دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

روضة الکُتّاب و حدیقة الاُلباب

تألیف

ابوبکر بن الزّکیّ المتطبّب القونیوی
الملقّب بالصّدر

به تصحیح و تحشیهٔ

میر ودود سید یونسی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹

انتشارات، شماره ۱۳ - سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۲

١٧٥

روضة الکُتّاب و حدیقة الألباب

تألیف

ابوبکر بن الزّکیّ المتطبّب القونیوی

الملقّب بالصّدر

به تصحیح و تحشیهٔ

میر ودود سید یونسی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۱۳

سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۲

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ ومعارف ایرانی و کیفیت ظهور وتکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی درمیهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن‌سال آرزوی هرایرانی و آرمان دوست داران ایران به شمار می‌رود.

تأمین این منظور ونیل بدین هدف جز با فراهم‌آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان‌پذیر نیست وهر گونه کوششی که دراین زمینه براساس استفاده ازمدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به‌مقصود نخواهد بود.

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم ازتاریخ سیاسی واجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب وعلوم وفنون واقتصاد وجغرافیای تاریخی وهمچنین تاریخ عمومی وتاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارك واسناد ومنابع تاریخی محض، به‌فرض دست‌رسی به‌همهٔ آنها ، اکتفا کرد بلکه پرارزش‌ترین وقابل اعتمادترین وموثق‌ترین مواد ومطالب ومدارك را در این باره ازخلال دواوین شعرا وآثار ادبی ومنابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها وافسانه‌ها وقصص وتمثیلات وداستانها ومنظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء بامواد موجود در کتابهای تاریخ ونتایج و قراین ناشی ازکاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه وتنظیم کرد.

در زمینهٔ فرهنگ ایران نیز - که به‌طورکلی شامل زبان وادبیات ولغت وفقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هرکار گردآوردن وطبع ونشر انتقادی مواد ومدارك ضرورت دارد وپس‌از این مرحله است که پژوهندگان ومحققان خواهند توانست بی‌دغدغهٔ خاطر و با کمال اطمینان درطریق جمع و تدوین فرهنگ ایران وتحقیق وتتبع دربارهٔ آن گامهای استوار بردارند.

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به‌دانشکدهٔ‌ادبیات وعلوم انسانی تبریز به‌اقتضای این ضرورت به‌وجودآمده ومی کوشد تابخشی ازاین آرمان و جزئی از این‌نیت را ازقوه به‌فعل بیاورد ودرحدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌یی را که برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینهٔ تاریخ وزبان وادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق وتصحیح انتقادی متون نظم ونثر وترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

* * *

کتاب حاضر یعنی **روضة الکُتّاب و حدیقة الالباب** حاوی شصت وهشت نامه است که **صدر قونیوی** شاگرد و تربیت یافتهٔ بدرالدین یحیی (که استاد ابن بی‌بی نیز بوده) به امرا و صدور زمان خود (ازحکومت اباقاخان تاانقراض سلاجقهٔ روم) نوشته. محرر این رسالات ابوبکربن‌الزکی‌المتطبب‌القونیوی‌الملقب بالصدر اگرچه در دانش پزشکی نیز دستی داشته ولی شغل اصلی وی کاتبی بوده است و چنانکه خودگوید امتثال اشارت دوستان را مسودات مراسلات که بحسب سوانح امور به حضرت مخدومان و دوستان ارسال میکرده و بیشتر آن موقوف براخوانیات است درسلك بیاض کشیده .

این نامه‌ها مشحون از فواید ادبی وگاهی نیز متضمن نکات و فواید تاریخی و اشاراتی دربارهٔ رجال آن روزگار است .گذشته از این‌فواید چنانکه مصحح‌محترم درمقدمه میگویداهمیت عمدهٔ کتاب دراین‌است که «نمونهٔ مختصری از نفوذ ومقبولیت زبان فارسی درمیان تمام ملل وابسته به‌ایران واسلام درگوشه‌یی ازقلمرو زبان فارسی (آسیای‌صغیر)» به شمار میرود .

در تصحیح متن کتاب از چهار نسخه ،که یکی ازآنها ظاهراً نسخهٔ دستنویس‌خود مؤلف است، استفاده شده و **آقای میرودود سید یونسی** درتصحیح متن وذکر اختلاف نسخه‌ها کوشش و دقت ممکن‌را مبذول داشته‌اند، واگرچه درمقدمه وتوضیحات‌پایان کتاب گاهی مسائل لازم متروك ومباحث زاید مذکور و در مواردی نقص تسامح مکمل‌عیب‌لزوم مالایلزم است ولی توفیقی که دراساس کار یعنی ارائهٔ متنی کم غلط وقابل‌اعتمادی از کتاب به دست آمده عذرخواه حواشی مطلب می‌تواند باشد .

منوچهر مرتضوی

تبریز - فروردین‌ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

فهرست مطالب

موضوع	صفحه

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

نشانه‌های اختصاری :

رك = رجوع کنید
ظ = ظاهراً
(ع) = عربی
(ف) = فارسی
قس = قیاس کنید

بنام خدا

قلمرو زبان فارسی

بی‌گمان هر کس بخواهد در بارهٔ زبان وهنر وفرهنگ کهنسال ایران سخن گوید، باید از سرحدّات فعلی که آفریدهٔ حوادث سیاسی و نظامی دو قرن اخیر است چشم بپوشد وایران‌را به مفهوم واقعی ووسیع (نجد یافلات ایران) در نظر بگیرد .

این سرزمین پهناور و کهنسال که حدّ جنوبی آن دریای فارس و دریای عمان و حدّ شمالی آن انتهای دریای مازندران یا کسپین (قزوین) و رودخانه‌کورا وبیابان خوارزم و حدّ غربی آن‌کوههای زاگروس و حوزهٔ اروندرود (دجله) و حد شرقی آن‌کوههای غربی درّهٔ سند وجبال دامنه‌های غربی پامیر و حوزهٔ آمویه دریا (جیحون) بود «۲۶۰۰۰۰۰» کیلومتر مربع وسعت داشت ودارای تمدن وفرهنگ دیرین والهام بخش تمدّنهای وسیع وجدید بوده است .

گرچه هنوز وقتی از فلات ایران سخن گویند این سرزمین پهناور را در نظر گیرند، ولی ناگفته نماند: کشور بزرگ هخامنشی در بیرون نجد ایران‌قرارداشت وازشمال به سرزمین‌ایس‌دن‌ها، ماساژت‌ها، دریاچهٔ آرال، دریاچهٔ کسبین، ماورای گرجستان، دریای سیاه وسرزمین سکاها وآکایترس‌ها

ومردمان سلتی واز شرق به‌دریای مغرب و ازجنوب به دریای سرخ وکویر عربستان واز غرب به‌کویر هند محدود میشد .

این کشور بزرگ از دیر زمانی تمدن و فرهنگ و زبان مشابهی داشت‌که بنام «زبان ایرانی» معروف وبرای همهٔ اقوام وسکنهٔ بیشمار آن مفهوم بود؛ تاریخ زبان این سرزمین پهناور تاهفتصد سال‌پیش ازمیلاد مسیح روشن و در دست است .

فرزند اصیل زبان ایرانی زبان دری (فارسی نو) است که بعد از اسلام زبان رسمی قلمرو اسلامی بود و تا عهد حجاج‌بن یوسف ثقفی تمام دفاتر دیوانی ومکاتبات دربار خلفا با این زبان نوشته میشد .

این‌کتاب نمونهٔ مختصری از نفوذ و مقبولیّت زبان فارسی درمیان تمام ملل وابسته به‌ایران واسلام درگوشه‌ای از قلمرو زبان فارسی (آسیای صغیر) است .

آسیای صغیر و زبان فارسی

در این‌گفتار از آثار زبان ایرانی وفارسی دری در آسیای صغیرکه زادگاه‌کتاب حاضر است بین سالهای تحریر تا زمان حاضر بحث‌خواهدشد، چنانکه در سطور بعد خواهد آمد و از تاریخ تحریر نسخهٔ اصلی به خط مؤلف‌روشن‌میشود **روضة‌الکتاب** اثری‌است ازعهدسلاجقهٔروم وایلخانان‌ایران.

آثاری که موجود و در دسترس است نشان میدهد که زبان فارسی زبان رسمی تحریر وتکلم تمام نواحی آسیای صغیر بوده است .

حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی معروف به ابن بی‌بی [1] در تاریخ معروف خود (الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه) در شرح وقایع فتنهٔ جُمری [2] وحکومت چندروزهٔ وی گوید: «روز دیگر جُمری را بهآئین ورونق تمام با سرهنگان بسیار و چوکانداران بی‌شمار و جانداران آراسته و سلاحداران وجامه‌داران سوار گردانیدند وگرد شهر سیران کردند وبعد از نزول دیوان داشتند وفرمانها به هرطرفی بهدعوت اصحاب مناصب وطرفداران ممالك انفاذکردند و قرار نهادندکه هیچ‌کس بعد الیوم در دیوان و درگاه

۱ـ در لغت‌نامه و تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال ص ۵۲۸ نام و نسب ابن‌بی‌بی «امیر ناصرالدین یحیی‌بن مجدالدین محمد ترجمان معروف بهابن‌بی‌بی» معرفی شده است درصورتیکه ابن بی‌بی در الاوامر العلائیه خود را به صراحت «حسین‌بن محمدبن علی‌جعفری‌رغدی» مینامد ر. ك. ص ۱۰ ونیز درص ۴۴۲ بهقول خودش بهمناسبتی از والد و والده‌اش یادکند وگوید: پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه‌الله از سادات‌گور سرخ ومعتبران گرگان بود و دروقتی‌که کمال‌الدین کامیار به سفارت‌پیش سلطان‌جلال‌الدین بردر «اخلاط» رسید تقرب وشهرت ومهارت والدهٔ بنده را در علم نجوم وصحت احکام وی‌را شنید در بازگشت بهخدمت‌سلطان (علاءالدین کیقباد سلجوقی) تعریف والد و والدهٔ بنده را نمود وچون جلال‌الدین را بر در «آمد» از لشکر مغول نکبت رسید سلطان تفحص حال ایشان میکرد تا خبر یافت‌که بی‌بی منجمه وشوهرش بهدمشق افتاده‌اند نزد ملك اشرف رسول‌فرستاد وبه اعزاز واکرام پدر و مادر مرا به ممالك روم آورد و معزز ومکرم داشت و چون در چندین حادثه احکام بی‌بی را مقرون به صحت دید براحترامش افزود و پدرم مجدالدین را بهمقام تصدی انشاء سلطنت ارتقاء داد و ازین تاریخ پدرم از امراء بزرگ روم ومورد اعتمادگردید و همواره درحضرت وسفر ملازم بود و به مأموریتهای بزرگ از قبیل رسالت‌بغداد وشام وخوارزمیان وعلاءالدین نومسلمان اعزام‌گردید.

۲ـ ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۶۸۶.

و بارگاه ومجلس ومیدان جز به زبان ترکی سخن نگویند...» از این مطالب مستفاد میشود که نه‌تنها زبان رسمی محاوره ومکاتبهٔ تمام‌آسیای صغیر درآن اوان فارسی دری بوده است بلکه از مردم عامی تا وزراء وسلاطین وشعرا و نویسندگان با وجود اینکه اغلب ترکی‌زبان بودند انس والفتی ناگسستنی به زبان فارسی داشتند و باکمال رغبت ودلبستگی آن را یاد میگرفتند و زبان مادری وملی خود میدانستند ومکنونات خاطر خود را بفارسی بیان می‌کردند .

شایسته بنظر میرسد برای روشن‌شدن مطلب نمونه‌ای چند ازاشعار فارسی ملوك وصدور وگویندگان آن دیار در ازمنهٔ مختلف بنظر خواننده برسد؛ سلطان‌عزّالدین کیکاوس بن‌سلطان‌غیاث‌الدین آن‌گاه که‌ازطرف برادرش علاءالدین کیقباد وهواداران‌وی درقیصریه محاصره‌شد چون با ظهیرالدین ایلی پروانه که مورد عنایت سلطان عزالدین و بارها مشمول عواطف ملوکانهٔ عزالدین شده و رهین مراحم سلطان بود ودر قبال این همه لطف و مهر راه جفا پیموده و به علاءالدین پیوسته و در محاصره شرکت کرده بود این رباعی لطیف را :

شمعم‌که، کنون در سر دل‌رفت تنم بی‌گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت ، یار غار تو منم او نیز رضا داد به گردن زدنم

بداهةً بسرود وبرسبیل‌شکایت وپنهانی به‌پروانه‌فرستاد وتصادفاً‌مؤثر واقع‌شد وپروانه همانشب‌افواج‌خودرا به‌کوچ فرمان‌داد وازمحاصره‌صرف نظر نمود.

این رباعی را نیز درمرض فوت سروده است :

ما جهان را گذاشتیم و شدیم — رنج بر دل بکاشتیم و شدیم
پس ازین نوبت شما باشد — نوبت خویش داشتیم و شدیم

ر. ك. ص ۱۱۴ و ص ۱۱۹ الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه

ترکیب بند زیبا و شیوای آتی را نیز دختر حسام الدین سالار از موصل در تهنیت جلوس سلطان عزالدین کیکاوس فرستاده بود:

تا طرّهٔ[1] آن طرّهٔ طرّار برآمد — بس آه کزین سینهٔ غمخوار برآمد
درعشق هر آن کس که بدین کوی فروشد — جانش به غم و حسرت و تیمار برآمد
خوبان جهان را همه بازار شکستند — آن روز که او مست به بازار برآمد
شمشاد خجل شد چو زبستان زمانه — آن قامت چون سرو سمن زار برآمد
شد عارض زیباش گل باغ لطافت — کان سوسن نورسته زگلزار برآمد
ای چرخ مکن قصد به خون ریختن خلق — زیرا که به یك غمزهٔ او کار برآمد
ای ماه کنون دمدمهٔ حسن تو بنشست — چون کوکبهٔ شاه جهاندار برآمد

شاهی به لطافت چو دم عیسی جان بخش
جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

باری دگر ازدست شدی بازکجائی؟ — دم چنددهی ای بت دمسازکجائی؟
با درد و نیازم که ز تو دور فتادم — تا دادمت ای دیده به صد نازکجائی؟
من پردهٔ غم ساخته‌ام کز تو جدا ام — کار که گرفتست ز تو سازکجائی؟
گفتی زره طنز که جان تو بماناد — جانم به لب است ای بت طنّازکجائی؟

۱ـ طره: بضم اول: کرانهٔ جامه وکرانهٔ هرچیز و موی پیشانی و موی صف کرده برپیشانی و بریدگی درمقدم پیشانی دختر مانند نشان زیر تاج که گاهی آن را از رامك که بوی خوش است میسازند. دراین بیت معنی اخیر منظور است.

یکبار برانداختم و کشتیم از غم — ای‌دوست کُش خانه برانداز کجائی؟
اندر سر او نیست که دلدار تو باشد — باز آ زسرش ای‌دل جانباز کجائی؟
شادی وطرب کن که جهان بازجوان شد — از عـدل شهنشاه سرافراز کجائی؟

شـاهنشه غـازی شـرف دودهٔ آدم
آن کش به‌سزا ملك جهان گشت مسلم

پیکان غم عشق تو تا برجگر افتاد — سرگشته دل غمگنم ازپای درافتاد
برروی توام یك نظر افتاد نهانی — صد واقعهٔ سختم ازآن یك نظر افتاد
راهی نه به‌پای تن رنجور من آمد — کاری نه به بازوی دل مختصر افتاد
بهر جگر تافته چشمم ز لب تو — یاقوت همی کرد طلب پرگهر افتاد
گفتم که فتادست به‌دام این‌دل‌مسکین — فرمود که هم نیك فتادش اگر افتاد
جز دردرتو نیك فتادی دگرش نیست — آری‌مگرش بهره زتو اینقدر افتاد
بیداد تو برما نرود چون سخن ما — در حضرت میمون شه دادگر افتاد

شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی
کارش همه جود و کرم و بنده‌نوازی

. . . .

در زیر نگین تو همه ملك جهان باد
ز احداث فلك ذات تو در ظلّ امان باد

در پـردهٔ سرّ ازلـی هرچه نهـانست
در آینـهٔ رأی منیر تـو عیـان باد

وین جلوه‌نشینان که همه سالك راهند
پیوسته دعاهای تو شان ورد زبان باد

وان کس که زبان جز به ثنای تو گشاید

در سینهٔ او هر نفسی نوك سنان باد

وان کس که نه بر دیده نهد نام تو، اورا

بر دهر ز ایام نه نام و نه نشان باد

هرجا که عنان پیچی بر طالع میمون

حکم تو روا گشته ز فرمانت روان باد

چونان چو دل خلق همیخواست چنانی

چونان که دلت خواهد کار تو چنان باد[1]

ر. ك. تاریخ ابن بی بی ص ۱۲۶-۱۲۲

این قصیده را نیز عمدة الساداة نظام الدین احمد ارزنجانی روز محفل در مدیح سلطان انشاد کرد.

از رنگ برانگیختن غمزهٔ جادو هرگز نشود شاد دل من ز غم تو

حرزی ز خط خوب توام نیست دریغا کامن شدی آخر دلم از فتنهٔ جادو

. . . .

خورشید جهان خسرو غالب که ز رفعت بر خاك نهد مه ز پی خدمت او رو

. . . .

ای دیده سخا از کف در بخش تو رونق وز وصف جلال تو سخن یافته نیرو

از فرّ مدیح تو شناسم نه ز دانش کز طبع بر آید سخن تازه و نیکو

همواره عنان داده به فرمان تو بادا این توسن سر تیز پر اندیشهٔ بدخو

از چشمهٔ میناء حسام تو روان باد از خون بداندیش تو بر روی زمین جو

۱ــ این ترکیب بند را که نه بند و هفتاد و یك بیت است ابن بی بی قصیده نامیده است.

گذشته ازین شعرای بسیاری به علت حسن استقبال حکمرانان و سلاطین روم و آسیای صغیر کربت غربت تحمل نموده و به دربار سلاطین روم (ترکیهٔ حالیه) روی آوردند و در دربار آنان تقرّب یافته و مدحها گفته وصله‌ها یافتند .

حامدی از جملهٔ آن سخنوران است و چنانکه خودگوید :

«ظهور من به شهر اصفهان بود		که او یك نیمهٔ ملك جهان بود»

از اتراك اطراف اصفهان بود و با پدرش باصفهان آمد و در آن شهر به کسب دانش پرداخت و در اندك زمان معلومات کافی کسب کرد، خود شاعر در این باره چنین گوید :

چو اورا بود خوش آب وهوائی		در آنجا یافتم نشو و نمائی
چوطبع من سخن را مشتری شد		نصیب بنده فن شاعری شد
ولی در جملهٔ ملك صفاهان		نبود آن روز ممدوحی سخن‌دان
دلم میگفت هر ساعت سفر کن		وزین شهر پر آفت سر بدر کن
که ملك حق تعالی هست واسع		درو هر گوشه‌ای مصریست جامع
درین عالم برد[1] یاری طلب کن		. گهرداری خریداری طلب کن
مرا میل سفر میبود پنهان		ولی بد پای بندم مهر یاران
دراین اندیشه می‌بودم که آخر		فلك خاصیّت خود کرد ظاهر
. . . .
پریشان کرد جمع دوستان را		بهم بر زد دیار اصفهان را
مرا زانجا برون انداخت ناکام		چوخویشم کرد سرگردان درایام[2]

۱ـ کذافی الاصل ، ص : «برو»		۲ـ ر. ك. ابن‌بی‌بی ص ۱۲۶

عاقبت عزم سفر میکند و پس از سی سال سیر وگردش به روم وارد میشود شرح و تفصیل این سیر و سیاحت را خود شاعر چنین بیان کند :

سفر کـردم چو دُر از قعر دریـا نهادم رخ چو خور درکوه وصحرا
چو پیك چرخ میرفتم شتابـان گهی در بحر و گـاهی در بیابان
. . . .
به هر شهری که بودم قرب سالی بدم در خدمت صاحب کمـالی
. . . .
بگشتم مدتی در کوه و هـامون بدیـدم اکثری از ربع مسکون
به امر حق پس از سی سال سیران بروم افتـادم از تقـدیر یزدان

در روم آوازهٔ سخندانی و ادب پروری سلطان (سلطان محمّد فاتح) را میشنود و به سال ۸۶۵ به اسلامبول میرود واولین قصیدهٔ خود را به نام یکی از درباریان مقرّب ودستور سلطان (محمود پاشا) به مطلع :

بهار است ای گل خندان مشرّف ساز بستان را
که می بخشد مه رویت شرف خورشید تابان را

میسراید وبه واسطهٔ پاشا از مقرّبین درگاه وشاعر مخصوص دربار میگردد، وپنج سال بعد در آن دیار زنی اختیار میکند وثمرهٔ این ازدواج دوفرزند است : فرزند اولش را محمود نامیده و خود در قصیدهٔ مفصلی که در مدح سلطان محمد فاتح به مطلع :

رخش در آینهٔ حسن عکس خویش نمود
هرآنکه دید جمالش نهاد سر به سجود

سروده ولادت فرزندش را به شرح زیر به عرض سلطان میرساند :

بدور معدلتت خسروا مرا پسری | زوادی عدم آمد به‌سوی شهروجود
به عشر اول مـاه جمـادی الاخر | که‌سال‌هشتصدوهفتادوپنج‌هجری بود
زبرج خاکی‌من‌گشت اختری طالع | به‌ساعتی فرح‌انگیز وطالعی‌مسعود
مسافریست رسیده ز عالم ملکوت | به سوی عالم ملك ازقضای رب ودود
زاوج‌مرحلهٔقدس‌هشت‌منزل‌وبیست | ره دراز بـرای محبتت پیمـود
ز راه دور به تعجیل میرسد گوئی | که صیت‌معدلت وجودشهریارشنود
درون گلشن مدّاحی شه عـالم | کمینه حامدی شاعرست واو محمود
زشاه این نفس‌اسباب سورمیخواهد | که مادحی‌دگراز نو به ملك‌شاه‌افزود
سزدگر ازکرم شاه دین زکلبهٔ من | به‌اوج چرخ‌رسد بانگ‌چنگ ونالهٔ‌عود

این پسر از علماء دین‌گردید و سالها امام یکی از مساجد معروف بورسا بوده است . پسر دوم حـامدی ظاهراً حمید نـام داشت و از شعرای معروف زمان خود بود وبفرمان سلطان شاهنامه را به‌نظم‌ترکی درآورد . حامدی به فارسی وترکی وعربی شعر میگفت واغلب اشعارش بزبان‌فارسی است و جز چند نمونه از اشعار ترکی وی در دست نیست و از اشعار عربی در دیوانش هیچ نقل نشده ، این شاعرگرانمایه از خوشنویسان عصر خود نیز بود ودیوان‌خود را به خط زیبای خویش نوشته و درکتابخانهٔ مخصوص سلطان در محل چشم‌گیری قـرار داده بود و ازینرو نیز بیشتر مورد توجه سلطان واقع‌گردید. یکی ازقصاید زیبای‌حامدی‌که بیشترموردتوجه سلطان قرارگرفت‌قصیده‌ای‌است‌که درسال ۸۸۱ هـ. ق درشرح‌فتح شهرکفّه به مطلع:

ای ز فتح موکبت درچرخ ازشادی فلك
در همه حالی دعای جان تو ورد ملك

از ملك تا مژدهٔ فتحت شنیدست آفتاب

آمده درچرخ ومیگوید که دام الملك لك

سروده‌است. این قصیده وقصاید وترجیع‌بندهای دیگر حامدی موجب بذل توجه سلطان شد وی را هدایا و صله‌های بی‌شماری بخشید که از آن جمله بود دو غلام چالاك و خوبرو . شاعر از راه نادانی و یا برای خوش آیند سلطان بعرض میرساندکه اگر به جای این دوغلام‌بنده را دوگاو ومزرعه‌ای عطا میفرمودند تاگوشه‌ای اختیارکنم و به عبادت ودعاگوئی ذات‌عالی‌مشغول باشم بهتر ومناسبتر بود. این‌سخن‌سلطان‌را نسبت به شاعر بی‌میل وخشمگین میگرداند و دستور میدهدکه شیخوختیّت تربت سلطان مراد اول‌را در شهر بورسا اختیار کند و با مقرّری اندکی امرار معاش نماید. شاعر به‌قبول‌این فرمان خرسند نبوده ونمیخواست به دوری ازدربار سلطان تن دردهد ولی یکی ازاطرافیان سلطان شاعر را از غضب پادشاه می‌ترساند وحامدی ناچار باین منصب راضی و تا آخر عمر ملازم تربت‌سلطان میشود غیر ازحامدی صدهاشاعرسخندان ملازم درگاه‌سلطان بودند، حامدی دراین‌باره‌چنین‌گوید:

قریب بیست سالم محترم ساخت　　　　مرا سر تا به‌پا غرق نعم ساخت

خداوند زر و دینار گشتم　　　　به نزد خلق با مقدار گشتم

نه‌تنها بامن این‌لطفش عیان‌بود　　　　چومن‌بلبل‌هزارش‌مدح‌خوان‌بود

چنان‌ماراز‌لطفش‌ساخت مسرور　　　　که از الطاف شه گشتیم مغرور

چوسال هشتصد وهشتادویك‌گشت　　　　که سلطان کرد فتح کفّه ودشت

همی بخشید آن شاه کریمان　　　　غلامان با ندیمان و حکیمان

رهی را یك دو روزی درمیانه　　　　فرامش کرد آن شاه زمانه

برای من یکی از فرط خامی | طلب کرد از شه عالم غلامی
شه دین دو غلامم داد زیرك | که شهری‌را همی ارزید هریك
چو قدر آن بتان نشناختم من | عجب منصوبهٔ[1] کج باختم من
نکرده هیچ فکر و احتیاطی | در آن درگه نمودم انبساطی
که یعنی بنده را زانها نکوتر | عطا فرماید آن فرخنده اختر
ویا خود جفت گاوی یا زمینی | دهد تا من شوم گوشه نشینی
دل‌سلطان‌که چون‌بحری‌است عمان | نشد از من بدان معنی پریشان
ولیکن آن سخن دلکش نیامد | شهنشاه جهان را خوش نیامد
رهی‌را خواست تا مهجور سازد | وزان درگاه عالی دور سازد
روانی ساخت آن شاه جهاندار | مرا شیخ مزار غازی خونکار
نمیکردم قبول آن پایه را من | که شخصی از اکابر گفت با من
که از قهر شه عالم بیندیش | مکن‌ردهرچه‌داد ای‌مرددرویش
ز ترس شاه منصب رد نکردم | ولی میشد به‌گردون آه سردم[2]

یکی دیگر ازین شعرا که دیوانش در اختیار نگارنده است و با دیوان حامدی به مناسبت پانصدمین‌سال‌فوت فاتح دراستانبول به طبع رسیده «قبولی» است ، محل وتاریخ تولد قبولی به‌درستی معلوم نیست ولی ازقول خودش‌که گوید :

درآن وقتی‌که این فرخنده دیوان | مزیّن شد به مدح شاه دوران
زهجرت راست هشتصدبود وهشتاد | که شد ازختم این دیوان دلم شاد

۱ـ منصوبه : شطرنج ، بازی هفتم از هفت بازی نرد . منصوبه باختن : شطرنج باختن .

۲ـ ر. ك. دیوان حامدی چاپ استانبول ، ص 15 - 10

گذشته سال عمرم سی و نـه بود　　سرم از مدح شه برچرخ میسود

معلوم میشود در سال ۸۸۰ که به خدمت سلطان رسیده‌است ۳۹ سال داشته پس تاریخ تولد شاعر (۸۴۱) خواهد بود .

قبولی از شعرای نامدار بارگاه سلطان محمد فاتح ومعاصر و رقیب حامدی وساحلی بوده است . هنگام ورود بدربار سلطان از جانب وزراء و امراء وصدور دربارکه هریك ادیبی فاضل و درادب‌فارسی استادی سخندان وشعرشناس بودند ازلحاظ قریحه وقدرت‌بیان ومعلومات‌ادبی وبدیهه سرائی مانند دیگرشعرا امتحان‌گردید و این امر واضح میگرداند که شرط اصل تقرّب سلطان و حضور دربار دانستن زبان فارسی دری بود که زبان رسمی ملی ودولتی به شمار میرفت .

«قبولی» این قصیده‌را به دستور سنان پـاشا برای امتحان درجواب قصیدهٔ خواجو که‌گوید :

الا ای جعد چین برچین مشکین‌کمند افکن
گرفته آفتابت جیب و ماه و مشتری دامن[1]

در مدح سلطان محمّد فاتح سروده است :

چو زلف وغمزهٔ آن شوخ‌آهوچشم شیرافکن
ندیدم ترك وهندو را کمند انداز وناوك زن
چو هندوئیست دولت یار یارب سنبل زلفش
که باخورشید ومه‌دارد زهرسو دست درگردن

۱ـ ر. ك. دیوان خواجو چاپ سهیلی ص ۱۰۱ و ۹۸

فلك آئینه‌دار حسن آن مه شدکه هرصبحی
کند آئینهٔ خود را به خاك راه او روشن

. . . .

قبولی‌غزل‌را نیز نیك میسرود وابیات‌ذیل‌نمونه‌ای‌است‌ازغزلیات‌وی:

مردم چشمم ز اشك ما چرا درهم شود
کاشنائی را چو بیند آشنـا بی‌غم شود

مردم خونین‌دلان‌را لعل او جان میدهد
بر نیارد دم مسیح ار واقف این دم شود

چون‌کنم نسبت به مـاه چارده روی ترا
زانکه‌ماه ازچارده‌چون‌گشت‌افزون کم‌شود

سنبل زلف تو خم ازدانهٔ دلهای ماست
خوشه‌ای کز دانه پُرگردید‌آری خم‌شود

شد دل سنگینت از اشك قبولی پرغبار
زنگ برآهن بلی دایم پدید ازنم‌شود

ر. ك. دیوان قبولی چاپ استانبول ص ۴۱ و ۲۵۷

سلطان سلیم ثانی (۹۷۴ـ۹۲۶) خود از شعرای بنام فارسی‌گوی‌بود و سلیم و سلیمی تخلص میکرد واشعارنغزمیسرود وبه‌سبك قدما شعرمیگفت وتتبع شعرسخنوران‌گذشته‌را میکرد[1]؛ این‌غزل‌را به‌سبك‌حافظ سروده‌است:

تاخرقه وسجاده‌ام ارزد درمی چند   خواهم‌طرف‌میکده‌رفتن قدمی چند

۱ـ دیوان فارسی سلطان سلیم را دکتر پـال هورن به فرمـان امپراطور آلمان به سال ۱۹۰۴ میلادی بطرز بسیار نفیس وبرای اهداء به‌سلطان عبدالحمید بچاپ رسانیده است. ر. ك. (ح) از سعدی تا جامی ص ۱۵۳ .

درکش قدحی چندوفلك‌راعدم انگار | درخاطرت ازدور ببینی المی چند[1]
درگلشن دوران همه دردورقدح کن | چون نرگس آزاده‌چو پا بی‌درمی چند
همدم به‌جز از باده مساز ید حریفان | ازعمر گرانمایه‌چو باقیست‌دمی چند
حال دل عشاق سلیمی تو چه پرسی | درمیکده باعشق وجنون متهمی چند

مولانا بهاءالدین‌علی[2] که ادائی تخلص‌میکرد فتوحات سلطان‌سلیم را بفارسی و به بحر شاهنامه به‌نظم آورد واین بیت دروصف جنگ ازآن منظومه است :

اجل ساقی و خون دل باده بود | به هرگوشه‌ای مستی افتاده بود

شگفت و مهمتر از همهٔ این مدارك دو ترجمه از **مجالس‌النفائس** امیرعلیشیر نوائی متولد۱۷ رمضان ۸۹۴ هـ . ق ومتوفی در۱۲ جمادی‌الثانی ۹۰۶ هـ . ق است به فارسی‌که اصل آن به زبان ترکی جغتائی‌بوده است .

ترجمهٔ اول به نام **لطایف‌نامه** ومترجم‌آن **فخری هراتی**است‌که به نام شاه اسماعیل بن حیدر صفوی متولد ۸۹۲ هـ . ق و متوفی در ۹۳۰هـ . ق در حدود ۹۲۸ هـ . ق ترجمه واهداء شده‌است. مترجم سبب ترجمهٔ کتاب‌را چنین بیان‌کند: «... اما به سبب آنکه بعضی اعزّه ومخادیمی‌که به عبارت ترکی اطلاع ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع وعمق‌معانی آن محیط صنایع بهره نداشتند تأسف تمام دست میداد ومناسب آن میدید که این پرده را از پیش جمال آن دلفروزکه چون‌ترك تاتار درمرتبهٔ‌ترکی پرده‌دار مانده بردارد و آن صورت زیبا را که تحریر خامهٔ بدایع نگار

۱ـ درنسخهٔ تهران:گر خاطرت از دور ببیند المی چند .

۲ـ در نسخهٔ تهران ، مولانا بهاءالدین ادائی .

خیالست بی‌حجاب به‌نظر اهل فضیلت و کمال درآورد ...»

ترجمهٔ دوم از **شاه محمد قزوینی** معروف به حکیم‌است بین‌سالهای ۹۲۷-۹۲۹ که بنام‌دشمن ورقیب **شاه اسماعیل** صفوی یعنی **سلطان سلیم‌خان‌بن سلطان** بایزید و به‌همان سبب مورد دست‌آویز مترجم اول ترجمه شده‌است؛ شاه محمد درفصلی‌که مانند مترجم‌اول برکتاب‌افزوده وآن‌را به‌هشت‌بهشت تقسیم نموده است، در روضهٔ دوم از بهشت هشتم‌که مخصوص شعرای دربار سلطان سلیم‌خان است پس از ذکر اشعار سلطان از هشتاد و دونفر شاعرنام می‌بردکه در دربار سلطان بودند و جملگی به فارسی شعر میسرودند .

ر. ك. ترجمه‌های مجالس النفائس چاپ تهران به همت و تصحیح علی‌اصغر حکمت .

از جملهٔ کتبی هم‌که به نثر در آن سرزمین نوشته شده کتب :

۱ـ الاوامرالعلائیّه فی‌الامورالعلائیه معروف به تاریخ ابن‌بی‌بی .

۲ـ فیه مافیه مولانا جلال‌الدین رومی .

۳ـ مرصادالعباد **ابوبکر عبدالله‌بن محمدبن‌شاهاورالاسدی** معروف به **شیخ نجم‌الدین رازی** متوفی در ۶۵۴ هـ . ق که بـه ۶۲۰ هـ . ق در شهر **سیواس** نوشته شده است .

۴ـ روضة‌العقول‌تألیف **محمدبن غازی‌الملطیوی**راکه تحریردیگری است از مرزبان‌نامه وفقط باب اول آن به‌تصحیح‌هانری‌ماسه درپاریس‌چاپ شده‌است میتوان نام برد. وچون این نسخهٔ چاپی‌نیز نایاب‌بود لذا سطوری چند از مقدمهٔ آن در زیر نقل میگردد :

«باب‌الملك و اولاده»

[آورده‌اند که در مازندران ملکی بود باراثی ساطع و فطنتی رایع زبانی به صدق متحلّی وخاطری به نور تأیید الهی متجلی با فضلی شامل و شجاعتی کامل او را شش پسر بود هریك به فنون فضایل موشّح و به حسن شمایل مرشّح آثار نجابت برنواصی ایشان ظاهر و دست جهالت از دامن کفایت ایشان قاصر جمله غیوث جدب ولیوث حرب

«مضارع»

شیران مرغـزار و دلیران کارزار مردان روزکار و کریمان روزگار

اذا رکبوا زادوا المراکب بهجة وان‌جلسوا کانوا صدورالمجالس]

گذشته از نامه‌های اخوانی و دیوانی آن دیار نـامه‌های سلاطین و امرای خارجی نیزکه با سلاطین وامراء اسلامی‌مکاتبه‌داشتند به فارسی نوشته میشد؛ نامهٔ ذیل را ملکهٔ ابخاز[1] به وسیلهٔ صلاح‌الدین ارسال داشته است:

«سوگند نامهٔ ابخازی از انشاء عمادالدین اصفهانی که صلاح‌الدین فرستاده‌بود. بسم‌الاب والابن وروح‌القدس‌الهواحد؛ این‌عهدیست‌که میکنیم ومیثاقیست‌که می‌پیوندیم‌من‌که «تامار»دختر«گیورکی»ام ومیگویم به‌ذات و نفس پاك‌خداوند بدان‌خدا که موصوفست به‌سه‌اقنوم اب وابن وروح‌القدس وبه حق آن‌ساعت‌که‌کلمهٔ لاهوت به‌ناسوت پیوست وبه‌حق آن‌صفت‌که مریم تن‌گرفت وبه‌حق آن تن‌که پذیرای صفت قدم شد و به حق مسیح و سخن او در مهد وبه حق مریم و روزهٔ او درآن عهد وبه‌حق طهارت وشرم مریم و به حق انجیل و تورات و زبور که کلام خداست و برمسیح وکلیم و داود

۱ـ از شهرهای مرکزی گرجستان وپایتخت آن‌کشور درعهدسلاجقهٔ روم.

علیهم‌السلام نازل شد و به حق حواری وجمهور اخیار نصاری و به‌حق صلیب صلبوت و جمعوت لاهوت و ناسوت که ازین روز و ازین ساعت و هو الخمیس السّادس عشر من شهر جمادی‌الاول سنه‌کذی بافلان‌بن فلان صافی نیّت وپاکیزه عقیدت باشم با دوست او دوست باشم وبا دشمن او دشمن‌باشم تا زنده‌ام وهرگز قصد فلان شهر و ولایت و قلاع آن نکم ...»

ر. ك. منشآت‌السلاطین نسخهٔ‌منحصر به‌فرد ازکتب‌جناب آقای‌حاج حسین نخجوانی

این سوگند نامه را نیز . امراء سلطان غیاث الدین کیخسرو دربارهٔ وفاداری به سلطان و پذیرفتن پسرش علاءالدین کیقباد ثانی را به‌ولیعهدی نوشته‌اند :

«سوگندنامه به نام ملك اسلام

قال‌الله تبارك و تعالی و هو اصدق القائلین : یا ایهاالذین آمنوا اوفوا بالعقود . وقال عز وجل ایضا : و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و قال ایضاً عز وجل: واوفوا بالعهد ان‌العهد کان مسؤلا ؛

این عهدیست‌که میکنیم و سوگندیست‌که میخوریم و میثاقیست‌که می‌بندیم به نیّت‌صافی‌واعتقادخالص وتنی وعقلی‌کامل‌که بادوستان‌خدایگان جهان خلدالله سلطانه دوست باشیم و با دشمنانش دشمن و هرچه تعلق به مصلحت ومفسدت ملك ومملکت‌سلطان عالم بازگردد عرضه داریم وبدانچه فرماید منقاد امر و نهیش باشیم و در دفع دشمن وسع طاقت خود بذل کنیم و برآن باشیم کی شوند خواه از اطراف و اکناف محروس زایل گردد و هنگام محاربه و مقاتله در معرکه مخذول روی نگردانیم ودرمصلحت ملك و دولت پادشاه عالم کوشیم و هرقولی و فعلی‌که ضرر آن به دولت قاهره و

مملکت او رجوع کند محرّز ومتجنّب باشیم والله والله بالله بالله الطالب الغالب الضار النافع المدرك المهلك الحق الذی لایموت کی چنین و بعد متابعت ومطاوعت و عبودیّت وجانسپاری به مال ونفس قایم‌مقام و ولی عهد ملك معظم علاءالدولة والدین کیقبادرا دانیم وشناسیم وبندگی اورا ازجملهٔ فرایض و لوازم شمریم و از ربقهٔ طاعت او تمرّد و سرکشی نکنیم ...»

ر. ك. منشآت‌السلاطین

در خاتمه باید گفت نفوذ و مقبولیّت زبان فارسی در زادگاه **روضة‌الکتاب** (آسیای صغیر) به حدی بودکه تبحّر دراین‌زبان مایهٔ‌سربلندی و تفاخر به همگنان بشمار میرفت و اساتید بزرگ با تفنن در زبان‌فارسی ونوشتن‌نامه‌ها وقطعاتی به‌فارسی‌دری‌سره‌استادی و برتری‌خودرا به‌اهل فضل نشان میدادند ، نامهٔ مندرج در زیر یکی از نامه‌های دوستانه است که **بدرالدین یحیی** استاد ومربی ابن بی‌بی و صدر قونیوی به فارسی سره و به یکی از دوستان دانشمند خود نوشته است :

«نوعی دیگر نامهٔ پارسی محض[1]

سزاوار خدای بخشایش است .

زندگانی خداوند ارجمند، کشورگشای دشمن‌بند، داد ده بزرگوار، راد دل هوشیار ، یگانهٔ روزگار سایهٔ آفریدگار ، سرفراز درویش نواز ، پایمرد آز ونیاز ، جونمای گندم فروش نیکوکردار بدیارپوش، آفتاب گیتی افروز، دوست‌ساز دشمن‌سوزاختر[1] سپهر مهتری، گوهر دریای‌سروری، جمشید

1ـ از بدرالدین یحیی دو نامه به فارسی سره درمنشآت‌السلاطین آمده و سطور مندرج در متن نامهٔ دوم ازو است .

جهان‌دانش، خورشید آسمان بخشش فلان‌الدین دراز باد درسروری وپیروزی وکامرانی و به‌روزی وشادمانی و ساختگی کارهای دو جهان نهال بلندیش بارور وآفتاب ارجمندیش سایه‌گستر خدای پاکش درهمه‌کارها یار وازهمه بدیها نگاهدار - تا کور شود هرآنکه نتواند دید - صد هزاران درود و آفرین از دلی پاك وسینهٔ بی‌خاشاك میفرستم ودست به دامن آرزومندی باز میزنم - کان ره نه بپای چون منی یافته‌اند - این بندگی هفتم ماه آبان از شهر همدان نوشته شد از سرشادی وآسایش و آزادی وآرایش، گردون تند رام وگردش روزگار به کام، همواره دل و درون پراوز یافت بندگی‌خداوند کمر بسته‌اند وتن وجان برسر زانو بدان امید نشسته چشم داشت بود کی گوشه‌ای ازین بکار خدمتکار باز دارد و این‌کهتر را از گوشهٔ اندیشه فرو نگذارد چه مردم سخنور و هنرپرور را پناه و تکیه‌گاه در زمانه آستانهٔ آسمان شکوه خداوند است؛ و «تا باد چنین باد.»

مؤلف کتاب و زمان وی

اطلاعات کافی از نام ونسب و زندگانی و تاریخ تولد و فوت مؤلف در دست نیست ، جز اینکه در مقدمهٔ کتـاب خود را «ابوبکر بن الزکی المتطبب القونی ملقب به صدر» مینامد .

«حاجی‌خلیفه» نیز در «کشف‌الظنون» راجع به‌مؤلف وکتاب‌وی گوید: «روضة الکتّاب وحدیقة الالباب- فارسی‌فی‌الانشاء لابی‌بکر ابن...المتطبب[1] القونوی‌الملقب بالصدر المتوفی سنة ۷۹۴ اربع وتسعین وسبعمائة»

۱ـ ر. ك. کشف‌الظنون چاپ افست از روی چاپ دوم اسلامبول ج ۱ ص ۹۳۲ و چاپ اول ج۱ ص ۵۸۷ که به‌سال۱۳۱۰ هـ . ق در اسلامبول چاپ‌شده‌است.

از قرائن معلوم میشود که حاج خلیفه نسخهٔ کتاب را ندیده وظاهراً ذکر نام کتاب وتاریخ فوت مؤلف منقول ازمدرکی دیگراست، زیرا گذشته از این‌که برابر مرسوم خود و همانند آن که کتابهای دیگر را یاد کرده آغاز «روضة‌الکتاب» را نقل نکرده مؤلف را نیز بدون ذکر نام پدر و به‌عنوان «ابوبکر بن المتطبب...» مینامد، در چاپ دوم چون ناشر و یا مصحح متوجه شده که متطبب امکان ندارد نام شخصی باشد لذا جای نام پدر را ـ چنانکه در بالا نقل شد ـ چند نقطه قرار داده‌است، درصورتیکه اگر یکی ازچهار نسخهٔ مورد استفادهٔ نگارنده و یا نسخهٔ دیگری را دیده بود بدون تردید نام مؤلف را به طور کامل و با قید نام‌پدرش ـ چنانکه خودصدر درمقدمه به صراحت ضبط کرده است ـ مینوشت وتاریخ فوت (۷۹۴ هـ . ق) را که بدون هیچ شبهه اشتباه وغلط است نقل نمیکرد .

آنچه مسلم است صدر در(۶۷۷ هـ . ق) که تاریخ تحریر نسخهٔ دستی خود اوست مردی کامل بوده ، زیرا ضمن یکی از نامه‌های همین کتاب[1] به توبه وکناره‌گیری از مشاغل دولتی وگوشه‌نشینی خود و توجه به‌امر آخرت اشاره میکندکه تصمیم به این امر مناسب حال مردان‌کمتر ازچهل وپنجاه ساله نیست ، پس خلاف طبیعت است که مردی کامل تا سال (۷۹۴ هـ . ق) اعنی (۱۱۷) سال بعد از تاریخ تحریر نسخهٔ دستی خود زنده مانده باشد،

۱ـ این نامه به عنوان «امیر بهاءالدین ملك‌السواحل نوشته شده است . ر. ك. ص. ۸۵ـ۸۲ـمخفی‌نماند امیربهاءالدین درفتنهٔ جمری و به‌سال ۷۶۶ هـ . ق در قونیه بقتل رسیده است واین نامه باید سالها پیش از آن تاریخ نوشته‌شده‌باشد زیرا نامه ازقونیه به‌محل امارت ملك‌السواحل نوشته شده‌است ودرموقع‌تحریر نامه امیر در قونیه نبوده وفتنه‌ای وجود نداشته است .

گذشته ازین صدر دو تهنیت‌نامه درمورد دفع فتنهٔ جمری به دوستان خود[1] وهمچنین قصیدهٔ عربی موشح ۶۷ بیتی به صاحب شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی- که ازطرف ایلخان بزرگ مأمور دفع فتنهٔ محمدبیگ قرامان وجُمری شده بود- نوشته وارسال داشته‌است، وبرابر نوشتهٔ ابن بی بی درالاوامرالعلائیه؛ سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان **روزپنجشنبه هفدهم محرم‌سنهٔ ست وسبعین وستمائه**[2] ودرست یکصد وهیجده‌سال پیش‌ازتاریخ‌فوتی که **حاجی خلیفه** برای‌صدرمؤلف **روضة‌الکتاب** یاد میکند، لشکر جمری‌را شکست داد وروز بعد (**روز جمعه هفدهم محرم همان سال**) خود جمری دستگیر و به فرمان سلطان غیاث‌الدین کشته شد[3].

باتوجه به‌این‌مطالب نادرست بودن تاریخ‌وفات‌مذکور درکشف‌الظنون مسلّم میگردد.

ولی بدرستی مشخص ومعلوم نمیشودکه صدر تاچه زمان زنده بوده وچه وقت فوت نموده است.

در میان یادداشت هائی‌که صدر بعدها به نسخهٔ دستی خود افزوده مرثیه‌ای در حق امرای روم‌که تاریخ ۶۷۷ ه. ق درآغازآن مسطور است و نیز همان قصیده عربی مذکور دربالا وموشح به دعای شمس‌الدین محمّد جوینی صاحبدیوان مقتول به سال ۶۸۳ ه. ق دیده میشودکه در عنوان‌آن ازصاحبدیوان با لفظ «رحمة‌الله‌علیه» یادشده است، این قرینه نشان میدهد که صدر حدّاقلّ تا سال ۶۸۳ ه. ق درقید حیات بوده وشاید چند سال بعد

۱- ر. ك. ص ۱۰ و ۳۹ متن کتاب.
۲ و ۳- ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی چاپ عکسی ص ۷۲۸-۷۲۷.

از آن ودر بین سالهای ۶۹۰ ـ ۶۸۳ از جهان خاکی رخت بربسته است .

معلومات

صدر در نامه‌ای که به **امام الدین** قاضی نوشته[1] واز کشف مایهٔ دانش شخصی که اورا «متطبب مستعرب» مینامد قاضی را مستحضر میدارد ، گوید : وی را در معرض آزمایش قراردادم واز بی‌خبری وسطحی بودن دانش پزشکی وی خبردار شدم و نیز در نامه‌ای که به **امیر نصرة‌الدین** نوشته و مرگ پسر خود عبدالرحیم را به وی خبرمیدهد[2] به صراحت ازمعالجه ومداوای فرزند خود سخن میراند و میگوید که جهته تعذّر قابلیّت مزاج فرزندش معالجه مثمر ثمر نگردید ، رسالهٔ «مناظره میان دل و دماغ[3]» نیز به اطلاعات پزشکی وی گواهی گویا است، ولی در مقدمهٔ کتاب جائی که از تحصیلات و مراتب دانش خود سخن راند و گوید: «برخی از ایام زندگانی خویش به تحصیل کتب عربیّت صرف کرده بودم و گرد ترسلات تازی و پارسی و اشعار ولطایف و نکت و نوادر ملح فضلای ماضی اطاب‌الله ثراهم برآمده و به‌خدمت استادان آن فن زانو زده ... و درآن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل کرده ... خصوصاً به حضرت خداوندم و استادم ... **بدرالدین یحیی**[4] ...» خود را به صراحت تلمیذ و تربیت یافتهٔ **بدرالدین یحیی** ـ که استاد **ابن بی‌بی** نیز بوده است ـ مینامد و آثار مهم باز مانده از وی نیز مکاتبات و اشعار فارسی و عربی است .

قرائن نشان میدهد که شغل اصلی وی کاتبی و در اوایل از منشیان

۱ـ ر. ك. ص ۱۵۴ متن ۲ـ ر. ك. ص ۱۵۸ـ۱۵۶
۳ـ ر. ك. ص ۹۶ ۴ـ ر. ك. ص ۵ـ۴

زیردست **بدرالدین یحیی** بوده وبرخی از نامه‌های بدرالدین بامرا واشخاص بانشای وی نوشته شده است و بعد مدتی در خدمت **بهاءالدین امیرالسواحل** بسر برده[1] ونامه‌هائی از زبان وی به اشخاص نوشته[2] ونیز ضمن نامهٔ تهنیت «تعلق ولایتی[3]» به آن امیر درخواست تغییر شغل و ترفیع منصبی نموده‌که مستلزم دوری از حضور امیر نامبرده بوده و ظاهراً تقاضای مزبور پذیرفته نیز شده است .

مولد و محل اقامت

در مقدمهٔ کتاب **صدر** خود را **قونیوی**[4] مینامد، ظاهراً در آن شهر چشم به جهان گشوده ودر همانجا نشو و نما کرده وصاحب شغلی نیزگردیده واز همانولایت نامه‌هائی به **امیرنصرةالدین** و **امیر بهاءالدین**[5] نوشته است . ولی در ایّام اشتغال بیشتر اوقات زندگی خودرا درمسافرت وگردش سپری کرده، ضمن نامه‌هایش از غربت و دوری یاران موافق ومعاشرت با اشخاص نامتناسب[6] شکایت‌دارد و دیدار دوستان‌را آرزو میکند[7]، وقتی ازاوقات به **قراحصار** میرسد[8] و از آنجا نامه‌ای به امیر **نصرةالدین** نوشته و بعد برای دیدار امیر نامبرده به **قیصریه** رفته ومدتی نیز درخدمت وی بسر میبرد واز آنجا نامه‌ای به **اکمل‌الدین**طبیب نوشته‌است[9]، دراواخرعمر ازمشاغل دیوانی

---

۱ و ۲ـ ر. ك. نامهٔ ۳۷ ص ۱۰۷ ونامهٔ ۱۸ ص ۵۴-۵۲

۳ـ ر. ك. نامهٔ ۱۹ ص ۵۷-۵۵ ۴ـ ر. ك. ص ۴

۵ـ ر. ك. نامهٔ ۲۶ ص ۷۴ ونامهٔ ۳۰ ص ۸۲

۶ـ ر. ك. نامهٔ ۲۲ ص ۶۹-۶۷

۷ـ ر. ك. نامهٔ ۹ ص ۳۳-۳۰ ونامهٔ ۳۵ ص ۱۰۴-۱۰۳

۸ـ ر. ك. نامهٔ ۲۰ ص ۵۸ ۹ـ ر. ك. نامهٔ ۲۹ ص ۸۰

دست شسته و در زادگاه خود «قونیه» به‌کنج قناعت نشسته و به سیر وسلوك پرداخته‌است[1] لیکن‌معلوم نیست باوجوداینکه ازمعاصرین **«مولاناجلال‌الدین رومی»** نام می‌برد و با **«اکمل‌الدین»** طبیب و معالج ومرید **«مولانا»** مکاتبه و مصاحبت دارد چرا ازشعر «مولانا» وشخص‌شخیص وی نامی‌نبرده و معمّای لاینحلی بوجود آورده است .

آثار دیگر مؤلف

آثار بازمانده وقابل ذکر صدر عبارتند از :

الف : «ریحانة‌الکتّاب فی‌رسائل الاصحاب[2]» این‌کتاب چنانکه از نامش پیداست ، نامه‌هائی است از اشخاص متفرّقه ولی جز تشابه نام با «روضة‌الکتّاب» ونسبت مبهم ازجانب کاتب نامعلوم وبا خطی مغایرخط متن کتاب به‌عبارت «هذا ریحانة‌الکتّاب فی‌رسائل‌الاصحاب لصدرالدین‌القنوی» در سراسرکتاب نشان ومدرکی وجود نداردکه این نسبت را تأیید نماید و چون مقدمات چاپ این‌کتاب نیز ازهرحیث فراهم‌گردیده وبلافاصله‌پس از انتشار «روضة‌الکتّاب» به چاپ خواهدرسید ودرمقدمه درموردصحّت وسقم انتساب آن به صدر قونیوی بحثی کافی شده است لذا بیش ازین توضیح را موردی نیست .

۱ـ ر. ك. نامهٔ ۳۰ ص ۸۶ـ۸۲

۲ـ به این نام‌کتابی در مراجع‌کتابشناسی یاد نشده ، اسماعیل پاشا در «ایضاح‌المکنون» کتابی به شرح : «ریحانة‌الکتاب و تحفة‌المنتاب فی‌تراجم‌الادباء والفصحاء والکتاب لابی عبدالله لسان‌الدین ابن‌الخطیب محمد...» ذکرمیکند ولی ظ،کتابی دیگر است. ر. ك. ایضاح‌المکنون ج۱ ص ۶۰۵

ب : آثار وابیات متفرّقه بشرح آتی :

۱ــ قصیدهٔ عربی موشحی است درمدح شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی صاحبدیوان‌که از مجموع‌حروف‌اول‌هر بیت‌عبارت «هذا دعاءالمولی المالك الصاحب المعظم شمس‌الدنیا والدین محمدبن محمد ابدالله دولته» ترکیب میبابد، ابیات زیر ازآن قصیده است :

هذا العقیق و هذه الجرعاءِ[1]　　فی جانبیها روضة غناء

ذاب الندی خلال الشقیق‌کانه　　فی‌جام یاقوت یدار الماءِ

امواهها فضیة و ریاحها　　مسکیة و ریاضها فیحاء[2]

۲ــ نیز قصیدهٔ عربی موشحی است[3] در مدح شمس‌الدین جوینی‌که از مجموع حروف اول ابیاتش بیت زیر :

«فانك و استبضاعك الشعر نحوه　　کمستبضع تمراً الی اهل خیبرا»

حاصل میشود .

۳ــ قطعه‌ایست عربی و قطعهٔ دیگر فارسی که بـه قول خودش : «**بحکم اشارت مخدومی تحریرافتاد تابردر ودیوار سرائی‌که عمارت‌کرده‌بودند بنویسند**» بشرح آتی :

أهـذه دار أم صحـن بستـان　　ام فی‌الملاحة اضحت‌خلد رضوان

و هـؤ لاء عبیـد ام ملائکـة　　ام جنة ظهری ام سرب عزلان

دار علا سطحها الافلاك قـاطبة　　تری حضیضا لدیها اوج‌کیوان

عرض‌السماء لدی ساحاتها سعةً　　کأنهـا کـرة فـی جنب میدان

۱ــ جرعاء . ع : ریك هموار نیکونبات آسان‌گذار.

۲ــ فیحاء . ع . وسیع وفراخ .

۳ــ این قصیده چهل وچهار بیت و قصیدهٔ اول شصت و هفت بیت است .

یقول اذ سمع الفردوس قصتها — یا لیتنی کنتها من بعض جیران
رعی الاله من الافات بانیها — وصان نعماه ما کرّ الجدیدان
و عاش فیها قریر العین مبتهجا — و عاش شانیه فی حزن و حرمان
و دام بدر مناه فی سماء علی — مکملا لایلیه عیب نقصان
من قال آمیناً ابقی الله مهجته — من فضله وکساه ثوب غفران

قطعهٔ پارسی

بنیاد این سرای قوی و قویم باد — صحنش بحسن نزهت دارالنّعیم باد
هر لحظه از مواهب الطاف ایزدی — بر کنج آستانش مرادی مقیم باد
خاکش زمشك اذفر و سنگش ز لعل ناب — آبش ز شیر وشهد وزمینش زسیم باد
سنگ و کلوخ و خاك و کج و چوب این سرای — از زخم منجنیق حوادث سلیم باد
سیلاب حادثات چو خیزد درین جهان — پیشش زعون باری سدّی عظیم باد
حشمت جلیس و بخت وسعادت رفیق و یار — دولت انیس وراحت وشادی ندیم باد
بانیش در تنعم و احوال و کارهاش — بر منهج ارادت وی مستقیم باد
درچشم آنکه نیست برش راست چون الف — این عالم فراخ چو بدوی مشیم باد
وان دل که در هوا و ولایش صحیح نیست — پیوسته ازوبای مصائب سقیم باد

۴ـ مرثیهٔ انقراض سلاجقه وامرای روم بشرح زیر :

این مرثیه برسبیل عموم درحق امرای روم که ایام دولتشان در شهور سنهٔ ست و سبعین وستمائة بانقراض انجامید در قلم آمد .

پرسیدم از زمانه که این سروران روم — گوئی کجا شدند وچه دیدند ازین جهان
من یارشان بغایت شهرت گذاشتم — و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان

پروانهٔ[1] معظّم گوئی کجا شده است
کو آن همه بزرگی وکو حشمت وتوان

کو آن سوار گشتن و آن اسب تاختن
وان سروران بطبع پس و پیش او دوان

کو آن همه امارت وآن حکم وآن وقار
کو آن همه خزاین وآن گنج بیکران

کو هیبتش که روم چنان گشته بود ازو
کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان

کو آن سپه کشیدن وآیین وبرگ وساز
کو آن همه فصاحت وآن لفظ وآن زبان

میران که صف زدندی بردرگهش پگاه
یك کس پدید نیست ازیشان درین زمان

هرجا که مفسدی و حرامی و دزد بود
از بیم تیغ او همه بودند ناتوان

رومی که پرخوارج وآشوب و فتنه بود
گشت از نهیب تیغش چون روضهٔ جنان

۱ـ معین‌الدین سلیمان بن علی پروانهٔ دیلمی از وزرای سلاجقهٔ روم که پس از قتل **رکن‌الدین قلج ارسلان** بن غیاث‌الدین کیخسرو پسر چهار سالهٔ او را به سلطنت انتخاب وازطرف اباقاخان حکمران کل ممالك روم گردید وبعد از شکست فاحش قشون مغول از **الملك الظاهر بیبرس بندقداری** درسال ۶۷۶ اباقا وی را با خود به آلاتاغ آورد وپس ازمحاکمه با سی وشش نفر ازهمراهانش به‌قتل‌رسانیدند وجسد پروانه را قطعه قطعه کرده ودر دیك پختند وخود اباقا نیزلقمه‌ای ازآن را باغذا خورد. ر. ك. تاریخ مغول ص ۲۱۴ـ۲۱۳

و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست
چون دوزخیست پر شد ماران و کژدمان

و ان نایب[1] یگانه که میر گزیده بود
گویی چگونه گشتست از دیدها نهان

کو آن همه رزانت وآن حکم وآن ثبات
کوآن همه بزرگی وآن جمله خان ومان

وان مالها که جمع همیکرد سالهـا
وان حلقهٔ غلامـان و آیین و خاندان

بیچاره خواجه یونس[2] گوئی کجا شدست
آن سرور یگانه و آن میر نوجوان

کو آن همه تکبّر و شاهی و عزّ و ناز
وان حکم درسواحل همچون قضا روان

مسکین بهاء دین[3] که جوانی گزیده بود
چون از میان کار برون رفت ناگهان

کو آن همه فصاحت وآن خط وآن سخن
کو آن همه کفایت وآن جاه وآن مکان

آن طبل و بوق وکوس وعلمها کجا شدند
وان اژدها نگـاشته بر روی پرنیان

۱ـ منظور امین‌الدین میکائیل نایب شهید است که در فتنهٔ جمری مقتول گردید . ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۶۹۳

۲ـ شناخته نشد

۳ـ امیر بهاءالدین محمد ملك السواحل که در فتنهٔ جمری به سال ۶۷۶ ه . ق با امین‌الدین در قونیه شهید گردید .

دو پور صاحب از چه سبب رو کشیده‌اند
کز هردو نام نیست درین دهر جانستان
آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه
وان جامه‌های فاخر و آن گنج شایگان
وان **تاج گیو**[1] نیز که چون شیر شرزه بود
آواز او بریده شد از جمع دوستان
کو آن سپه کشیدن و آن سبلت و بروی
وآن بوزو بازو طنطنه وان گرز وآن سنان
ابن الخطیر کو شرف الدین[2] که رفعتش
یکدسته بود و بر شده تا فرق فرقدان
جایی رسیده بود که از غایت علو
پنداشت زیر رتبۀ او هشت آسمان
بگلر بگ[3] زمانه و صاحب قران روم
میران به پیش حضرت او همچو کودکان
وانگه برادرش که **ضیادین**[4] بدش لقب
آن شیر با شهامت و آن میر کاردان
گفتا که جمله مست شراب اجل شدند
وز مجلس حیوة برفتند برکران

۱ـ تاج الدین گیو سرلشکر معین الدین پروانه . ر. ك. ابن بی بی ص ۶۶۲
۲ـ پسر خطیر زنجانی ر. ك. ابن بی بی ص ۶۶۵-۶۶۲
۳ـ ملك الامراء مبارز الدین چاولی بگلربگ روم
۴ـ امیر ضیاءالدین برادر بگلربیگی

یکچندشان مراد جهان در کنار بود
و آخـر بروز رخت ببستند از میان

چونین نهـاده‌انـد اساس جهـانیـان
در دهر هیچ‌کس نتوان یافت جاودان

بودنـد پیش ازیشان میـران کامـکار
شاهان بـا تکبّر و بـا لشکری گران

روی زمین گرفته و فرمان روان شده
برمالدار و مفلس و بر پیر و برجوان

لکن چو شست مرگ بریشان‌گشاده شد
جمله نگون شدند ازآن‌تخت‌خسروان

بـا تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست
با تیغ مرگ جوشن وخفتان‌کندزیان»

۵ـ اشعار ملمعی است بشرح زیر :

«دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملمع تازی وپارسی برطریقهٔ سعدی شیرازی بگوید آنجا که‌گفت :

«بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان بـاقی» مبنی بر اشارت وی بقلم آمد .

ایا ریما رمی قلبی بسهم جرحه باقٍ
الی کم لاتداوینی وانت الاسی[1] والراق[2]

۱ـ آسی : اندوهگین، غمگین، طبیب

۲ـ راقی: افسونگر، دعانویس، عزیمت‌خوان

چودرجمعی چه‌میدانی حدیث دردپنهانی

چو دروصلی چه‌میدانی بلا ورنج‌مشتاقی

ترفق ایها العادی علی حالی وسلواتی

اما تربوا الی ضعفی وبلوائی واملاقی

مرا بادردخوش باشد چوتو باشی‌مرامسقم

مرا بازهرخوش باشد چوتو باشی‌مراساقی

سموم‌العشق‌لی‌راح؛حشوالصدراقداح

و کیف‌الموت‌من‌سم وانت‌الیوم‌تریاقی

نمیدانم‌چه‌معجونی بدین‌شوخی ورعنائی

همی‌دانم‌که‌خوش بوئی نکوروئی‌سمن‌ساقی

فکیف‌العیش یاقلبی وقد افنیت‌ازمانی

فکیف‌النوم یاعینی؛وقد فرجت آماقی[1]

ازآن‌جفت‌است‌صدرصدر باافغان‌و بازاری

که تودرحسن ورعنائی‌میان‌دلبران‌طاقی

ایضاً له

یامن‌غدا وحیداً فی‌اللطف‌والجمال لم لاتریح صبا[2] من وحشة‌اللیالی

گوئی که ملك‌حسنم‌جاویدما ندخواهد جانا بخاك پایت در ورطهٔ خیالی

من یدعی لدنیا بدراً بلا محاق اوفی‌الوری جمیعاً حسناً بلازوال

پیش‌آر بیدلان‌را وقتی‌که نیکبختی بنواز عاشقان‌راگاهی‌که‌خوب‌حالی

. . . .

لهفی‌علی زمان والعیش فیه صاف مامر فی ضمیری یقوی علی‌حالی

گوئی دگر نه‌بینم‌هرگز زمان‌ایشان صدرا چه جای‌آنست‌درغصّه‌محالی

۱ـ آماق: گوشه‌های چشم ۲ـ صب: بروزن فلس، عاشق

ایضاً له

یا ملیحاً اذاب جثمانی انت روحی وانت ریحانی
علم الله که بیحضور رخت هستم اندر بهشت زندانی
انت فی لوح خاطری ابداً ما اری فیه رسم نسیانی
سخت دشوار می توان دیدن روی خوب ترا بآسانی
حار عزمی وخاب مُطلبی فای صبری وفار احزانی
صدر اگر پیش تو نمیرد زار باشد از غایت گرانجانی

ایضا له

ایا من وجهه بدر التمام ویا من صدغه ماوی الظلام
بدین خوبی ورعنائی وشوخی نمیدانم که از خیل کدامی
جمعت الحسن فناً بعد فن وصرت تصید افئدة الانام
همی دانم که نامی گشت عشقت نمیدانم ولی تاخود چه نامی
قوامك فی الوری کالریح طعناً و طرفك بینهم مثل الحسام
بری دلهای عالم را بتاراج ندیدم مثل تو شوخی حرامی
بخلت بان تجود لمستهام وان تروی ظمآء بالسلام
درون سرو می گردد پر آتش چو تو بیرون بشوخی میخرامی
اذا عاینت طرفك من بعید رایت کنانة ملئی السهام
برای صید دلهای عزیزان بزلفی حلقه حلقه همچو دامی
. . . .
ولا تبخل بنقد الوصل عنا لان البخل من شیم اللئام
برو صدرا زسر نخوت کران جوی که مر معشوق را کمتر غلامی

ایضا له

یا ملیحا حاز فی اللهجة اعلی الدرجات
انت فی الحسن کبدر لاح وسط الظلمات
انت تفاحی وراحی انت ریحانی وروحی
انت مالی ومعاشی انت مجموع صفاتی

ایکه درچشم تو نوری و تو در جسم حیوتی
چند در بند هوای خود و دام هوساتی

. . . .

طبعی الزخار بحر یهب الناس اللآلی
کل ما یکتب کتابُ الوری من لفظات

صدر شیرین شد از اشعار تو هر ذوق دهانی
چه عجب زانکه چو در نطق شوی جمله نباتی

ایضا له

یا منتهی الامانی یا بهجة الزمان　　هات الرحیق صرفا من صفوة الدنان
مارا حریف باید در روزهای هستی　　مارا شراب باید در موسم جوانی
هات الشراب هات یا جالب الحیوة　　یا زینة السقاة یا فتنة الزمان
از جملهٔ خوشیها در خاطرم نیاید　　هر صوت ارغنونی یا کأس ارغوانی
جاء الشتاءُ یسقی من برده سموما　　تریاقها شراب کالنار فی الاوانی
عالم ز زخم سرما روی عبوس دارد　　کو شیشه‌ای که خندد در بزم کامرانی
یا زبدة الانام یا مهجة الکرام　　یا حسرة البدور یا حجلة الغوانی
ای جان نازنینم ای سرو راستینم　　بگذار تا ببوسم پایت که میتوانی

کلی الیك مایل[1] صبری علیك زایل　　لولا هواك حاصل مابت فی الهوان
روی تو آفتابم زلف تو مشك نابم　　گوئی شبی ببوسم آن لب چنانکه دانی
حتام منك طرفی یمسی بغیر نوم　　حتام منك صدری یضحی بلاجنان
هرچند مستمندم بازار و دردمندم　　چون روی تو به بینم یابم حیوة ثانی
انرمت فیك صبراً من کثرة الدواعی　　الفیت حال صبری فی معرض التوانی
صدرست چاکر تو دردهر غمخور تو　　بنواز چاکرت را چون هست رایگانی

این غزل مجنس است

ایا من سبی قلب شمس الضحی　　بجید الغـزال و عین المهـا[2]
مها گفتمت حـاش لله بتـا　　تو خرشید[3] عصری چه جای مها
و ما حاجة الناس نحو الضیا　　اذا کنت تلقاهم فی الدجی
مهیاست از اشك و سوز دلم　　در آب و در آتش رهی را دوجا
. . . .　　. . . . .
بری الله فی الناس حوراً ملا　　حاً و لکنـه مثلکم مابری
اگر خجلت ماه خواهی بتا　　بـرای تفرّج بـیـامی برآ
فحاکی الملاحة عنکم حکی　　و راوی الصباحة عنکم روی
دل مستمندی شکستی مها　　از آن روی زیبا نباشد روا
فابعاد کم عود صبری لحا　　و هجرانکم خلف عبنی مری[4]
نزار آنچنـانم که در پیرهن　　اگر بازجوئی نیـابی مرا

۱ـ کذا فی المتن. ظ «قلبی الیك مایل» صحیح است
۲ـ مها: بالفتح. ع. آبدار، کجی و عیب کاسه وغیره چشم اشك آلود
۳ـ کذا فی الاصل
۴ـ ازشمادور گردانیدن پوست درخت «وجودم» را بازگرفت. وهجرانتان پشت گوشت آلود مرا بشکست ولاغر گردانید.

یـذکرنی عهـدکم کلمـا بـریق خفـا اونسیم سری
سراگرد سودای خوبان نکرد نباذا که از پـا درآئی سرا

لغات و اصطلاحات کهن کتاب

«روضة الکتّاب» مانندهمه‌کتابهای‌قرن‌ششم وهفتم عبارات وترکیبات و لغات‌کهنه واصیلی دارد و در زیر به نمونه‌ای چند اشاره میشود :

۱ــ **آوریدن** ر. ك. ص ۱ س ۱۱

۲ــ **متوسط‌گرفتن** (واسطه قرار دادن) ر. ك. ص ۳۷ سطر۱۶ـ۱۵

۳ــ **نگوسار** به‌جای نگونسار ر. ك. ص ۱۳ س ۱۵

۴ــ **یکتادلی** (یك‌دلی، صمیمیّت، صداقت) ر. ك. ص ۲۸ س ۳

۵ــ **بازجست** (استفسار) ر. ك. ص ۲۹ س۱۷ و ص ۳۱ س ۱۷

۶ــ **بی‌طائل** به‌جای لاطائل ر. ك. ص ۳۰ س ۵

۷ــ **زیان** (زندگی‌کننده، زنده) ر. ك. ص ۱۵۸ س ۷

نسخه‌های مورد استفاده

الف : نسخهٔ «م» یا نسخهٔ‌دستخط مؤلف‌متعلق به‌کتابخانهٔ «ایل‌خلق» که ظاهراً درگذشته «کتابخانهٔ عمومی وزارت معارف ترکیّه» نامیده میشد به قطع (۸×۱۴/۵)[1] و هرصفحه دارای سیزده سطر آخر این نسخه

۱ـ از نسخه‌های «م» و «آ» و «د» فقط میکروفیلمی دراختیار داشتیم که از روی آن نسخهٔ عکسی تهیه شده است واندازه‌های یادشده اندازهٔ قسمت نوشته شدهٔ صفحات نسخه‌های عکسی است .

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدای را که اعداد فیض فضل او در ان عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرونست و صاحبان سخن وزین بدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش بجز خود اندر در ادراک صفات ذات بیچون او عقل دوربین و فکر نغز اندیش در ورطهٔ تصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت علام حضرت ربوبیتش همه تیزگام و فال عجز افزود از غایت کلال افتان و خیزان

با کتناه بزرگی او پریشانست
همه ادلهٔ عقلی و نقل برهانی
زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
همه فسانه نماید علوم یونانی

صفحهٔ اول نسخهٔ «م»

شامل قصاید وابیات متفرّقه عربی وفارسی ازمؤلف است که بتدریج به‌خاتمهٔ نسخه الحاق کرده، در برگ سفید مقابل آخرین برگ متن عبارت : «آنقره ایل‌خلق ۶۶۴» = « Ankara il Helk 664 » دیده‌میشود و برگ آخر اوراق الحاقی بامهری به‌سجع «معارف وکالتی آنقره عمومی کتب‌خانه‌سی» ممهور است .

این نسخه به‌سال ۶۷۷ نوشته شده وسابقاً دراختیار «احمدبن‌خلیل بکتاش» بوده است، ومهری به سجع « اولاد احمدبن خلیل بکتاش وقفی » زیر مهر وزارت معارف ترکیه دیده میشود و نیز یادداشتی به‌شرح ـ «رضا پاشا کتبلری ارسنده ۲۱۶۶ نومرده برنسخه دها واردکه ۸۷۷ ده‌یازلمشد» ـ از طرف فهرست نویس در ذیل برگ نوشته شده است .

ب : نسخهٔ «ن» یا نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تبریز ازکتب اهدائی مرحوم «حاج محمد نخجوانی» تحت شمارهٔ ثبت ۳۶۸۷ . این نسخه مانند نسخهٔ «م» به‌شکل بیاضی و به قطع (۱۱ × ۱۷/۵) و هرصفحه دارای پانزده سطر که به سال ۷۳۷ هـ . ق نوشته شده است .

این نسخه سابقاً در اختیار مرحوم «علی‌بن اسماعیل عمادالکتّاب» معروف به «ادیب‌خلوت» آشتیانی بوده است ودرحاشیهٔ برگ اول یادداشت تملکی به‌خط پخته و زیبای آن مرحوم دیده میشود .

ج : نسخهٔ «آ» یا نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ ایاصوفیا به‌قطع (۱۱ × ۱۶/۵) و هرصفحه دارای چهارده سطر بدون تاریخ تحریر ؛ این نسخه قسمتی از مجموعه‌ایست که تحت شماره ۴۰۱۵ در موزهٔ ایا صوفیا نگاهداری میشود و تاریخ تحریر ندارد؛ هرسه نسخهٔ یادشده به‌خط نسخ و به‌املای خیلی کهن نوشته شده است ومختصات املائی هرسه نسخه عبارتند از :

الف : همه‌جا «ج» به جای «چ» مانند :

«بهرجه‌جشم نهم شکل آن بود مسطور . ر. ك. ص ۲۲

و «آن را در زمان هرجه اندك‌تر معاینه بیند» ص ۹۵

و «جندانك الفاظ شیرین وعبارات رنگین آن مکرّرگردد» ص ۱۵

ب : بعد از حروف مدّ و فتحه وکسره همه‌جادال‌معجمه «ذ» به‌جای دال مهمله «د»

مانند : «سبحان‌الله کذام عاقل کویذکی آب‌باران شوراست وحیوان ناطق ستور یا کذام خردمند در خاطر کذراند کی آفتاب تابان در روشنی با سها مساویست؟» ص ۲۷ س ۱۲ـ۱۰ و «تا درتن او رمقی باشذ وازآفتاب عمر او شفقی ماند» ص ۲۸ س ۲ و «درجواب آن شنیذکی...» ص۲۵ س۳ و «هریکی را لایق حوصلهٔ خوذ چیزی دانه‌اند» ص ۲۴ س ۱۱

ج : همه جا «ك» به‌جای «گ» مانند : الفاظ «کویذ» و «کذراند» در مثال بالا و «به‌نظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ کردذ» ص ۲۴ س۴ و «از تنکنای احصاء ومضیق‌شمار بیرونست...» ص ۱ س ۲

و «در زمان فضل خواهد زد زبس فرزانکی

فکرهای ثاقب او تیر کردون را به‌تیر ...»

ص ۱۴۶ س ۱۵ـ۱۴

و «مفاخر آن‌کرام واشراف کردذ ...» ص ۱۴۷ س ۴ـ۳

د : همه‌جا «که»[1] به‌شکل «کی» مانند: «پیش از تو نیز کفته‌اندکی...»

۱ـ املای این‌کلمه یکنواخت و یکدست نیست اغلب «که» موصول را با املای معمول‌امروز و«که» ربط را به‌شکل «کی» نوشته‌اندمانند: «اشارتی‌که در*

والحمد لله كما هو أهله وصلواته على نبيه
وصفيه محمد وعترته أجمعين وفرغ من
تأليفه مصنفه الفقير إلى ربه الغني
أبو بكر بن الزكي المتطبب الملقب
بالضياء الكرماني أصلحه الله
عن وفاق الفقير بامداده
اوهانه وقص نعمه
اسامه باسعد الفلاه
حامدا لله ومصليا
على نبيه
وآله
وذلك في أوائل رمضان المبارك سنة سبع
وسبعين وستمائة

صفحهٔ آخر نسخهٔ «م»

ص ۲۵-۲۴ س آخر و «انشاءالله کی وارث علم اسلاف ...» ص ۱۰۷ س ۳

و «قادری که اکر درتصور کنجد کی یك لمحه عنایت او ازعالم عاذب کردذ» ض ۲ س آخر

ه : **آنك**، **آنچ**، **بلك** به جای **آنكه**، **آنچه** و **بلكه** . مانند :

«باز **آنك** بهسایهٔ رواق واغصان واوراق دوحهٔ آن التجادارد...» ص۲۲ س۱۱

و «این تصدیع مشتملست بر **آنك** صدر اجل .. » ص ۳۳ س ۳

و «**آنچ** ترا سزاوارتر است ...» ص ۲۶ س ۹ و «پس برحسب این کلمات و تقریر این محالات **آنچ** بهخدمت نقل کردهاند...» ص۲۷ س۱۶

و «عاقبت چون نیك بینم **آنچ** ماند اندر ضمیر...» ص ۳۴ س ۸

و «**بلك** جایهای نادراشعار بیگانه درمواضع استشهاداین مراسلات آوردم» ص ۶ س ۲ و «**بلك** به مجرّد ظلم و طغیان...» ص ۱۳ س ۹

و «**بلك** با هرکه سر ازگریبان دوستی برآورد...» ص ۱۷ س ۲

و : کچون به جای که چون مانند : «از جود بینهایت آنحضرت مأمول است کچون شرف استسعاد خدمت حاصل کند...» ص ۲۴ س ۳

و «چنان شدست ز آشفتگی وشیدائی کچون حدیث کند برمثال مستانست» ص ۳۰ س ۱۵

و «بارها برخدمت تقریر رفته بود کچون هوای مفارقت آن حضرت ناسازکارست» ص ۳۶ س ۱۲

---

*ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود وبهبازجست تأخیرزحمات بدانجناب رفیع مشرف گردانیده مصورکشت خدا گواه است **کی** همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر ضمیر است.. » ص ۲۹ ش ۱۵-۱۷ واین نکته قابل توجه است وبهندرت نیز هردو را با املای معمول امروز نوشتهاند .

٣٦٨٧

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد سپاس و شکر بی قیاس خداوندی راکه اعداد امداد فیض فضل او درباره عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرون است و طباق آسمان و زمین بدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش بنمون خداوندی که در ادراک صفات ذات بی چون او عقل دوربین و فکر نقل اندیش در ورطه تصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت عالم حضرت ربوبیتش وهم تیزگام و خیال جهان نورد از غایت کلال افتان و خیزان شعر

در اکتناه بزرگی او به پیشانست
همه ادله عقلی و نقل برهانی
ز پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
همه فسانه نماید علوم یونانی
هزار سال بکنه جلالتش نرسد

صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»

د : نسخهٔ «د» متعلق به‌دانشکدهٔ ادبیات استانبول به‌قطع (۱۴/۵×۹) هر صفحه دارای نوزده سطر .

این نسخه به خط نسخ ودر تاریخ ۸۷۷ نوشته شده و ظاهراً همان نسخه است که فهرست نویس کتابخانهٔ عمومی وزارت فرهنگ ترکیه درذیل نسخهٔ «م» بدان اشاره کرده است ، در این نسخه اثر املای کهنه بندرت پیدا میشود .

روش تصحیح

چند سال پیش که استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی را ملاحظه فرمودند، درگفتگوئی باآقای دکتر منوچهر مرتضوی اظهار داشته بودندکه جای آن دارد کتاب حاضر چاپ و منتشر گردد، با سابقهٔ لطفی‌که آقای دکتر مرتضوی نسبت به‌نگارنده دارند انجام این کار را به من محول فرمودند ، بنده نیز چون نتوانستم خود را از افتخار تعهد این مهم محروم گردانم با کمال علاقه و دلگرمی از روی نسخهٔ اهدائی مرحوم حاج محمّد نخجوانی به‌کتابخانهٔ ملی تبریز که تا آنروز نسخهٔ منحصر بفرد درجهان شناخته شده بود به تصحیح متن‌کتاب و تحشیهٔ آن پرداختم، کار خارج‌نویسی وتصحیح قیاسی وتطبیق‌متن به‌آخر رسیده و تحشیه قریب به اتمام بود که دوست ارجمندم آقای دکترعیوضی از سفر ترکیه بازگشت ومیکروفیلمی از نسخهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات‌استانبول را با خود بدارمغان آورد وبشارت دادکه نسخه‌ای دیگرنیز درکتابخانهٔ موزهٔ ایا صوفیا موجود است. درآن ایام دوست‌بسیار عزیزم‌آقای بهروز درکشور

ترکیه بودند، عریضه‌ای به‌خدمت‌شان ارسال ودرخواست گردید تادرصورت امکان‌میکروفیلمی از نسخهٔ «ایاصوفیا» تهیه وارسال‌فرمایند، خوشبختانه تیر آرزو به هدف مقصود خورد ودوست بسیارعزیزم بیش از حدّ انتظار ما در پیدا کردن نسخه‌ها و تهیهٔ میکروفیلم بذل توجه نمودند و درنتیجه بهمت ایشان وبفاصله چند ماه غیر ازمیکروفیلم نسخهٔ «ایاصوفیا» میکروفیلمی نیز از نسخهٔ موجود در آنکارا به دست ما رسید ، ناچار از نو واز روی چهار نسخهٔ یاد شده بتصحیح پرداختم ونسخهٔ «م» را که اصح نسخ تشخیص داده بودم متن قرار دادم و به جای قسمتهای ناقص و افتاده و غلطهای فاحش از نسخهٔ «ن» استفاده و اختلاف هرچهار نسخه را ذیل صفحات ذکر نمودم و رسم‌الخطهای کهن را به رسم‌الخط معمول روز-که ضمن معرفی نسخه‌های مورداستفاده نمونه‌هائی از آن ذکر شده‌است تبدیل کردم و برای اینکه توضیحات و حواشی با نسخه بدلها مخلوط نشده و حاشیه برمتن غلبه نکند ، کلیّه توضیحات را به‌آخر کتاب نقل نمودم، امیدوارم این‌خدمت ناچیز موردپسند اهل‌فضل وادب قرارگیرد ، درخاتمه وظیفه خود میدانم‌که از راهنمائیهای استاد ترجانی‌زاده در مورد حل مشکلات بعضی ازعبارات عربی تشکر نمایم.

میرودود یونسی

دهم دی ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسّر

حمد و سپاس خدایی را که اعلام امداد فیض فضل او در بارۀ

عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرونست و طباق آسمان

و زمین بدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش مشحون خزائن بی

که دوادی ادراک صفات ذاتش چون از عقل دوربین و فکر تیز اندیش

در ورطۀ قصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت عالم حضرت

ربوبیتش وهم تیزگام و خیال جهان نورد از غایت کلال افتان و خیزان

با کنه بزرگی و بی‌پایانیست همه ادلۀ عقلی و نقلی برهانی

و پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد همه فسانه نماید علوم یونانی

هزار سال اگر [illegible] نرسد نه صد هزار باندیشه نفس انسانی

نه از علم بوجود او رسد ذاتش کس نه در وجود توان یافتن ورا ثانی

ز نور پرتو او لمعۀ تجلی کرد پدید گشت ازان آفتاب نورانی

بهون تربیتش لؤلؤ ثمین گردد درون جوف صدف قطره‌های نیسانی

ز خوان نعمت بی‌منتهای بی‌عددش میان اهل جهان می‌رسد [illegible]

صفحۀ اول نسخۀ «آ»

در زمانه فضل خواهد زد زبس فرزانگی ... فکرت ثاقب او تیر گردون را بتیر

در میان مهدی گوید زبان حال او ... کز فلک مهر کز نیاید مثل من روشن ضمیر

باد اعمار شما باهم قرین و منتظم ... تا بود بر خوان دنیا میهمان برنا و پیر

لنشاالله که وارث اعمار اسلاف و مشید مبانی معالی و مفاخر اکرام
و اشراف گردد و در سرای دنیا دیدار او موجب سرور و
در ظلمت آخرت کردار او سبب نور
آن خداوند شود لنشاالله تعالی
تم الکتاب والله اعلم بالصواب
فی اوایل شهر المحرم المحترم
سنه ۸۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم قال الشیخ محیی الدین بن العربی قدس
الله روحه الحمد لله والسلام علی عباده الذی اصطفی و علی ولیی فی الله تعالی فخر الدین محمد
اعلی همته ورحمة الله وبرکاته اما بعد فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا احب احدکم اخاه فلیعلمه وانا احبک ویقول الله تعالی
وتواصوا بالحق وقد وقفت علی بعض تو الیفک وما ایدک الله به من القوة المتخیلة
وما تخیله من الفکر الجید ومتی ما تغذت النفس کسب یدیها فانها لا تجد حلاوة
الجود والوهب وتکون ممن اکل من تحت رجله والرجل من اکل من فوقه کما قال
الله تعالی ولو انهم اقاموا التوریة والانجیل وما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم
ومن تحت ارجلهم ولیعلم ولیی وفقه الله تعالی ان الوراثة الکاملة هی التی تکون

صفحهٔ آخر نسخهٔ «د»

روضۃ الکُتّاب وحدیقۃ الألباب

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

حمد وسپاس خدایی[2] را که اعداد فیض[3] فضل او در بارهٔ عالمیان از تنگنای احصا ومضیق شمار بیرونست وطباق آسمان وزمین ببدایع حکمت وصنایع قدرت‌حضرتش مشحون، **خداوندی** که درادراك صفات ذات بیچون او عقل دوربین وفکر نُغزاندیش در ورطهٔ قصورحیرانست ودرسلوك فضای معرفت عالم حضرت ربوبیّتش وهم تیزگام و خیال جهان‌نورد ازغایت‌کلال افتان و خیزان :

باکتناه[4] بزرگی[5] او پریشانست	همـد ادلّهٔ عقلی[5] و نقل برهانی
زپیش‌روی‌صفاتش‌چوپرده برگیرد	همد فساند نمـاید علوم یونانی
هزار سال بکنه جلالتش نرسد	بصد[5] هزار باندیشد نفس انسانی
نه ازعدم بوجودآورید ذاتش‌کس	نه در وجود توان یافتن ورا ثانی
ز نور پرتو او لمعه‌ای تجلّی‌کرد	پدیدگشت از آن آفتاب نورانی
بعون تربیتش لؤلؤ[6] ثمین گـردد	درون‌جوف‌صدف‌قطره‌های‌نیسانی

۱ـ **ن** : الرحیم و به‌ثقتی : **آ** : الرحیم رب اعن : **د** : بسمله ندارد
۲ـ **ن** : حمد و سپاس و شکر بی‌قیاس خداوندی را ۳ـ **ن** و **آ** : اعداد امداد فیض ۴ـ **ن** : در اکتناه ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : نه‌صد و املای اصلی متن به‌صد ۶ـ **ن** : لؤلوی

زخوان نعمت بی‌منتها و بی‌عددش — میان اهل جهان دایرست مهمانی
بساط رحمت او چون کشیده شد بجهان — زیك نوالهٔ او گشت روح حیوانی
بنور مشعلهٔ آفتاب عالمتاب — گشاید ازرخ گیتی حجاب ظلمانی
بحکم نافذ و سلطان تام و ملك عظیم — ورا رسد بجهان دعوی جهانبانی

عطوفی که بیك نظر رحمت چندین هزار هزار صورت دلربا[1] ازکتم عدم بصحرای وجود آورد وهر یکی را بر وحدانیّت خود شاهدی عدل و ناطقی فصل[2] گردانید:

ففی کلّ شیئ له آیة — تدلّ علی أنه واحد[3]

جباری که در مایدهٔ پادشاهی خویش کاسهٔ سر نمرود را نصیب پشّهٔ ناتمام کرد و بچوب‌پاره‌ای در عرض‌گاه سَحَرهٔ فرعون خاك خسار در دیدهٔ اومید ایشان پاشید[4]، **مجیری** که اگر موز نحیف بحبل متین عنایت او تمسّك کند دیدهٔ مار را ازسوی قفا بازکشد، وروباه ضعیف اگر درچراگاه حمایت[5] او راه یابد پنجهٔ شیر نر درهم شکند، **عظیمی** که گلشن فردوس از حدیقهٔ رضای[6] او گلزاریست و دوزخ دمان ازآتش سخط او شراری، **علیمی** که در آینهٔ معرفت او اسرار نهانی چون چهرهٔ روز روشن لایحست ونسیم رحمت او در مشام جان عالمیان چون رایحهٔ عنبر اشهب فایح، **قادری** که اگر در تصوّر گنجد که یك لمحه عنایت او ازعالم عازب گردد اساس جهان سر بویرانی

۱ـ **ن** : دارباى   ۲ـ **ن** : ناطقی فصل   ۳ـ **آ** و **د** بیت عربی را ندارد   ۴ـ **ن** : و بچوب پارهٔ که درعرصه‌گاه صحرای سحرهٔ فرعون خاك خسران در دیدهٔ امید ایشان پاشید   ۵ـ **آ** و **د** : در چراء حمایت
۶ـ **آ** و **د** «رضای» ندارد

نهد و ترکیب عناصر و افلاك اجزاء مقسّم و هباء مفرّق شود، **معبودی** که جهت احراز نقطهٔ کمـال معرفت او[1] خط» نه دایره درهم است و زبان حال عقل کل» که افضل موجودات و اوّل مخلوقاتست در نشر آلا و بسط نـعمای حضرت او اخرس و ابکم، **لطیفی** که چون مایدهٔ ائتلاف گستراند گرگ و میش را دریك آبشخور[2] مهر مادری و فرزندی بخشد و ارکان مختلف و عناصر متضادّ را دریك بدن داغ ازدواج و انضمام برپیشانی نهد، **حکیمی** که چون معجون عجایب ترکیب کند نوش را درصورت نیش[3] جلوه دهد ودرمان را در سلك درد منخرط گرداند، **جوادی** که سؤال سایلان آسمان و زمین بر تکرّر ایـّام و تعاقب شهور و اعوام خزانهٔ نعمت او را سپری نکند، **غفاری** که جرایم بندگان واگرچه بعدد ریگ بیابان[4] باشد آمرزش اورا مانع نیاید، **واهبی** که نوع انسان را بحکم **ولقد کرّمنا بنی‌آدم** خلعت اجتبا پوشانید و کاس اصطفا نوشانید و برموجب **وحملناهم فی‌البرّ والبحر** ایشان‌را طریقت معرفت سلوك دشت و دریا دریابانید و جهت استخراج منافع برخبایای[5] آن مطلع گردانید و برمقتضای **ورزقناهم من‌الطیبات** تارةً بمآکل لذیذ ومشارب هنی که غذاء بدنست و مرّةً باکتساب معارف و اقتباس علوم که غذاء نفس است جهت ایشان خوانی مهنّامهیـّا[6] کرد ومبنی براشارت **وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا** ایشان[7] را بر بیشتر مخلوقـات شرف امتیاز بخشید چه بیشتر مخلوقات حق» بریك جبلّت مجبولند و بریك آفرینش مفطور بخلاف انسان

۱ـ **آ** و **د** «او» ندارد ۲ـ **ن** : آبشخوار ۳ـ **آ** و **د** : نوش در صورت نیش ۴ـ **ن** : اگرچه‌دریای بی‌پایان باشد و بعدد ریگ بیابان
۵ـ **ن** : برخفایا ۶ـ **ن** : مهیّا و مهنّا ۷ـ **د** : انسان را

که ذات او را از دوعالم علوی وسفلی آفریده‌اند وبصد هزار وسایط ارضی وسماوی بوجود آورده وخمیر مایهٔ او را از لباب آفرینش ساخته وخلقت او را فهرست کاینات وانموذج مخلوقات گردانیده وبزیور نطق وانتصاب قامت وحسن صورت واستخراج صنایع واستنباط علوم مخصوص کرده وصدهزاران درود وتحیّات برروان خواجه‌ای باد[1] که مردم را بنور معرفت ازظلمت شب جهالت بنور صباح یقین آورد و بکشتی هدایت ایشان را از تموّج دریای هلاکت[2] بساحل نجات رسانید وبمعجزات باهر ودلالات قاهر[3] ارباب عقول واصحاب تجارب را عاجز گردانید و بفصل الخطاب و بلاغت بی‌نظیر خطباء قریش وفصحاء هاشم را داغ[4] خجالت برجبین بیان نهاد و برآل واشیاع[5] و خلفاء[6] او که جمله بزرگان عالم دین وسروران ملك یقین بودند مترادف و متوالی باد[7]:

علیهم سلام الله ما حنّ اورق وماسحٌ وسمی وماسبح الرعد

چنین گوید مقرّر این کلمات ومحرّر این رسالات الرّاجی عفو ربّه القدیر **ابوبکر بن الزکّی المتطبّب القونیّ**[8] **الملقّب بالصّدر بلغه‌الله مناه وأعطاه مصلحته فی‌دینه و دنیاه** که بحکم آنکه در زمان صبی و عنفوان شباب و ریعان عمر برخی از ایّام زندگانی خویش بتحصیل کتب عربیّت صرف کرده بودم وگرد ترسّلات تازی وپارسی واشعار و لطایف و نکت و نوادر و ملح

۱ـ ن: درود و تحایا برروان خواجهٔ کاینات باد ۲ـ آ و د: از تموّج لجّهٔ دریای هلاکت ۳ـ ن: و دلالات ظاهر و قاهر ۴ـ آ: داغی ۵ـ ن: برآل و اتباع و اشیاع ۶ـ د «خلفا» ندارد ۷ـ د «باد» ندارد ۸ـ هرسه نسخهٔ دیگر: القونیوی

فضلای ماضی **اطاب‌الله ثراهم** برآمده وبخدمت استادان‌آن فن[۵] زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان برعُجر و بُجر آن صنعت واقف‌گشتد ودر آن باب‌استعدادی هرچه‌تمامترحاصل‌کرده وگردن وگوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فوایـد ایشان مزیّن‌گردانیـده خصوصـا بحضرت خداوندم و استادم امیر عالم[۱] فاضل علاّمهٔ عالم استاد فُضلاء شرق و غرب[۲] ذوالبیانین صاحب‌اللّسانین[۳] که درباب‌کتابت بی‌نظیر ودرشیوهٔ بلاغت‌مشارالیه هرمشیر بود اعنی **بدرالدین یحیی افاض‌الله علیه‌سجال رحمته و کساه‌لباس مغفرته** دربعضی اوقات‌بحسب سوانح امور بحضرت‌مخدومان ودوستان برشیوهٔ کُتّاب‌مراسلات‌که بیشترآن‌موقوفست‌براخوانیّات ارسال‌میکردم ومسوّدات آن بعضی بحکم اتّفاق میمـاند و بعضی را دست روزگـار بضیـاع مقرون میگردانید و **سهم‌الرّزایا بالنفائس مولع** و جمـاعت دوستـان و عزیزان ازین ضعیف[۴] التماس‌میکردندکه آن مسوّدات را در سلك‌بیاض‌کشم واز‌آن سخنان‌مجموعی‌پردازم ومن‌چون‌نکتهٔ **من صنف فقد استهدف** میدانستم از بیم طاعنان بی‌انصاف و قادحـان بی‌مروّت از آن موقف احجام مینمودم و چون سؤال ایشان درآن باب‌مکرّرگشت والتماس‌بحد الحاف[۵] رسید اسعاف ایشان واجب‌گشت بحکم **المأمور معذور** درلباس حیرت وقناع خجالت از مسّوداتی‌که دست داد تألیفی‌کردم وآن‌را **روضةالکُتّاب و حدیقةالألباب** نام

۱ـ **ن** : وپدرم و استادم امیر عادل : **آ** و **د** : خداوندم وپدرم امیر عالم

۲ـ **ن** : استاد فضلاءالشرق والغرب   ۳ـ **د** : ذواللسانین وصاحب‌البیانین

۴ـ **د** : جماعت دوستان وعزیزان دلستان ازین ضعیف

۵ـ **ن** : الحاح

نهادم و بیشتر اشعار[1] که در طیّ این مکاتبات مدرجست از قریحهٔ خویش در سلك عبارت کشیدم بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم و در من یزید نقّادان سخن و صرّافان معنی بضاعت مزجاة وسیم ناسرهٔ خود را عرضه داشتم :

همی ترسم از ریشخند ریاحین   که خار مغیلان ببستان فرستم

اومید[2]ست که چون بمطالعهٔ بزرگان رسد بخاصیّت نظر ایشان که بحقیقت گوگرد احمر واکسیر اکبرست درچشم بینندگان سنگش گهر[3] ودر مذاق خوانندگان زهرش شکر نماید ودانم که چون فضلای منصف درمبادی ومقاطع این کتاب نظر شافی[4] کنند واین تألیف را بشرف قبول مخصوص گردانند از طعن جهّال حقود وحسّاد کنود رواج بازار آن را کسادی دست ندهد ؛

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی   فلا زال غضبانا علیّ لئامها

۱ــ آ و د : اشعاری که   ۲ــ ن : امید که   ۳ــ ن : گوهر

۴ــ ن «شافی» ندارد

این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت
که دیوان انشاء حضرت سلطنت شیّدالله ارکانها
بر رأی متین وفکر دوربین وی تفویض افتاده بود

همّتی که مستدعی حصول معرفت عالم عزّت ومستوجب احرازهدایت سبیل آخرت باشد وتوفیقی که جالب مراضی ومیامن رحمانی وقایدعواطف و مراحم سبحانی بود وبصیرتی که نتایج عواقب امور واواخر احوال واعجاز افکار را از سر ایقانی تمام و امعانی بالغ در مبادی وقوع[1] ملاحظت کند و بسطتی که در ظلّ ظلیل آن عالمی از حرارت سموم[2] افتقار و لوعت هاجرهٔ احتیاج مرفّه ماند ورفعتی که هرکه باذیال حشمت آن تمسّک کند ازپستی خمول ببلندی نباهت رسد وقدرتی که کلّهٔ دشمنان ودماغ حسّاد راکه چون شیشهٔ مُعزّم پر شیاطین غرور ومَرَدهٔ طغیان گشتداست بمقرعهٔ استیلا درهم شکند وفراغتی که درفضای جمعیّت آن بادپریشانی نوزد ودراطراف واکناف انتظام آن دست انتشار[3] برید حوادث ورابد نوایب مجال نیابد و یقینی که اباطیل این سرای غرور ومزخرفات این کاشانهٔ فریب[4] عنان عزیمت او را از توجّه بصوب اعداد اسباب نجات آخرت باز نگرداند و ذکری حسن که

۱ـ ن : وقوع آن ملاحظت کند   ۲ـ ن : هموم   ۳ـ ن : انتشار
۴ـ ن : این کاشانهٔ دلفریب

صورت جمیل آن بر در و دیوار روزگار باقی ماند ذات بزرگوار خداوندم را که مستجمع اقسام فضایل و مستوعب انواع دانش است شامل‌باد، شمع معالی روشن وعصمت باری در مقابلهٔ سهام حوادث جوشن :

موالیك فی بردالسعادة رافل　　وشانیك فی‌قیدالشقاوة‌حاجل
فؤادك‌جذلان‌ووجهك‌ضاحك　　وأمرك نفاذ و عمرك کامل

صد هزاران سلام و خدمت بطیب احتساء شراب ارغوانی و خوشی استماع ارغنونی[1] ولذّت ترویح هبوب نسیم اسحار وذوق تضّوع نفحات‌ازهار واشجار وسرور استرداد ایّام شباب وحسن موقع اتّفاق مجالست با احباب بدان حضرت‌که در رفعت محسود آسمان[2] و در نزهت فنا و خصب جناب خاشاك چشم روضهٔ‌رضوانست‌اصدار می‌افتد، سلامی چون‌ثغور صبح کامرانی خندان وتحیّتی چون ایّام محتشمان بطیب عشرت[4] وخصب‌نعمت[3] گذران، نه در حاشیهٔ بساط اخلاص آن‌گرد تغیّری و نه در منهل وداد و وفاق آن خاشاك تکدّری :

سلام کایناس علی قلب خائف　　وجلوة معشوق علی عین عاشق
سلام کبعد من صدیق منافق　　سلام‌کقرب من حبیب موافق
سلام کما هبت صبا غیر قوة　　معطرة کالمسك فی‌أنف ناشق
سلام کوجدان الحبیب حبیبه　　وقد صدّه عنه صنوف‌العوائق
سلام کامواه عـذاب تمیـرة　　جرت‌من‌شماریخ‌الجبال‌الشواهق

اگر درباب آرزومندی بچهرهٔ مُنیر[4] همایون خداوندکه تباشیرصبح

۱ـ **ن** : نغماتی ارغنونی؛ **آ** و **د** : نغمات‌ارغنونی　۲ـ **د** : در رفعت وعلاءابواب محسود سماك‌آسمان　۳ـ **د** : بطیب‌عشرت نعمت　۴ـ **آ** و **د** «منیر» ندارد

سعادت از جبین آن لایح است وذکر طلاقت و بشاشت آن در اقطار گیتی چون رایحهٔ عنبر تر ومشك اذفر فایح اقدام کنم وهرچه فضلای گیتی و ادبای عالم درشرح اشتیاق و بسط نیاز دوستان ومخدومان که[1] بصدشیوه گفته‌اند و بهزار عبارت پرداخته ودر آنجا الفاظ زیبا و معانی دلربا تعبیه کرده درسلك بیان کشم هنوز از استیفای حق آن قاصر وعاجز باشم و بواسطهٔ آن مطلب ممتنع از اغراض واجب باز مانم پس لازم شد تتبّع عقل کردن ودر مباشرت امری که حصول آنرا استحالتی باشد تصدّی و[2] توجّه نانمودن:

چگونه شرح دهم حال اشتیاق ترا چو شرح شدّت آن حالتی[3] زبانی نیست[4]
دروغ بود که گفتند در جدائی تو که اشك چشم مرا رنگ ارغوانی نیست

رب الارباب از مکمن غیب سببی مهیّا کناد[5] که مستدعی حسن اجتماع و باعث[6] طیب ملاقات گردد:

وهذا دعاء للوصال میسر وللجمع بین المخلصین مبشر

حقا که چون استماع افتاد که منصب إنشاء حضرت سلطنت **لازالت بالسعادة محفوفة وعیون[7] النوائب عنها مصروفة** که شریفترین اشغال وعالیترین اعمال است برضمیر روشن وخاطر فیّاض وطبع زخّار وقریحهٔ وقّاد خداوند که[8] فهرست لطایف فضلاء ماضی[9] وفذلك محاسن[10] بلغاء سالفست تفویض افتاد

۱ـ آ و د «که» ندارد ۲ـ آ و د «تصدی و» ندارد
۳ـ آ و د: حالت ۴ـ ن از اول عبارت «شباب و حسن موقع» تا آخر عبارت «چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست» را ندارد ۵ـ ن: کند
۶ـ د «باعث» ندارد ۷ـ ن: عین ۸ـ ن: خداوندی که
۹ـ آ: فصحاء ماضی ۱۰ـ د: وفذلك مجمع محاسن

استظهار واعتضاد تضاعف پذیرفت ومعنی **فاعطیت القوس باریها وانزلت الدار بانیها** برخاطر گذشت گوئی که حلّهٔ مطرّز آن مهم خطیر را در کارگاه ازل برای لباس خدمتش بافته‌اند وترکیب ادویهٔ آن معجون شریف‌را درداروخانهٔ تقدیر بروفق مزاج حضرتش ساخته حقا که نیك موافق وعظیم مطابق افتاد بعد ازین گردن وگوش عروس مملکت بجواهر اقلام خداوندی حالی خواهد بود واطراف واکناف سلطنت بزواهر کلام مخدومی متلالی خواهد نمود :

العلم اصبح مفتراً مباسمه — والفضل اصبح مصقولاً تراقیه

از لطف معهود وانعام مألوف خدمت انتظارست که تا موسم اجتماع وزمان ملاقات بمشرّفات عالی مشرّف فرمایند[1] تا دیده را منّوری[2] وسینه‌را سروری حاصل گردد **والسلام منی[3] یواصله کل ساعةٍ[4].**

این تحیّت بخدمت دوستی[5] ارسال افتاد
بجواب نامه‌ای که فرستاده بود
و ذکر انهزام لشکر جمری لعین کرده[6]

جاءالبرید وفی یدیه صحیفة	فی عزّها کصحائف القرآنِ
فلثمتها و فتحتها و قرأتها	وجعلتها حرزاً من الحدثانِ
فرأیت منها روضة محمرةً	اطرافها بشقایق النعمانِ

۱ـ ن : فرماید ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر: نوری ۳ـ د «منی» ندارد
۴ـ ن : کل ساعة و یطالبه کل لحظة ۵ـ د : این خدمت و تحیت نزد دوستی ۶ـ ن و آ «لعین» ندارد؛ د : ذکر انهزام گروهی کرده

و نشرت منها حلةً منسوجةً — بطرائف التصوير والا لوانِ
و فهمت منها كلَّ معنی رائق — يخفی لـدقته عـن الأذهانِ
و قرأت منها كل لفظ سائغ — كالمـاء ممزوجاً بصفو دنانِ
و كأنما هی غـادة مـزفوفة — والشكل والأعجام كالخيلانِ
قد كنت ميت هجر كم و فراقكم — لكن وصال كتابكم احيانی
انتم من الدّنيا نهـاية مطلبی — و نظام احوالی و رفعة شانی
نفسی الفداء لو اصل بكتابه[1] — أهدی إلیَّ روائح الأخوانِ

خطاب عالی در بار[2] از آن جناب رسید — بسان صحف الهی و وحی ربّانی[3]
بطبع مرده و پژمرده ام رسیدن آن — چو مژده ای که رسد در خلاص زندانی
بمرغزاری تشبیـه کـرده ام آن را — که بود و تارش باشد ز ابر نیسانی
چو مهر نامه گرفتم ز نکتهاء شریف — همـه جوانب من گشت درّ عمّانی
بیاض معنی آن در سواد الفاظش — چو آفتاب که تابد ز ابر ظلمـانی

مشرّفهٔ عالی خداوندی که از دیر باز بهزار آرزو و نیاز از حضرت باری[4] متمنی ادراك سعـادت خدمت وی میباشم و از جملـهٔ طیبات دنیا و خوشیهای جهان که مطلوب و مرغوب همگنا نست معاشرت شیرین او میجویم نمـاز شامی که بحقیقت طلوع صبح کامرانی بود بمن کهتر رسیـد دلی[5] که غرقهٔ غمرات دریای اشتیاق بود از برکت وصول آن بساحل نجات آمد وقالبی که مردهٔ تمنّای زمان ملاقات بود حیوتی تازه[6] پذیرفت ذکر اشتیاق ووصف

۱ـ **د** : بکتابکم ۲ـ **ن** و **آ** : خطاب عالی دردربار ۳ـ **ن** : آسمانی ۴ـ **ن** : از حضرت باری تعالی ۵ـ **د** «که بحقیقت ... رسید دلی» را ندارد ۶ـ **آ** و **د** «تازه» ندارد

آرزومندی که در مشرّفهٔ عالی فرموده بود مصوّر گشت بحق ممالحت قدیم و إنه لقسم لو تعلمون عظیم که ترتیب اشتیاق[1] نزد خدمتکار از آن مکان تجاوز کرده است[2] که بنان خاطر بذروهٔ بیان آن تواند رسید وطلیعهٔ فکر اثر پایهٔ وصف آن تواند دید :

اشتیاق مرا تو پنداری — که مگر قابل بیان باشد
هرچه برقدّ[3] لفظ وحرف بود — گاه ترکیب بر زبان باشد
وانچه از لفظ وحرف بیرونست — من چه دانم که برچه سان باشد
سالها گر مرا در آن[4] معنی — کلك وصّاف در بنان باشد
پس بهرجا که کاتبی باشد[5] — که ورا دست درفشان باشد
در پی هر تخیّلی صافی — طبع زخّار او روان باشد
یار من گردد و بهر وصفی[6] — گاه تحریر هم عنان باشد
بنویسیم[7] و شرح و بسط کنیم — تا بتن قوّت و توان[8] باشد
چون ببینیم آنچه باقی ماند — بدو صد بار بیش از آن باشد

باری عزّ اسمه از خزانهٔ بی‌دریغ مرحمت حضرتش لطیفه‌ای مهیّا کناد[9] که موجب التقاء اشباح وإمتزاج ارواح گردد[10] :

وهذا دعاء یجمع الشمل عنده — ویحظی به المشتاق من لذّة الوصل

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر : که رتبت اشتیاق ۲ـ **آ** و **د** : تجاوز کرده که
۳ـ **ن** : برقدر ۴ـ **آ** و **د** : درین ۵ـ **آ** و **د** : یابند ۶ـ هرسه نسخهٔ دیگر : یار من گردد او بهر وصفی ۷ـ **د** : وانویسیم ۸ـ **ن** : تا بتن قوّت توان باشد ۹ـ **ن** : لطیفه‌ای کی مهیّا کناد که سبب اجتماع بر بهترین وجهی که موجب ۱۰ـ **ن** : و امتزاج ارواح است میسّر گردد

بشارتی‌که در باب انهزام لشکر جمری لعین و اشیاع اتباع اوکه[1] بحقیقت عفاریت انس و شیاطین بنی‌آدم بودند فرموده بود موجب انشراح ضمیر وسبب انجلاءخاطر گشت. شکر نامتناهی وحمد نامحصور خدای‌را باد که عقدجمعیّت ایشان‌را بانتثار[2] مقرون‌گردانید ورایت مرتبه وجاهشان‌را در چاه عنا[3] وهاویهٔ ادبار نگوسارکرد ودر دیدهٔ اومید[4] ایشان خاك‌خسران باشید و نقش وجود ارادت[5] ایشان را از در و دیوار روزگار بدست[6] **إنه لایحب‌المفسدین** محوکرد و از جیف ایشان نسور را سوری بنوا[7] و سباع را اشباعی مهیّا ساخت. الحق طایفه‌ای بی‌باك ومردم‌بیرحم‌بودند شك‌نیست که هردونی[8]که بی‌آلات پادشاهی واسباب‌جهانداری‌بلکه‌بمجرد ظلم وطغیان ومحض استیلا و اراقت دماء وهتك محارم و تضییع اموال‌مسلمانان پادشاهی را تصدّی نماید زود بودکه ازدست روزگار مشعبد قفای مذلّت خورد و در ورطهٔ هلاك افتد وجمعیّت او واگرچه[9] بعدد ستارگان و ریگ بیابان باشد به‌افتراق وتشتت مقرون‌گردد :

بر وقارست همه خیر و سعادت زیرا	هرکه‌سر تیز بودزخم‌خوردچون‌مسمار
هر فرومایه که او سوی بلندی تازد	زود برگردد وسرزیرشود همچو بخار

باری عزّ اسمه برتکرّر ایّام همای آل سلجوق را[10] تا آشیانهٔ نسر

۱ـ **ن** : لشکر جمری خارجی و اشیاع و اتباع و اسماع او که؛ **آ** : لشکر جمری واشیاع واتباع اوکه؛ **د** : لشکر متمردان و اشیاع اتباع ایشان‌که
۲ـ **ن** : بانتشار ۳ـ **د** : «عنا» ندارد ۴ـ **ن** : امید
۵ـ «ارادت» ندارد ۶ـ **ن** : بدست ارادت وقدرت ؛ **آ** و **د** : بدست ارادت
۷ـ **ن** «بنوا»ندارد ۸ـ **ن** : هردون‌که ۹ـ **ن** : او راگرچه؛ **آ** و **د** : او اگرچه ۱۰ـ **آ** و **د** «را» ندارد

طایر برافراشته داراد[1] و دیدهٔ روزگار دشمن خاندان ایشان‌را[2] درزیر علم نصرتشان‌کشته بناد :

وهـذا دعـاء مستجـاب لأنـه　　　صلاح لکل‌الناس‌فی‌القرب‌والبعد

این رساله بمحروسهٔ قونیه حمیت عن‌الآفات نزد جماعتی دوستان یگانه اصدار افتاد

نسیم باد صبا چون وزی‌سحرگـاهی　　　بروضه‌ای‌که درو تودهٔ ریاحین‌است

سلام من برسان نـزد دوستان قدیم　　　بگوکه‌صدر زدرد فراق غمگین‌است

زبس‌که اشک پیـاپی ز دیده میبارد　　　زخون‌دیده‌کنارش‌همیشه‌رنگین‌است

زحیرتی‌که فتادش چوعزم‌خواب‌کند　　　سرین‌خویش‌گمان‌میبرد‌که بالین‌است

مدّت اعمار خداوندان‌کامل ودوستان‌یکدل وحریفان‌موافق وقرینان مطابق‌که وجود هریک‌طراز حلّهٔ ایّام وغرّهٔ جبین‌شهور واعوام وبیت‌قصیدهٔ سیادت وصدر جریدهٔ امارتست نهایت[3] اعمار وغایت‌گردش ازمان وادوار باد اطراف واکنافشان بعون‌عصمت رحمن‌محفوف ومشمول ودیدهٔ‌اعداوحسّادشان بمیل خذلان مکفوف ومسمول :

فلک غلام و جهان بنده وزمان‌چاکر　　　خردمقارن وحشمت‌جلیس‌ودولت‌یار

صد هزاران سلام وخدمت بحسن ایّام‌صبی وطیب نسیم صبا ولذّت سایهٔ امان ونزهت ازهارگلستان بدان دیار فضایل وبلاد اماثل و افاضل‌که

۱ـ ن : دارد　　۲ـ آ و د «را» ندارد　　۳ـ ن : تانهایت

خاك بقعهٔ جنان وکحل باصرهٔ جنانست وآب خوش‌گوارجداول وانهارآن موجب رشك صد هزارچشمهٔ آب حیوان اصدار می‌افتد سلامی‌که درمشرع صافی آن وجود هیچ کدورت صورت[۱] نبندد وتحیتی‌که در حلقه‌های زره ضافی آن نفوذ سهام تملّق و تکلّف را طریقی دست ندهد چندانکه الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرّرگردد‌گوش را از شنیدن آن لذّتی تازه وچشم را[۲] از دیدن آن[۳] نضرتی بی‌اندازه حاصل‌شود :

سلام کحب لایمـل کـلامه ویزداد طیبا بالحدیث المکرر
سلام کبدر لاح فی وسط غیهب سلام کآس فاح فی جنب عبهر[۴]
سلام کایام الشباب اللتی مضت إلی عهد شیخ ذی ار تعاش معمر
سلام کاقبـال أتی بعد شقوة واهدی صفاء غب عیش مکدّر

اشتیاق بطلعت زیبا ومشاهدهٔ جان‌فزای آن عزیزان‌که تریاق‌سموم هموم مشتاقان وجلاء آینهٔ ضمایر دردمندانست‌چون‌عجایب روزگار بوقلمون وحوادث و وقایع این پردهٔ نیلگون از حیّز انحصار بیرونست :

تو اشتیاق چه دانی‌چو وصل‌دیده نئی بروکه فرقت یاران بگفتن[۵] آسانست
نصیب‌هرکس‌اگرهست‌درجهان‌چیزی مرا نصیب ز یاران خویش‌هجرانست

باری عزّ وجلّ پیش ازقدوم وجل وهجوم‌اجل[۶] لطیفه‌ای‌کرامت‌کناد که سبب جمع شمل دوستان مخلص‌گردد :

وهذا دعاء جامع لمصالحی ومدن لی‌الآمال بعد شطونها

۱ـ ن «صورت» ندارد ۲ـ ن : وچشمی ۳ـ د «آن» ندارد
۴ـ د این بیت‌را ندارد ۵ـ د : یاران خویش ۶ـ ن : باری تعالی پیش از قدوم اجل

ای دوستان محترم و برادران مکرّم عرفکم الله حقوق اخوانکم و جنبکم طوارق زمانکم در شریعت اخوّت و مذهب فتوّت و مروّت چگونه روا بودکه این خستهٔ سهام فراق[۱] وافتادهٔ سُکرجام اشتیاق مدتی‌مدیدباشد تا ازمیان[۲] آن‌مشاهدکرم و معاهدنعم واخوان صفا وخلّان وفا مفارقت‌کرده است ودیده از مطالعهٔ حیوةبخش آن عزیزان دوخته و ترك هوای آن شهر که خوشی آن باجان[۳] آویزشی دارد ولطف سریان[۴] آب خوش‌گوار آن با خون وگوشت آمیزشی لاعلی سبیل‌الاختیار گفته و یکی[۵] از آن حریفان هم‌خوار وخواب ویاران هم‌کاسه وهم‌شراب این خستهٔ ایام را بنوشته‌ای[۶] یاد نیاورد ودل دردمند او را که ازوحشت غربت و ضربت‌کربت حالی هرچه[۷] زارتر دارد بترویح سلامی وتشریح پیامی دلجوئی نکرد :

نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه ونسیان عهدالأصدقاء ذمیم

مگر ندانسته‌اندکه اهمال رعایت دوستان قدیم عادتی نکوهیده و خصلتی قبیح است وزبان ملامت مردم درآن‌باب بهزار عبارت‌منطلق وفصیح دوست بایدکه از احوال دوست متفحّص باشد ودرشدّت ورخا وخیبت ورجا با وی مشارك ومساهم بود[۸] :

وکل أخ عندالهوینا ملاطف ولکنما الاخوان عندالشدائد

۱ـ ن : سهام‌حوادث فراق ۲ـ ن : باشدکه‌تاازمیان ۳ـ ن : بجان ۴ـ ن : جریان ۵ـ ن : وهریکی ۶ـ ن : پیوسته
۷ـ ن : گرچه ۸ـ ن پیش از بیت عربی ابیات‌آتی فارسی را علاوه دارد:

مرا دوست بـاید بهنگام غم بشادی نباید(؟)مرا دوست‌کم
مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغـم غـم بود

وحفظ جانب دوست[1] را درمقام حضور وموقف[2] اجتماع تنها رعایت نکند بلکه با هرکه سر ازگریبان دوستی برآورد و دست برکاسهٔ موافقت ومرافقت یازید[3] چندانکه ذکر آنکس در جهان دایرست درحال حضور و غیبت ازرعایت حقوق دوستی وی فارغ وغافل نیاید[4] **هکذا حالة اخوان[5] الصفا:**

گر ندانی بدوست ره بردن　　شرط یاری است درطلب مردن

با این همه از سر اقتضاء عرفی که میان خلق متداولست این کلمهٔ چند در قلم آمد:

وإلاّ علی کل حال أمّ عمر جمیلة　　وإن لبست خلقانها اوجدیدها

این بندگی بحضرت مولانا ملك الحکما[6] والأطبّا اکمل الدین ادام‌الله فضله[7] تحریر افتاد

بدان خدای که برآستان قدرت او　　نهاده‌اند عقول و نفوس پیشانی

بقادری که بیك قدرت ازسرای عدم　　پدیدکرد چنین شکلهای روحانی

بعالمی که در آئینهٔ حقایق او　　بسان روز هویداست راز پنهانی

بقاهری که اگر یك نظر بقهرکند　　همه اساس جهان سر نهد بویرانی

بهادیی که اگرنه هدایتش بودی　　ره صواب ندیدی کس از پریشانی

۱ـ **ن**: دوستان　　۲ـ **د**: حضور موقف　　۳ـ **ن**: نازد

۴ـ **ن**: نباید بود؛ **آ** و **د**: نباشد　　۵ـ هکذا حال و حالة اخوان

۶ـ **ن**: بخدمت خداوندم مولانا سلطان الفضلاملك الحکما؛ **د**: بخدمت مولانا ملك الأطبا والحکما　　۷ـ **ن**: فضائله؛ **آ** و **د**: ظلّه

بعون بعثت[1] پیغامبران راه نمـای خلاص داد جهـان را زتیه نادانی
که بی‌حضور تو دشوار میدهد دستم که تا زنم نفسی در جهان بآسانی

سعادتی که حاشیهٔ بساط حشمت آن از وصمت انقباض محروس واز وقوع غبار پریشانی مکنوس بود[2] و سیادتی که رایات اعداء و الویهٔ حسّاد را درهاویهٔ خذلان ومغاك خسران منکوس گرداند ودولتی که أطناب سرادق جلال آن بمسامیر بقا مستمر باشد و رفعتی که اوج کیوان در مقابلهٔ کنگرهٔ ایوان آن حضیض نماید وصحّتی که دست یازی[3] عوارض جسمانی وطوارق حوادث نفسانی بنیان اعتدال آن را ازپای درنیاورد و شهرتی که مرکب باد صبا در وقت مجاراة وزمان مسابقت پیش سیراوکودن باشد وذکری حسن که زوال سورتش از مصحف روزگار صورت نبندد وفکری ثاقب که در عواقب امور جز در سلامت وقفل استراحت نگشاید ذات بزرگوارخداوندمرا شامل باد، رخسارهٔ آمال گلگون وسینهٔ بدسگال چون دل لاله پرخون جام کامرانی در بزم زندگانی داثر وبرید صیت مکارم اخلاق آن حضرت در بسیط زمین سایر:

بادا حسود جاه تو در ظلمت ضلال تا هست خلق را بضیا رهبر آفتاب
وهـذا دعـاء فیه للخلق راحـة وامن مـن الآفـات والنکبـات

صد هزاران سلام وخدمت بخوشی ایام وصال یاران و لذّت طروق[4] خیال دوستان بدان جناب بزرگوار که منبع فضایل ومجمع افاضل است اصدار می افتد، سلامی که غنچهٔ وداد آن جز بنسیم اخلاص نشکفد ونهال اتّحاد آن

۱ـ **ن** : بعث ۲ـ **آ** و **د** «بود» ندارد ۳ـ **آ** و **د** : بازی
۴ـ **د** : طروف

جز بلواقح مصافات و وفاق بارور نیاید چون رأی عاقلان دوربین بمثابت[۱] عهد وجزالت میثاق موصوف وچون الفاظ دلبران نازنین پرحلاوت‌خالص و عذوبت صرف مصروف وموقوف نه هواجس تکلّف وخواطر[۲] ریا را برحاشیهٔ ضمیر آن‌گذری و نه برید تعسّف و نفاق را در فضای مماحضت و مخالصت آن سفری :

سلام کصدغ فوق خدّ مورّد وصدرصقیل‌فوق متن مخضر
سلام کشرب تحل ظلّ غمامة لذی روضة‌مخضرة ذات انهر
سلام کما آب المسافر سالماً فصادف طلقاً رائقاً وجه‌مصدر

سورت التیاع و نایرهٔ اشتیاق را بمشاهدهٔ خجسته و لقای همیون خداوند چه شرح دهم‌که اگر برشیوهٔ ارباب بلاغت و قاعدهٔ اصحاب براعت درتشبیب وصف و تصدیر لغت آن الفاظ متین و عبارات رنگین آورم و بصد زبان و هزار بیان در تقریر تشبیهات لطیف و تحریر تجنیسات شریف آن اقدام نمایم ودر مبادی ومقاطع آن خیالات نادر وصنایع بدیع بکار آرم و عمر عزیز خود را در تنمیق وتنسیق ترتیب وترکیب آن صرف‌گردانم و از زمرهٔ‌کتّاب جهان دراین[۳] باب استعانت طلبم و اطباق افلاك را اوراق سازم واغصان اشجار را بمثابت اقلام در دست‌گیرم ومیاه بحار و جداول و انهار[۴] را بجای دوده وعوض مداد در دوات‌کنم‌هنوز از استیفاءحق‌تقریر واستقصاء وجه تحریر آن عاجز وقاصر باشم :

ز صد داستان کاشتیاق تراست همانا که یك داستان باشدی

۱ـ **آ** و **د** : بغایت ۲ـ **د** : خاطر ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر : در آن ۴ـ **ن** : انوار را

شك نیست که هوای آن‌حضرت همه را سازنده است ومحبّت حسن مجاورت آن‌جناب درفضای خاطر جمله تازنده هرطوطی‌زبانی که از نبات انعام آن‌حضرت چاشنی خورده‌است دائماً بذکر ثناء و ورود دعاء آن‌دولت[1] سرایان خواهد بود وهرمردم چشم[2] که از آن‌دیباچهٔ صباحت وصحیفهٔ طلاقت محظوظ گشته است وعاقبت کار بحسب موانع اقدار از نیل آن سعادت محروم‌مانده از غایت هیجان اشواق[3] و ثوران اتواق کم تواند غنود عجب اگر روزگار تمکین دادی وسعادت بخت مساعدت نمودی[4] وتوفیق رفیق گشتی[5] تا بنده‌نیز چون سایر خدم وباقی حشم از چشم حوادث‌روزگار درامان ظل‌ظلیل وامن طیب مقیل آن حضرت روزگار گذرانیدی و ازفراید فواید آن‌جناب گردن حال خود را حالی کردی درین باب چه محظور لازم‌آمدی خصوصاً باوجود مفارقت‌خدمت که بحقیقت‌مفارقت‌جیوتست قضاء حوادث‌روزگار بایدخوردن و در مضیق شداید انواع مقاسات بایدکشیدن :

درد وبلا و رنج زگردون نبود بس — سربازی[6] فراق تو هم بود درخورم
گفتم که در جناب توعمری بسر برم — تقدیر گفت باش که در فکر دیگرم

حتا که چون شنوده می‌آیدکه حال بندگان آن‌حضرت درسلك انتظام منخرطست وخاطر چاکران آن دولت از توالی حبور و وفور سرورمشاهده پرنور خداوندمنشرح ومنبسط وچاکر قدیم خودرا از نیل آن سعادت محروم می‌یابد ازغایت[7] پریشانی دل وتوزّع ضمیر نزدیکست که اختلالی دروجود

۱ـ ن : آن‌دولت را ۲ـ در هرسه نسخهٔ دیگر : چشمی
۳ـ آ «اشواق» ندارد ۴ـ آ «نمودی» ندارد ۵ـ ن : کردی
۶ـ آ : سرباری ۷ـ ن : می‌ماند تا از غایت

خدمتکار راه یابد :

چو عالمی بلقای تو نوش میبابند — درآن[1] میانه نصیب رهی چرا نیش است

امّا باز چون مشاهده میرود که تقدیر باری مخالف تدبیر انسانست[2] و روزگار برمنع ارادت آدمی حریص وعروس مراد از ملاحظت دیدهٔ طالب محجوب و حصول آرزو هر نفسی‌را ناممکن اندکمایه سلوتی روی‌مینماید:

فان أك قداصبحت فی‌الناس سالیاً — فبالیأس اسلو عنك لا بالتجلد

اومید[3] بفضل باری[4] هرچه واثق‌تر است‌که از آنجا‌که غایت لطف قدرت اوست جمع شمل را بطریقی روزی‌گرداندکه بعد ازآن‌وجه مفارقت را استحالتی وطریق مباعدت‌را تعذّری روی نماید **وما ذلك علی‌الله‌بعزیز.**

این خدمت بحضرت خداوندم ملك‌الأدبا و الفضلا استادالزّمان فارس‌میدان‌علم‌البیان[5] بدرالدین‌یحیی‌أطاب‌الله‌ثراه‌اصدار رفته‌بود در باب فقیهی‌که میخواست تا از آن دریای فضیلت اغتراف‌کند[6] واز فواید انوار آن آفتاب علوم اقتباس نماید[7]

سلام علی‌المولی الذی أنا عبده — و حق لمثلی أن یکون له عبدا

هوالسید الندب الذی راش أسهمی — وحدّ سنانی حین لم یعرف الحدا

علیه سلام کلما فاح نشره — مدی‌الدهر فرحاً[8] اخجل‌البان‌والرندا

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر : دربن میانه ۲ـ **آ** و **د** : انسانی است

۳ـ **ن** و **د** : امید ۴ـ **ن** : باری عزّشانه ۵ـ **آ** : علمی‌البیان : **د** : علمی‌المعانی والبیان ۶ـ **د** «کند» ندارد ۷ـ **د** : کند ۸ـ **آ** : فوحاً؛ **د** : فوجاً

آفتاب فضیلت خداوندگارم که در آسمان افادت علوم حقیقی و آفاق
تعلیم مقدمات یقینی[1] درخشانست و ببرکت پرتو ضیاء و شعاع سنای آن عالمی
از ظلمت شب جهالت بنور صباح معرفت می رسند و از لجّهٔ دریای ضلالت
بساحل نجات هدایت می یابند از وصمت کسوت فنا در امان باری مصون باد[2]
شمع سعادت در ایوان معالی تابان و عروس منقبت[3] در شبستان ارادت خرامان:

و هـذا دعـاء لایطیش[4] سهـامـه　　وینفذ فی الأغراض کالبرق فی الدجی

صد هزاران بندگی و زمین بوس بدان جناب بزرگوار که مقصد فضلای
عالم و مطمح نظر علمای عصر ست اصدار می افتد، جنابی که تشنگان راه حقیقت
را مشربی گوارنده و مسافران راه معرفت را هوای سازنده است هر که باذیال
عاطفت[5] خاك آستان آن تمسّك کرد از انیاب ذئاب جهل و چنگال کلاب
غبوت خلاص یافت و باز آنکه بسایهٔ رواق و اغصان و اوراق دوحهٔ آن التجا
آورد از گرمای آتش نادانی نجات حاصل کرد نیاز و تعطّش[6] بلثم سدّهٔ منیف
که همراز آسمان و همزانوی فرقدانست چون فضایل و مکارم آن حضرت
نامحصور است و جانب آن جناب دائما بدیدهٔ خاطر مرموق و ملحوظ :

از آن جناب سعادت اگر چه ماندم دور　　نشد دلم بهوای کسی دگر مسرور
خیال خدمت آن قبله در دو چشم منست　　بهر چه چشم نهم شکل آن بود مسطور
چو جان و دل بغلامی ملازمند آنجا　　چگونه باشم یکدم ز خدمتت[7] مهجور

باری عزّ اسمه که محصّل مآرب و مکمّل مطالب و میسّر هر عسیر و

۱ــ ن : مقدمات حکمت که یقینی　　۲ــ ن : مصون و محروس باد
۳ــ ن : وعروس سیادت و منقبت　　۴ــ د : لاتطیش　　۵ــ د : باذیال
خاك عاطفت　　۶ــ ن : اشتیاق　　۷ــ د : زخدمتش

مقرّب هر بعیدست پیش ازهجوم لشکر منون وقدوم حشر روزگار بوقلمون سعادت تقبیل آن انامل‌که بحقیقت مفاتیح ابواب فضایل‌اند روزی‌گرداناد **إنه لایخیب الآملین.** این‌تصدیع‌مشتملست بر آنکه صدر اجل امام فاضل‌فلان الدین جوانی هنرمند و بانواع دانش متحلّی است خاطری در غایت حدّت وطبعی در غایت استقامت دارد :

ادیب فاضل لبق لبیب ذکیّ فی‌شمائله حرارة
تناجیه بطرفك من بعید فیفهم رجع طرفك‌بالاشارة

مدّتی نزد خدمتکار نیز هم از ذخایر آن حضرت تحصیل‌کرده است واز مشارب آن اهلیّت[1] اغتراف نموده اگرچه این چاکر ازاستفادهٔ هرروزهٔ آن‌حضرت‌محروم مانده است‌واز تحصیل هرساعتهٔ‌آن‌جناب مهجورشده لکن صدف خاطر او از فراید فواید آن دریای مکرمت‌مشحونست وچهرهٔطبعش بگلگونهٔ تحصیل سالف‌گلگون :

فان فارقتنی امطاره فاکثرغدرانها مانضب

و مذکور ازبس‌که صیت آن حضرت را در عالم ازهبوب نسیم شمال سایرتر واز طروق خیال‌دایرتر دید وامارات آن فضیلت‌را **کالشمس‌لایخفی بکل مکان** مشاهده‌کرد بعزیمتی درست واحرامی صادق[2]إحرام خدمت بسته قصد آن‌کعبهٔ ابرار وقبلهٔ احرارکرد :

فکأنه‌عاف‌الشرب‌من‌هذاالنهر الصغیر فقصد نحو ذلك البحر الغزیر
وکره صحبة هذا الفقیر الوقیر فتوجه تلقا ذلك الملك[3] الکبیر

۱ـ **ن** : واز مشارب انعام اهلیّت ۲ـ هرسه نسخهٔدیگر : « نیتّی‌صادق
۳ـ **د** «الملك» ندارد

و درین باب حق بدست مذکور است‌که **جاور ملکاً اوبحراً** شنیده است وفواید آن‌را بچشم اعتبار دیده ازجود بی‌نهایت آن‌حضرت مأمولست که چون شرف استسعاد خدمت حاصل‌کند ازآن عالم مردمی محظوظ‌شود[1] وبنظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ گردد و نفس تشنهٔ او[2] ازآن مشرع علوم ومنهل آداب سیراب آید .

این نبشته نزد یکی از اهل حسدکه از روی نادانی هذیـانی چند از وی نقل‌کرده بودند تحریر افتاد

توانم اینکه نیـازارم اندرون‌کسی حسودرا چه‌کنم‌کو زخود برنج‌درست
بمیر تا برهی ای حسودکاین‌رنجیست که‌ازمشقت‌آن‌جز بمرگ نتوان رست

نمیدانی ای فلان‌که حظوظ مقسّم‌اند واستعدادات وارزاق مختلف و هریکی را لایق حوصلهٔ خود چیزی داده‌اند و بکاری مشغول‌گردانیده[3] و نخوانده‌ای این معنی‌که :

فمـالك شیئ غیـر مـا الله شـاءه فان‌شئت‌طب‌نفساًفان‌شئت‌مت‌کظماً

پس برموجب این مقدمات ترا اندیشهٔ مبارات ومساوات من ازکجا در خاطر می‌گذرد وبعطیّه‌ای‌که واهب حقیقی جلّ و تعالی[4] مرا مخصوص کرده است حسد ومنافست[5] بچه‌طریق روی می‌نماید پیش ازتو نیزگفته‌اند:

۱ـ **د** «شود» ندارد ۲ـ **ن** : «او را» ۳ـ **آ** «گردانیده» ندارد ۴ـ **ن** : جلّ و علا ۵ـ **ن** : مناقشت

که یارب[1] مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنـان کزوی برشك آیـد روان بوعلی سینا

ودرجواب آن شنیده[2] که :

برو جان پدر تن در مشیّت ده‌که‌کم افتد

ز یـأجوج تمنّی رخنه در سدّ **ولو شئنا**

چون اجزاء ترا در اصل فطرت بجهل[3] و غبـاوت مرکّب کرده‌اند و بدبختی وبلادت مخمّر گردانیده اظهار دشمنی و حسد برجماعتی‌که بتوفیق حق[4] هدایتی یافته‌اند ومیان اقران واتراب‌خودبشرف‌بعضی ادراکات‌مخصوص گشته وسعادت امتیازحاصل‌گردانیده‌چه فائده‌دهد وازآنجا چه نتیجه[5] حاصل آید ندانسته‌ای‌که چنـدان شراب‌که تو[6] در مجلس غفلت خورده‌ای من در قنادیل اشتغال زیت سوزانیده‌ام وچندان زمان‌که تو در بطالت‌گذرانیده‌ای من در کار بوده چون توفیق شرف‌نفس وظلف عرض‌نیافتی ودرتحصیل‌اسباب آن تقصیرکردی **یداك اوکتاه وفوك نفخ** تصوّر بایدکرد ودیگران‌راکه از مضیق آن ضلالت بروشنائی‌هدایت تفصّی‌جسته‌اند معذورباید‌داشت: ننهاده[7] بجهد هیچ‌کس را ندهند؛ دیر است‌که‌گفته‌اند و[8] درین باب حکمـاکان سخن دررگرانمایه سفته :

و من عجب الأیـام بغی معـاشر غضبان[9] علی سبقی‌اذا أنا جاریت

۱ـ **ن** : الهی ۲ـ **ن** : شنید ۳ـ **آ** : در اصل بجهل : **د** : در اصل جبلّت بجهل ۴ـ **آ** و **د** : حق‌تعالی ۵ـ **ن** «نتیجه» ندارد ۶ـ **ن** «تو» ندارد ۷ـ **ن** : بنهاده ۸ـ **ن** «و» ندارد ۹ـ هرسه نسخهٔ دیگر : غضّاب

یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم کأنی قاسمت الحظوظ فخابیت

بمعادات من از چه روی تصدّی[1] می‌نمائی که اگر تو آتش سوزان و من هیمهٔ خشك باشم احراق تو در خاطر نیارم و اگر توگرگ درنده و من گوسفند چرنده باشم از مقابلهٔ تو تنکّب نجویم و اگر تو شمشیری باشی برّان و من مجروحی افتان و خیزان از برابر تو روی نگردانم اگر دوست باشی از وجود تو استظهاری نیفزایم و اگر دشمن شوی از ترس تو تغیّری در خاطر راه ندهم :

قدهبت الریح طول الدهر واختلفت علی الجبال فما زالت رواسیها

آنچه ترا سزاوارست آنست که شمشیر زبان مرا از نیام دهان بیرون نیاری وسرود بیادمستان ندهی ومرا باظهار جهل ومساوی عرض خود مشغول نگردانی وإلاّ بعزّت باری[2] :

چنان بهم زنمت پیش خاصّه وعامّه که تا بحشر کسی عرض تو نیابد پاك

سبحان الله کیف اجرب ذباب السیف علی ذباب الصیف وکیف اعاقب التیس والعقل هناك لیس فلم یبق الا تقصیر الکلام[3]

این نوشته نزد دوستی ارسال افتادکه بسخن وشاة اصغاکرده بود وضمیر منیرش بواسطهٔ اباطیل حساد و اعدا تغیّر پذیرفته

وسمعك صن عن سماع القبیح کصون اللسان عن النطق به

۱ـ **د** : قصدی ۲ـ **ن** «والاّ بعزّت باری» راندارد ۳ـ در هر سه نسخه «والسلام» علاوه دارد

بیهوده قول حاسد ودشمن بجملگی　　بی آنکه باز دانی درگوش کرده‌ای

بخادم مخلص رسانیدندکه ضمیر منیر خداوندی که چشمهٔ آفتاب عالمتاب و صفحهٔ آینهٔ روشن است بدم سرد ارباب نمیمت تیرگی پذیرفته است و مشرب موالات و مؤاخاةکه از دیرگاه باز میان ما[1] بصفا معروف بود بغبار وخاشاك اباطیل حسّادکدورت یافته[2] الحق موجب توزّع ضمیر وسبب پریشانی خاطر گشت. بارها بخدمت تقریر رفته بودکه سخن آن[3] طایفه مبنی بر دروغ محض و بهتان خالص است و این قضیه بطول مدّت اختیار واستمرار زمان امتحان بتصدیق انجامیده وشواهد یقین و قرائن حقیقت برصحّت آن دعوی دلالت کرده باز انفعال از تجربه قضیهٔ مجرب و توقف خاطر درامری معلوم وجهی ندارد **سبحان‌الله** کدام عاقل گویدکه آب باران شورست وحیوان ناطق ستور، یاکدام خردمند درخاطر گذراندکه آفتاب تابان درروشنی باسها[4] مساویست وزمین درعظم باسما[5] موازی، هیچ انسانی گویدکه عصارهٔ نی‌شکر مرارتی دارد وجوهر آب جاری قساوتی یا ممکن بودکه در مجاری آب حیوان کدورتی راه یابد و در اجزاءکرهٔ اثیر برودتی مرکوز باشد :

وهبنی قلت هذا الصبح لیل　　أ یعمی العالمون عن الضیاء

پس برحسب این کلمات و تقریر این محالات آنچه بخدمت نقل کرده‌اند اگر صحتی دارد از من[6] قبل خواهدبود وباز تأکید راگفته می‌آید که آن قضیه کذب واضح ودروغ محض بود و **بالله العظیم** و بحق صحبت قدیم

۱ـ ن «ما» ندارد　　۲ـ ن : پذیرفته ؛ آ و د : گرفته
۳ـ آ و د : این　　۴ـ د : با ماه　　۵ـ ن و د : بآسمان
۶ـ آ و د : ازین

که حکایت برین منوالست که تقدیم افتاد و واقع برین طریقست که ذکر رفت وتا درتن اورمقی باشد وازآفتاب عمر اوشفقی ماند برهوا و ولای[1] آن حضرت خواهد بود وبانواع جفای خداوند مواد یکتا دلی[2] خواهد فزود :

گرم چومشك دهی بی جنایتی برباد ورم چو عود زنی درمیان جان آتش
بخوشدلی بکشم گرم وسردتو که مرا تو در بهار نسیمی ودرخزان آتش

والله عرفه[3] حقوق اخوانه و وقاه شرّ زمانه[4] و[5] .

این خدمت بحضرت خداوندم و استادم افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمه‌الله علیه[6] در جواب مشرّفه‌ای که نزد کاتب نوشته‌بود در باب تأخیرمکاتبات عتابی مشفقانه فرموده اصدار افتاد

بنفسی کتاب جاء منك مختم له فی صمیم القلب ودّ مخیم
نهضت له لما أتانی مبجلا وظلت به یومی من البشر أبسم
وصیرت عنوان الرسالة کعبة اوجه وجهی نحوها ثم اخدم
رعتنی علی بعد دعاء مشوقا فظلت الیها کانی محرم
فناجی ضمیری اذأتتنی[7] ضمیر کم فصرنا علی شطّ النوی نتکلم
وامعنت طرفی فی رقوم سطورها فشبهتها بالروض و هو منمنم[8]

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر : برولاء و هوای آن حضرت ۲ـ ن : و بانواع یکتا دلی ۳ـ ن : یعرّفه ۴ـ ن «والسّلام» علاوه دارد
۵ـ د «والله عرفه .... شر زمانه» را ندارد ۶ـ ن «علیه» ندارد
۷ـ ن : أتنی ۸ـ ن : منهنم

واودعتها فی القلب منی و نحوها — اری رغبتی[1] من حیث انوی و اعزم
واعذب من وصل تصداه هاجر — و احسن مــن یسر تلقــاه معــدم
مدام و لکنّ المــدامــة مُرة — و ورد و لکنّ شمه لیس یزکم
حروف و قرطاس ترات[1] کأنها — سمــاء یحلیها[2] بدور و أنجم

چون خطاب بزرگوار ازآن حضرت که در شرف موازی سماك ودر رفعت مساوی افلاکست، حضرتی که منبع فضایل ومجمع افاضل وملاذ هنروران جهان ومفزع محنت زدگان روزگار است بمن کهتر که افتادهٔ شورت کأس فراق آن دولت وخستهٔ ضربت سهام هجران آن جنابم رسید :

بوسیدم و بردیدهٔ بی‌خواب نهادم — پیچیدم و تعویذ دل شیفته کردم

از برکت وصول آن دل بی‌قرار را سکون[3] ودیدهٔ بی‌خواب را آرامی حاصل گشت، دولتی که مطلوب دیرینه وسعادتی که مأمول بزرگ بود روی نمود:

الحمدلله حمداً لا انقضاء له — علی بلوغی آمالاً ارجیها

عالمی بنده نوازی در اثناء سطور آن مسطور[4] وجهانی چاکر پروری در ضمن مطاوی الفاظ آن مدرج بود الفاظی چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهٔ بهشت دلگشا آراسته چون پر طاوس وپیراسته چون بزم کیکاوس :

چون آن عبارت وآن خط خوب پیش آرم — همه جوانب من پر ز درّ مکنون است

اشارتی که در ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و بباز جست تأخیر زحمات بدان جناب رفیع مشرّف گردانیده مصور گشت. خدای گواهست که همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل وسمیر ضمیر است و دعاء آن دولت ورد اوقات

۱ـ آ و د : تراءَت — ۲ـ ن : تَحلیها — ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر: سکونی — ۴ـ آ و د «مسطور» ندارد

وحرز نوائب وملماتست امّا بواسطهٔ کثرت اسفار ومزاولت شدایدشرط[1] ادای عبودیت بطریق کتابت درتوقّف می‌ماند وخدمتی که فرض عین است بحسب این اسباب متخلف[2] می‌شود وهم در خاطر می‌گذرد که چشم آن حضرت از آن بزرگوارترست که هرباری بمطالعهٔ زحمات بنده مشغول گردد وگوش آن دولت از آن شریف‌ترکه هروقتی[3] سوی سخنان بی‌طایل خدمتکار ملتفت شود :

فلست بالباطل المردود أشغله لأنه باقتباس الفضل مشغول

پس مبنی برین کلمات بردعای[4] که وظیفهٔ مخلصان و ثنای[5] که عادت بندگان یکدل باشد اقتصار می‌افتد که همیشه اوقات آن جناب منیع برابتناء ذکر جمیل واقتناء اجرجزیل موقوف باد وچشم حوادث روزگار ازملاحظت آن حضرت مکفوف ومصروف .

این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد

نسیم باد صبا چون گذرکنی بسحر بموضعی که دروگلشن وگلستانست

سلام من برسان نزد دوستان عزیز بگوکه صدر زهجرانتان پریشانست

خوشی جمله جهان بی‌وجودخدمتتان[6] بپیش دیدهٔ او چون بلای زندانست

چنان شدست زآشفتگی و شیدائی که چون حدیث کند برمثال مستانست

زدرد هجر بزرگان و فرقت یاران سرشك دیدهٔ بی‌خواب اوچو بارانست

۱ ـ د : شداید لیل و نهار شرط ۲ ـ ن : مختلف ۳ ـ آ و د «و گوش آن .... هروقتی» را ندارد ۴ ـ هرسه نسخهٔ دیگر : بردعایی
۵ ـ ن : ثنای ؛ آ و د : ثنایی ۶ ـ ن : خدمتشان

چون آن مجالس و ایّام انس یادآرد — زغبن وحسرت آن همچو بید لرزانست
زبس تعلق دل بی‌حضورشان او را — نه رأی فرجهٔ صحرا نه عزم بستانست
در اندرون زتشوق چو زار میگرید — ورا از آن چه که اطراف باغ خندانست
چو نور دیده نباشد مصاحب دیده — درون خانه و بیرون دشت یکسانست
بجمع شمل اگرچه تباعدی افتاد — امید او همگی برجناب یزدانست

این دوست خسته مدتی است تا از رستهٔ آن عزیزان رخت رحلت بسته است وشیشهٔ اقامت[1] برسنگ عزیمت شکسته وکأس مهاجرت[2] از دست ساقی روزگار خورده وآن عزیزان **ذکرهم الله حقوق اخوانهم ووقاهم شر زمانهم** در مراتع آن ریاض رنگین ومشارع آن حیاض شیرین خالع العذار در تنزّه آمده وروزی یاد این دوست که در وقت شدّت ورخا وخیبت و رجا یار غار ومونس غمگسار بوده وزمانی متطاول ومتمادی با ایشان درانواع حالات هم‌خور وخواب شده درخاطر نیاورده[3] وبسلامی و پرسشی که در بازار روزگار ارزان‌تر از آن متاعی موجود نیست دلجوئی نکرده[4] ومعنی **صحبة الغار لا تنسی** فراموش کرده الحق آن[5] معنی درون را چنان خسته وخاطر را چنان شکسته گردانید که معالجهٔ آن بعقاقیر جالینوس و حیل و فسون بطلمیوس مصوّر نگردد، آخر نه رعایت حقوق دوستان نزد ارباب دین و مروّت دینی لازمست و بازجست و تفحص اخبار و احوال ایشان پیش اصحاب انسانیت قرضی واجب وفرضی متعیّن ونگفته‌اند که :

۱ـ **ن** : اقامت را   ۲ـ **ن** : مهاجرت را   ۳ـ **د** و **آ** : یاد نفرموده   ۴ـ **آ** و **د** : نفرموده ؛ **ن** : نکرد   ۵ـ **ن** و **د** : این

من لیس یعرف للاخوان حقهم فلیس یعرفه دین و ایمان

و درین باب هم بطریقی حق بدست ایشانست چه بیشتر اختلاط و دوستی ابناء روزگار موقوف برصحبت‌مجازی ومبنی برشیوهٔ بازیست، مادام که رشتهٔ منافقت وسلك مجالست میان همدیگر منظوم بود منظور ومرموق همدیگر باشند وچون عروهٔ الفت ایشان بدست حوادث روزگار و جوانب لیل ونهار انفصام پذیرد وعقد صحبت ایشان‌که بمثابت عقدپروین بودبسببی[1] بافتراق بنات‌النّعش گراید انفصال‌میان‌ایشان‌بوجهی‌صورت می‌بندد وبطریقی پیش می‌آیدکه پنداری‌که هرگز باهمدیگر راهی نسپرده‌اند ودر یك کاسد دست نکرده :

اذا غاب شخص المرء یوماً ولیلةً فلیس له فی‌العالمین صدیق

ولکننی ما زلت ارعی ذمامهم و عهدهُم عهد[2] علیّ وثیق

فلی عند زلات الأخلاء غفلة وطرفُ[3] الی وجه‌الحفاظ رموق

لئن کنت اضحی‌شاحط‌الدّارعنهم فانّ خیالی دارهم لطروق

فی‌الجمله در نشیب و فراز عالم فراوان دویدم و ازکسی‌که خصال دوستان حقیقی ویاران یقینی درو موجود باشد بسیاران‌را پرسیدم ودر آن باب بسی تاختم و عاقبةالامر[4] ازآن معنی بوئی[5] نیافتم نقد همه را در بوتهٔ امتحان تبهرج دیدم وحدیث وفا وصفای ایشان را دروغ شنیدم :

اذا ما الناس جرّبهم لبیب فانی قدا کلتهم و ذاقا

فلم ار ودهم الا خداعاً ولم ار دینهم الا نفاقا

۱ـ ن : بی‌سببی ۲ـ ن : عقد ۳ـ ن : و طرفی

۴ـ آ و د : وان ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : بوی

امروز درین جهان بجز شیشهٔ می یك دوست نـدارد انـدرون صافی

با اینهمه چندانکه آن دوستان عزیز در حدیقهٔ مودّت نهال خلاف نشاندند[۱] من تخم وفا کاشتم واندیشه برعایت این معنی[۲]:

عسی‌الأیام ان یرجعن قوما کالذی کانوا[۳] گماشتم و صورت‌حال:

یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف[۴]

ور نسازد می بباید ساختن با خوی دوست

نصب دیده‌گردانیدم وبدین نکتهٔ لطیف راحت سینهٔ دردمند طلبیدم حقاکه هیچ وقتی نگذردکه خیال آن عزیزان درکشور دل این ضعیف دو اسبه نتازد و عنان عزیمت وی نگیرد و نصیحت ؛ از یار بهر جفا بریدن خامیست . درگوش هوش وی نخواند و بآواز بلند انشاد نکند :

اذا کنت فی کل‌الأمور معاتباً صدیقك لم تلق‌الذی لاتعاتبه

فعش واحداً اوصل أخاك فانه مقارن ذنب مرة و مجانبه

وان‌أنت‌لم‌تشرب‌مراراً علی‌القذی ظمئت وای‌الناس تصفو مشاربه

مع هذا بهرحالی‌که هستند روزگار جمعیّت‌آن عزیزان ازپریشانی ایّام مصون باد و امداد نعمای ایزدی هرساعتی[۵] روز افزون **والسلام منی یواصله کل ساعة ویطالعهم کل لحظة .**

۱ـ **آ** نهال ؛ ندارد و **د** ؛ مودّت خلاف حلاف نشاندند ۲ـ **آ** و **د** «اینمعنی»را ندارد ۳ـ **ن** : صفحنا عن‌بنی‌ذهل وقلنا‌القوم‌اخوان عسی‌الایام...
۴ـ **د** : عظیم ۵ـ **ن** : هرساعت

این تحیّت نزد امیر مرحوم شهید بهاءالدین[۱] امیرالسواحل رحمةالله تحریر رفته بود

سلام علی وادی‌الأمیر و لیتنی حللت بـوادیـه مـکان سلامی

شوق خدمتکار مخلص برجناب عالیت شوق‌مرد تشنه باشد سوی ینبوعی[۲] زلال

شرح شوقت را نیارم‌کرد اشباعی تمام تا نیابد خاطر عالی ازآن معنی ملال

سالها گر شرح و بسط آن بصد دستان کنم تا بدان حدّی که دست و خاطرم گیرد کلال

استعانت جویم از کتّاب در تحریر آن تا بیـابد شرح شوق إلتقاء تو کمال

عاقبت چون نیک بینم آنچه ماند در ضمیر بیشتر باشد از آنمعنی که بگذشت از خیال

سعادتی که بنیان آن چون ترکیب فلک استوار و مدّت بقاء آن چون دوران زمان پایدار[۳] باشد و توفیقی که جوامع مطالب و همگی همم را در ربقهٔ حصول مقرون گرداند و چشم دوستان آن حشمت را[۴] بمطـالعهٔ بدایع صنایع باری تعالی[۵] دربارهٔ حشم و خدم آن حضرت قریر کند و صحّتی که صرافت مزاج اعتدال[۶] آن از صروف روزگار و دَور ایام درمجلس زندگانی اعتدال نپذیرد ذات بزرگوار خداوند را محصّل باد رخسارهٔ تیغ آبدار آن‌حضرت بگلگونهٔ خون دشمنان مورّد[۷] وزلف سنان جان شکار آن دولت بپرچم[۸] کلّهٔ

۱ـ آ و د «بهاءالدین» ندارد ۲ـ ن و د : ینبوع ۳ـ ن : دور زمان باشد ۴ـ ن : آن حضرت را ۵ـ ن و آ «تعالی» ندارد
۶ـ آ و د «اعتدال» ندارد ۷ـ ن : خون دشمنان آب دادهٔ مورّد
۸ـ آ و د : از پرچم

حسّاد مجعّد بمحمد و آله الخلص السجد صد هزاران خدمات و تحایا[1] که صورت حال آن از خلوص سرایر و تضوّع ضمایر تعبیر کند و نشر مطاوی آن از نشر مکارم و محامد آن حضرت آگاهی دهد بخوشی و طیب نسیمی که صبحدم بر گلستان پر نم وزیده باشد و جیب و دامن بروائح ریاحین ملوّن معطّر[2] گردانیده بدان جناب که در رفعت[3] طیره گر آسمان و در شرف رتبت تاج فرق فرقدانست اصدار می‌افتد نیاز و اشتیاق بندهٔ مخلص که نقش ولاء آن حضرت بر لوح جان نبشته است و رنگ هوای عبودیّت آن جناب در تجاویف عروق و عظام[4] با خون و مغز خویش سرشته بادراک استسعاد خدمت که مثابت فعل اکسیر در طبیعت نحاس و صورت تأثیر زر در ازالت افلاس دارد نه بدان حدّست که بپای مردی عبارات و دستگیری استعارات و همپشتی تقریرات سر از گریبان بیان آن بیرون توان کرد و بافواه محابر والسنهٔ اقلام حیلهٔ شرح و بسط آنرا وجهی توان یافت :

اذا رمت أن احصی اشتیاقی الیکم   تقاصرت الألفاظ عن حد مقولی

خصوصاً با وجود خاطری که از زخم حوادث دردمند و از کشاکش هموم مستمندست: ناید ز دل شکسته تدبیر درست[5].

و کیف اجری لسانا فله[6] غیر   و کیف أطلق فکراً شده ریب

باری تعالی ادراک سعادت خدمت که پیشوای حاجات و سردفتر مطالب

۱ـ **ن** : تحیّات   ۲ـ **د** : ملوّن و معطّر   ۳ـ **د** : نه در شُرَف رفعت   ۴ـ **ن** : در تلافیف عروق و تجاویف عظام   ۵ـ **آ** و **د** :
ناید ز دل شکسته تدبیر درست   در شوره زمین کسی گل ولاله بخست
۶ـ **د** : فکّه؟

وملتماست بروجهی احسن والیق روزی گرداند :

وهـذا دعاء فیه للعین قرّة ‌‌ ‌‌ ‌‌ وللقب ترویح وللصدر مشرح

اگر ازجانب[1] خدمتکار استفساری رود که بعد ازمفارقت خدمت برچد حال می‌زید وبرچد شیوه زندگانی میکند ماندن خدمتکار وطریق بودن وی بعد از آن حضرت ماندن ماهی در بیابان و بقاء روغن درگرمای آفتاب تابانست حال تشنهٔ عظیم که از زلال مشرب عذب دور ماند چگونه باشد و زندگانی طریحی سقیم که از لقای صحّت ومرافقت عافیت مهجور شود برچد سان گذرد .

ما کنت أعرف ما مقدار وصلکم[2] ‌‌ ‌‌ ‌‌ حتی انقضی فـاذا الدنیا له تبع

چو قدر وصل ندانستدام ز نادانی ‌‌ ‌‌ ‌‌ کنون ازو بخیالی بخواب خرسندم

ومصداق این قضیه را معنی **نعم الله مجهولة اذا فقدت عرفت** شاهدی عدل وناطقی فصل است بارها بخدمت[3] تقریر رفتد بود که چون هوای مفارقت آن حضرت ناسازگارست انتقال نشاید وچون مربع جناب آن دولت مرتع[4] مریع و مرغزاری خصیب است ارتحال نباید اما مبنی بر آنکه بدین جانب دیدن خویشان که اداء حقوق ایشان نیز از جملهٔ فرایض است دامن گیر میشود گادگاه از آن عالم مروّت وکشور انسانیّت مفارقت روی می نماید انشاءالله تعالی که این بار حصول خدمت بطریقی مهیّا گردد که امکان مفارقت آن تا وقت وجوب حکم **هادم اللذات** ممتنع نماید .

۱ـ د : اگر جانب ‌‌ ‌‌ ‌‌ ۲ـ د : وصالکم ‌‌ ‌‌ ‌‌ ۳ـ آ و د : با خاطر

۴ـ آ و د : مرتعی

این تحیّت هم بخدمتش اصدار رفته بود[1]
در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت

باری تعالی اسماع وافواه جهانیان را باطابت ذکر و حلاوت شکر[2] خداوندگار مشنّف ومطیّب داراد واوتاد خیام آن‌حضرت را بافرق[3] فرقدان ومرز مرزبان موطّد و مطنّب گرداناد جوی مراد در بوستان معالی جاری و شاخ وبیخ[4] نهال بزرگی درغایت ارتفاع واستواری .

حشمت جلیس وتخت‌وسعادت رفیق‌ویار

دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد

وهذا دعاء للأنام جمیعهم وحصن لهم من مخلب الحدثان

صد هزاران سلام وخدمت وثنا ومدحت بطیب نکهت کلبهٔ عطّار و کثرت قطرات ابر نوبهار بدان‌جناب بزرگوارکه مطمح نظر آمال اکابر گیتی ومطرح رحال رجال[5] اماثل عالم است اصدار می‌افتد .

سلام کتبییض ترایب کاعب سلام کتسوید عذار مراهق

سلام کعطشان الم بمنهل وقد ذاب حراً فی‌طوال السمالق

سلام کعقدالدّر فی جید غادة سلام کضوءالنار فی عین طارق

سلام کثیر لایعد[6] فصوله بتحریر مشتاق و تقریر ناطق

۱ـ ن : اصدار افتاد ؛ آ و د : اصدارافتاده بود ۲ـ آ : «شکر» ندارد ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر : تا فرق ۴ـ ن : شاخ بیخ
۵ـ د «رحال» ندارد ۶ـ د : لاتعد

شعف و نیازمندی بدان طلعت همیون که نوربخش آفتاب تابان ومنبع سرچشمهٔ آب حیوان و مفتاح قفل حاجات انام وقبلهٔ نیّات و طلبات زمرهٔ کرامست از آن درجه متجاوز است که عقل دوربین کنه‌کمال آن تواند دید و وهم تیزگام عرض فضای ساحت آن تواند نوردید رب‌الأرباب توفیق سعادت ادراك خدمت که غایت بغیت و نهایت امنیّت است محصّل ومیسّر کناد[1]:

و هـذا دعـاء للقلـوب مخلص من‌الضیق‌والبلوی‌الی‌راحة‌الصدر

این خدمت مشتمل است بر آنکه مولانا امام عالم[2] فازان‌الدین از جملهٔ مخدومان خدمتکار مخلص است و در فنون بلاغت و اسالیب فصاحت میان فضلا مقامات‌مشهود وآثارمحمود[3] دارد وطبعی بزینت درر[4] فضیلت آراسته و زبانی بحلیهٔ ذلاقت پیراسته مدتهای مدید وازمنهٔ متطاول گرد اماثل عالم وافاضل گیتی گشته واز درر فواید و غرر فراید ایشان اطراف جیب و دامن خاطر انباشته و بیرون آداب درسی فضایل نفسی چون طهارت ذیل و نقای عرض وخلوص اعتقاد وصدق لهجه و وفور حیا و صیانت هوا حاصل کرده و باملی هرچه تمامتر و رغبتی هرچه بیشتر جهت حاجتی بدان‌جناب متوجه شده وچون دانست که این‌چاکر ازجملهٔ بندگان آن حضرتست وی‌را متوسط گرفته ان‌شاءالله که چون بخدمت مستسعد گردد از آن‌جنـاب‌که هیچ آملی بی‌بهره وهیچ قاصدی خایب نگشته است مقضی‌الحاجه[5] عودت سازد:

و أنت الذی ما خاب فیك رجائنا وأیّ رجـاء خـاب عندکرام[6]

۱ـ **ن** «میسّر» ندارد ۲ـ **ن**: بر آنکه‌امام‌الائمه؛ **آ** و **د**: بر آنکه امام عالم ۳ـ **د**: مقامات و آثار محمود ۴ـ **ن**: درّ ۵ـ **ن**: الحاجات ۶ـ **ن** و **آ**: کریم؛ **د** مصراع دوم‌را ندارد

این تهنیت بحضرت بزرگی اصدار افتاد
در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیّت ترکان و خوارج بی‌دین[1]

باری‌تعالی مشارب انعام آن‌حضرت و مناهل اکرام آن دولت را از ازدحام اعداء حقود و ورود حسادکنود صافی داراد رایت جهانداری همیشه در اوج نصرت افراشته وقصر کامرانی بنقوش تصاویر خلود نگاشته حق علیم است که چون[2] استماع افتادکه آن طایفهٔ بغات و زمرهٔ طغات که بطر ثروت نظر بصیرت ایشان بسته بود ودیو غرور شیشهٔ عزیمت ایشان‌را بسنگ بیفکری شکسته ومرغ هوای کاذب درآشیانهٔ تجاویف دماغ ایشان بیضهٔ هوس باطل نهاده ودر دیگ جگر و داشان مزوّرهٔ سودای بیحاصل پخته تا بواسطهٔ این معانی در زمرهٔ اشقیا معدودگشتند وبدست خود[3] تیشهٔ بلا برپای خود زدند وبداغ **یخربون بیوتهم بایدیهم** موسوم‌شدند وازسر ناپاکی وبی‌دینی مالهای موفور و رغایب و غرایب نامحصور مسلمانان بدست اوباش و اراذل اتراك ضایع گردانیدند ودماء وفروج ایشان‌راکه در اوعیهٔ شریعت وحصون طریقت مصون ومحروس بودند دست مال هرخسی وپای‌کوب هرناکسی کردند و غبار فتنه برصحن عالم چنان‌انگیختندکه چشم‌راحت‌را پرخاك وچشمهٔ عافیت‌را

۱ـ **ن و آ** : انهزام لشکر جمری و پراکنده گشتن جمعیت ترکان ؛ **د** : انهزام قومی از متمردان ۲ـ **د** «چون» ندارد ۳ـ **ن** : خودشان

پرخاشاك گردانیدند وگرگان ستمکاری و سگان بیدادی[1] را برصحرای فساد و فضای فتند چنـان پراکندندکه دوکس‌را[2] از ابناء سبیل و زمرهٔ رفاق در راهی طریق اتفاق دست‌نمی‌داد[3] و وجه مرافقت‌ظاهر نمی‌گشت‌بدست‌بندگان آن دولت‌که بحقیقت شیران بیشهٔ معارك ونهنگان دریای مقاتل‌اند مقهور شدند وازلب شمشیر آبدار وزبان سنان جان شکار چاکران آن‌حضرت‌آیت **جزاءً بما کانوا یعملون** معـاینـد شنیدند و صورت **فدمرناهم تدمیرا** بچشم حقیقت دیدند و طعم **ومزقناهم کل ممزق** بذایقه تجربت چشیدند وکلمات **یا لیتنی لم أتخذ فلانا خلیلاً** در خاطر ندامت‌بصدزبان حسرت‌گذرانیدند تا خلقی از آن مخذولان و زمرهٔ خاینان وخایبان‌طعمهٔ‌سیوف وعرضهٔ‌ختوف گردانیدند وخرمن باقیان‌را بباد نصرت درصحرای‌خسار وبیابان دمار دادند و**کالفراش المبثوث** ایشان را آوازه وسرگردان‌گرد عالم دوانیدند وعلامت **کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** برناصیهٔ حال خود دیدند :

تـراهـم و رمـاح القوم تتبعهـم کالشهب ینفض[4] فی اثـر الشیاطین

ممـا[5] هـریق دمـاءالقـوم بینهـم قدکن وجه صحاری[6] الحرب کالطین

چندان شادمانی‌روی‌نمود واستظهار واعتضاد افزودکه امداد اعداد[7] [آن باستغراق اوراق بپایان‌نرسد وصحن فسحت‌آن بگام تقریر تحریرپیموده

۱ـ **د** : بیداد را ۲ـ **ن** : که‌کسی را ۳ـ **ن** : دست نمی‌دهد و در **م** در متن «نمی‌دهد» ودر حاشیه اصلاح کرده‌اند «نمی‌داد» ؛ **آ** و **د** «نمی‌داد» ندارد ۴ـ **ن** : تنغض ۵ـ **آ** و **د** بیت دوم را ندارد ۶ـ **ن** : قد عادت‌ترب صحاری ۷ـ از اینجا در حدود هشت ورق از نسخهٔ **م** افتاده است . وافتادگی درمیان دو قلاب از **ن** نقل شد

نگردد وکلاه مباهات مماس فرق اکلیل شد و سوار مفاخرت بمعصم کفّ الخضیب[1] رسید ؛ شعر[2] :

ازین بشارت خرّم که ناگهان آمد نسیم عافیت و نفحهٔ امان آمد

عروس امن که بد رفته[3] از کنار همه بعون رحمت حق باز درمیان آمد

جهان که گرگ صفت بود پیش ازین با خلق ببیش[4] باز چو یاران مهربان آمد

هژبر ملك بتأیید حق تلاقی[5] کرد مضرّتی که بگیتی ازان سگان آمد

شك نیست که طبع شمشیر را در اصلاح مزاج فتنه خاصیّتی عجب است و دست سنان را در ازالت غبار ظلم تأثیری بدیع اگر نه هیبت شمشیر آبدار بودی آتش فساد در جهان زبانه زدی و هبوب صرصر بیدادی آب رویها بردی وضعفا را از دست اقویا جان بلب آمدی ودرویش سبلت توانگر کشیدی و مبنی برظلم و تعدّی که در طبایع مرکوز و مجبولست شرّ شریر[6] میان اهل عالم متطایر گشتی واثر نکایت آن تافلك اثیر رسیدی وصید راحت که بهزار حیله در دام بنی آدم می‌افتد از میان عالم رمیدی و مادّهٔ حرث و نسل بانقطاع انجامیدی **ولقد احسن من قال** :

تیغ سیاست است که مر روی ملك را درکلّ حال تازه‌تر از برگ گل کند

خون خوردن اعادی درطبع پادشاه تأثیر صد مفرّح و صد جام مل کند

اعلی الممالك ماینبی علی الأسل والطعن عند محبیهن[7] کالتبل

ما تقرّ سیوف فی ممالکها حتی تقلقل دهراً قبل فی القلل

۱ـ متن برابر **آ** : **ن** و **د** : کفّ الخصیب ۲ـ **د** لفظ «شعر» را ندارد : **آ** : بیت ۳ـ متن برابر **آ** و **د** : **ن** : ودر رفته ۴ـ **د** : بمیش ۵ـ **آ** : تلافی ۶ـ **د** : شرین شرّ ؛ **آ** : شرور شرّ ۷ـ **د** : محبّهن

ان‌شاءالله که بعدازین بعزّ[1] دولت آن‌حضرت احوال جهانیان مستقیم گردد وکارهای خلایق منتظم‌شود چنانکه برید فتنه‌گرد فضای امن وراحت نگردد وسیّارهٔ ستمکاری در ولایت عافیت تردد نکند وانیاب نوائب‌شکسته و دستهای حوادث بسته شود چنانکه مردم صورت پریشانی و نقش تشویش از آینهٔ خیال محوگردانند و مثال آن[2] جز در شکن زلف دلبندان[3] و پیچ گیسوی ماه‌رویان نبینند :

وهذا دعاء یفرح‌الدهر عنده ویشمل کل‌الناس بالحسنات

این تحیّت نزد مرحوم امیر ظهیرالدین بن‌بغدبن[4] کنکری[5] اصدار افتاد لمحروسه[6] قونیه

شعر :

یا نازح‌الدار عن بلادی سقیه لایامنا[7] المراضی

اذا نحن للحادثات سلم وعن صروف‌الزمان راض[8]

کانّ آثارها علینا مواقع القطر فی‌الریاض

قصر معالی خداوندم‌که از شرفات جلالش مدار فلك توان دید و از سر دیوارهای کمالش تسبیح ملك توان شنید در طول امدی واستمرار مدتی که محاسب وهم ومحرّر خیال از حصر بقای آن قاصر وعاجز آید راسی[9] و راسخ‌باد وآیات‌صحیفهٔ‌کرمش سُوَر جود آل برمك را که در ورق مصحف روزگارمسطوراست ناسخ،مزاج‌هوای‌آن‌حضرت ازفساد دست وپای[10] مصایب

۱ـ آ و د : بفرّ ۲ـ آ و د : آن را ۳ـ د : دلبران
۴ـ د : بغدین ۵ـ آ : کنکری قدس‌الله روحه ۶ـ آ : ازمحروسه ؛ د : محروسه ۷ـ آ و د : لایّامك ۸ـ متن برابرآ و د ؛ ن : راضی
۹ـ برابر آ و د ؛ ن : راستی ۱۰ـ آ و د : از فسادوبای

سلیم وگوشهٔ جگر اضداد وحساد آن‌دولت بزخم دندان ارقم نوائب سلیم[1]؛

شعر :

وهـذا دعاء لایـرام زواله ویشمل حال‌الناس طراً نواله

صد هزاران خدمات وتحایا بخوشی لذّات کاسی که در ایّام مواصلت میان ما دایر وطیب نکهت حدیثی که در اوقات مجالست ومنافست میان ما سایر بود[2] بدان‌جناب که آرزوی دل شیفته ومطلوب خاطر پریشان بنده است رسانیده می‌آید ؛ شعر[3] :

سلام کعود فاح من وسط مجمر سلام کنـای ناح فی‌جنب مزهر

سلام کامن جاء من غیـر موعد الی خائف مستوحش ذی تفکر

سلام کسلسـال نمیـر مصفـق یسکـن مـن حرالحشاء المتسعر

سلام کبستـان انیـق مـریـح[4] سلام کـریحـان ذکـی[5] معطـر

سلام کریحـان و روح و راحة الی‌ذلك الخلق‌الکریـم المطهر

اگر در شرح آرزومنـدی خوضی رود و در بسط آن اقـدام افتد[6] کوته‌نظران گمان برند و بیگانگان توهم کنند که مگر قابل‌حصر ست وصلاحیت احصا دارد که در آن شروعی[7] می‌رود پس مبنی برین مقدمات[8] رجوع‌الیق و اضراب و اختصار اوفق[9] می‌نماید :

بجـان پاك تو گر سالها کنـم تقریر زصد حدیث نیازم[10] یکی بیان نکنم

وگر کنـم بحیل نیز شمّه‌ای تحریر چنانکه بایدم ای دوست[11] آنچنان نکنم

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : سهیم ۲ـ آ و د : مجالست و منافست سایر بود ۳ـ آ و د : لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ آ و د : مذبّح

۵ـ متن برابر تصحیح قیاسی و هرسه نسخه : ذکی ۶ـ آ و د : ودر باب بسط آن اقدامی افتد ۷ـآ و د : که در آن باب شروعی ۸ـ آ و د : پس برین مقدمات ۹ـ آ و د : الیق و اختصار اوفق ۱۰ـ د : نیارم

۱۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : دوست من آنچنان

من این‌چنین که شدم از لقای تو محروم بصد طریق و بصد لون چون فغان نکنم
چنان نیم که چو در راه فرقتی افتد بهیچ حال دگر[1] یاد دوستان نکنم
حقوق صحبت دیرینه در ضمیر منست بجز بفکرت آن لقمه دردهان نکنم
وگر کسی شکند عهد دوستان قدیم بحق صحبت یاران که من همان نکنم

اگرچه روزگار چنانکه عادت اوست درچشم آرزوی بنده میل ممانعت کشیده است وپیش سینهٔ مرادش دست مدافعت نهاده ولب تشنهٔ خشك او از مشرب[2] خوش‌گوار شیرین آن‌جناب محروم مانده اما حق علیمست که دایما باز جان مشتاق و دل نگرانش بصوب آن‌حضرت در پرواز است و عندلیب زبان وی در قفص[3] بی‌یاد آن‌حضرت مرغی بی‌آواز است[4] امید بفضل حق[5] واثق است که ایام مهاجرت را پایانی وابعاد مفارقت را نهایتی رسیده باشد واین بنده ودوست قدیم ازآن عالم لطف وجهان آزادی عن‌قریب محظوظ شود وبنظر آن سعادت مرموق و ملحوظ گردد از جود بی‌دریغ آن حضرت آملم که تا وقت ملاقات از سوانح امور وکیفیّت احوال واستقامت مهمات و سلامتی ذات مطهّر اعلام فرماید تا هم ازمراحم والطاف خداوند دل‌مجروح خسته را مرهمی وخاطر آشفته را همدمی دست دهد جاوید کامیاب باد .

۱ـ متن برابر آ و د ، ن : دیگر ۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن : خشك اورا مشرب ۳ـ آ و د : در قفص دهان ۴ـ آ و د «است» ندارد
۵ـ د : حق تعالی

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد و او را بمجلس انس استدعا رفت

شعر :

یا رحمة الله حلی فی منازلنا　　وجاورینا فدتك النفس من جاری

شعر :

گر برسر آنی که قدم رنجانی　　دریاب که بی‌صبری ما می‌دانی

جماعتی احرار وطایفه‌ای ابرار که همطوق خدمتکاری آن حضرت در گردن دل و حلقهٔ چاکری آن دولت درگوش جان دارند[1] در روضه‌ای که رضوان درحسن نزهت و طیب نکهت آن انگشت‌گزانست و فلك در حسن ازهار وانوار آن که گوئی[2] هریکی آفتاب تابان وکوکبی درخشانست[3] بصد هزار دیده نگران ؛ **شعر :**

گوئیا انجم زگردون ریختند اندر زمین

زان سبب صحن گلستان سر بسر اختر گرفت

نرگس در اطراف باغ تاج زرین برسر نهاده وسبزه در اکناف راغ ردای زمردین بردوش انداخته ولالهٔ جگر سوخته که مدّتی در زندان زمین محبوس بود جام لعل بشادی روزگار برکف نهاده و فرّاش باد صبا جهت نثار مقدم بهار از نقدکیسهٔ درختان توده‌های نقرهٔ خام برنطع ریاض تعبید کرده و دست[4] ایام از قطرات شب‌نم عقدهای ثمین ازگردن وگوش اغصان آویخته وسلطان فصل نوبهار که نام وی[5] گلست ازخلوت خانهٔ استراحت وسراچهٔ

۱ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : درگوش او دارند　۲ـ **آ** و **د** «گوئی» ندارد　۳ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : درخشانست و بصد　۴ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : دوست　۴ـ **آ** و **د** «وی» ندارد

فراغت کلاه یاقوتی برسر[1] نهاده بصفّهٔ بار آمده ولشکر ریاحین ازچپ وراست میمنه و میسره راست کرده و[2] سوسن بهزار زبان دعا و ثنا را پیش آمده و سرو آزاد رعایت بندگی را بر یك پای ادب ایستاده و نی‌کمر[3] عبودیت بصد جا برمیان بسته وبلبل صاحب ذوق برمنابر اغصان صلای عشرت درداده؛ شعر[4]:

هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل نالدهاست
هر کجا چشم افکنی آنجا بتوده لالدهاست

در چنین مقامی بدین خصال گزیده وخلال پسندیده حاضر اند[5] وشرابی که درو فور ضیا طیره‌گر[6] عکس آفتاب وازغایت رقّت وصفا رشك درّ خوشابست در میان[7] دایر:

قهوة قرقف تربت مع الدهر وصینت فی دنها قبل نوح
من کمیت کانها نعم الله توالت بالطیب و طعم و ریح

از دست ساقی که کرشمهٔ چشمش مستی هشیاران وسلسلهٔ زلفش بند پای عاقلانست توسن طبیعی که بناوك چشم مستش در هرطرفی ازخونها جویها روان کرده[8] و بکمند زلف مشکینش در هرمسکنی دل[9] هزار مسکین در دام بلا[10] کشیده؛ شعر[11]:

قام الغلام یدیرها فی کأسها فکأنّ بدر[12] التم یحمل کوکبا

وبی‌وجود خدمت[13] خداوندی سلك جمعیّت ایشان را نظامی دست

۱ـ آ و د «برسر» ندارد ۲ـ آ و د «و» ندارد ۳ـ د : نی‌شکر کمر ۴ـ آ و د : لفظ «شعر» را ندارد ۵ـ آ و د : حاضرند ۶ـ متن برابر آ و د : ن : طیرگر ۷ـ آ و د : در میان ایشان ۸ـ آ و د : کرده‌است ۹ـ آ و د «دل» ندارد ۱۰ـ آ و د «بلا» ندارد ۱۱ـ د : لفظ «شعر» را ندارد ۱۲ـ د : فکان‌البدر ۱۳ـ آ و د «خدمت» ندارد

نمی‌دهد وزمرهٔ عشرت را کامی بر نمی‌آید[1] ؛ شعر[2] :

برخیز و بیا که مجلس آراسته‌ایم مغزای سخن که از غمت کاسته‌ایم
ز ایزد بدعـا دوش ترا خواسته‌ایم و امروز بدین امید برخـاسته‌ایم

اسباب طرب را بی‌وجود خدمت آیی[3] ضعیف است وطبیعت بهار را خاصیّت مزاج خریف اگر جمعیت ایشان را که مثابت[4] شکل پروین دارد بتشریف قدوم رعایت نفرماید بافتراق بنات‌النّعش خواهد گردانید[5] باقی بکرم آن بزرگ منوطست وبحسن قیام آن خداوند مربوط .

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد که شرط عیادت این ضعیف بجای نیاورده بود

شعر[6]:

مرضت ولم یکن[7] فی الأرض حرّ یشرّفنی ببرّ او سلام
وضنوا بالعیادة وهی اجر کأن[8] عیادتی بذل الطعام

شعر[9]:

من اوفتاده ز رنج و عنای خود نالان تو از غرور تجاهل کنی که نشنیدی
چه جرم دیده‌ای از صحبتی که با ما بود[10] که از محبّت ما زود دامنت چیدی

مدتیست که این دوست طریح اسقام و حلیف آلامست و از دوستان غیرتب[11] که دایما درین نایبه تردّد می‌کند وهر روز گرد بالین می‌گردد و از

۱ـ آ و د : کامی نمی‌آید ۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۳ـ آ و د : آبی ۴ـ د : که بمثابت ۵ـ آ : گرائیدن ؛ د : گرائید
۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د : فلم‌یکن ۸ـ متن برابر آ و د ؛ و ن : کأنی ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن : چه جرم دیدی که ازصحبت که با ما بود ۱۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : غریب

غایت یکتادلی که[1] میان ما مؤکّد است نصیحت **زر غباً تزدد حباً** پس گوش می‌نهد و[2] با جتهاد تمام در کار این ضعیف گرم روی تقدیم می‌دارد و آبی در دست و پا می‌ریزد و مزوّرهٔ او را با تش خویش می‌پزد و مانند طبیبان حاذق از غایت اتّحاد میان تجویف عظام و عروق می‌گردد دیّاری از دوستان درین دیار روی ننمود و بعیادتی که موجب احتساب ثوابست رغبتی نفزود این معنی از زمرهٔ دوستان مخلص قبیح است[3] واز جملهٔ یاران صادق شنیع واز طرف آن یار یگانه که شمع شبهای غربت و تعویذ تبهای کربت بود اقبح نمود یاران را در وقت نزول مصائب خواهند ودوستان را در حال حدوث شداید طلبند؛

شعر[4] :

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن من   نا گشته بپرسشی بپیرامن من
یکبار درین تب بکنارم درگیر   باشد که بسوزد دل تو بر تن من[5]

والسلام علی من اتبع الهدی[6] *

این خدمت نزد مرحوم امیر[7] بهاءالدّین ارسال رفته بود در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته‌الله نباتاً حسناً[8]

شعر[9] :

تسالق من افق السعادة والعلی   هلال لنا منه السعادة تجتلی

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن «که» ندارد   ۲ـ آ و د «و» ندارد
۳ـ آ و د «است» ندارد   ۴ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۵ـ آ : بردل من ؛ د : باتن   ۶ـ آ و د « والسلام . . . الهدی » را ندارد
۷ـ د : این خدمت نزد ذوالمکارم امیرمرحوم   ۸ـ د «انبته‌الله نباتاً حسناً» را ندارد   ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

يبشرنـا فی‌المهـد حسن روائه	ومنظره‌المرضیٌ بالفضل والحجی
أضـاءت به الافاق قبل ابتداره	وسار به‌الساری‌الی‌حیث ماانتوی
فلا ابصرت عین ولا اذن وعت[1]	بـاکرم منـه فی‌البـریـة منتمی

دوش دیدم‌که فرّاشان[2] تقدیر صحن خاك را بجاروب احترام‌میرفتند وفرش زمین را بگلاب احتشام می‌شستند و با همدیگرمیگفتندکه بعدازین حال عالم رونقی‌دیگر گرفت وکار وبار بنی‌آدم زینتی‌دیگر پذیرفت امارات بهروزی در هر دمی کاملتر خواهد بود وعلامات پیروزی در هرقدمی شاملتر خواهد نمود بختهای رمیده باز آیند وبزاة طوالع فضل‌که درکریج[3] خمول وآشیانهٔ عطلت فرو خفته بود[4] در پرواز شوند شمشیرهنر را که درنیام‌نسیان ژنگ[5] خورده بود وقت آمدکه بصیاقل[6] رحمت ایزدی بزدایندو در فضیلت[7] را که بمسامیر فتور محکم‌گشته بودگاه آن[8] آمدکه خازنان عاطفت باوی[9] بگشایند. این‌ضعیف‌چون این‌کلمات‌را بگوش‌هوش‌بشنید[10] ازغایت ابتهاج این معنی وشدّت‌احتیاج بدین دعوی پیش‌رفت وازآن منهیان‌بشارت‌سعادت استفسار آن[11] معنی‌کرد. گفتند جناب‌عالی فلانی را ازملك‌عدم ملك‌زادهای مسافر رسیده است که آثـار نجابت در اسرّهٔ جبین او واضح است و دلایل اصالت در صحیفهٔ رخسار او لایح :

نجابته موصولةٌ باصـالةٍ فجلـ ـ لت[12] الذی عینین فی‌غسق‌الدجی

۱ـ د : سمعت ۲ـ آ و د : فرشتگان ۳ـ متن برابر تصحیح قیاسی ؛ ن و آ : کرنج : د :کرنج‌خانه ۴ـ آ و د : بودند ۵ـ آ و د : زنگ ۶ـ آ و د : که صیاقل ۷ـ متن برابر آ و د ؛ ن : درّ فضیلت ۸ـ آ و د «آن» ندارد ۹ـ آ و د : باری ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن : نشنید ۱۱ـ آ و د : این معنی ۱۲ـ آ : مجلّت د : تخلّت

از افق آسمان آن حضرت عجب بدری طالع شد واز نهال چمن آن دولت عجب میوه‌ای نافع گشت[1] واز مهبّ فضیلت نسیمی وزیدکه محروران بادیهٔ فاقه را راحت بخشید واز غنچهٔ سیادت گلی بشکفید[2] که جیب ودامن عالم را برایحهٔ معنبرخود معطّر گردانید[3] واز بیشهٔ شجاعت شیری ظاهر شد که بزخم چنگال آهنین گردن اعدا وحسّاد دودمان خویش را درهم شکند و ازپشت مکرمت[4] سلاله‌ای در وجود آمدکه فضایل[5] آبا واجداد خود بمآثر ومناقب کسبی و ارثی مرصص ومستحکم گردانید ؛ شعر[6] :

خذونی به ان لم یفق سرواتکم و یبرع حتی لایکون له مثل

در حال سجدهٔ شکر گزاردم واز باری عزّ اسمه مزید عمر آن مبارك قدم خواستم که سالهای نامتناهی چشم آن حضرت بلقای همایونش روشن وصحن گیتی بمحاسن آثار ومحامد کردارش گلشن باد. دیدهٔ حدثان[7] ازملاحظهٔ آن جناب مکفوف وجملهٔ اوقات بمراضی سبحانی مصروف[8] .

این خدمت هم برسم تهنیت عید فطر بحضرتش ارسال رفته بود و درین شعر لزوم[9] مالایلزم است

شعر[10] :

نوروز خرّم آمد و هم عید محترم صحن چمن مشابـه مینو شد و ارم

۱ـ آ : یانع گشت ؛ د : یافع گشت ۲ـ آ و د : شکفید ۳ـ آ : گرداند
۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن «مکرمت» ندارد ۵ـ آ و د : که مبانی فضایل
۶ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د : حرمان ۸ـ د : مصروف
بحق ملك العطوف والنبیّ الرؤف ۹ـ آ و د : ودرین شعر صنعت مایلزم است
۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

صرّاف روزگار ز نقد دفین خاك — پر کرد نطع باغ ز دینار و از درم

در فرجهٔ عجایب تأثیر نوبهار — طفل شکوفه سر زده از پردهٔ حرم

بلبل ز شاخسار همه روز چون خطیب — شُکر بهار گوید[1] و گوید که قاصرم

سوسن بجویبار کشیده زبان تیز — اندر خلاف بید که خالیست از کرم

از بس که صحن خاك مزیّن شد از نبات — پا در زمین نمی‌نهدم[2] دل که بسپرم

درّی نهفته بینم هرجا که بنگرم — لعلی فتاده بینم هرجا که بگذرم

گل دردرون غنچه بسی رنجها کشید — تا عاقبت رسید بمقصود لاجرم

این عید نوبهار هزاران[3] خجسته باد — بر میر نیك سیرت و شیر مظفّرم

انقضاء ماه روزه که مفتاح قفل جنت وموسم بخشش رحمت ومغفرت بود واقبال عید که غرهٔ جبین ایّام ودرّهٔ ثمین عقد شهور واعوام است برخداوند مبارك باد[4] دفتر حسنات از تعلقات[5] طاعات و مسوّدات عبادات مشحون و مرور اوقات و ساعات بمراضی ایزدی مقرون . بندهٔ مخلص برآن بود که مبنی بر قاعدهٔ مألوف و رسم معتاد که میان ابنای روزگار متعارف است که در چنین روزی مخدومان خود را تحف برند و هدایا فرستند و بقدر امکان خدمتها[6] کنند ونوالدای که هم از خوان انعام وافضال آن مخدومان باشد پیش آرند ومبنی برین معنی که[7]؛ شعر[8]:

فقیم الباغ قد یهدی لمالکه — برسم خدمته من باغ التحفا

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : شکر نوبهار گوید ۲ـ آ و د : نمی‌دهدم ۳ـ آ و د : هزاری ۴ـ آ و د : بر خداوندم مبارك و میمون باد» ۵ـ آ و د : تعلیقات ۶ـ آ : خدمتهائی
۷ـ آ و د «که» ندارد ۸ـ د لفظ «شعر» را ندارد

از اشجار مکرمت ایشان نوباوه‌ای فرستند اما چون عظمت همت[1] و کبر نفس وارتفاع شأن خداوندی بدیدهٔ اعتبار مطالعه میرود و حقارت دنیا و زخارف آن در برابر آن مرتبه دیده میآید خجالت دامن‌گیر میشود که ازدرخدمت[2]][3] بمیسور دنیاوی درآید وخوان‌ریزه نزدحاتم زمان‌عرضه‌کند روضهٔ رضوان را بدسته‌ای‌چند ام‌ّغیلان چه‌احتیاج است ومنبع‌آب حیوان را بقطره‌ای چند شوراب چه افتقار[4]؛ شعر[5]:

آفتاب از سراج مستغنیست   خضر وقت از اجاج مستغنیست

پس اضراب لایقتر دید وبارسال دعا وعرض ثنا اقتصار نمود.

هم از زبان خدمتش به بزرگی[6] ارسال افتاد که نوشته‌ای فرستاده بود واز حادثه‌ای که از روزگار بوی نسیده[7] شکایت کرده[8]

خطاب بزرگوار از آن حضرت نامدار مشتمل برانواع اصطناع و مبنی براصناف الطاف برین دیار تافت وخاك تیره از لمعان شعاع و انتشار ضیاءآن روشنی افلاك یافت انی القی الیّ کتاب کریم برزبان‌آمد[9] [وبقدم تعظیم ورود آن‌را استقبال رفت وبرمضمون آن‌اطلاع‌کلی‌حاصل‌گشت آنچه

۱ـ آ و د : عظم همت   ۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن : از خدمت
۳ـ پایان افتادگی نسخهٔ م   ۴ـ آ : چه حاجت افتد ؛ د : لفظ «افتقار» و «حاجت افتد» را ندارد   ۵ـ د لفظ «شعر»را ندارد   ۶ـ ن : بزرگی
۷ـ آ : رسیده بود   ۸ـ د : هم از زبان خدمتش ببزرگی ارسال افتاد در جواب مکتوبی متضمن از شکایت روزگار   ۹ـ از اینجا بقدر هفت ورق‌نسخهٔ ن ازنسخهٔ م افتاده است وافتادگی دربین دو قلاب از ن نقل شد

جهت چشم زخم حال وضیاع مال نموده بود والتفات خاطر وتشویش ضمیر مبنی برین معنی[۱] اظهار کرده معلوم شد ، خاطر عزیز از آن قبل فارغ فرماید وبسیار گرد سروپای غصه برنیاید وشجاعت نفس وقوت مصابرت وی بروقوع احداث ونزول نوایب درکار آرد که آدمی را در سرای حدوث و مقام کون وفساد جنس این واقعه بسیار افتد ومثال[۲] این حال بسی روی نماید؛ شعر[۳] :

انّ الولاية لاتدوم لواحد ان كنت تنكرها[۴] فاين الاول

در شرابخانهٔ دنیا غم[۵] وشادی دریك بستو معجون کرده‌اند ومنصب و عزل و راحت ورنج دریك غلبه تعبیه ساخته‌اند ؛ شعر[۶] :

ازدهر مزد[۷] گاه‌تر ارست وگه سمین وزچرخ حقّه گاه شرابست وگه خمار

و هردو را بقای دایم و درنگی خالد نیست و اگر کسی نیز خواهد که ایام نکبت وزمان عزلت و مدّت پریشانی وبلیّت دایم ماند از مطلوب دور افتد واز لقای مأمول محجوب شود ؛ شعر[۸] :

لاتحمدالدهر فی بأساء یکشفها فلواردت دوام البؤس لم یدم

مردم جازم[۹] کسی است که درحال وقوع نوایب وحدوث مصایب چنگ درحبل متین اصطبار زند وباقبال دنیا شادان وبادبار وی محزون و پریشان نگردد که این معنی از اخلاق بزرگان است ؛ شعر[۱۰] :

۱ـ **د** : تشویش برآن معنی ۲ـ **آ** و **د** : مثل ۳ـ**آ** : شعر تازی ؛ **د** لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ **آ** و **د** : تنکره ۵ـ **آ** لفظ «غم» را ندارد ۶ـ **آ** ؛ بیت ؛ **د** لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : لقمه ۸ـ **آ** : شعر تازی ؛ **د** لفظ «شعر» را ندارد ۹ـ **آ** و **د** : مرد حازم ۱۰ـ **آ** و **د** لفظ «شعر» را ندارد

لایفرحون[1] اذا نالت رماحهم قوماً ولیسوا مجازیعاً اذا نیلوا[2]

امید[3] بفضل حق واثق است که بعد ازین الطاف باری[4] متوالی ومتراحم[5] وعواطف حضرتش متواتر باشد که رحمت جنابش جابر هر کسیری وفریادرس هر اسیری است[6] احترام واحتشام خداوندی بدرجهٔ کمال رسیده بود و چشمهای عالمی از هر طرفی بدان معنی[7] نگران ودلهای جهانی از هر گوشه‌ای بدان فضایل از بیم عین الکمال لرزان[8] شده تا ناگاه جهت تجربهٔ حوصلهٔ خداوندی و تصقیل آینهٔ نفس و تشحیذ شمشیر اعتقاد وی و تذکیر قوت و بسطت باری تعالی[9] بر کافهٔ خلایق از مکمن غیب من حیث لایحتسب چنین واقعه‌ای پیش آمد و معنی لنبلونکم ایکم احسن عملا برین دعوی برهانی ناطقست اما آنچه اصل کارست حیوة نفس است که چون سر بسلامت است[10] اصل غنیمت وسرمایهٔ سعادت حاصل است ولقد احسن من قال؛ شعر[11]:

و رأس مالك وهو الروح ان سلمت لا تأسفن لشیئی بعده ذهبا
حاسب زمانك فی حال[12] تصرفها تجده اعطاك اضعاف الذی سلبا

۱ـ د : لاتفرحون ۲ـ آ و د : نبلوا ۳ـ آ : اومید
۴ـ آ و د : باری تعالی ۵ـ آ و د : و مراحم ۶ـ آ و د : جابر هر کسیر وفریاد رس هر اسیر است ۷ـ آ و د : معالی ۸ـ متن برابر آ و د ؛ ن : ارزان ۹ـ آ «تعالی» ندارد ؛ د : بسطت نعمت باری
۱۰ـ آ و د : عبارت «حیوة نفس است که چون سر بسلامت است» را ندارد
۱۱ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۲ـ آ و د : فی حالی

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفته بود در باب تهنیت ولایتی که بوی[1] تعلق گرفت

شعر[2]:

الله حیث رحلتم جـار لکم والامن دار والسرور نـدیم
والعیش غض والمناهل عذبة والجو طلق والرّیـاح نسیم

شعر[3]:

چگونه نصر و ظفر همعنان تو نشوند چو هر کجا که نبی دل خدات همراه است

دوحهٔ معالی خداوندم که در چمن فضایل اصلها ثابت وفرعها فی السماء نعت حال آنست وعالمی بالذت مذاق ثمار آن آسوده اند واز گرمای حوادث و هاجرهٔ نوایب بسایهٔ اغصان و اوراق آن غنوده از زخم تند[4] بادحدثان و اجتیاح صرصر ماوان[5] در کنف باری عزّ اسمه مصون ومحروس باد، چهرهٔ آمال بگلگونهٔ حصول گلگون و ترادف نعمای ایزدی از حیّز انحصار بیرون؛ شعر[6]:

وهذا دعاء یطرق الدهر عنده ویعلـم ان الله ینصـر جنـده

بندهٔ مخلص زمین عبودیّت می بوسد وصورت حال اشتیاق خود بدان جناب که مثابت التفات تشنهٔ الیم بوجود آب زلال و مرتبت انتظار ضریحی سقیم بحصول ابلال دارد عرضه می کند[7] و بتقلّد آن مهم خطیر که بندگان حضرت احضرها الله میامن[8] موسوم گشته اند شکر باری می گذارد ومزید جاه

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن «که بوی» را ندارد ۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ د «تند» ندارد ۵ـ د : صرصر حدثان اواه ۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د : محصول ابلال عرضه میدارد ۸ـ آ و د : المیامن والسعادة

آن دولت می‌خواهد و باجابت مقرون باد هنوز نتایج مخایل وفواید امارات که در لوح ناصیهٔ آن حضرت بچشم فراست مطالعه رفته است[1] درمکمن غیب کامن است امداد آن حشمت هر دمی متوالی واعداد آن نعمت هر لحظه‌ای مترادف[2]: شعر[3]:

یبشرنی الآمال انك تنتهی الی امد لم یرتقیه أمیر

هنوز دولت تو شاخ بال[4] خواهد کرد چو هیبتت که دراجزای[5] جان بدخواهست

زجاه و عمر معالی[6] که رفت در تقدیر هر آنچه هست کنون آن یکی ز بنجاهست[7]

ومانلته بشری بما ستناله من العز ان الالف یبدأ من فرد

اگرچه مصالح امور عالمی بدان جناب که مدار ارباب ومرکز اصحاب مهمات منوطست وزحمات اشغال جهانی بدان حضرت مربوط وتراکم کارهای خلایق هرچه بیشتر و ترادف ملتمسات ارباب طلبات هرچه تمامتر اما این معنی انشاءالله[8] که آن حضرت را ازرعایت حقوق بندگان مخلص وهواداران یکرنگ و یکدل که ارتفاع شأن و ازدیاد جاه و جلال خداوند را بدعاها خواستدارند شاغل ومانع نیاید: شعر[9]:

فدیتك لایشغلك عن رعی حقنا ممالك قدالقت الیك امورها

فللشمس شغل فی السموات شاغل ولکنها لاتمنع[10] الارض نورها

پیش ازین ببندگی[11] آن حضرت تقریر رفته بود که آن مهم که بخدمت

۱ـ آ و د «مطالعه رفته است» را ندارد ۲ـ آ و د : متراادف خواهد بود ۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ آ و د : شاخ وبال ۵ـ متن برابر آ و د : ن : اجرای ۶ـ آ و د : عمر ومعالی ۷ـ آ و د : یکی ازین جا هست ۸ـ آ و د : اما انشاءالله که این معنی ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۰ـ آ : لایمنع ۱۱ـ متن برابر آ و د : ن : بندگی

معلوم‌است جهت بنده اگر در روزگار مهلی[1] باشد ترتیب‌رود خداوند درین[2] باب متقبل شده‌کنون **بحمدالله** بلوغ آن امنیّت میسّر است و حصول آن آرزو مهیّا اگر مرحمتی خواهد[3] فرمود وقتست چنین اتّفاق هر باری دست ندهد وحکما گفته‌اند **الفرصة سریعة‌الفوت بطیئة‌العود** وهم‌بعبودیّت‌حضرت تقریر رفته‌بودکه التماس این قضیّه جهت انقطاع و انعزال این‌چاکر نیست بلکه غرض کلّی درین باب آنست‌که تا بنده بدان[4] مهم ّجهت‌مصلحتی که روی نموده است[5] مستظهر باشد باقی اهتمام آن کار را بنایبی[6] می‌تواندگذارد و از مضیق آن شغل بدیگری تفصّی می‌توان[7] جست خدای دانـاست‌که بنده را درخاطرست‌که تا مرغ جانش در قفص قالب مقیّد است دعاءآن حضرت خواهد سرائیدن وازآفتاب عمرش تا شفقی باقی باشد هوا و ولاء آن‌جناب خواهد ورزیدن : شعر[8] :

از مهر تو بگسلم کرا دارم دوست وزکوی تو بگذرم کجا خواهم شد

مراحم‌والطاف آن‌حضرت‌بنده‌را ندچنان‌مشعوف[9] ومفتون‌گردانیده‌اند که آسان آسان از خاك آستان‌آن[10] خداوند دامن درچیند[11] ودرگوشهٔ‌خانه فراغت‌گزینند .

۱ــ **آ و د** : مهل ۲ــ **آ و د** : در آن ۳ــ **آ** : و حصول آن بغیت اگر مرحمتی خواهند ؛ **د** : و حصول آن‌بغیت‌محصل‌اگرمرحمتی‌خواهند ۴ــ **آ** : آنست تا بنده‌بدان ۵ــ **آ و د** «است» ندارد ۶ــ متن‌برابر **آ و د** ؛ **ن** : بناهی ۷ــ **آ و د** : بدیگرتفصّی میتواند ۸ــ **آ و د** لفظ «شعر» را ندارد ۹ــ در **آ** مشغوف وبعد روی «مشغوف» قلم زده ونوشته‌اند «شیفته» ۱۰ــ **آ و د** «آن» ندارد ۱۱ــ **آ و د** : دامن چینند

این خدمت بحضرت خداوندگارم ولی‌الأیادی سیدالأمراء والأفاضل امیر نصرةالدین جزاه‌الله خیراً فرستاده شد[۱]

روضهٔ معالی خداوند[۲] که بخصایص مکارم اخلاق متحلّی و بـر رأی[۳] رزین وعقل متین متخصّص است واز اکابر اقطار جهان بشرف نفس و وفور دانش ومحاسن شیم وکمال فضل وجلال قدر مستثنی و بر منهاج حکمت و قضیّهٔ دین مستقیم و در سن جوانی تجارب پیران روزگار یافته ودرسخاوت از ابر ودریا درگذشته و در تهوّر وتنمّر از شیرشرزه سبق برده و در رفعت همّت[۴] وخصب ریاض فتوّت ومروّت[۵] معن و حاتم را معزول‌کرده بزلال انهار عدوم حقیقی وثمار اشجار معارف یقینی آراسته باد. صد هزاران سلام وخدمت بطیب مذاق آن اخلاق بزرگوار وحسن ذکای[۶] آن اعراق نامدار تبلیغ می‌افتد سلامی که اذیال آن بنسیم خلد معطر باشد واطناب آن باوتاد خلود مسمّر؛

شعر[۷]:

سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت — علی منبت الریحان والرند والورد
علی الحضرة العلیا دام ظلالها — من النائق[۸] الصادی الی ذلک الورد

اگر درشرح آرزومندی خوضی رود ودرتقریر وتحریر بعضی ازآن شروعی افتد فی قصتی طول وانت ملول شب کوته تو ملول[۹] افسانه درازچون

۱ـ آ: این خدمت بحضرت خداوندم ولی‌الایادی سیدالامراء والافاضل جامع‌المناقب والمفاخر امیر نصرةالدین ادام‌الله ایامه ارسال رفت؛ د: بحضرت خداوندم سیدالامراء والافاضل امیر نصرةالدین ارسال رفت ۲ـ آ و د: روضهٔ خداوندم ۳ـ آ و د: برأی ۴ـ د: در رفعت و نعمت ۵ـ آ و د: مروت و فتوت ۶ـ آ و د: زکای ۷ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۸ـ آ: النائق ۸ـ آ: شب کوته وتوملول؛ د: شب کوته وتو ملول وافسانه

زبان عبارت واستعارت از بیان حصر آن عاجزاست و نطاق بلاغت وحصافت[۱] از احاطت شرح آن قاصر شروع در آن باب جز سبب سآمت و منتج داعیهٔ ملالت نباشد[۲]؛ شعر[۳]:

لم تبق فی جسدی عضوٌ وجارحةٌ الا لفرقة مخدومی بها الم
منی الیه اشتیاق لایحیط به وصف اللسان ولاالقرطاس والقلم

رب العباد و خالق البحار والاطواد[۴] تیسیر مازقات بر بهترین وجهی[۵] و موافق‌ترین حالتی میسّر کناد؛ شعر[۶]

و هذا دعاءٌ للاخلاء نافعٌ وللهجر شتات وللوصل جامعٌ

شعر[۷]:

وأبرح مایکونُ الشوق یوماً اذا دنت الخیام من الخیام

چون بمحروسهٔ قراحصار وصول افتاد و داعی[۸] شعف سلسلهٔ اشتیاق خدمتکار جنبانید و هوس مطالعهٔ آن جمال روح افزای که دیباچهٔ کرم و عنوان مروّتست در دل انداخت این کلمهٔ چند برسبیل یادآورد پیشتر از نزل[۹] تقدیم رفت انشاءالله که در پی این تصدیع بدان‌جناب[۱۰] عزیمت افتد و از مشاهدهٔ خجسته و لقای همایون خداوندی حظوظ وافر[۱۱] استیفا رود مع‌هذا چندین کرّت مکاتبات ارسال رفت و انواع تعطّف وتلطّف تبلیغ افتاد بهیچ‌گونه بجواب[۱۲] مقرون نگشت و بمشرّفه‌ای[۱۳] مشفوع نشد عجب کاریست:

۱ـ آ و د: فصاحت ۲ـ آ و د: جز سبب ملالت ومنتج داعی سآمت نباشد ۳ـ آ و د: لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ د: والاطواط
۵ـ آ: تیسیر اسباب ملاقات بربهترین وجهی؛ د «وجهی» ندارد ۶ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د: بجای لفظ شعر «مبنی برین قضیه که»
۸ـ آ و د: داعیه ۹ـ آ و د: یادآورد وپیش‌ نزل ۱۰ـ آ و د: دربی تصدیع بدان‌جانب ۱۱ـ آ و د: دیرینه ۱۲ـ آ و د: بجوابی
۱۳ـ د: مشرفه‌ای

شعر[۱]:

آن دلت را خدای نرم‌کناد　　　　وین دعای خوشست آمین‌کن

فی الجمله آنچه وظیفهٔ خدمتکاریست[۲] از تقدیم مراسم خدمت و تشیید مبانی عبودیّت تقصیری نمی‌رود باقی ارادت آن جناب را حکمی دیگر است؛ شعر[۳]:

ما را تو بهر صفت که داری　　　　دل کم نکنم[۴] ز دوستداری

شعر[۵]:

وما أنا الا کالمدام لصاحبی　　　　یزید علی طول الجفاء صفاء

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد

در باب وفات برادرش امیر مرحوم[۶] شجاع الدین کناک رحمه الله[۷]

شعر[۸]:

نسالم هذا الدهر و هو معاتب[۹]　　　　ونطمع فی اعتابه و هو عاتب

هو القدر المحتوم ان جاء مقدماً[۱۰]　　　　فلا الغاب محروس ولا اللیث واثب

وکاین طلبنا العیش صفواً جمامه　　　　فلم تخل[۱۱] من رنق الخطوب المشارب

ومن یبل انفاس الوری و نفوسهم　　　　یجدها ذیوباً[۱۲] یقتضیها النوائب

وما الناس الا خایضوا[۱۳] غمرة الردی　　　　فطاف علی ظهر التراب و راسب

۱ـ آ: بیت؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد　۲ـ آ و د: خدمتکارست　۳ـ آ: بیت؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد　۴ـ آ: نکند　۵ـ د لفظ «شعر» را ندارد　۶ـ آ و د «مرحوم» ندارد　۷ـ د «رحمه‌الله» ندارد　۸ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　۹ـ آ و د: محارب　۱۰ـ متن برابر آ و د؛ ن: مقدّماً　۱۱ـ آ و د: یخل　۱۲ـ آ و د: دیوناً　۱۳ـ آ و د: داخلا

حجاب خاك اگر برگیری از پیش — همه پر سوسن و پر یاسمین است[۱]

[تو پنداری که در هر ذرّهٔ خاك — رخ وچشم نگاری در کمین[۲] است

گیاهی سر زند سروی بریزد — چه شاید کرد رسم عالم اینست

حق علیمست که چون آن واقعهٔ هایل وخبر فظیع[۳] بگوش خدمتکار رسید آتش آشفتگی زبانه زد ودریای اندیشه در تموّج آمد[۴] وباد هواجس در فضای ضمیر وزیدن گرفت نه‌چندان غصّه و پراکندگی خاطر روی نمود که دایرهٔ عبارت محیط آن شود ونطاق الفاظ استعارات[۵] حصر آنرا محتوی گردد چه چون قواعد[۶] محبّت و مبانی مودّت میان[۷] دوکس مستحکم باشد و بوسایل یکتادلی وذرایع یگانگی برمرور ایّام وکرور شهور واعوام مقرون ومشفوع گشته بایدکه دروقوع شدّت و رخاء وحدوث غم وشادی بایکدیگر مشارك ومساهم[۸] باشند حقّا که وصول آن‌خبر در درون بنده‌نکایتی عظیم و تأثیری[۹] بلیغ[۱۰] کرد امّا چون این قضیّه معلوم است که دنیا فنای فَنا ومنزلت[۱۱] رحلت و مقام بلیّت و عرصهٔ آفات است بحبل متین اصطبار تمسّك می‌کند و در آن باب بمصایب امم سالف و رزایای عزیزان ماضی تقیّل و تتبّع می‌نماید ؛ شعر[۱۲] :

فلو کانت‌الدنیا تدوم لواحد — لکان رسول‌الله فیها مخلدا

گردون بحل عقود مرایر اعمار[۱۳] مولعست و روزگار برهدم بنیان

۱ــ از اینجا بقدر دو ورق نسخهٔ **ن** ازنسخهٔ **آ** افتاده است ۲ــ **د** : نگاری‌نازنین ۳ــ **د** : آن خبرهایل وواقعهٔ‌فظیع ۴ــ **د** : اندیشه‌بموج آمد ۵ــ **د** «استعارات» ندارد ۶ــ **د** : قاعده ۷ــ **د** «میان» ندارد ۸ــ **د** : مساهم ومشارك ۹ــ متن برابر **د** ؛ **ن** : تأثیر ۱۰ــ **د** : تمام ۱۱ــ **د** : منزل ۱۲ــ **د** لفظ «شعر» را ندارد ۱۳ــ متن برابر **د** ؛ **ن** : گردون‌محل‌عقود مرا بر اعمال

آدمی حریص و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع[۱]؛ شعر[۲]:

این الذی الهرمان من بنیانه — ما قومه ما یومه[۳] ما المصرع

شعر[۴]:

فی الجمله درین بحر[۵] که غرقست جهان — کشتی وجود ما ببادی گروست

توقع ثبات از دنیای دنی داشتن بلمعان سراب مغرور شدن است و نقش بصحیفهٔ[۶] آب نگاشتن؛ شعر[۷]:

جهان رباط خرابست[۸] بر گذر گه سیل — گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور

بسا جبّاران که بحصانت قلاع و ارتفاع جبال بملك[۹] خویش مغرور بودند و بخصب نواحی ولایت و شوکت رجال و ابطال واحتشاد اجناد وقوت ذخایر مسرور گمان برده که مجال حوادث در آن مَحال مُحال باشد[۱۰] و بهیچ حال دست تصاریف روزگار بدامن دولت ایشان نرسد و گل اقبال ایشان را از تندباد قهر آسیبی نیاید[۱۱] وندانستند که باری تعالی ماهی فلك را در رشص[۱۲] کیرد و نسر طایر را ببنادق قدرت در زمین افکند تا ناگاه هاتف غیب در گوش وجود ایشان آیت حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون فروخواند[۱۳] وواقعهٔ أینما تکونوا یدرککم الموت][۱۴] ایشان را معلوم گردانید ودست فنا ایشان را از اوج[۱۵] آن مصاعد قلال ومراقی جبال بحضیض

۱ـ د: عبارت «و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع» را ندارد ۲ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ د: مایومه ماقومه ۴ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۵ـ د: درین جهان ۶ـ د: برصحیفهٔ ۷ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۸ـ د: خرابیست ۹ـ د: جبال ملك ۱۰ـ د: بود ۱۱ـ د: نرسد ۱۲ـ د: که قضای باری ماهی فلك را درشصت آرد ۱۳ـ د: برخواند ۱۴ـ خاتمه افتادگی نسخهٔ آ ۱۵ـ آ و د «اوج» ندارد

لحد تنگ و تاریك مقیّد و محبوس گردانید و صحیفهٔ ایشان را چون نامهٔ مثال درنوردید[1] و شاهین کبر ایشان را که در هوای کبریا پرواز می‌کرد در شبکهٔ مهانت و بیچارگی گرفتار کرد[2] و طبع توسن ایشان[3] که سر از چنبر[4] حکم گردون می‌پیچید گرفتهٔ[5] عقال مرگ شد[6] و پلنگ نخوت ایشان که با شیر فلك دعوی مبارات می‌کرد در دست روباه اجل زبون آمد: شعر:[7]

انجام دهر حسرت وزاری و شیون است	زان روی دل نبست درو مرد پیش بین
هر چند جام نوش چشاند ولی[8] چه سود	چون در گلوت زهر کند جام آخرین
دل درجهان مبند که بسیار همچو تو	دل درجهان ببست و نیاسود بیش ازین
آن را که داد باز ستاند بعاقبت	وان را که پرورید بخاکش کند دفین

پس برموجب[9] این مقدمات خداوند را ناچار است که صبر را کار فرماید و از خاتمت جزع و عاقبت زاری بیندیشد که اشتغال در آن باب جز افادهٔ سرباری غصّه و تضییع وقت صورت نبندد و بزوال انبیا علیهم السلام و حکما و ملوك سالف و عزیزان ماضی اقتدا کند و تسلی واجب بیند تا آتش مصیبت را سکونی و جراحت مفارقت را مرهمی دست دهد و اگر چنین نفرماید:

شعر[10]: الدهر لیس بمعتب من یجزع

ورأیه فی تصور هذا اعلی و اشرف[11]

۱ـ آ و د: وصحیفهٔ ایشان را نامه مثال درنوردید ۲ـ متن برابر آ و د؛ ن: گشت ۳ـ آ و د: تا توسن طبع ایشان ۴ـ د: ازجیب چنبر ۵ـ آ و د: گرفتار ۶ـ آ و د: گشت ۷ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۸ـ آ و د: زمی ۹ـ آ و د: برحسب

۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۱ـ آ و د: عبارت «ورأیه... واشرف» را ندارد

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد[1]
درباب وفات برادر دیگرش شمس‌الدین قیصر بك اطاب‌الله ثراه[2]

این الذین غدوا ملوکاً فی‌الوری — وغدا فناهم مسرح الرواد
و تسربلوا خیرالثیاب و جللوا — الاغرار والانجاد بالاجناد
اضحت رفاتاً فی‌التراب عظامهم — هیهات لیس زمانهم بمعاد
الفضل فوق الارض لکن تحتها — تتشابه الامجاد بالاوغاد[3]

شعر پارسی[4]:

زمین گر گشاده کند راز خویش — پدید آرد انجام و آغاز خویش
برش پر ز جنگی سواران بود — کنارش پر از[5] تاجداران بود[6]
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از خوب رخ چاك پیرامنش[7]

حقا که چون آن واقعهٔ موجع ونازلهٔ هایل وقضیهٔ الیم بگوش بنده[8] رسید چندان[9] پریشانی و حرقت در درون راه یافت که شرح[10] آن حالت جان‌گداز بعمرهای دراز ممکن نگردد دریغ آن نوجوان نازنین پیش از آنکه غنچهٔ شباب او بنسیم طراوت تمام بشکفد از عصوف تندباد حدثان در خاك افتاده ونهال[11] عمر او که در چمن روزگار از آن رشیق‌تر درختی وسرسبزتر

۱ـ آ: ارسال رفت؛ د: ارسال شد ۲ـ آ: امیر شمس‌الدین قیصر رحمه‌الله رحمة واسعة؛ د: امیر شمس‌الدین قیصر ۳ـ آ و د: این بیت را ندارد ۴ـ آ و د عبارت «شعر پارسی» را ندارد ۵ـ متن برابر آ و د؛ ن: پر ز تاجداران ۶ـ آ و د: کنارش پر از تاجداران بود ـ برش پر زجنگی سواران بود ۷ـ آ و د: چاك و پیرامنش ۸ـ آ و د: خدمتکار ۹ـ آ و د: چندانی ۱۰ـ متن برابر آ و د؛ ن: بشرح ۱۱ـ آ و د: سنان

شاخی ممکن[1] نبود پیش از آن‌که بثمار معالی بارور[2] گردد از تف صاعقهٔ مصایب باحتراق انجامید و هلال درخشان عمر او که در آفاق جوانی مانند آفتاب‌عالم‌افروز بود پیش از آن‌که دایرهٔ او بانوار نتایج فضایل ممتلی گردد گرفتار دام‌محاق ومقید قیدنقصان‌گشت وچشمهٔ[3] حیوة او پیش از آن‌که‌عالمی را از تشنگی اجتیاح ارتوا بخشد بخاشاك ممات مکدّر شد[4] اما باز چون تأمل میرود خود روزگار را این معنی عادتی قدیم ورسمی سالف است[5] قصر قیصر که‌کنگرهٔ ایوان باوج کیوان[6] دعوی تقابل می‌کرد در و دیوار آن از زخم منجنیق[7] حوادث چنان خراب شدکه صورت بنیاد آن ازآینهٔ روزگار بکلی ناپیدا گشت و ملك نوشروان با بسطتی‌که داشت از قدوم حشر نوابب وترك‌تاز لشکر مصایب چنان بپریشانی انجامید و بخرابی روی نهادکه یك لمحه اقامت در وی متعذر نمود وکوس‌کیکاوس‌که طنین صدای آن‌گوش‌فلك کرکرده بود[8] وصوت عنیف آن‌که در ازعاج خواطر از غریدن‌رعد سبق‌برده بود وغلغل هیبت آن[9] در جهان انداخته چنان دست‌حوادث[10] ازهم فرو درید که در هیچ زمان[11] آوازهٔ آوازآن‌نماند وچتر دقیانوس‌که همای واقع‌آن[12] از آشیانهٔ نسر طایر درگذشته بود در چاه رزایا چنان نگوسار شدکه اثر

۱- آ و د «ممکن» ندارد ۲- د : باروار ۳- آ و د : گشت چشمه ۴- آ و د : گشت ۵- آ : مألوف است : د : عادتیست قدیم و رسمی مألوف است ۶- آ و د : ایوان آن با اوج‌کیوان ۷- د : آن بمنجنیق ۸- آ و د «بوده» ندارد ۹- آ و د «آن» ندارد ۱۰- آ و د : دست حوادث چنان ۱۱- آ و د : زبان ۱۲- آ و د «آن» ندارد

آن در جهان صورت‌پذیر نیست[۱]؛ شعر[۲]:

نیست امین روزگار ایمن[۳] ازو چون شوی
ورتو[۴] امین خوانیش دولت مأمون کجاست
حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد
جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

در جام روزگار زهر و نوش را بهم امتزاج داده‌اند[۵] و در شبستان ایام دیو و سروش را بیك جای مقام ساخته ظلمت تابع نور وغصّه تالی سرور است[۶] هر که از کاس جهان شراب حیوة چشید بضرورت[۷] زحمت خمار[۸] مماتش بباید کشید وهر که از باغ دنیا گل راحت بوئید دل و دیده را عاقبت بخار مشقت باید خلید لباس زندگانی بردوش خلق دیبای زیباست اگر دست روزگار نربودی ونهال عمر آدمی در باغ روزگار درغایت رشاقت و طراوت است[۹] اگر صرصر قهرش ازبیخ نکندی[۱۰]؛ شعر[۱۱]:

سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج
صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

پس برحسب این مقدمات ونتایج این کلمات خداوند را واجب است[۱۲] که صبر وسکینه را کار فرماید ودل را بقضای باری راضی گرداند ودراحوال

۱ـ د: نیست و کیفیت رفعت آن در عالم سمر هرسه‌یرنه خبر هرخبیرنه
۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ آ: امن ۴ـ د: گر تو
۵ـ د: داده ۶ـ آ و د «است» ندارد ۷ـ آ و د «بضرورت» ندارد
۸ـ آ و د «خمار» ندارد ۹ـ د: رشاقت‌است وطراوت ۱۰ـ آ و د: برنکندی ۱۱ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۱۲ـ پس‌خداوندرا برحسب این مقدمات و نتایج این کلمات واجب است

عالمیـان نظر اندازد که هردلی از ضربت شمشیر[1] مرگ پرخونست و هر طاقی از زخم کلنگ او سرنگون :

ألم ترأنّ الدهر یهدم ما بنی   و یأخذ ما اعطی و یفسد ما أسدی

که[2] باری عزّ اسمه این واقعه را آخر وقایع گرداناد والسلام[3].

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفت[4]
در باب شکایت از جماعتی که[5] با ایشان سلوك طریق موافقت[6] روی نموده بود و افعال واقوالشان[7] نامرضی یافته وصحبتشان[8] خار دیده دیده

وما کنت فی ترکیك الا کتارك   یقینـاً وراضٍ[9] بعـده بـالتوهم
وقاطن ارض الشرك یطلب توبةً   ویخرج من ارض الحطیم و زمزم
وراوی کـلام یقتفی اثـر باقل   ویتـرك قساً جانبـاً وابن أهتم[10]
و ذی علة یـأتی طبیبـاً لیشتفی   به وهو جارٌ للمسیح بـن مریم
فلم أرَ قبلی من یحـارب بخته   ویشکو الی الدنیـا افتقـاد التنعم
و لأحـد یحوی مفـاتیح جنة   و یقرع بـالتطفیل بـاب جهنم
فتاده‌ام بگروهی که درمیانشان هست   سیاق لفظ رکیك ومجال معنی تنگ

۱ـ آخر افتادگی نسخهٔ م   ۲ـ ن «که» ندارد   ۳ـ ن : گرداناد آمین یا رب العالمین و سلم ؛ آ و د : گرداناد   ۴ـ ن : فرستاده شد
۵ـ ن : آن جماعتی   ۶ـ ن : طریقت ومرافقت   ۷ـ ن : اقوال ایشان
۸ـ ن : یافته و امتزاج با ایشان   ۹ـ متن برابر سه نسخهٔ دیگر م : وراضی
۱۰ـ ن : أیهم

بندهٔ مخلص بعد از مفارقت خدمت که مفارقت[1] عین راحت بود نزد این طایفه که حکم ایزدی با ایشان اجتماعی[2] روزی کرد ضایع‌تر از شانه درخانهٔ خصی کل ومتروک‌تر ازمصحف طاهر در صندون زندیق معطّل است بلکه ضایع‌تر ازآینه پیش هندوان وصحاح اللّغهٔ جوهری دربلاد روسان[3].

ضایع‌تر از آفتاب دردیدهٔ کور　　وز لؤلؤ ولعل ناب درخانهٔ مور

بی‌فایده‌تر از شمشیر برّان بدست جبان و مطروح‌تر از لوح اسرار پیش اخرس نادان اما برحسب این موعظه که :

وأرضهم ما دمت فی أرضهم　　ودارهم ما کنت فی دارهم

و موجب این قضیه که :

و قد یتزیا بالهوی[4] غیر اهله　　ویستصحب الانسان من لایلایمه

با ایشان طریق مداراة مسلوک می‌آید و با خوی ایشان سازگاری تقدیم می‌رود وبرموجب[5] این معنی که :

اذا کنت فی دارٍ ولم تك منهم　　فکل ما عُلفت من خبیثٍ وطیبٍ

در باب ذوق[6] تلخ و شیرین موافقت روی می‌نماید چه هرعاقلی را که بکام وناکام[7] با جماعتی صحبت افتاد وفرش مخالطت میان ایشان گسترده شد وکاس موافقت دایرگشت باید که چون از مخالطت ایشان مفارقت جوید بروجهی ازآن مضیق تفصّی نماید که صحبت سالف[8] وخدمت متقدم را بزیان نبرد و معنی :

۱ـ ن : که بحقیقت مفارقت　۲ـ ن : اجتماع　۳ـ ن : رومیان
۴ـ ن : بالهو　۵ـ ن : برمقتضای　۶ـ آ و د : ذوقی　۷ـ ن : بکام ناکام　۸ـ ن : سالفان

اذا کنت فی‌دار وحاولت ترکها فدعها وفیها ان رجعت معاد

نصب دیده سازد چه[1] هیچ عاقل شمشیری که زدود[2] بی‌سببی درزنگ[3] ننهد ودرختی که بجان پرورد بی‌بهانه از بیخ نکند[4] و زرعی که بطول مدّت بدست آورد بی‌واسطه نسوزاند و بنیادی که بخون دل برآورد بیموجبی[5] برهدم آن رخصت ندهد **انشاءالله** که مفارقت بروجهی میسّر گردد که متضمّن صلاح جانبین باشد **وما ذلك علی‌الله بعزیز** :

این تحیّت[6] نزد امیر سیف‌الدین اصدار افتاد[7] درشفاعت شخصی که از وی جریمه‌ای حادث شده بود و گناهی صادرگشته[8]

من ذا الذی ما ساء قط و من لـه الحسنی فقط

هیچ خصلتی از خصال گزیدهٔ بزرگان وهیچ عادتی از عادات حمیدهٔ مخدومان در مقابلهٔ رأفت و رحمت وقبول معذرت واقالت عثرت زیردستان نیست ودرآن باب اقتدا بلطف وکرم باری عزّ[9] اسمه باید کرد که با[10] کمال قدرت وشکوه پادشاهی و ارتفاع شأن و غایت جلال ونهایت کبریای خود پردهٔ عفو واغماض برجرایم بندگان نافرمان بردار مسدول میکند ودر مکافات اعمال قبیح وعثرات وسقطات ناهموار ایشان اهمال وامهال میفرماید تا باشد[11] که

۱ـ **ن** : که ۲ـ **ن** : شمشیر را که بزدود ۳ـ **د** : زنگ
۴ـ **د** : برنکند ۵ـ **ن** : بیموجب ۶ـ **ن** : این‌خدمت ۷ـ **ن** : رفت ۸ـ **ن** و **د** عبارت «وگناهی صادرگشته» را ندارد ۹ـ **ن** : باری تعالی ۱۰ـ **ن** «با» ندارد ۱۱ـ **آ** و **د** : میفرماید باشد

ایشان برمفاسد ومقابح اعمال وافعال خود مطّلع شوند وبنظر اعتبارطریق رشاد وسداد خود بینند و چون از درتوبه درآیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند انابت ایشان را بقبول[1] مشفوع گرداند و ملتمس ایشان را بنجاح مقرون کند واز سر زلّات وسقطات ایشان درگذرد و منشور[2] **ومن عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده وأصلح فانه غفور رحیم** موشّح بتوقیع **عفاالله عما سلف** بدست ایشان دهد و کرامت **لاتثریب علیکم الیوم** ارزانی دارد تا بندگان با سررشتهٔ طاعت آیند وتقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارک کنند درین وقت فلانی که بگناه خود مقر وبجریمهٔ خویش معترفست نهالیست که خداوندی او را درباغ رعایت وعنایت نشانده است واورا بآب تربیت وحسن اهتمام وفرط ترشیح وترقیح تازه وشاداب گردانیده و درکنف انعام وحجر اکرام پرورش داده تا بعون تربیت وحسن شفقت خداوندی شاخها کشیده وبثمار معارف باروز شده اگر بهر ثمرهٔ خدمت اورا همچنان بنداوت عاطفت سرسبز میدارد و از احتراق لواقح حرور خشم[3] خداوندی اوراق و اغصان آنرا در ظل ظلیل خود رعایت میکند امداد آن نعمت و اعداد آن منّت[4] برقرار معهود وطریق مألوف مستمر خواهد بود ودرین باب خداوندی محمود ومشکور باشد واگر اجتیاح[5] آن درخاطر گذراند وازبیخ برکند و جملهٔ اجزاء آنرا آتش سازد درآن باب معذور ومعفو بود :

اگر بار خار است خود کشته‌ای　　وگر[6] پرنیان است خود رشته‌ای

۱ـ **ن** : بقول　　۲ـ از اینجا بقدر هشت ورق ونیم نسخهٔ **م** نسخه‌های **آ** و **د** افتادگی دارد　　۳ـ **ن** : حشم　　۴ـ **ن** : امنیت　　۵ـ **ن** : اختیاج　　۶ـ **ن** : واگر

جبلّت آدمی ازخطا وخطل خالی‌نیست چون ترکیب اورا ازعناصر متضاد و امزجهٔ مختلف آفریده‌اند و بااین همه چندین اسباب خارجی در مزاج[۱] او مؤثر وچندین سوانح غیرارادی در طبیعت او حاکم اگر وقتی از طریق اعتدال تنکّب جوید وبجادّهٔ اعتساف گراید وخطائی از وی در وجود آید[۲] وسهوی مشاهده افتدگناه او را نزد اصحاب نظر و ارباب انصاف وزنی بیشتر نباشد :

وکیف یلام المرء فی‌خبث فعله واول شیی قد غذا دم‌الطمث

ازخطهٔ آب وخاک یك‌شخص‌نخاست تا بررخ او گرد خطائی ننشست[۳]

این‌کلمهٔ چند[۴] از زبان خدمتش نزد بزرگی‌تحریر افتاد در باب شخصی‌که از وی خونی[۵] صادر شده بود

بعد خدمات[۶] وعرض اشتیاق معروض است‌که ازوقوع‌آن واقعهٔ‌شنیع وحدوث آن حادثهٔ هایل چندانی پریشانی و توزّع خاطر و سوز درون راه یافت‌که باستغراق اوراق بپایان نرسد[۷] وبعمرهای دراز اندکی از بسیار آن مقرر نگردد الحق قضیّهٔ ناهموار و کاری مستقبح بود امّا تقدیر باری با تدبیر بشر[۸] باطل است و بهرکس‌که قضائی[۹] مقدّرگشت و اجلی معلوم رسید

۱ـ ن : خارجی و داخلی در مزاج ۲ـ ن عبارت «وبجادهٔ اعتساف گراید و خطائی از وی در وجود آید»را ندارد ۳ـ ن : بعد از بیت‌عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» را علاوه دارد ۴ـ ن : این خدمت ۵ـ ن :که از وی بی‌ارادت خونی ۶ـ ن : بعدادای خدمات ۷ـ ن : بپایان‌آن‌نرسد ۸ـ ن : اما درمقابلهٔ تقدیرباری تدبیربشر ۹ـ ن : قضا

بمیقات اجل ومیعاد فنا دود وسوی صوب ردی[1] وجانب هلاك گراید چنانکه کلام مطهر گوید[1] **قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** و حدیث مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلّم[2] **اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه وقدره** مؤکد این معنی است و هر که گمان برد عقده‌ای را که از شصت فلك محکم گشته باشد بکفایت وکیاست خود بگشاید یا قضائی را که تقدیر باری بنفاذ آن صدور یافته بود بعقل متین ورای صایب خود دفع کند چیزی محال وامری متعذّر طلبیده باشد :

قضا دگر نشود ور هزار[3] ناله و آه — بشکر یـا بشکایت بر آید از دهنی

پس مبنی برین مقدمات تقدیر بـاری چشم بصیرت آن شقی را باز بست و بتدبیر[4] ناصواب رأی او را مقرون گردانید **کالباحث عن حتفه بظلفه**[5] خویشتن را در ورطهٔ هلاك افکند وبپای خویش بدام محنت افتاد ودر زمرهٔ اشقیا که **یخربون بیوتهم بایدیهم** معدود گشت :

ولیس لرجـل حطه الله رافــع — ولیس لامـر شـاءه الله دافــع

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست — بغیر مصلحتش رهبـری کنـد ایّام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید — قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

۱ـ **ن** : فرماید ۲ـ **ن** : مصطفی علیه ۳ـ **ن** : و از هزار

۴ـ **ن** : وتدبیر ۵ـ **ن** در حاشیه «والخادع مارن انفه بکفه» علاوه دارد

این تحیّت هم بخدمتش ارسال رفت[1]
در تهنیت عید اضحی[2]

اتـاك العيـد مغتـر الثنـايـا	يبلغك المحـامد والتحـايـا
ويتحف بهجة النوروز طـراً	اليك مسلمـاً بدل[3] الهدايـا
فهذا اليوم فی الايـام حسنـاً	كخلقك فی الخلايق والسجايا
زمـان طال[4] واعتدل الهواءُ	كعدلك فی حكومات الرعايا
وأصبحت البلابل مفصحاتٍ	بمدحك فی الغدايا والعشايا
فحيث لحظت تبرٌ او لجينٌ	كأنّ الارض اظهرت الخبايا
فعش يـا سيد الامـراء دهراً	طويلا لايصـادفك المنايـا
قلوبٌ لم يكن فيهـا هواكم	لنبـال النـوائب كالرمـايا
وأبدانٌ نمت بالغدر فيكم	لقصاب الحوادث كالضحايا
وليكـمُ رفيـع الجدِ عالٍ	يقلب جنبـه بين العطـايـا

رسمی قدیم وقاعده‌ای معتادست که زمرهٔ چاکران در مراسم اعیاد و ایّام شریف بخدمت مخدومان خویش هدایا فرستند وانواع تحف بکار برند و بقدر طاقت خدمات تقدیم دارند و چون درملك یمین یساری[5] که فراخور تحفهٔ آن‌حضرت باشد موجود نیست برموجب قول متنبی :

لا خيل عنـدك تهديهـا ولامـال فليسعد البطن ان لم تسعد الحال

بردعا اقتصار[6] نمود وبیتی چند ارسال کرد[7] انشاءالله که بگوش ارتضا

۱ـ ن : اصدار افتاد ۲ـ ن : فطر ۳ـ ن : بذل ۴ـ ن : طاب ۵ـ ن : یمین و یساری ۶ـ ن : بردعا اختصار ۷ـ ن : رفت

مسموع و بچشم استحسان مرموق شوند .

این خدمت بحضرت خداوندم ملك الاماجد والافاضل امیر نصرةالدین رحمه‌الله اصدار افتاد از محروسهٔ قونیه[1]

فان ترجع الایام بینی و بینکم بذی‌الاثل صیفاً مثل صیفی و مربعی
اشدّ باعناق النوی[2] بعد هذه مرائر ان جاذبنها لم تقطع
بدآنچنان بلقای تو گشته‌ام مشتاق که وصف آن بزبان قلم توانم گفت
بسالها نتوانم که در شمار آرم اگر حکایت آن دم بدم توانم گفت
بشرح شوقت اگر عالمم[3] کند یاری وگرچه بیش بود عمر کم توانم گفت
زصد هزار مطوّل حدیث مختصری مگر بخدمت تو چون رسم توانم گفت

آفتاب سعادت خداوندم که در اوج سیادت طالع است و بلمعان پرتو انعام و بریق احسان ظلمت احتیاج بنوالآمال را بنور نجاح مبدّل گردانیده از وصمت هبوط و نقصان کسوف مصون و محروس باد، روضه معالی که بریاحین فضیلت و ازهار مکرمت مزیّن است بسحاب فضل الهی ممطور و موفور و گردن و پشت معاندان و مزاحمان آن حضرت از تحمّل شداید روزگار و مقاسات نوایب لیل و نهار منکوس و موقور بمحمد وعترته[4] :

وهذا دعاء لا یرد عروجه وتفتح ابواب السموات عنده

۱ـ ن : این رسالت بخدمت خداوندم ملك الاماجد والافاضل امیر نصرةالدین ادام‌الله ایامه فرستاده شد از محروسهٔ قونیه حرسها الله تعالی
۲ـ ن : الهوا
۳ـ ن : عالم
۴ـ ن : موقور گران‌بار بمحمد و آله

صد هزاران سلام و خدمت که مطاوی آن برطریق اتّحاد و شیوهٔ صداقت از رنگ رعنائی و بوی تکلّف و تعسّف خالی باشد و فحاوی آن برمحض محبّت و خلوص طویّت و نصوع[1] مودّت موقوف بود بدان جناب که منبع فضایل و کان فواضل و دایرهٔ افادت و قطب استفادتست[2] تبلیغ می‌افتد :

سلام کتسلیم الحبیب الذی نأی — علی عاشق نضو کئیب مسهر
سلام کترجیع القیان سحیرة — سلام کایسار الفقیر المفتر
سلام کما باح[3] النسیم مغلساً — باسرار ورد و رحیق معنبر
سلام کما مرّ الخلاص مبشراً — بسمع اسیر وسط سجن مقعر
سلام صفا[4] من کل شوب کانه — ضمیر حکیم بارع متبحر

شعف و نیازمندی بادراك سعادت خدمت که ورای سعادات هردو جهانی[5] است چون صیت مکرمت وآوازهٔ مکارم اخلاق[6] خداوندی درجهان نمی‌گنجد ونطاق گیتی از احتواء شرح آن قاصر می‌آید حقا که چون ایّام[7] مواصلت و اوقات معاشرت که درخدمت خداوند مصروف می‌افتاد[8] وآن الطاف و مکارم[9] که در هنگام محاورات و زمان محاضرات در مجلس انس مشاهده میرفت در خاطر میگذرد تموّج و تلاطم امواج[10] اشواق بحدی میرسد[11] که نزدیك می‌آید که کشتی وجود خدمتکار در غرقاب هلاك گرفتار شود[12] :

سقی الله ایاماً لنا و لیالیاً — مضین فما یُرجی لهنّ رجوع
اذ العیشُ صافٍ والاحبة جیرةٌ — جمیع واذ کل الزمان ربیع

۱ـ ن : تضرّع ۲ـ ن : استفادت ۳ـ ن : ناح ۴ـ ن : صفاء
۵ـ ن : سعادت دو جهانی ۶ـ ن «اخلاق» ندارد ۷ـ ن : ساعات
۸ـ ن : می‌افتد ۹ـ ن : مکرمت ۱۰ـ ن : موجهای ۱۱ـ ن : رسید ۱۲ـ ن : گردد

واذ انا اما للعواذل فی‌الهوی فعاصٍ و اما للهوی فطمیع[1]

باری عزّ اسمه از آنجا که رحمت بی‌نهایت اوست جمع شمل را سببی مهیّا کناد :

و هذا دعاء للقلوب مفرح وللسمّ تریاق وللعین اثمد

این خدمت نزد برادر[2] حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف‌الدین خطاط اصدار افتاد و او را[3] بمجلس انس استدعا رفت

جهان ز فرّ بهاران چو حسن یار گرفت
خنك کسی که بکف جام خوشگوار گرفت

در چنین روزی که نقّاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه وهامون نگاشت و بدست تحسین تزیین عرصهٔ جهان را بعرایس انوار ونفایس ازهار منوّر گردانید و ازخزانهٔ قدرت خلعتهای گرانمایه وکسوتهای فاخر براعطاف و اکناف جهان پوشانید بندهٔ مخلص در مرغزاری که با حسن باغ ارم لاف همسری میزند و باطیب روضهٔ بهشت دعوی برابری میکند برهرشاخساری عندلیبی سرایان و برهر خاربنی ازعکس چهرهٔ گل چراغی درخشان، اززحمت اغیار چون گلزار[4] بهشت از جوار خار خالی حاضرست ومیان او و شاهدی که بحسن طلعت رشك آفتاب تابان و برشاقت قامت طیره‌گر سرو بوستان است شرابی که در طیب مذاق معادل عصرجوانی ومماثل آب زندگانی است دایر

---

۱ ـ ن : فمطیع ۲ ـ ن : مادر ۳ ـ ن : و ویرا ۴ ـ ن : مرغزار

از دست حوادث روزگار وجواذب ایام دمی منزوی شده و از زحمت کشاکش هموم ساعتی فراغت طلبیده و برموجب :

فان تسأل الایام باسمی لمادرق   واین مکانی ماعرفن مکانی

عیش خود را مهنّا یافته امّا[1] بی‌وجود آن خداوند کسوت لذت او جامه‌ای بی‌طراز و عندلیب طبع او مرغی بی‌آوازاست از کرم معهود ولطف سابق خداوند انتظار میرودکه تشریف حضور ارزانی دارد وبندهٔ مخلص را[2] از آن جهان لطف وعالم مردمی بی‌نصیب نگذارد[3].

این خدمت بحضرت خداوند ملك الحکما ورئیس الاطباء مولانا اکمل الملة والدین رحمه‌الله اصدار افتاد[4]

عسی‌الله یقضی بالتواصل بیننا   کما هو فینا بالتهاجر یحکم

یاربم توفیق آن‌ده تاکشم باری‌دگر[5]   خاك آن‌درگاه‌عالی توتیاسان در بصر

درکنار آرم‌چودیگرچاکران آنجامراد   برمیان بندم‌چو دیگر بندگان آنجا کمر

خدمتکار مخلص که خدمت آن‌حضرت[6] طراز حلّهٔ زندگانی وفهرست آمال وامانی ونقش صحیفهٔ[7] خیال وعنوان نامهٔ استقامت احوال وسبب حیوة ابد وموجب بقاء سرمد و نهال باغ سیادت ومفتاح در سعادت وفاتحهٔ اوراد فکر و زیور افکار ذکر میداند بیك دل و هزار زبان هرزبانی مترجم هزار[8]

۱ـ ن : و اما   ۲ـ ن : و زمرهٔ مخلصان را   ۳ـ ن : نگذارد وسلم   ۴ـ ن : این خدمت هم بحضرت خداوندگار ملك الحکما افضل الوری اکمل الدین نوشته شد   ۵ـ ن : باری دیگر   ۶ـ ن : آن حضرت را   ۷ـ ن : صحفه   ۸ـ ن : بهزار

بیان در قناع خجالت لأحصي ثناء علیك و در حجاب حیرت :

اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الی ما تستطیع

ثنا ومدحت[1] وآفرین ومحمدت[2] میرساند :

من وصف حضرتت[3] بکدامین زبان کنم کز وصف آن زبان خردم الکن اوفتاد

ولو أن لی فی کل منبت شعرة لساناً یبث الشکر فیك لقصرا

که گاه چون خدمتکار خواهد که عنان قلم بدست گیرد ونوك آن را سد

اسپد در مضمار بیاض جولان دهد و از بحار آن فضیلت قطره‌ای درکام کاس

الفاظ ریزد و از خیال آن اهلیت ذرّه‌ای درکف[4] ترازوی عبارت نهد واز

عرایس افکار مخدّره‌ای در جلوه آرد و از ثمار معالی نوباوه‌ای فرستد عقل

که پادشاه مملکت انسان وپیشوای زمرهٔ خردمندان است زبان قلم میگیرد

وندای الشمس تکبر عن حلي و عن حلل میدهد واین بیت انشادمیکندکه[5] :

کمال ذاتی[6] اوخودزشرح مستغنی است بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

من کان فوق نجوم اللیل مرتبة فلیس یرفعه شيء و لا یضع

امّا چون شیوهٔ اهل روزگار وقاعدهٔ ارباب زمان بر آن جملت اشتهار

یافته است که اگر بنده درمقام[7] غربت خداوندان خود را یاد نیارد وبخدمت[8]

جناب ایشان را تصدیعی ندهد ذکر[9] او را برجریدهٔ بی‌وفائی ثبت کنند[10]

در آن روزگار او را بداغ بی‌ثباتی موسوم گردانند در بعضی اوقات مخالفت

عقل کرده میشود وازجنس این سخنان بی‌طایل وعبارات[11] بی‌حاصل فرستاده

۱ـ ن : محمدت ۲ـ ن : مدحت ۳ـ ن : نعمتت ۴ـ ن : کفهٔ

۵ـ ن «که» ندارد ۶ـ ن : ذات ۷ـ ن «درمقام» ندارد ۸ـ ن : بخدمتی

۹ـ ن : ندهد وذکر ۱۰ـ ن : کنند ۱۱ـ ن : عبارت

می‌آید و بحسب این اعداد اغضا و اغماض اومید[1] می‌رود حق علیمست که اگر جریان ارادت برقضیّهٔ مشیّت بودی و تدبیر انسان موافق تقدیر باری افتادی و روزگار ناسازگار دست رد برسینهٔ مراد ننهادی و مورد آمال را بخاشاك عوایق مکدّر نکردی[2] وعروس ارادت را در پس‌پردهٔ امتناع متواری نداشتی ، جز خاك درت نخواست بودن مسکن :

و ذاك لان الفضل عندك باهر   ولیس لانّ العیش عندك بارد

انصاف کسی که دُرّ آن[3] دریای لطف وجهان آزادی دیده باشد وذوق ثمار آن اشجار فضایل یافته و زلال آن انهار علوم[4] چشیده و بدین شغل مدبّر مزوّر وعیش مکدّر مشغول گردد هما نامیان اوو نیل سعادات[5] بعدالمشرقین باشد امّا ازآن‌جانب نیز[6] اگر همّت مقصور بودی که خدمتکار از مضیق این زحمات تفصّی جستی و ازمباشرت این شغل استعفا طلبیدی وعمرعزیز خود را بعبث جای دیگر ضایع نکردی ظاهرا این امنیّت بحصول موصول گشتی[7] :

لبن[8] کنفتنی همة اکملیــه   بسحبانها لم‌یفتخر[9] قطّ وائل

سحبت ذیولی اذ والت بظله   فها أنا سحبان وها أنا وائل

نیز خدمتکار ازجملهٔ منتمیان آن حضرت وپروردگان آن نعمت است وغالب ظن آنست که خدمتکار واسطهٔ عقد شاگردان و صدر جریدهٔ بندگان آن حضرت تواند بود وسبب افتخار واعتضاد روزگار بسیاران[10] شاید شد و

۱ـ ن : امید   ۲ـ ن : نکرد   ۳ـ ن : که آن   ۴ـ ن : و زلال‌ریاض علوم   ۵ـ ن : سعادت   ۶ـ ن «نیز» ندارد   ۷ـ ن : گشتی و این آرزو دست دادی   ۸ـ ن : لین   ۹ـ ن : تفتخر
۱۰ـ ن : بسیاران را

ندای فیالرزام رشحوا بی[1] مقدماً تواند داد وبآداب مکتسب براقران خود تفوق تواند طلبید و بی انکار منکری این معنی را بتحقیق رسانید :

انا الذی ما رأی عین الوری شجراً مثلی علی روضة العلیاء مغروسا

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ٭ زشاخ دولت چون من گلی ببارآید

اومید[2] بفیض فضل الٰهی چنان است که ادراك سعادت خدمت بروجهی احسن میسّر گردد که امتداد ایام آن بانقراض زمان حیوة متصل باشد[3].

این خدمت هم بحضرتش اصدار[4] افتاد از محروسهٔ قیصریه[5]

سلام علی الذات المقدسة اللتی ٭ یفوق شذاها المندلی المعبقا

سلام اذاما فضّ قاریه ختمه ٭ تعاطی سلافاً بابلیاً معتقا

سلام کمثل الروض باکره الصبا ٭ فصادف ریحاناً و نوراً مفتقا

یفرح مرآه کئیباً متیماً ٭ ویطرب ذکراه حماماً مطوقا

سلام معانیه اذاما تؤملت ٭ تذکر[6] خیرالناس عبداً مشوقا

درشدا ید صبر کردن به بود لکن که کرد ٭ برفراق[7] خدمت تو صابری تا من کنم

گر نگردد آب عمرم تیره از گرد اجل ٭ چشم باز از گرد نعل مرکبت روشن کنم

سلامی که قواعد مودّت آن از صرصر ساعی نمّام تزلزل نپذیرد و خدمتی که مبانی[8] محبّت آن از منجنیق حاسد فتّان تخلخل نبیند چون اساس

۱ـ ن : رشحونی ۲ـ ن : امید ۳ـ ن : باشد و سلم

۴ـ ن : ارسال ۵ـ ن : افتاد بمحروسهٔ قونیه حرسها الله تعالی ۶ـ ن : یذکر

۷ـ ن : در فراق ۸ـ ن : میان

آسمان استوار و چون اوتاد زمین پایدار از سر خلوص عقیدتی که گرد تغیر مداهنت ومشاحنت بر بساط کمال آن ننشیند وصفای ضمیری که وقوع شوایب محاسدت ومکاشحت زلال منبع آن را مکدّر نکند چون شمایل عاقلان بفنون محاسن آراسته و چون قدود دلبران از وصمت عیوب پیراسته، نه درمطاوی الفاظش صورت تکلّفی و نه درفحاوی معانیش شیوهٔ تعسّفی بحضرت خداوندگار حکمای جهان سلطان اطبای زمان معدن لطف و اشفاق منبع مکارم اخلاق آفتاب آسمان سیادت سرو چمن فضیلت خلاصهٔ تکرّر ایام زبدهٔ تعاقب شهور واعوام **اکمل الملة والدین متع الله المسلمین بطول بقائه** اصدار می افتد التیاع و تشوّق بدست بوس اشرف که غایت[1] نهمت افاضل روزگار و نهایت بغیت اماثل عصرست صورت افتقار تشنهٔ الیم بوصول آب زلال ومثال احتیاج علیل[2] سقیم بحصول ابلال دارد بلکه اشتیاق محبوسی که[3] در کنج زندان محنت و سرای بلیّت بوجود خلاص و انتظار صاحب وحشتی بطلوع تباشیر صبح ایناس :

هر لحظه بدیدار تو محتاج‌ترم[4] از مرده بزندگی[5] و دیوانه بعقل

أشتاقهم وهم الحیوة و مذناؤا أنا میت فی صورة الاحیاء

و چگونه مشتاق نباشم بخداوندی که مرا از حضیض خمول باوج نباهت رسانید و از لجّهٔ دریای ضلالت بساحل نجات آورد و بضاعت مزجاة طبع مرا همسر گنج قارون و صحیفهٔ روزگار مرا بحظوظ شرف مشحون گردانید و لاشهٔ خنگ طبع مرا هم[5] عنان باد صبا وعروس عاطل رویّت مرا

۱ـ خاتمهٔ افتادگی نسخه‌های **آ** و **د** ۲ـ **ن** : علیلی ۳ـ هر سه نسخهٔ دیگر «که» ندارد ۴ـ **ن** : مشتاق‌ترم ۵ـ **ن** «هم» ندارد

بفنون زیور محلّی کرد[1] :

له أیادٍ الیّ سابقة اعدّ منها ولا اعدها
اقرّ جلدی بها علیّ فما أقدر حتی الممات اجحدها

حق علیم است که بندهٔ مخلص هواخواه آن حضرت و دوستدار آن دولت است وهمیشه ذکر آن سیادت ورد روزگار خود میدارد واین معنی را از جملهٔ بواعث سعادت خود می‌شمرد :

اگر بنطق درآیم توئی همه سخنم وگر خموش شوم جز تو نیست دریادم
فاذا نطقت فانت اول منطقی واذا سکتُّ فانت فی اضماری

باری عز اسمه سعادت ادراك آن خدمت عن قریب روزی گرداناد[2] :

وهذا دعاءٌ یکسب العبد رفعة ویمنحه عزاً و مجداً مؤثلا

این خدمت بحضرت امیر مرحوم بهاءالدین ملك السواحل رحمه‌الله ارسال رفت از محروسهٔ قونیه[3]

لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم زمان بتفریق الجمیع اریب
و اوحشنی من بعد أنسی بقُربکم و ما ذاك من فعل الزمان عجیب

۱ـ ن : بفنون زیور و اصناف در و گوهر مزین و محلّی گردانید

۲ـ آ و د : گرداناد و هوالقادر علی مایشاء ۳ـ ن : این خدمت بحضرتش امیرالسواحل مرحوم بهاءالدین رحمه‌الله فرستاده شد از محروسهٔ قونیه حرسهاالله تعالی ؛ آ : این خدمت بحضرت امیر مرحوم سعید شهید بهاءالدین ملك‌السواحل از محروسهٔ قونیه حمیت عن‌الافات ؛ د : این خدمت بحضرت مرحوم بهاءالدین ملك‌السواحل صادر شد از محروسهٔ قونیه

فمـا البعد مـا بین الجسوم[1] مفرق **اذا کان مـا بین القلوب قـریب**

بخدائی که نفس ناطقه را بـا تن تیره آشنـائی داد

که مرا کم شبی چراغ حیوة بی جمـال تو روشنائی داد

سعادتی که معطی حیوة ابد و واهب عیش مخلّد ومشیّد[2] قواعد دولت و مقیّد شوارد حشمت و مستوجب ازدیـاد مواتات زمان و سبب انتقـاض[3] نوایب حدثان ومعدّ موارد آرامش[4] ومنتج حصول اسباب استراحت وآسایش باشد[5] وصحتی تام[6] که بهیچ حال[7] غبار انحراف بر دامن اعتدال آن ننشیند و دیدهٔ فلك تزلزل ارکان آن نبیند وتوفیقی که هادی طریق آخرت ومحصّل کمالات نفس بشریت بـاشد[8] ذات بزرگوار خداوندگـار سرو چمن سیادت نوردیدهٔ امارت نهال بـاغ سروری درّ اکلیل مهتری آفتـاب آسمال جلال[9] حاوی مفاتیح خزاین فضل و افضال **فلان الدولة والدین**[10] را شامل باد، دیدهٔ روزگار از ملاحظت[11] جناب عالی کلیل و درون حساد ازمقاسات شداید ایّام علیل[12] مطالب ومباغی بحصول[13] موصول وسعادت عاجل وآجل از فیض فضل الهی مبذول :

بواعث هممت را مبـاد هیچ زوال نتایج کرمت تا قیامت افزون باد

۱- متن برابر سه نسخهٔ دیگر؛ **م** : فما البعد بین الجسوم ۲- **ن** : مخلد و سیادتی که مشید ۳- ن : انتقاص ۴- **ن** : و معد مواد آرایش ، **آ** و **د** : معد مواد آرامش ۵- **ن** : بود ۶- **آ** و **د** : تمام ۷- **ن** : بهیچ غبار ۸- **ن** : گردد ۹- **آ** : آفتاب جلال ۱۰- هرسه نسخهٔ دیگر : فلان الدین ۱۱- **ن** : ملاحظهٔ ۱۲- هرسه نسخهٔ دیگر : شداید روزگار علیل ۱۳- **ن** : مطالب و معالی بحصول

هر آن دلی که درو[1] نیست شوق حضرت تو
زبس ترا کم غمها همیشه پرخون باد

صدهزاران سلام و خدمت[2] بدان جناب بزرگوار که مدار ارباب حاجات و مرکز اصحاب مهماتست اصدار می‌افتد:

سلام کمثل الروض باکره الصبا
سلام کمثل الماء شیبت[3] به الخمر
ایا ماجداً فوق الانام بجوده[4]
علیك سلام الله ما طلع البدر

حق علیمست که اشتیاق بدستبوس اشرف بدان نهایت است که اگر[5] بندهٔ مخلص همهٔ روزگار خود را در تقریر آن صرف کند و در بسط تفاصیل اجزای آن[6] شروعی سازد و در آن باب مبالغهٔ هرچه تمامتر تقدیم دارد هنوز از هزار یکی واز بسیار اندکی گفته باشد[7] **وهل یدخل الحصباء والرمل فی العدّ** خیال خدمت[8] حریفی موافق[9] و ذکر حضرت[10] شرابی مطابق[11] است:

دیدار ترا چشم همی دارد چشم
گفتار ترا گوش همی دارد گوش

ابداً خیالك لایفارق مضجعی
وکذا حدیثك لم یزل فی مسمعی[12]

گر آرزو جمال نماید وگرنه[13] من
خوش می برم بوعدهٔ اومید[14] روزگار

ور زانکه وصل یار میسّر نمی‌شود
یارب چه عیشهاست مرا باخیال[15] یار

چگونه مشتاق نباشم بخداوندی که رافع عَلَم مروّت ومنبع فضایل

۱ــ **ن**: هزاران دلی در آن ۲ــ **آ**: هزاران و خدمت

۳ــ **ن و د**: شیب ۴ــ **ن**: أیا ماجداً فاق الکرام بجوده، **آ و د**: أیا واحداً فاق الانام بجوده ۵ــ **ن** «اگر» ندارد ۶ــ **ن** «آن» ندارد

۷ــ **ن**: هنوز از استیفاء آن شرح آن قاصر باشد ۸ــ **د**: خیال آن خدمت

۹ــ هرسه نسخهٔ دیگر: مطابق ۱۰ــ **د**: و ذکر آن حضرت ۱۱ــ هرسه نسخهٔ دیگر: موافق ۱۲ــ **آ و د**: این بیت‌را ندارد ۱۳ــ **ن**: گر آرزوی جمال تو روی نماید و گرنه من ۱۴ــ **ن و د**: امید

۱۵ــ **ن**: بخیال

و کان فتوت است[1] مجالست خدمتش بدل آب زندگانی و ملازمت حضرتش موجب حیوة جاودانی نظیر ذاتش چون وجود وفا و سایهٔ عنقا ناموجود[2] و وظایف کرمش چون حسن اخلاق بزرگوارش نامعدود ، عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن :

لیس من الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد[3]

رأی منیرش چون پرتو آفتاب روشن وجمال طلعتش طیره گر صد هزار گلشن حلمی چون قواعد کوه استوار و ثباتی بر تکرّر ایّام و تعاقب شهور و اعوام پایدار نفسی درحضانهٔ[4] حکمت پرورییده ودامنی از وقوع غبار خیانت کشیده[5] باری تعالی که[6] مسبب الأسباب است سببی مهیا کناد که توفیق ادراك[7] سعادت خدمت آن حضرت بزودی میسّر گردد :

و هذا دعاء فیه للصدر راحة و امن من الافات والنکبات

اگر ازجانب خدمتکار استفساری رود بحمدالله ومنّه خدمتکار درین حال از بیشترشواغل دنیا اعراض کرده است وبجانب لمعان برق معرفت حق متوجّه گشته و بعد از فراغت مباحث علمی و مقدّمات یقینی روی بطاعت حق که سرمایهٔ نجاة و اکسیر حیوة است آورده و جمیع[8] لذّات وهمی و خیالات حسّی را که چون عهد کودکان و مهر زنان و ابر تابستان ناپایدار است[9] بردل سرد کرده، باشد که بواسطهٔ این معانی[10] بنظر فیض فضل الهی ملحوظ

۱ـ ن : و منبع ارکان فتوت است : آ «است» ندارد ۲ـ آ و د : مفقود ۳ـ ن : فی الواحد ۴ـ ن : خضانه ۵ـ ن : خیانت زوال کشیده ۶ـ ن «که» ندارد ۷ـ ن : دریافت ۸ـ آ و د : جمله ۹ـ ن : تابستان و آفتاب زمستان ناپایدار است ۱۰ـ ن : که بواسطهٔ سبب این معانی

کردم[۱] و از نتایج رحمت او محظوظ شوم[۲]:

و غیر فؤادی للغوانی رمیة و غیر بنانی للزجاج رکاب

بشد زخاطرم اندیشهٔ می و معشوق برفت از سرم آواز بربط و طنبور

این خدمت بحضرت خداوند[۳] جامع‌المآثر والمناقب امیر نصرة‌الدین رحمه‌الله[۴] ارسال افتاد بمحروسهٔ قیصریه[۵]

کتبت ولو اننی استطیع لاجلال قدرك دون‌البشر

قددت الیراعة من‌انملی وکان المداد سواد البصر

ای نسیم سحری ای نفست[۶] جان‌پرور اگر این بار مقرّر شودت عزم سفر

پاره‌ای از فلك تاسع‌چون درگذری درگهی بینی‌موسوم بصدفضل وهنر

شعف بندهٔ بیچاره بدان سدّه رسان خدمت‌خادم‌غمخواره‌بدان‌حضرت بر

گلزار سعادت و نهال اقبال[۷] خداوندی‌که در جویبار فضایل[۸] و باغچهٔ معالی[۹] در غایت طراوت و تازگیست از آسیب تندباد حوادث وذبول گرمای نوایب درظل‌ظلیل‌باری **عز اسمه**[۱۰] مصون ومحروس‌باد، حاشیهٔ دولت بحظوظ خلودمرقوم وریاض‌حشمت بسحایب‌فیض‌فضل‌الهی‌مرهوم **بمحمدومن‌تابعه**[۱۱]:

۱ـ آ و د: گردد ۲ـ آ و د: شود ۳ـ آ: خداوندم
۴ـ آ: ادام‌الله ایامه ۵ـ ن: این خدمت‌بحضرت خداوندگارم‌جامع‌المناقب والمکارم امیر نصرة‌الدین ادام الله نعمـاه فرستـاده شد؛ د: این خدمت بحضرت خداوندم امیر نصرة‌الدین ادام‌الله ایامه ارسال افتـاد بمحروسهٔ قیصریه
۶ـ ن: نفس و ۷ـ ن: و نهال دولت و اقبال ۸ـ ن: معالی
۹ـ ن: فضایل ۱۰ـ ن: باری‌تعالی ۱۱ـ ن: بمحمدوآله‌المغفورالمرحوم

وهـذا دعاء لایخـاف مرده　　واعلم ان[1] الدهر طوعاً بوده[2]

صد هزاران سلام و خدمت چون ایام جوانی و آب زندگانی رسانیده می‌آید سلامی که تضوّع آن مجمر هوا را معطّر گرداند ومطالعهٔ آن صحن دماغ را مُبَخَّر کند چون اخلاق مجلس عالی ازوصمت کدورت خالی وچون الفاظ عذبش بفراید لآلی حالی :

سلام کتسوید العذار اذابدا　　دقیقـاً لطیفاً فوق خدٍ محمر
سلام کما زفت عروس خریدة　　الـی ختن ذی شهوةٍ متشمر
سلام کنوم بـآء بعـد تسهدٍ　　سلام کأمنٍ آب غبَّ تحذر
سلام کارغـام العدوِ و قهره　　غداة مـلاقاة بجیش مظفر
سلام وهل یغنی السلام متیماً　　اذا کان وصل الحب[3] غیر میسر

در بسط اشتیاق خوضی نمیرود ودر تفضیل[4] و تشریح اجزاء آن شروعی نمی‌افتد چه در کاری که حصول آن نـاممکن و وجود آن مستحیل بـاشد عاقلان رغبت نکنند ودر طلب اسباب آن اوقات خود[5] مصروف نگـردانند :

و انصواب الرأی والحزم لامرءٍ　　اذا لـم یطق أمـراً تنکب جانبا

لکن بر سبیل نمودار برین دو بیت **کمال الدین اسمعیل** اقتصار می‌افتد[6] :

بزرگـوارا شوق رهی بحضرت تـو　　چو لطف شامل تو ازقیاس بیرون است
زدرد هجر تو هرشب فغان و نالهٔ من　　چو پای همت تو برفراز گردون است

باری تعالی پیش از حلول امری که لحوق آن نـاگزیر است حصول

۱ـ **ن** : بان　　۲ـ **ن** : مودة ؛ **آ** و **د** : بوده　　۳ـ **د** : الحبیب
۴ـ **آ** : نمیرود در تفصیل　　۵ـ **ن** : اوقات عزیز خود　　۶ـ **ن** : نمودار بر دو بیت اقتصار می‌افتد . گفتار کمال اسمعیل است ؛ **آ** و **د** : نمودار براین دو بیت کمال الدین اسمعیل قدس الله روحه العزیز اقتصار می‌افتد

سعادتی که عوض آن متعذر است و آن[1] معنی مشاهدهٔ لقای روزافزون مجلس عالی است روزی گرداناد **وما ذلك علی الله بعزیز** حق علیمست که از آن زمان باز که مجلس عالی بمبارکی[2] ازین صوب عزیمت فرمود خاطر را هر لحظه ضیرانی و بواعث نزاع را هر لمحه هیجانی بود، نه‌دل را بدواعی لذّات میلی[3] و نه ضمیر را بنتایج مسرّات التفاتی[4]:

بی‌روی تو گرچه ره‌گذر جای گلست ما را نه غم باغ و نه پروای گلست

گر بی‌تو برم دست سوی گل بادا درچشم‌من آن خار که درپای گلست

هب أن‌مصراً جنان الخلد ماا شتهت النفوس فیهـا من‌الاشیاء موجود

ماذاانتفـاعی اذا کانت وراهمنا موجودة و حبیب[5] النفس مفقود

مبنی برآنکه مجلس عالی از سلامتی ذات[6] شریف اعلام‌نکرده بود دواعی هواجس را اثری هرچه ظاهرتر و بواعث وساوس[7] را نکایتی هرچه تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی[8] مزاج محروس اخبارکرد و خذلان طایفهٔ[9] طاغیان‌را معلوم‌گردانید بقدرطاقت وامکان بشریّت‌شکر باری تعالی گزارده شد **الحمدلله حمداً یمتری‌المزید[10] وشکراً یرتبط‌العتید** شك نیست که هرحاکمی‌که بلباس امانت ملبوس‌گردد و بملازمت دیانت مشهور شود و دامن مروّت خود را از وقوع غبار خیانت محروس دارد و در همه

۱ـ ن : و این ۲ـ ن : عالی است بمبارکی ۳ـ ن : میل
۴ـ ن : التفات ۵ـ آ و د: وجیب ۶ـ د : ازسلامت‌ذات ۷ـ آ : وسواس ۸ـ د : عبارت «هرچه ظاهرتر و بواعث وساوس را نکایتی هرچه تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی» را ندارد ۹ـ د «طایفه» ندارد ۱۰ـ آ : الحمدلله یمتری‌المزید ؛ د : الحمدلله‌الذی یمتری‌المزید

احوال مراقبت حدود حق از[1] جملهٔ لوازم شمرد و جانب اقویا را بر ضعفا در وقت فصل قضایا ترجیح ننهد ومکارم اخلاق وبسط عدل و بذل رأفت‌را زیور روزگار خود سازد، در همه‌کارها مظفر واندر همه‌احوال‌منصور باشد:

تیرفکرت‌چو درآرد[2] بکمان‌تدبیر[3] درمجاری غرض غرق‌کند تاسوفار

و هرکه با چنین‌کسی تنازعی باطل وعداوتی بی‌حاصل‌طلبد زودبود که از دست روزگار سیلی مذلّت خورد واز نتایج‌کردار قبیح خودکیفرکشد:

یریدالحاسدون لیطفؤه و یأبی‌الله الاّ مایشاء

این رسالهٔ[4] نزد دوستی بطریق نصیحت اصدار افتاد[5]

اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی ینفعك قولی ولا یضرك تقصیری

کلمه‌ای چند از زبان قلم تحریر می‌افتد و نکته‌ای چند از ملهم خرد تقریر می‌رود انتظارست‌که مقدّمات آنرا بجان تلقی‌کند[6] وکلمات آنرا بگوش عقل[7] استماع فرماید:

اسمع بقلبك انّ الاذن کاذبة و انظر بعقلك[8] انّ‌الطرف‌خوان

بدان ای دوست عزیزکه هرکه[9] خواهدکه بدرجهٔ عالی و پایهٔ بلند رسد چنانکه دیدهٔ عقل از ادراك ذروهٔ آن کلیل ماند و بنان فکر بدامن

۱ـ **ن**: حق تعال از ۲ـ **ن**: درآید ۳ـ **آ** و **د**: تیرفکرت چو زند خود بکمان تدبیر ۴ـ هرسه نسخهٔ دیگر: رسالت ۵ـ **ن**: فرستاده شد ۶ـ **د**: تلقی بجان‌کند ۷ـ **ن**: بگوش هوش استماع ۸ـ **د**: بقلبك ۹ـ **ن**: عزیز هرکه

بیان آن نرسد و جاسوس وهم پیرامن صحرای آن نبیند و در دنیا بلباس
سلامت مستور ودرآخرت ازجود بی‌عوض وکرم شامل باری عز اسمه مغفور
ماند باید که در خلاء و ملاء علم ایزد را محیط احوال خود داند و مبنی
بر وجود خلوت و مکان وحدت ارتکاب جُریمه‌ای نکند و اتیان قبیحی در
خاطر نیاردکه اگرچه در آن حالت ازچشم مردم مخفی ماند لکن درآینهٔ
معرفت حق عز اسمه ظهوری هرچه تمامتر و وضوحی هرچه‌بیشتر دارد و
امام اعظم شافعی رضوان‌الله علیه[1] میفرماید :

اذا ما خلوت الدهر یوماً فلاتقل   خلوت ولکن قل علیّ رقیب
فلا تحسبنّ الله یغفل ساعةً   ولا کلّ ما یخفی علیه یغیب

وظاهررا بلباس‌عدل ومکارم اخلاق‌که ازجملهٔ کمالات‌نفس‌انسانیست
مزیّن گرداند و با اهل زمان هیچ بابی از ابواب مراعات نامرعی نگذارد
و بداندکه بعد ازانقطاع علاقهٔ‌شوقی وتصرف[2] تدبیری‌که میان‌نفس و بدنست
هیچ خُلقی چون نام‌نیك‌که[3] مجدّدآثار ومخلّداعمار است[4] امکان‌تصور ندارد:

گر قصد یادگار کنی بعد رفتنت   چون نام‌نیك‌دردوجهان‌یادگار نیست

و چنگ در دامن مقبلان آخرت زند و مصاحبت عزیز ایشان را
مغتنم دارد باشدکه بسعی همت واثر برکت[5] ایشان بنظر الهی ملحوظ گردد
و از نتایج رحمت او محظوظ شود که جلد حقیر که دست مال هر دونی و
پای‌کوب هرزبونی بود چون مجاورت مصحف طاهررا بجان‌تلقی‌کرد مقبّل

۱ـ ن : رحمه‌الله   ۲ـ د : علاقهٔ بشری شرفی و تصرف
۳ـ ن «که» ندارد   ۴ـ آ : که مجددآثار اعمار است ؛ د : که مجدد ومخلد
آثار اعمار است   ۵ـ ن : برکات

پادشاهان و مبجّل عالمیان شد[1] :

من جاور الاشراف عاش مشرفاً و مجاور الاوبـاش غیر مشرف
أوَ ما تری[2] الجلد الحقیر مقبلا و مبجلا از صار[3] جار المصحف

و از صحبت مدبران و اراذل و رعاع الناس اجتنابی هرچه بلیغ‌تر تقدیم دارد که صحبت ایشان مفسد اعمال و منقّص هرکمال است و پیغامبر صلی‌الله‌علیه و سلّم می‌فرماید[4] که الصاحب رقعة فی‌الثوب فلینظر الانسان بم یرقع ثوبه آتش که در روشنی مشهور و بحدّت و ذکاء معروفست چون[5] بجوار خاکستر مقرون گردد آن روشنی[6] بکدورت و آن حدّت ببلادت مبدّل شود :

عدوی البلید الی الجلید سریعـة کالنـار توضع فی‌الرمـاد فتخمد
آتش چو شود مجاور خاکستر آن جملهٔ روشنیش مستور شود

و معنی سعادت و شقاوت که نفوس را بعد از مفارقت ابدان عارض میشود چنان تصوّر کند که پادشاهی را[7] دو پسر بود و آن هردو را برای تحصیل علم و استکمال نفس از شهری بشهری فرستاد و از دیده طلیعه و از بدن مرکبی و از فکر اتابکی و از عقل کدخدائی[8] و از جوارح و قوی حشمی و از کبد طبّاخی و از دافعه فراشی و از حافظه خازنی و از خیال جاسوسی مصاحب ایشان گردانید چون هردو بدان شهر رسیدند و روزی چند پاییدند

۱ـ ن : گشت ۲ـ ن و د : أماتری ۳ـ ن : اذا صار ۴ـ ن : و پیغمبر علیه‌السلام میفرماید ۵ـ ن : معروفست وچون ۶ـ ن : روشنی را ؛ آ و د : گردد روشنی ۷ـ ن : پادشاه را ۸ـ ن : وزیری

شهری دیدند چون روضهٔ بهشت دلگشا[1] وانواع اسباب لذّات درو مهیّا آن یکی بالذّات[2] زور و بواعث غرور آن شهرچنان مست[3] شدکه امکان افاقت او نزد عقل امتناعی هرچه تمامتر داشت و حصول انابت وی[4] استحالتی هرچه بیشتر، روز و شب در آشامیدن خمور و اعتناق اعناق حور[5] می‌بود و از استیفاء لذات و سوق شهوات نمی‌غنود تا عاقبت آنچه داشت سپری شد و از جملهٔ اسباب او هیچ[6] باقی نماند و آن دیگر در احرازکمالات وتحصیل‌علوم وکسب فضایل اجتهادی بلیغ نمود و سعی وافر تقدیم داشت و از ذخایر معارف زادی هرچه تمامتر مهیّاکرد و ازچراگاه‌ریاضت مرکبی قوی‌هیکل در تحت تصرّف آورد بمزخرفات آن شهر بهیچ حال ملتفت نگشت[7] پس عاقبة الأمر هردو را رجوع بوطن اصلی نزد پدر خویش از جملهٔ لوازم و فرایض شد و امکان اقامت در آن شهر نیك ممتنع مینمود لاجرم بضرورت هردو از آن شهر بیرون آمدند و قصد شهر آباء و اجدادکردند آن یکی‌که از علم مرکبی و از تقوی زادی و از هدایت دلیلی داشت در زمانی هرچه اندك‌تر مسرور و فرحان بشهر خویشان رسید و دیده بدیدار ایشان[8] روشن گردانید ودرآن شهر ازجملهٔ متمیّزان‌گشت وآن دیگرکه درکاشانهٔ[9] فریب و سرای غرور که عالم ارکانست جملهٔ موادّ خود را در رستهٔ بازاراباطیل

۱ـ **آ و د** : دلگشا و چون باغ ارم‌زیبا ۲ـ **ن** : لذات درآن مهیا یکی بلذات ۳ـ **آ و د** : و از انواع اسباب لذات زور و بواعث غرور آن شهر یکی چنان مست شد ۴ـ **ن** : او را ۵ـ **ن** : و اعتناق حور ۶ـ **ن** : از جملهٔ اسباب وی هیچ ؛ **آ و د** : از جملهٔ اسباب هیچ ۷ـ **ن** : التفات نکرد ۸ـ **ن** : بدیدارشان ۹ـ **ن** : از کاشانهٔ

در من یزید خسارت داده بود خوار و گرسنه و پیاده[1] و تنها درخارستان آن راه هر لمحه کاس عذاب می‌چشید و بدست حسرت خاك بر سر[2] میپاشید و بعد از مقاسات هزار بلا[3] و مشقت چون بشهر خویشان رسید از عنایت ایشان محروم شد و از دیدار ایشان محجوب ماند:

هرچند که تو چارهٔ بهبود کنی   آن بدکه هر آنچه می‌کنی زودکنی
زان‌می ترسم که‌چون[4] پشیمان‌گردی   آن مایه[5] نماند که بدان سود کنی

پس مرد عاقل را ناگزیر است که در احراز فضایل اعمال و کسب معارف و جمع مکارم اخلاق و تحصیل علوم بقدرطاقت وامکان بشریّت رغبت کند و خویشتن را از اعتقادات عوام که بحقیقت شیاطین انس‌اند ممیّز گرداند و اگر تواندکه جمیع اوقات خود را باقتباس کلمات علمی و ادّخار مقدمات یقینی‌صرف کند[6] نباداکه درین باب‌که توانی را[7] اصلاً بخود راه دهد و بطریق سآمت و جادّهٔ ملالت‌گرایدکه در سخنان[8] **ادریس** علیه‌السّلام‌مسطور است‌که **جالسوا العلما و استمعوا کلامهم و ان قدرتم أن یکون جمیع زمانکم مصروفاً علی هذا فافعلوا فأنتم بالحقیقة رابحون** و در اخبار **مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم**[9] آمده‌است‌که روزی پیغامبر[10] درمسجد درآمد[11] جماعتی را دیدکه نماز میکردند و جماعتی‌دیگر تعلیم‌علم‌میکردند اشارت

۱ـ **آ و د**: داده بود پیاده ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر: خاك ندامت برسر ۳ـ **د**: مقاسات و محنت و هزار بلا ۴ـ **آ** و **د**: که تو ۵ـ **د**: چون مایه ۶ـ **د**: کند بهتر باشد مبادا ۷ـ **ن**: مبادا در این‌باب توانی را؛ **آ**: نبادا در این باب‌که ۸ـ **آ**: که سخنان ۹ـ **ن**: مصطفی علیه‌السلام ۱۰ـ **ن**: پیغامبر علیه السلام ۱۱ـ **ن** و **د**: در مسجد آمد

فرمود بجماعتی که نماز میکردند وگفت أما هؤلاء عبادالله یسألون‌الله فان شاء أعطاهم وان شاء منعهم پس روی آورد بجماعتی که تعلیم علم‌میکردند و فرمودکه أما[1] هؤلاء فانهم یعلمون‌الناس ویتعلمون وانما أنا بعثت‌معلماً فخلع نعلیه و جلس بینهم و در پرورش تن توغلی[2] بیشتر نکندکه انسان عبارت ازین خانهٔ مختصر وبنیاد ضعیف نیست[3]:

یا خادم الجسم کم تشقی[4] بخدمته | أ تطلب‌الربح فیما فیه خسران
علیك بالنفس فاستکمل فضائلها | فانت بالنفس لا بالجسم انسان
بدست‌خویش‌تبه میکنی‌تو صورت‌خویش | وگرنه ساخته‌اندت چنانکه می‌بایی
خروس‌وار سحرخیز باش تا سروتن | بتاج لعل و قبای[5]چکن بیارایی

و یقین شناسد که دنیا پیرزنی در لباس[6]دختران و خرابی در مظهر آبادان[7] است مهر او چون وفای‌زنان و ابر تابستان ناپایدار وحسرات[8] او چون اوراق اشجار و عدد رمل بی‌شمار[9]:

طبّاخ روزگار زدیگ نعیم و ناز | یك لقمه‌ای‌نداد‌که‌آن‌ناگوار نیست

از نصیب‌عقل هرکه حصّه دارد ازروزگار رواجی بی‌کسادی وصلاحی بی‌فسادی و صعودی بی‌هبوطی واوجی بی‌حضیضی وبلوغی بی‌قنوطی وشهدی بی‌شرنگی و صلحی بی‌جنگی متوقّع نباشد[10]:

کل صعود الی هبوط کل نفاق الی کساد
کیف‌ترجی[11] ثبات‌حال‌فی‌عالم‌الکون‌والفساد

۱ـ آ و د: که و اما ۲ـ ن: توغل ۳ـ د: نیست‌و موافق این معنی گفته‌اند ۴ـ د: تسعی ۵ـ ن: بتاج ولعل قبای ۶ـ ن: پیرزنی است در لباس ۷ـ ن: آبادانی ۸ـ ن: تابستان ناپایداراست وحسرات ۹ـ د: بیشمار است ۱۰ـ هرسه نسخهٔ دیگر: توقع ندارد ۱۱ـ ن: یرجی

زندگانی خوش نعمتی است اگر روزگار منغص نگماشتی وجوانی دل فریب زینتیست اگر دست قهر او[1] باقی گذاشتی و[2] هرکه خواهد که[3] در وقت مفارقت در جان نهاد او دردی[4] و در دامن نفس او گردی نماند باید که در دار دنیا اتّخاذ متاعی نکند که فردا فراق آن مشوّش روزگار و منغص احوال او باشد :

الم‌تر أن‌الدهـر یهدم ما بنی — ویأخذ ما أعطی ویفسد ما أسدی
فمـن سره الایری[5] مایسوءه — فلا یتخذ شیئاً یخاف له‌الفقد

و چندانکه تواند درقطع علایق دنیا اجتهاد نماید وبعلامت تجرید موسوم[6] گردد وسخنان زاهد انبیا را عیسی علیه‌السلام که لیس[7] لی ولـدٌ یموتُ ولازوجة تعصی ولابیت تخرب[8] صلائی‌الشمس و سراجی[9] القمر أبیت حیث‌ادرکنی‌اللیل آکل مما تنبت[10] الارض ومع‌هذا لیس فی‌الدنیا رجل أغنی منی امام احوال خود سازد و در مردم بواسطهٔ قشف‌حال ودرن جامه بچشم حقارت ننگرد که در میان آن طایفه کسانی باشند که بهرچه بحضرت باری عز اسمه رجوع سازند[11] اجابت آن‌را در زمان هرچه اندکتر معاینه ببینند که مصطفی میفرماید[12] ربّ أشعث اغبـر ذی‌طمرین لایؤبه به

۱ـ د : قهر او را باقی ۲ـ ن و د : گذاشتی هرکه ۳ـ ن «که» ندارد ۴ـ ن : نهاد از دردی ؛ د : مفارقت جان ازنهاد او در دامن نفس ۵ـ ن : الاتری ؛ د : ان‌لایری ۶ـ آ و د : مسوم ۷ـ ن : السلام لیس ۸ـ د : یخرب ۹ـ آ : سراج ۱۰ـ آ : ینبت ۱۱ـ ن : که بهرچه باریتعالی رجوع بیارند ؛ آ : باری رجوع سازند ؛ د : که هرچه بحضرت باری رجوع سازند ۱۲ـ ن : مصطفی علیه‌السلام میفرماید ؛ آ : مصطفی فرماید ؛ د : که مصطفی فرماید علیه‌السلام

لو أقسم علی الله لا بر و در اشعار امام اعظم شافعی رضی الله عنه[1] آمده است :

لاتعجبنك[2] من یصون ثیـابه حذر[3] الغبـار وعرضه مبذول

فلربمـا افتقر الفتی فرأیتـه دنس الثیاب وعرضه[4] مغسول

و از طیش و نزق اجتناب واجب بیند و اخلاق خود را از وصمت افراط و تفریط رعایت کند وسخن بقدر حاجت گوید وهر[5] کاری که کند باید که برجای[6] خویش باشد :

ابر باشد که یافه می‌گرید برق باشد که خیره می‌خندد

اگر آن دوست عزیز صورت این مقدمات را نصب[7] دیده سازد و در وقت حدوث حادثات و وقوع مشکلات برموز آیات این کلمات رجوع کند همانا که از زمرهٔ ابرار وجملهٔ اخیار باشد رزقنا الله و ایاکم علماً نافعاً وقلباً خاشعاً و لساناً ذاکراً و بدناً صابراً وعیناً بعیوبنا بصیرة ویداً عن عن لذات دنیانا قصیرة[8]

این رساله[9] در باب مناظره‌ای میان دل و دماغ تحریر افتاد

روزی از روزها که کاس شقایق پرشراب و دیدهٔ نرگس نیم خواب بود هوا از تراکم ابرها چون بیشه‌پیل[10] گشته وطفل شکوفه براطراف اغصان

۱ـ ن و آ : امام شافعی ؛ د «رضی الله عنه» را ندارد ۲ـ د : یعجبنك
۳ـ ن : حضر ۴ـ ن : الثیاب فی عرضه ۵ـ ن : گوید هر کاری
۶ـ آ و د : بجای ۷ـ ن : نصیب ۸ـ آ و د : قصیرة آمین یارب العالمین
۹ـ ن : رسالت ۱۰ـ ن : نیل

لب از شیر ابر ناشسته[۱] مزاج هوا را اعتدالی هرچه بیشتر و ثغور اقاحی را افتراری هرچه تمامتر :

هوالـروض وردی النسیـم سماء الروض[۲] مسکی الدخان
فحیث لحظت تبـر اولجین من‌الانـوار او فصّ یمـان[۳]

زمین ز برگ‌شکوفه چوخرمن‌کافور هوا ز بوی بنفشد چو کلبـهٔ عطّار

باد صباچون دم مسیح[۴] در حالت تنسم حیوة می‌بخشید وصحن‌چمن از اقاحی و سمن چون کف کلیـم می‌درخشید عروسان اشجار سر از پردهٔ صیانت بیرون‌کرده و بلبلان مفتون در محاذات جمال گل بالحان مختلف و نغمات مؤتلف‌گوی تجوید در میدان ذوق از هزار چنگ و ارغنون برده :

چمن هنوز لب از شیر ابـر ناشسته چوشاهدان‌خط‌سبزش‌دمیده‌گردعذار
کان‌الطلّ فوق النور صبحاً نثیر[۵] الـدر او دمع‌الغوانی

چهرهٔ گل چون بناگوش خوبان مورّد و گیسوی بنفشد چون زلف ایشان‌مجعّد روی زمین از سبزه در لباس زبرجد[۶] رفته وفرّاش‌باد غبارصحن چمن بجاروب هبوب رفتدآب را در حلاوت با شکر مماثلتی بود وخاك را در عطریّت با مشك مناسبتی مشاطهٔ صنع عروسان چمن را در زر وزیور[۷] گرفتد و قطرات شب‌نم صبحدم برصفحات گلهای طری چون درر ناسفتد[۸] :

عالمی اندر تحرّك عالمی اندر نما شاخ‌راسیمین کلاه و باغ‌را زرین قبا[۹]

درچنین فصلی این ضعیف را روی نمودکه فصلی مبنی برقواعد طبی

۱ـ ن : از شیر ناشسته ۲ـ ن : الارض ۳ـ ن : یمانی
۴ـ ن : عیسی ۵ـ ن : یثیر ۶ـ د : زبرجدی ۷ـ ن : در زیر و زیور ۸ـ آ : برصفحات گلهای‌سمن‌چون درر ناسفته ؛ د : برصفحات اوراق طلهای چون درر ناسفته ۹ـ ن : کمر

در مناظرهٔ دل و دماغ[1] درحضرت نفس بپردازم چون خاطررا درتقریرمعانی آن[2] میلانی وبنان را در تحریر الفاظ‌آن‌طیرانی‌دیدم بقدر امکان ومواتات[3] زمان در انشاء آن شروع کردم **رحم الله امرءاً نظر الینا بعین‌الانصاف وشق عصا[4] الخلاف وستر عیوبنا و استغفر ذنوبنا والسلام‌منی یواصله کل ساعة،** وقتی میان دل و دماغ که یکی منبع حیوة و دیگری محل[5] حواس[5] است در حضرت نفس که مدبّر بدن وحافظ ترکیب وسلطان وجودانسان‌است مناظره افتاد **دماغ** گفت که من محل[5] قوای شریف و معدن احساسم وخزانهٔ‌حکمت و منبع حواس، حرکت و سکون که در حیوة مدخلی هرچه تمامتر دارند از من صادر میشوند و ابصار واسماع که یکی مؤدّی‌مبصرات ودیگری‌مبلّغ اصوات است از من حادث میگردند[6] ینبوع قوت شامّه و ذایقه‌ام که یکی قاضی مشمومات ودیگری[7] ممیّز مطعومات و مشروبات است، قوت لامسه‌را که مدرك[8] ملموساتست از من جویند و بیشتر اعصاب که آلات‌حرکاتند ازمن رویند تجاویف من عیون ارواحست و مؤخّر من خزانهٔ[9] معانی ومقدّم من مطلع اشباح، قوّت[10] مفکّره که انسان ببرکت‌هدایت او از جمیع حیوانات ممتازست در صمیم من است وجوی فایض‌نخاع از جود عمیم من، قصرمن در غایت ارتفاع و بقعهٔ من اشرف بقاع است صدف درر خیال و حاوی‌لوح

۱ــ **د** : عبارت « در چنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی برقواعد طبی در مناظرهٔ دل و دماغ » را ندارد ۲ــ **آ** و **د** : معانی میلانی ۳ــ **آ** و **د** : امکان وسع و مواتات ۴ــ **ن** : عصی ۵ــ **ن** : میشود ۶ــ **ن** : میگردد ۷ــ **د** : و دیگر ۸ــ قوة لامسه که ۹ــ **ن** : خزائن ۱۰ــ **ن** : و قوهٔ مفکره

صور بحار وجبالم **دل** گفت : منشور سلطنت اعضاء بنام من موقعست و ایصال حیوة بدن برأی من مفوض وسط سینه که اشرف مواضع واحصن اماکن است جلوس مرا سریرست و جمیع اعضاء از استمداد فیض حیوة از من ناگزیر عروق ضوارب که ظروف حیوة اند ازمن رویند وازحرکات انقباضی وانبساطی[۱] آن عروق طبیبان حاذق دلایل جویند ، استراحت اعضاء از حرکت منست و علّت بقای انسان روزی چند از برکت من منم که اولین[۲] نقطه که از دایرهٔ وجود ظاهر شد و اول بریدی که برصحرای حدوث سایرگشت ، روح نفسانی فضلهای ازخوان من وروح[۳] طبیعی براتی از دیوان منست. چون تنازع ایشان بغایت انجامید و مناظرهٔ ایشان بنهایت پیوست **نفس** گفت که ای دل تو معدن هوسات[۴] و ای دماغ تو منبع تخیّلاتی افتخار نه بدین مقدّمات کنند وهدایت نه ازین کلمات جویند متاعی که قابل تلاشی و محل فسادست اگرچه از روی مرتبت نفاستی هرچه تمامتر دارد وجود او را نزد عقلا وزنی بیشتر نیست :

علمی که ازو گره گشاید بطلب — زان پیش که جان از تو برآید بطلب
این نیست که هست می نماید بگذار — وان هست که نیست می نماید بطلب
لایغبطنّ اهل دنیا سرهم[۵] زمن — فسوف یطرقهم بالهمّ والحزن
یغیر هم کل دنیاهم وینهب[۶] ما — اعارهم بیدالاحداث والمحن
حتی یروحوا[۷] بلامال کماخلقوا — کانّ ما خولوه أمس لم یکن

---

۱ ـ هرسه نسخهٔ دیگر : انبساطی و انقباضی ۲ ـ **ن** : من است منم اولین ؛ **د** : من منم آن اولین ۳ ـ **ن** : روحی ۴ ـ **د** : هوسات
۵ ـ **ن** : اهل دنیاهم ۶ ـ **د** : دنیا و ینهب ۷ ـ **ن** : یرجوا

لا یصحب المرء مما کان یملکه — فی ظلمة اللحد الا خرقة الکفن

انگشت شکر در دهن کس ننهاد — کانگشت گزان نکرد خونین دستش

توکه دلی هدف سهام روزگار ولگوکوب تعاقب لیل ونهاری[۱] درون تجاویف تو از حوادث افلاک پرخون و حالت تو هرلمحه از حال ایشان دگرگون[۲] درطلب احراز تراؤس[۳] ونباهت مستعار در عذاب وروز وشب جهت نیل امانی کاذب دراضطراب منبع شهوت ومعدن غضبی وانسان‌را در ارتکاب اهوال و اقتحام مهالك سببی :

در دست دل از دست دلم گشته‌اسیر — چونین‌که منم اسیر دل باد دلم

اشتقاق نام تو از انقلاب است[۴] ودر زوایای تجاویف تو قطره‌ای‌چند خوناب[۵] نفوس عزیزرا[۶] برای تحصیل حطام دنیا از در بدر میگردانی[۷] و در میدان حرص بتازیانهٔ[۸] مذلّت میدوانی :

انت الذی تدع الانسان مضطرباً — وتترك الرجل الشیحان حیرانا

وتوکدماغی زاویهٔ هوسات بی‌حاصل ومحنت‌خانهٔ[۹] تخیّلات بی‌طایلی[۱۰] دیگ هوس تودایما ازآتش اکاذیب در غلیان ومرغ‌خیال تو درهوای‌ضلالت در طیران کاسهٔ آز[۱۱] تو سرنگون و بواعث مطالب تو ازحیّز انحصار بیرون:

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس — هر کاسه‌که سرنگون نهی[۱۲] پر نشود

جرم تو در غایت[۱۳] سخافت و جوهر تو در نهایت رخاوتست باصرهٔ

۱ـ ن : نهار ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر : دیگرگون ۳ـ ن : تراس ۴ـ آ : اشتیاق نام از انقلاب است ۵ـ ن : خونابست ۶ـ ن : عزیزان ۷ـ آ و د : گردانی ۸ـآ : تازیانه ۹ـ ن : محبت‌خانه ۱۰ـ ن : تخیلاتی بی‌طایل ۱۱ـ د «آز» ندارد ۱۲ـ ن : شود : آ و د : بود ۱۳ـ آ و د «غایت» ندارد

تو از وصمت رمص و شامّهٔ تو از سیلان مخاط و ذایقهٔ تو از جریان لعاب و سامعهٔ تو از سهوکت وسخ خالی نیست :

انف یسیل[١] واذن ریحها[٢] سهك   والعین مرمصة والثغر[٣] ملعوب

عالمی که گرد تغیّر بر بساط[٤] کمال آن ننشیند ودیدهٔ فلك تزلزل ارکان آن نبیند عالم حق[٥] است که مرجع نفوس طاهر و مصعد صوالح اعمالست :

هر روز دو عید درکنارش   هرهفته چهار نوبهارش

هذی المکارم[٥] لاثوبان من یمن   خیطاً قمیطاً فعادا بعد اسمالا

هذی المناقب[٥] لاقعبان من لبن   شیباً بماء فعادا بعد ابوالا

رزقناالله عملا یوصلنا[٦] الیه فماالتکلان الا علیه[٧] .

این خدمت بحضرت خداوند جامع المآثر ملك الاماجد والافاضل امیر نصرة الدین رحمه‌الله[٨] ارسال افتاد در تهنیت[٩] شرب داروی مسهل

با یمن وفرح باد قرین خوردن مسهل   برکان وفا نصرة دین عالم و فاضل

در هر نفسی فوج سلامت متزاید   در هر قدمی موج شکایت متزایل

شخص تو چو بحر یست درو[١٠] قوت دارو   چون موج کدراند[١١] همه خاشاك بساحل

١ـ ن : تسیل   ٢ـ د : ریحها   ٣ـ ن : والشعر

٤ـ ن : تغیرمداهنت بر بساط   ٥ـ آ و د بترتیب: هذا المکارم . هذا المناقب

٦ـ ن : علماً یواصلنا ؛ آ و د : رزقناالله وایاکم عملا یوصلنا   ٧ـ د : علیه وهو حسبنا و نعم المعین   ٨ـ آ : ادام‌الله ایامه   ٩ـ ن : خداوندگارم جامع المآثر والمناقب امیر نصرة الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ؛ د : خداوندم ملك الامرا والافاضل امیر نصرة الدین ادام‌الله ایامه ارسال افتاد   ١٠ـ ن : بحریست ودرو   ١١ـ ن : کراند

ترکیب وجود تو چو درغایت عدلست — آن را چه شرف خیزد از خوردن مسهل
گویی غرض آن بود که آن یك دو سه دارو — از ذات شریفت شرفی یابد حاصل
چون سوسن آزاد تنم جمله زبانست — تاوصف کند خوبی آن شکل و شمایل[1]
لکن چکنم چونکه از آن مرتبه بگذشت — کز عهده[2] برون[3] آیدش اشعار ورسایل
گلبرگ رخت تازه و سیراب و عطر باد — تا هست ببستان جهان صوت بلابل

بندهٔ مخلص اگر بقلیل و کثیر درویشانه که ملك یمین اوست بلکه جان بسر بازی[4] پیش آید[5] که مکافات عشر عشیر انواع حسنات واصناف خیرات خداوندی کند[6] سعی او را هر لحظه عجزی هرچه ظاهرتر و قصوری هرچه بیشتر باشد پس برموجب شعر فردوسی :

دهان گر بماند زخوردن تهی — از ان به که ناساز خوانی[7] نهی

باصدار بیتی چند اقتصار[8] افتاد و بارسال دستهٔ چندسوسن درمدحت همه زبان وقدری گل[9] ازخوشی طیب نسیم اخلاق گویان اکتفا رفت :

و کنت کمن اهدی الی الروض نوره — وأتحف للشمس المنیـرة نورهـا

حق تعالی گردن وگوش روزگار را بفراید مآثر و مناقب خداوندی حالی داراد[10] وصحن عالم را از منازع و معارض[11] آن حضرت خالی :

و هذا دعاء لایفل حسامه — ویبقی مدی الایام ریان ماضیا

۱ـ ن : شکل شمایل ۲ـ ن و آ : از عهده ۳ـ ن : بیرون
۴ـ ن : بسروبازی ۵ـ آ و د : آمد، ۶ـ ن «کند» ندارد ۷ـ متن برابر آ و د و متن شاهنامهٔ چاپ بروخیم وشوروی ؛ م و ن : خونی ۸ـ ن : باقتصار ۹ـ د : سوسن و قدری گل ۱۰ـ ن : دارد ۱۱ـ د : معارض ومنازع

این تحیّت نزد جماعت دوستان بمحروسهٔ قونیه اصدار افتاد[1]

أیا بلداً قد فاتنی طیب ارضه — علیك سلام‌الله ما طلع البدر
سلامُ غریبٍ بان عنه قراره — ولم یبق فیه لا حیوة[2] ولا صبر
اذا ذکرته نفسه ما یسرها — من‌الدهر شیئی لاسماع ولاخمر
أیا بلداً أمواهه مستطابة — و اطرافه خضر و سکانه غرّ
هواك[3] مأمولی وتربك منبتی[4] — و ماءك مطلوبی و رؤیتك العمر
نسیم‌الصبا انجزت[5] ارض احبتی — فقل لهم قد مل من هجر کم‌صدر

اشتیاق این‌ضعیف بشهر قونیه‌که محسود جنان ومطلوب عالمیان است[6] نه چنانست که برید خیال‌که پیك‌جهان‌گردست پیرامن شرح آن مجالی یابد و تیر فکرت‌که‌گره‌گشای مشکلاتست در مجاری بسط آن[7] نفوذی کند.

واذا رجوت المستحیل فانما — تبنی الرجاء علی شفیر هار

بیان را در تقریر مقدّمات آن قصوری هرچه بیشتر و بنان را در تحریر کلمات آن فتوری هرچه تمامتر و چگونه مشتاق نباشم بشهری که دامن آن از درر افاضل گران‌بار وجیب آن از نجوم[8] فضایل مطالع اقمارست خاك آن در طیب رایحه باعنبر معادل وآب درعذوبت[9] باشکر مماثل است[10]:

من‌خواهمی که‌دست بوصل تو کردمی — تدبیر چیست‌چون ندهدروزگاردست

۱ـ آ: اصدار افتاد فرستاده شد؛ د: فرستاده شد ۲ـ آ و د: فیه حیوة ۳ـ آ و د: هواءك ۴ـ ن: منیتی ۵ـ ن: جرت
۶ـ د: و مطلوب جنانست عالمیانست ۷ـ آ و د: در مجاری آن
۸ـ ن: آن نجوم ۹ـ ن: و آب آن در عذوبت ۱۰ـ آ و د: و جیب آن باشکر مماثلست

نقل فؤادك حيث كنت[۱] من الهوى   فما الحب[۲] الا للحبيب الاول
كم منزل فی الارض يألفه الفتی   وحنينه ابداً لاول منزل[۳]

اگرچه مخدومان آن طرف کثرهم الله[۴] اسباب رامش وآرامش این ضعیف مهیّا می‌دارند و در تحصیل موادفراغ او جهدی بلیغ تقدیم‌میکنند[۵] لکن چون همدمی نیست که بواسطهٔ محاوره[۶] وسبب مکالمهٔ[۷] او آتش غربت سکونی یابد یاعالمی که ببرکت ارشاد وهدایت اجتهاد او نفس را درمدارج ترقی استکمالی[۸] حاصل شود از اقامت اهانتی و از تمکن ترددی روی می نماید[۹]:

ای عرش نشیمن تو شرمت ناید   کایی و مقیم خطهٔ خاك شوی
ارض الفلاحة لو اتاها جرول   اعنی الحطيئة لاعتدی حراثا

باری تعالی که[۱۰] مسبب الأسباب است مشاهدهٔ عزیزان ودوستان[۱۱] راکه مادهٔ زندگانی و سبب حیوة جاودانی است علی الخصوص حضور خدمت فلانی را بی‌منع مانعی مهیّا گرداناد ، وما ذلك علی الله بعزيز[۱۲].

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتادکه از حضرتش فرقت بی‌ارادت اتفاق افتاده بود

أ شوقاً و مافارقتکم غير ليلة   فكيف اذا سار المطی بنا شهرا

۱ ـ درسه نسخهٔ دیگر : شئت   ۲ ـ ن : وماالحب ؛ آ و د : ماالحب
۳ ـ ن : لاول المنزل   ۴ ـ ن : ذکرعم‌الله   ۵ ـ ن : میدارند   ۶ ـ ن : محاورت ؛ د : مجاوره   ۷ ـ ن : مکالمت   ۸ ـ آ و د : استکمال
۹ ـ ن : روی نماید   ۱۰ ـ ن «که» ندارد   ۱۱ ـ آ و د : عزیزان دوستان   ۱۲ ـ ن : گرداناد بمنه وکرمه وجوده

چو قدر وصل ندانسته‌ام ز نـادانی کنون‌ازو بخیالی بخواب خرسندم

بندهٔ مخلص بارمشقّت مفارقت‌دوستان بی‌پایان‌کشید وکاس‌مهاجرت عزیزان از دست ساقی‌حوادث فراوان چشید واز روزگار ناسازگار بی‌دادی بسیار دید و از هرکس و ناکس کلمات وحشت انگیز بسیار شنید چنانکه اگر صحن سینهٔ او را بجویند وتجاویف دل او را تفتیش‌کنند ازوقوع سهام زهرآلود ایام و اثر لگدکوب[۱] شهور واعوام مقدار سر مویی‌درست نیابند[۲].

براند دیدهٔ من سیل‌درجهان وهنوز[۳] میان‌شادی وطبعم[۴] هم‌آنچنان‌گردست

زبس‌که دردل من‌غصّه‌های بسیارست نمیتوانـم گفتن مرا فـلان دردست

رمـانی‌الدهر بالارزاء حتی فؤادی فی‌غشاء منْ نبـال[۵]

فصرت اذا أصـابتنی سهامٌ تکسرت النصالُ علی‌النصال

بااینهمه چون‌مجموع این شداید بمفارقت خدمت‌خداوندی‌مقایسه میرود و درکفّهٔ تقابل‌موازنه‌می‌افتد فراق آن‌حضرت‌فذالك‌مصایب وسردفتر[۶] نوایب می‌آید چنانکه بالای آن[۷] معنی مرتبه‌ای در مشقّت[۸] تصوّر نتوان‌کرد و مقابل آن قضیّه شدّتی در خاطر نتوان گذرانید :

ایتهاالنفس اجملی جزعـاً ان‌الـذی تحذرین قد وقعا

و دانم‌که خداوندی میداندکه الم برابر لذّت[۹] است چندانکه لذّت بیشتر باشد الم هرچه تمامتر خواهد بود وکدام‌لذّت[۱۰] برابرحسن مجاوره[۱۱]

۱ـ ن : ولکدکوب ۲ـ ن : سر وموبی درست‌نباشد ۳ـ ن : در جهان هنوز ۴ـ ن : شاد وطبعم ۵ـ ن : نبالی ۶ـ ن : مصایب ودفتر ۷ـ ن : این ۸ـ ن : درمنقبت ۹ـ ن : لذات ۱۰ـ آ : لذات ۱۱ـ ن : مجاورت

و طیب مفاکهۀ[1] خداوندی باشد پس برحسب[2] این مقدّمات المفارقت خدمت برابر لذت آن حضرت[3] تواند بود :

از آن بشوق ندارم نظیر در عالم　　　که تو بفضل نداری بعهد خود ثانی

شك نیست که هر که ذوق ثمار[4] اشجار آن معالی چشیده باشد و صفای زلال آن انهار فضایل دیده دایما از تمنای ادراك آن سعادت فارغ وغافل نتواند بود :

الف باخدمت تو یافته بودم زین پیش[5]　　　صعب باشد بهمه حال فطام مألوف

حق علیمست که بندۀ مخلص در خاطر داشت که باقی عمر درخدمت مصروف کند و از نتایج آن حضرت چنانکه پیش ازین معهود بود محظوظ شود امّا چون عادت روزگار معلوم است که شأن او تکدیر مشارب لذات و تعویق مطالب سعاداتست چه چاره توان کرد :

لکـن ما الحیلة[6] و العوایق جمـة

وعلیّ أن اسعی و لیس علیّ ادراك النجاح

من خواستمی[7] که روی من بودی ماه　　　اکنون که نشد مرا درآنجا چه گناه

با این همه هرجا که هستم دعاگوی آن دولت و ثناگستر آن حضرتم :

محبك حیث ما اتجهت رکابی[8]　　　وضیفـك حیث کنت مـن البـلاد

باری عزاسمه پیش از حلول امر مقدّر[9] و اجل محتوم باری دیگر

۱ـ هرسه نسخۀ دیگر : وطیب محاوره و مفاکهه　　۲ـ ن : برموجب
۳ـ آ و د : لذت ملازمت آن حضرت　　۴ـ ن : تمار　　۵ـ ن : زین پس
۶ـ ن : توان کرد لکن شعر ماالحیلة والعوایق جمة وعلی أن اسعی ولیس علی ادراك الجاح　　۷ـ د : میخواستمی　　۸ـ ن : الهوی
۹ـ آ و د : مقدور

این بندهٔ مخلص را بدان جهان لطافت وعالم فضیلت رساناد ویرحم‌الله‌عبداً قال آمیناً .

این خدمت بحضرت مرحوم شهید امیر[1] بهاءالدین تغمده‌الله بغفرانه درباب[2] شکر عیادتی[3] که کاتب را فرموده بود[4] اصدار افتاد

بد بنده‌خانه قدم رنجه کرده‌ای آری   برای تربیت من کنی هـزار چنین
زبام کعبه بسوراخ مور فرق بسیست   ولیك پرتوخورشیدرا چه‌آن وچه‌این
ازین تفاخر درکوی من عجب نبود   که سر برآرد تا فرق‌چرخ خاك‌زمین
مراکه‌درره‌شکر تودست وپایی نیست[5]   بدست وپاهمه[6] تشریف‌دادی وتمکین

در سخنان حکما[7] خوانده بودم که مر آفتـاب را حرکت مستقیم[8] مستحیل است و حرکت جوهری عـالی جهت نفع جوهری سـافل متعذر و حصول وجود چیزی عظیم درمحلی‌صغیر ناممکن و تحیّز[9] عقل ممتنع، امّا چون خداوندی قدم‌رنجه فرمود و با علو همت و سموّمرتبت[10] وارتفاع شأن و تمانع مکان مثل من نحیف را که از دریای جودش‌قطره‌ای وازکوه‌فضلش ذرّه‌ای و از اسمار بزرگیش حدیثی و از لشکر معالیش‌ضعیفی‌باشم بنواخت و زاویه‌ای که تا این وقت محل احزان و منزل تصـاریف حدثان بود بفرّ

۱ـ ن «امیر» ندارد   ۲ـ د : بحضرت امیربهاءالدین رحمه‌الله در باب   ۳ـ آ و د : عیادت   ۴ـ آ و د : فرمود   ۵ـ ن : دست و پا نیست   ۶ـ ن : بدست و همه   ۷ـ آ و د «حکما» ندارد   ۸ـ آ «مستقیم» ندارد   ۹ـ ن : تحیر   ۱۰ـ ن : مزیت

همای آسای خودکه اثر تباشیر صبح کامرانی وطلوع آفتاب نیل امانی برناصیهٔ آن ظاهر و لایح است مورد ومصدر[۱] افراح ومغنی ومستقر ارواح گردانید دانستم که مر آفتاب را حرکت مستقیم جایز است وحرکت جوهر عالی جهت نفع[۲] سافل واقع و چیزی کثیر درمحلی[۳] صغیر ممکن وتحیّز[۴] عقل موجود حقا اگر ممکن بودی که غبار راه را برطوبات بیضی و زجاجی و جلیدی آب زدمی و بجاروب مژه رفتمی ودیباچهٔ رخسار خود برخاک گستریدمی هنوز از استیفای عذر قدم وادای[۵] حقوق خداوندی قاصر وعاجز بودمی. باری **عز اسمه** ذات مبارک او را از لجام ریز لشکر حوادث وترکتاز حشر نوایب درحصار حراست خود محروس داراد[۶] و دشمنان جاه و جلال اورا درهاویهٔ بلا وچاه عنا منکوس گرداناد[۷].

این خدمت بحضرت خداوندم ملک الافاضل بدیع الدهر قریع العصر امیر بدرالدین یحیی اطاب الله ثراه اصدار رفته بود[۸]

جوامع همم بنده حرص خدمت تست ❊ اگرچه حرص بنزدیک عقل مذمومست

زخاک پای تو[۹] کش میبرند[۱۰] دست بدست ❊ ببین که مردم چشمم چگونه محرومست

فبالله ابلغ ما ارتجی ❊ وبالله[۱۱] ادفع مالا اطیق

۱ـ ن : و مورد مصدر ۲ـ ن «نفع» ندارد ۳ـ ن : محل
۴ـ ن : تحیر ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : از استیفاء ادای ۶ـ ن : دارد
۷ـ ن : گرداناد و سلم ۸ـ د : این خدمت بحضرت ملک الافاضل بدیع الدهر الشمایل بدرالدین یحیی اصدار رفته بود ۹ـ د «تو» ندارد ۱۰ـ ن : میبرد ۱۱ـ ن : وتالله

هر پرتوی که از ساکنان عالم کامرانی و متصرفان[۱] خطّهٔ جاودانی و متقلّدان ولایت سعادت و متمکنان بقعهٔ طهارت و مجاوران سرادق الهی و محصلان کمالات نامتناهی بطریق فیضان وسبیل سریان[۲] برمشتی مساکین و گروهی ارباب ماء وطین که در ظلمت‌خانهٔ عناصر وکنج زندان ارکان‌مقیّد برازخ هیولی و صورت مانده‌اند و بطیبات مستعار و بلذات[۳] ناپایدار که بحقیقت چون خیال خواب و لمعان سراب[۴] بی‌ثبات است مشغول‌گشته نزول میکنند نثار ذات‌بزرگوار فلانی باد، آینهٔ نفس از زنگارحرص وغبارغفلت مصون وتجاویف سینه و دل ازذخایر حکمت ونفایس‌معرفت‌مشحون بالنبی وعترته اجمعین[۵] :

وهذا دعاء لیس یحجب روضه ویبقی مدی‌الایام بالنور حالیا

خدمات و تحایا[۶] بخوشی اعتدال هوای جوانی ومذاق‌شراب ریحانی و لذت نیل آمال وامانی وحسن جلوهٔ غوانی بعدد قطرات شب‌نم برصفحات گلهای طری ومعادل نغمات و اصوات بلابل سحری بدان‌جناب بزرگوارکه مجثم افاضل عصر و مخیّم اماثل عالمست اصدار می‌افتد :

سلام کصوت‌الرعدفی‌اذن‌مجدب احس باسبال[۷] الحیاء المتقطر[۸]

سلام الی الاذان حلو وصوله کوعد باتیان الحبیب المبشر

سلام کتسلیم الطبیب معالجاً علی دنف حلف الفراش المستر

سلام کتسوید العذار اذا بدا دقیقاً لطیفاً فوق خدّ محمر[۹]

۱ـ ن : و مصرفان ۲ـ ن : هیجان ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر: مستعار و اذات ۴ـ ن : شراب ؛ آ و د : سرابی ۵ـ د «بالنبی و عترته اجمعین» ندارد ۶ـ ن : تحیات ۷ـ ن : استنال ۸ـ د : ممطر ۹ـ ن : مخمر ؛ آ و د : این بیت را ندارد

نایرهٔ اشتیاق بدریافت سعادت خدمت بحدّیست که از تسکین حرارت آن آب هزار دجله و جیحون قاصر آید و صحن آرزومندی چنان عریض است که دست هزار مهندس تقریر وتحریر مساحت ساحت آن نکند ومرتبهٔ نیازمندی چنان بلند است که بنان هزار وهم و خیال بذروهٔ تصوّر آن نرسد شك نیست که رنجور را بحصول صحت واسیر را بوصول[1] خلاص و تشنه را بلقاء آب وعاشق شیفته را بحضور[2] معشوق و مسافر دوردست را بهوای وطن و درویش معیل را بوجدان مال و گرفتار شب کربت را بطلوع[3] صبح ایناس اشتیاق و تحنّن هرچه بیشتر باشد[4] باری تعالی دریافت سعادت خدمت بر خوبترین حالتی میسّر کناد وهذا الذی أبغیه یا امّ مالك. مدتی شد که خدمتی[5] بدان جناب بزرگوار اصدار نیفتاد و تصدیعی در قلم نیامد چه سمع مبارك آن جناب از آن شریفتر است که باستماع هرسخنی بی‌حاصل تصدی نماید و چشم آن حضرت از آن عزیزتر که بمطالعهٔ هر نوشته‌ای بی ترتیب مشغول گردد:

فلست بالباطل المردود أشغله لانه باقتباس الفضل مشغول

امّا چون مدت[6] متمادی میگردد و زمان متطاول میشود و ارسال خدمات بحسب این اعذار موقوف[7] می‌ماند بیگانگان بر بی‌ثباتی وعدم التفات حمل می‌کنند وخلاف واقع درخاطر میگذرانند حق علیمست که چون استماع می‌افتد که امور آن حضرت در سلك ارادت منتظم است وایام ولیالی برقضیهٔ مشیت آن جناب جاری وصحت که اصل نعمتها وامن که سردفتر[8] راحتهاست

۱ـ درسه نسخهٔ دیگر: بوجود ۲ـ آ: شیفته بحضور ۳ـ د: کربت بطلوع ۴ـ ن «باشد» ندارد ۵ـ ن: که خدمت ۶ـ ن: مدتی ۷ـ ن: بوقوف ۸ـ د: وامن روزگار که سردفتر

حاصل است و احوال بندگان ونزدیکان مضبوط[1] ومزاج خویشان و متعلقان محروس[2] سجدهٔ شکر گزارده می‌شود واز باری‌تعالی مزید آن اسباب‌خواسته می‌آید باجابت مقرون‌باد[3].

این تحیت بخدمت مخدومی ارسال افتاد درجواب مشرفه‌ای‌که فرستاده بود

أتانی کتابٌ من دیـار أعزتی	فهیـج أشواقی و زاد بلیتی[4]
فذکرنی عهد الحمی و عراره	ورکض‌التصابی فی‌میادین‌غفلتی
یزید ظمأالصادی تذکر منهل[5]	فـلا غرو ان زادت به نار علتی
فصادفته کالامن فی‌حال روعتی	والفیتـه کالبـرء فی‌حـال علتی
و اودعته منی محـل حشاشتی	و عانقته شوقـاً مـکان احبتی
اذا بثّ مشتاقـاً أقول بـانه	نسیم الصبـا بلغ الیهم تحیتی
و سلمهـم منی سلاماً مکرراً	واوضح لهم حالی وبین قضیتی
أیا سیداً مذ بـان عنی لقـاءه	کرهت حیوتی واستطبت منیتی
اذا مـا تمنی‌الناس عزاً و رفعة	فلقیاك بین‌النـاس والله منیتی[6]
کتابك‌تسبیحی وذکرك مصحفی	و وجهك‌محرابی وارضك‌قبلتی

دوش یعقوب‌وار بوی یوسف می‌جستم و اویس قرنی‌کردار دندان شکیبایی می‌شکستم وداودوش از زخم ضربت‌فراق زار زار می‌نالیدم وبنغمهٔ

۱ـ د : نزدیکان ومتعلقان مضبوط ۲ـ د : ومزاج‌اقارب وخویشان محروس ۳ـ ن : می‌آید قرین اجابت باد بمحمد وآله‌الطاهرین والطیبین

۴ـ ن : محبتی ۵ـ ن : منهلی ۶ـ آ و د : این بیت را ندارد

رخیم وصوتی ضعیف این شعر ترنّم می‌کردم که:

دیرست که یاد می نیاری ز رهی انشاءالله که خیر مانع باشد

و سر برزانوی[1] حیرت نهاده وخرمن صبر برباد داده درحجرهٔ مدرسهٔ غربت وکنج خانهٔ مشقّت این بیت تکرار می‌کردم[2] که[3]:

شهری همه در زبان گرفتند مرا کز من قلمت چرا زبان[4] باز گرفت

و باخود می‌گفتم که مدتیست که از آن گلستان فضایل بویی[5] ندمید و ازآن روضهٔ معالی نسیمی[6] نوزید وازآن کشور محامد بریدی نرسید واز آن سحاب مکارم قطره‌ای نبارید شب‌همه شب درین غصه می‌بودم وازغایت آشفتگی و توزّع خاطر لحظه‌ای نغنودم و از درگاه باری بتضرّع و ابتهال می‌خواستم که ازآن عالم بزرگی خبری‌یابم.وازآن جهان مردمی اثری بینم[7] تا آخر تیر دعا در هدف اجابت آمد وعروس مراد روی بنمود[8] وحجاب تمانع مرتفع گشت و ازآن دیارکرم کتاب کریم بلکه جنّت نعیم رسید چون عنوان نامه دیدم بوسیدم و با دل گفتم که:

این خطّ شریف ازآن بنان است وین نقل حدیث ازآن دهانست

وین بوی عبیر آشنایی از ساحت یار مهربانست

مُهر از سر نامه برگرفتم گفتی که سر گلابدانست

قاصد مگر آهوی ختن بود کش نافهٔ مشك بر میان است

چون سطور آن‌را مطالعه‌کردم و برمعانی آن واقف گشتم مرغزاری

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر: در زانوی ۲ـ ن «که» ندارد
۳ـ آ و د: این تکرار میکردم که ۴ـ ن: زفان ۵ـ ن: بوی
۶ـ ن: نسیم ۷ـ ن: اثری می‌بینم ۸ـ هرسه نسخهٔ دیگر: نمود

از خدود شقایق نعمان وثغور اقحوان ودیدهٔ نرگس پرخواب وزلف بنفشهٔ پرتاب میلامیل دیدم و دریایی از اصناف[1] لی و درر وجواهر گرانمایه و گهر[2] مالامال[3] یافتم، درهر سخنی لطیفه‌ای نهان ودرهر نکته‌ای گنجی[4] شایگان پنهان دیدم :

چو دختری که مطیّب شود بگاه زفاف چوروضه‌ای که شود وقت صبحدم مرهوم

میان او زعبارات پربها مشحون کنار او زکنایات دلربا مرقوم

زحسن معنی ولفظش[5] گر اکتساب کند حیوة بخش شود در زمانه باد سموم

ازآن نبات کرم آن چنان شدم سرمست که مثل آن نشدم هرگز از بنات کروم

قدوم آن چون قدوم شادی[6] بخاطر مغموم بود و وصول آن چون بلوغ خبر خلاص بگوش محبوس نمود[7] برخاستم وسجدهٔ شکر گزاردم وآن را حرز آفات وحمایل ملمّات[8] ساختم :

فکتابکم بیدی نهاری کله واذا رقدت یکون تحت وسادی

ان‌شاءالله که در پی این صبح بشارت آفتاب جمال مبارك خداوندی که[9] فهرست سعادت وعنوان سیادتست روی نماید ودرپی این رعدمحبّت[10] باران رحمت آید و حرارت آتش فراق را بآب وصال تسکین دهد[11] چه : دردی که[12] در احنای ضلوع کامن است جز بنظر آن حضرت معالجه نپذیرد

۱ـ ن : و دریای آن اصناف ۲ـ ن : گوهر ۳ـ د : گرانمایه مالامال ۴ـ ن «گنجی» ندارد ۵ـ ن : معنی لفظش ۶ـ آ : قدوم آن قدوم چون شادی ۷ـ د : محبوس مهموم نمود ۸ـ د : حمایل بلیات ملمات ۹ـ د «که» ندارد ۱۰ـ د : محنت ۱۱ـ آ «دهد» ندارد ۱۲ـ ن : دردکه

وغصّه‌ای که در تجاویف دل ودماغ راسخ است جز بدست مواصلت آن خدمت انقلاع نبیند :

ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی از آن گذشت که یابد بنامه خرسندی[1]

اگرچه مطالعهٔ مقاطر اقلام ومواقع کلام خداوندی از جملهٔ سعادتهای بزرگ ونعمتهای شگرف است اما مشاهدهٔ محیای کریم وتقبیل انامل شریف را خاصیّتی وتأثیری دیگر گونست :

شکر هرچند خوش دارد دهان را نه‌چون تریاق سازد[2] خسته جان را

اگرچه آب گل پاکست وخوش بوی[3] نباشد تشنه را چون آب در جوی

باری تعالی اُمنیّت قرب آن‌حضرت را[4] بنجاح مقرون گرداناد واین بندهٔ مشتاق را بدان جهان فضایل رساناد .

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد و او را بمجلس انس[5] استدعا رفت

یا صاح عندی سادة احرار وقلوبهم شوقاً الیك حِرار

فامنن علینا بالبدار فانما اوقات ایام السرور قصار

طایفهٔ بزرگان وزمرهٔ عزیزان هریکی دراکناف عالم[6] بفضیلت مشهور[7] ودر اقطار گیتی بحسن اخلاق مذکور ازعذوبت الفاظشان شکر انگشت گزان[8]

۱ـ د : زنامه خورسندی ۲ـ ن : سازند ۳ـ ن : پاکست خوش‌بوی ۴ـ آ : قرن آن‌حضرت‌را ؛ د : ضمیر آن‌حضرت‌را ۵ـ د : «انس» ندارد ۶ـ ن «عالم» ندارد ۷ـ د : مشهورند ۸ـ د : گزان است

و از خجالت سرعت ایرادشان[1] برق هوا نورد افتان خیزان[2] فضلهٔ عبارتشان[3] سرمایهٔ هزار حریری وحمید ونان ریزهٔ خوان[4] الفاظشان ذخیرهٔ هزار صاحب وابن العمید :

لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم[5] ارق من الصهباء واصفی[6] من الدمع

همه در خور پیشگاه[7] ملوك وسلاطین وجمله پروردهٔ قصور ودواوین در مرغزاری[8] [که حسن آن مسروق از روضهٔ جنان وطیب آن مذکّر مغازلهٔ غزلانست از اصناف ریاحین وانواع لاله ونسرین درخشان[9] واز نثار انهار و ازهار وانوار[10] واوراق گلهای آبدار طیره گر آسمان :

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

درهر گوشه‌ای جویی[11] روان ودرهر شاخی عندلیب سرایان حاضرند و شرابی تلخ[12] از زندگانی زیرکان وسرختر از چهرهٔ دلبران و صافی‌تر از آب روان[13] وخوش‌بوی‌تر از بوی جانان[14] تناول می‌کنند از دست ساقی شیرین حرکات، مطبوع شمایل وصفات در هرنظری شیوه‌ای مدغم و در هرحرکتی لطیفه‌ای مضمر ؛ شعر[15] :

بدور[16] علینا الراح من کفّ شادن له لحظ عین یشتکی السقم مدنف
کأنّ سلاف الخمر من ماء خده و عنقوده مــن شعرة الجعد یقطف

۱ـ د : ایشان ۲ـ ن و د : افتان وخیزان ۳ـ د : عبارت ایشان ۴ـ ن : ریزهٔ خون ؛ آ : ریز خوان ۵ـ ن : عاشرتم فوجدتم ۶ـ ن : واصفا ۷ـ ن : خوان پیشگاه ۸ـ از اینجا بقدر چهار ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است و افتادگی در میان دو قلاب از ن نقل شد ۹ـ د : درخشانست ۱۰ـ آ و د : ازهار وانوار ۱۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : درگوشه‌ای جوی ۱۲ـ آ و د : تلختر ۱۳ـ آ و د : باران ۱۴ـ د : خوبان ۱۵ـ آ و د : لفظ «شعر» را ندارد ۱۶ـ آ و د : تدور

باسماع[۱] مطربی خوش شیرین[۲] انجام و آغاز ؛ شعر[۳] :

اذا هو غنی ابهت الناس صوته و اطرق[۴] اجلالاً له کل حاذق

از لطف بینهایت و چاکر نوازی و رعایت خداوندی انتظارست که طراز حلّهٔ همگنان و واسطهٔ عقد چاکران گردد و خواب حوادث و غفلت ایّام را از جملهٔ[۵] نعمتهای شگرف و سعادتهای بزرگ شناسد :

کم من مؤخر لذة قد امکنت لغد ولیس له غد بمؤات
حتی اذا فاتت وفات طلابها[۶] ذهبت علیه نفسه حسرات

غافل منشین که این زمانیست[۷] عزیز هردم که[۸] برآید از تو جانیست عزیز
عمری که بیامد و بخواهد رفتن[۹] ضایع مکنش که میهمانیست[۱۰] عزیز[۱۱]][۱۲]

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد که از سفری مراجعت فرموده بود[۱۳]

جاء البشیر مبشراً بایابکم وملات صدری بهجةً وحبورا

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : باستماع ۲ـ آ و د : خوش آوازشیرین
۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن : واطراق
۵ـ آ و د : ایام ازجملهٔ ۶ـ متن برابر آ و د ؛ ن : طالبها ۷ـ متن برابر آ و د ؛ ن : منشین که زما نیست ۸ـ آ «که» ندارد ۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن : بیامد بخواهد رفتن ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن : که مهمانست ۱۱ـ د بیت زیر را علاوه دارد : «بساز توشه زبهر مسافران وجود که میهمان عزیزند و روزگی چندند» ۱۲ـ پایان افتادگی نسخهٔ م
۱۳ـ این نامه در ن نیامده و در آ و د بدون عنوان و بلافاصله بعد از ابیات : «غافل منشین...» قرار گرفته است

قدکان مورد عیشتی متکدراً — والان اضحی صافیاً و نمیرا
نفسی‌الفداء لواصل بحدیثه — أضحی لدیّ من‌الامیر خبیرا
داوی مریضاً و استمال متیماً — و اراح ذاحزن وفلّ[۱] أسیرا
والله لوأنی وهبت حشاشتی — بدل‌الجعالة ما وهبت کثیرا
فبقیت منشرح الجنان کأننی — ألفیت کنزاً اوجعلت وزیرا
ماکنت افرح مثل ما أنافارح — لوکنت أعطی[۲]جنةً وحریرا
قدقیل افراط المسرة مهلك — لوکان حقاً لانعدمت سرورا
زد یا خبیرُ من‌الامیر حدیثه — انی أشمّ من‌الحدیث عبیرا
أهلاً بمن‌طاب‌القریض‌بذکره — وغدا به طرف‌الزمان قریرا

حقّا که مدّت‌حرمان‌لب تشنهٔ‌خدمتکار از آن‌مشرب‌عذب[۳] خوش‌گوار[۴] اعنی جناب بزرگوار خداوندگار نامدار عالی تبار قبلة‌الاحرار کعبة‌الابرار خلاصة‌القرون والادوار معدن‌الحقایق والاسرار المؤید بتأیید ربه‌المختار ابقاه‌الله واسطةً لقلادة‌الاخیار وجعل منهل دولته صافیاً من شوائب اقدار الاقدار بمحمد وعترته‌الذین هم فی دجی‌الشك کالاقمار بغایت رسیده بود و زمان تشوّق دیدهٔ مستمند بمطالعه مشاهدهٔ آن‌صحیفهٔ‌مردمی ودیباچهٔ آزادی اعنی لقای حیوةبخش آن‌حضرت بنهایت‌انجامیده ودست نیاز مرتفع و عرصهٔ آمال متفسح[۵] ودیدهٔ انتظار چهار و کلیّت خاطر بصوب خداوندی نگران تا بشارت مراجعت از کدام جانب در رسد و نسیم لطف ایزدی از کدام[۶] مهب در تنسّم آید[۷] و بچه طریق ثغور کامرانی‌سوی تبسّم گراید تاناگاه

۱ـ د : فك ۲ـ د : اعطیت ۳ـ آ و د «خدمتکار» ندارد
۴ـ د «عذب» ندارد ۵ـ آ : منفسخ ؛ د : منفسح ۶ـ د : عبارت «در رسد و نسیم لطف ایزدی ازکدام» را ندارد ۷ـ د «آید» ندارد

مبنی برین قضیّه که[۱] **ان الله بالبریة لطفاً سبق الامهات والاباء** بشارت قدوم آن‌حضرت بزرگوار در رسید وتباشیر صبح کامرانی برمقتضای کلام یزدانی که **ان مع العسر یسرا** از افق شادمانی طالع شد در برابر آن عطیّهٔ عظیم و موهبت جسیم **هذا من فضل ربی** گفته آمد :

خود هر که زایزد طلبد حاجت خویش ناچار بمقصود رسد آخر کار

خدای داناست که در مدّت مفارقت از آن جناب عالی بندهٔ کمینه از ایّام حیوة لذّتی نیافت واز وجود زندگانی حاصلی ندید و شربتی آب[۲] بی‌تشویش تناول نکرد وقدمی بی‌حیرت برزمین ننهاد ودر این باب حق بدست مذکور است چه هر که روزی در عداد بندگان آن‌حضرت آمد و در سلك خدمتکاران منخرط شد و از آن دریای مکرمت و آفتاب سیادت محظوظ گشت و لذّت قرب جوار آن دولت یافت[۳] روزی بی‌یاد آن حضرت نباشد و مجموع ملك دو جهان بعوض خاك آستان آن‌جناب درچشم او حقیر نماید:

أقلب طرفی لا أری من أحبه و فی‌الدار ممن لا أحبّ کثیر

ان شاءالله که در پی این بشارت سعادت تقبیل انامل شریفه میسّر شود[۴] وآینهٔ سینهٔ خدمتکار که از دم سرد ایّام مهاجرت کدورت پذیرفته است بدستیاری مواصلت انجلا پذیرد ومأمول دیرینه بحصول انجامد وبخت خفته بیدار شود وطالع رمیده باز آید وعروس مراد دست دهد[۵].[۶]

۱ـ **آ** و **د** «که» ندارد ۲ـ **آ** و **د** «آب» ندارد ۳ـ **د** «یافت» ندارد ۴ـ **د** : گردد ۵ـ **د** : عروس مراد جلوه دهد انه علی ذلك قدیر وبالاجابة جدیر ۶ـ از اینجا بقدر یك ورق نسخهٔ **ن** از نسخهٔ **م** افتاده است وافتادگی بین دو قلاب از **ن** نقل شد

[این خدمت درباب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت

شعر:[۱]

خبراتانا من عیینة موجع　　　کادت علیه تصدع الاکباد

حق علیمست که چون استماع افتاد که آن دریای فضیلت غایر[۲] گشت و آن آفتاب سیادت منکسف شد و آن روضهٔ معالی بذبول انجامید و آن کشور فضایل ودیار ایادی خالی ماند وناعی باغی درگوش خواند؛ شعر[۳]:

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد　　　وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت　　　وانگه بر آن[۴] زکال جگرها کباب شد

پاره‌ای صبر که در احنای ضلوع از ترکتاز نوایب ولجام‌ریز مصایب متواری بود رخت بست[۵] وقطره‌ای چند خوناب که در تجاویف دل وسینه از دست بازی روزگار کامن بود از راه دید[۶] فرو بارید؛ شعر[۷]:

فمن نبـاء تسود منـه قلوبنـا　　　و من حدث تبیض منه الذوائب

فوالله مـا طرفی علیك بجامد　　　وهل یجمد العینان و القلب ذائب

ولا لغلیل النحر[۸] بعدك ناصح　　　ولو فشاءت[۹] بین الضلوع سحائب

اما باز چون در احوال گذشتگان خوضی می‌شود و در تواریخ انبیا و آثار حکمـا و علما و ایام ملوك و سلاطین سالف نظری می‌افتـد و معنی

۱ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　　۲ـ آ: غابر　　۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　　۴ـ د: وانکه بدان؛ آ: ونکه بدان: متن دیوان خاقانی چاپ امیرکبیر: و اکنون بر آن: متن دیوان خاقانی چاپ زوار: اکنون بر آن　　۵ـ د: رخت بربست　　۶ـ آ و د: دیده　　۷ـ د لفظ «شعر» را ندارد　　۸ـ آ و د: البرح　　۹ـ آ و د: نشأت

اهل‌الدنیا کصور فی‌صحیفة اذا نشر بعضها طوی بعضها معلوم می‌شود و
برید اینما تکونوا بر فضای خاطر می‌گذرد و رقم کل من‌علیها فان بر ناصیهٔ
مخلوقات مشاهده می‌رود وهاتف‌غیب سرّ المصیبة اذا عمت طابت درگوش
عقل می‌خواند هیچ دست آویزی چون شکیبایی و هیچ پای مردی چون
فروتنی‌دست نمی‌دهد وروزگارقاصم‌اصلاب وقاسم‌اسلابست‌اعنی‌شکنندهٔ‌پشتها
وقسمت‌کنندهٔ مالهاست[1] گربه صفت بچّه‌ای نزادکه نخورد وسگ سیرت با
هیچ‌کس تملق[2] نکردکه نگزید با هرکه پیمان بست نقض‌کرد و هرکه را
ولایت داد معزول‌گردانید][3]:

نهد چو پنجهٔ خرشید بچه‌ای درخاک[4]	چو نوعروسان بندد زاختران زیور
الدهر یطرق بالخطوب وما لنا	بعـوانهـا ایـد[5] ولا ابکارهـا
والترب[6] اوکارالانـام وکلنـا	کالطیر رائحـة الـی اوکارها[7]
زین‌عمر[8] بتعجیل دوان سوی‌زوال	دانی‌کدمرا[9] جهان چدآمد بخیال
دشتی آمـد ولی ز غـم مپلامیل	طشتی‌آمد ولی ز خون مالامال

پس مبنی برین‌کلمات خداوندی را واجب است‌که تجلّد واصطبار
را شعار خود سازد وتن بقضای باری‌دردهد[10] ومعنی وکیف[11] توقیه وبانیه
هادمة در خاطر گذراند وصورت حال: وگر تو غم خوری[12] غم‌را ازآن‌هیچ،

۱ـ **د** : عبارت «اعنی شکنندهٔ پشتها وقسمت‌کنندهٔ مالهاست» را ندارد
۲ـ **آ** : باهیچ‌تملق ۳ـ پایان افتادگی‌نسخهٔ **م** ۴ـ **آ** و **د** : خورشید
بچه‌ای : **ن** : خورشید بچه را ۵ـ **ن** : ایدا ۶ـ **ن** : والتراب
۷ـ **د** : این بیت را ندارد ۸ـ **ن** : زعمر ۹ـ **ن** : ترا
۱۰ـ **ن** و **د** : باری دهد ۱۱ـ **ن** : دهد وکیف ۱۲ـ **ن** : گذراند ؛
مصراع : اگر تو غم‌خواری

نصب[1] دیده سازد و نصیحت :

أمن المنون وریبها تتوجع — والدهر لیس بمعتب من یجزع
و اذا المنیة أنشبت اظفارها — الفیت[2] کل تمیمه لاتنفع

درگوش کند و یقین[3] شناسد که هیچ معینی در وقت وقوع[4] نوایب و حدوث مصایب چون شکیبایی دست ندهد وهیچ واعظی ومذکّری چون مرگ همسایه روی ننماید والسّلام[5].

این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاءالدین اطاب‌الله ثراه اصدار افتاد[6]

سواك یعی قول الوشاة من العدی — وغیرك یمضی بالظنون الکواذب
درحق* بنده گرچه گروهی زمفسدان — هریك همی کنند بنوعی سعایتی
بااین همه زقصد همه[7] عالمم چه باك — گر باشدم زعون تو اندك حمایتی

طریق نمامان وشیوهٔ وشاة و حسّاد مفسد آن است[8] که چون مشرب مصافات میان دو کس صافی بینند وآینهٔ موافقت میان دو دوست روشن یابند[9] از سر خبث جبلّت و رداءت[10] [طینت که بدان معنی مطبوع ومجبولند جهد

۱ـ ن : نصیب ۲ـ ن : القیت ۳ـ ن : وبیقین ۴ـ هرسه نسخهٔ دیگر : در وقوع ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر «والسلام» را ندارد

۶ـ ن : اصدار رفت ۷ـ ن : جمله ۸ـ ن : و شیوهٔ مفسدان است ؛ آ : وشیوهٔ و شاة و حساد مفسدانست ؛ د : و شیوهٔ وشاة وحساد و مفسدان آن است

۹ـ آ و د «یابند» ندارد ۱۰ـ از اینجا از نسخهٔ م بقدر دو ورق نسخهٔ ن افتاده است وافتادگی بین دو قلاب ن نقل شد

سازند تا آن مشرب یگانگی را بخار وخاشاك نمیمت تیره کنند وآن آینهٔ یکتا دلی بانفاس سعایت تاریك گردانند و همچنان اگر مخدومی را بینند که بنده‌ای را از زمرهٔ بندگان خود بمزید عنایت مخصوص گردانید و در توقیح[1] احوال واهتمام امور[2] او مزیّتی اندیشید اورا بچشم آن مخدوم بصورتی جلوه دهند و درمذاق ارادت او[3] بطعمی موصوف گردانند[4] که موجب اعراض و سبب نفرت طبع آن مخدوم گردد و از دیرباز میان مردم کاس نمیمت دایرست و قضیهٔ[5] سعایت سایر امّا طایفهٔ کفاة و زمرهٔ دهات که بنور کیاست وصدق فراست مخصوص‌اند وبنظر فیض فضل الهی مرموق بمقدمات مزخرف وشاة[6] وکلمات مموه حسّاد التفات نکنند و قوّت سامعه را[7] از استماع آن سخنان بی‌اصل صیانت فرمایند؛ **قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا أن یصبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین. وقال النبی علیه السلام[8] ألا اُخبرکم بشرارکم المشاؤن بالنمیمة المفسدون بین الاحبة ؛** شعر[9]:

بدان خدای که درخوان پادشاهی او ‌ ‌ ‌ به نیم پشّه رسد کاسهٔ سر نمرود

که آستین ذمّت خدمتکار از آلایش این تهمت چون دامن مریم پاکست وعرض او درنسبت آن دروغ چون گرگ یوسف بی‌گناه و خدمتکار هرجاکه هست دعاگوی آن دولت و مهمان احسان وانعام آن حضرت است و تا جان

۱ـ **آ و د** : ترقیح ‌ ۲ـ **آ و د** «امور» ندارد ‌ ۳ـ **آ و د** «او» ندارد ‌ ۴ـ **آ** «گردانند» ندارد ‌ ۵ـ **آ و د** : قصه ‌ ۶ـ **آ و د** «وشاة» ندارد ‌ ۷ـ متن برابر **آ و د** ؛ **ن** : وقوف سامع را ‌ ۸ـ **آ و د** : صلی الله علیه و سلم ‌ ۹ـ **آ و د** لفظ «شعر» را ندارد

در تن دارد بدین شیوه خواهد بود و طریق اخلاص و عبودیّت خواهد نمود[۱]؛ شعر[۲]:

فرمان تو گر بردل و برجان باشد — این هردو فدا[۳] کردنم آسان باشد
لیکن چومرا نخواهی ای‌قبلهٔ بخت — ناخواستن[۴] تـرا چـه درمـان باشد

این خدمت با قصیده‌ای تازی تحریر افتاد که[۵] به‌حضرت خداوندگار اعظم‌دوران شمس‌الدولة والدین‌محمد[۶] بن محمدالجوینی ایدالله دولته عریضه[۷] رود و بواسطهٔ عارضهٔ آن قصه[۸] درتعویق ماند[۹]

شعر[۱۰]:

قصدتك من كل‌الوسائل عارياً — ودمعى من‌التقصير فى‌وجنتى‌هام
و كنت لابنـاء‌المـكارم كعبـة — فجئت بحاجاتى على‌زى‌احرام

آستان درگاه خداوندگار اعاظم عصرکه با دایرهٔ قوس و قزح لاف همسری می‌زند وبافرقفرقدان ومرز مرزبان[۱۱] دعوی برابری می‌کند تاانتهاء ادوار وانقضاء ازمان سجده‌گاه‌گردن‌کشان‌گیتی و بوسه‌جای سروران‌عالم‌باد؛ شعر[۱۲]:

۱ـ آ : بنمود ؛ د : پیمود ۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۳ـ متن برابر آ و د ؛ ن : فدای ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن : تاخواستن
۵ـ آ و د : رفته بودکه ۶ـ آ و د : خداوندگار اعاظم دوران ، دستور ایران وتوران‌شمس‌الدنیا والدین‌محمد ۷ـ آ و د : عرضه ۸ـ آ و د : قضیه ۹ـ د : ماند وآن امنیت میسر نشد ۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۱ـ آ و د : مرزمان ۱۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

وهذا دعـاء فیه للخلق راحة وامن من‌الافـات والنکبات

بندهٔ کمینه مدتیست تا بدست مشاطهٔ ارشادفضلاءمحقق گردن وگوش عروس عاطل خاطر را بجواهر کلام وفراید اقلام‌آراسته است وبداس[1] تربیت علماء مدقّق نهال ضمیر را از شعب ناهموار جهل پیراسته ودرنشیب‌وفراز گیتی حضرتی را جویان‌که[2] روز بازار فضایل را درجوانب آن نفاقی بود و مردم را بجلب بضاعت علوم وتمییز[3] ذخایر سخن بصوب‌آن‌اشتیاقی **بحمدالله** امروز برمقتضای **ان الله بالبریة لطفاً سبق‌الامهات والاباء** مأمول دیرینه‌که[4] سمیر ضمیر وجلیس خاطر بود از مکمن غیب روی نمود:][5]

فقلت للنفس جدی الان واجتهدی و ساعـدینی[6] فهـذا مـا تمنیت

اگر سعادت طالع اسعاد[7] کند و شاخ بخت مثمر آید **انشاءالله**که خدماتی درطی مکاتبات ومحاورات‌مشاهده‌افتدکه آن‌را درشیوهٔ‌بلاغت‌مزیدی دست ندهد ونظیری صورت نبندد :

زشاخ‌خاطرخود میوه‌های‌خوب‌آرم بدست تربیت اربیل و آب[8] فرمایی
اگر موافق خـاطر بود قبول کنی وگر قبول نیـایـد جواب فرمایی

۱ـ متن برابر **آ و د** ؛ وبدس ۲ـ **آ و د** ؛ حضرتی را چنانکه
۳ـ **آ و د** ؛ مبر ۴ـ متن برابر **آ و د** ؛ **ن** ؛ دیرینه است‌که
۵ـ پایان افتادگی نسخهٔ **م** ۶ـ **ن** ؛ وساعدتنی ۷ـ **آ و د** ؛ استسعاد
۸ـ **ن** ؛ از نیل آب

اینرقعه را شبی[۱] از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد و وی را بمجلس انس استدعا رفت

بود رسم سلامی بـامدادان　　اگرچه اتفاق امشب فتادست
ولکن چون‌تویی روز زمانه　　ترا هرگه‌که بینم بامدادست

امشب‌که روی هوا ازذرّات‌برف پرکافورسوده وپشت زمین ازیخبند آینهٔ زدوده جماعتی[۲] مشاهیر هریکی[۳] در فضیلت افسانه در زبان هرخویش وهر[۴] بیگانه از زخم دندان سرماکه بترّ ازانیاب‌کلب‌عقور است دربنده خانه خزیده‌اند و از سایر چاکران و زمرهٔ بندگان خدمتکار را گزیده و در سر دارند[۵] که جهت دفع اذیّت سرما وجمعیّت‌خلاّن وفا قدحی چند صهبا تناول کنند[۶] واین معنی[۷] بی‌حضور خدمت‌که طراز حلّهٔ زندگانی وفهرست آمال و امانی‌است نامه‌ای بی‌عنوان و ولایت[۸] بی‌سلطان وسینه‌ای بی‌جانان[۹] وآسمانی بی‌آفتاب درخشان‌می‌نماید[۱۰] اگر ازلطف‌معهود وبنده‌نوازی مألوف‌تشریف حضور ارزانی فرماید همانا‌که ناظم عقد چاکران خواهد بود :

فان تأتنا نستوف منك حظوظنا[۱۱]　　[من‌الفضل‌والعلیا والعجز والفخر

۱ـ آ : راستی　۲ـ ن و آ : زدوده‌است جماعتی　۳ـ آ و د : هریك　۴ـ د «هر» ندارد　۵ـ د ، گزیده ومیخواهند　۶ـ ن : می‌کنند : ۷ـ د : خلان وفا بمحاورهٔ‌دلربا مشغول شوند وازمجاورهٔ زیبا اسیناسی‌حاصل‌کنند واین معنی　۸ـ آ و د : ولایتی　۹ـ هرسه نسخهٔ‌دیگر : وسینهٔ بی‌جان　۱۰ـ د : درخشان و جویی بی‌آب روان می‌نماید　۱۱ـ از اینجا بقدر سه ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است وافتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

فان لم‌تزرنـا سیدی ضلّ سعینـا   وخاب‌الذی نرجو[1] من لذة‌الخمر

این رقعه نزد بزرگی در حق عزیزی تحریر افتاد

جناب‌عالی خداوندگارکه تشنگان بادیهٔ افتقار واحتیاج را[2] منهلی خوش‌گوار ورنجوران حرمان وخیبت را هوای سازگارست تا نهایت ادوار وغایت اعمار مدار ارباب‌حاجات و مرکز مهمّات[3] باد، ظل سعادت ممدود و عاقبت[4] امور محمود **بحق‌ملك‌الودود**[5]؛ شعر[6]:

همیشه تا که بود وصف‌زلف درابیات   همیشه تاکه بود نعت خال درامثال

سری که‌از تو بپیچد بریده‌بادچوزلف   دلی‌که ازتو بگردد سیاه‌بادچوخال

مبنی برآنکه ذکر انعام و احسان و اشاعت خیر و امینان[7] خداوند دربارهٔ فضیلت و زمرهٔ اصحاب معرفت در اطراف عالم ازهبوب شمال‌دایرتر است و در ارجا و اکناف‌گیتی از طروق خیال سایرتر فلانی‌که بخصایص آداب وشمایل فضیلت مزیّن است وبحظی[8] وافی ازفضایل ارثی نیز موصوف ومشهور وفرع نسبت او از ارمهٔ[9] هنرمندان وجرثومهٔ فضلاست جهت‌کفایت مهمی نیاز عرضه‌کرده واحرام عبودیت‌بسته[10] بصوب آن قبلهٔ‌کرم وکعبهٔ نعم متوجه‌گشته است[11] بامید آنکه‌بنظرعنایت ملحوظ و بنصاب مرحمت‌محظوظ

۱ـ **آ و د** : نرجود   ۲ـ **آ و د** : احتیاج وافتقار را   ۳ـ **آ و د** : ومرکز اصحاب مهمات   ۴ـ **د** : عواقب   ۵ـ **آ و د** : عبارت «بحق ملك‌الودود» را ندارد   ۶ـ **آ و د** لفظ«شعر» را ندارد   ۷ـ **آ و د** : خیر و آستان   ۸ـ **آ و د** : و بحظ   ۹ـ **آ و د** : ارومه   ۱۰ـ **د** «بسته» ندارد   ۱۱ـ **د** «است» ندارد

شود انشاءالله که غنچهٔ امل او بنسیم لطف خداوندی بشکفد و شاخ طلب او بنداوت عاطفت مولوی سرسبز شود تا مقضی‌الحاجة ازآن‌حضرت عودت سازد و در دعای دولت بیفزاید وبنده نیز درین باب متقلد منن وافر باشد.

این رقعه در عیادت مخدومی تحریر افتاد

خدای[1] داند و دانم تو نیـز می‌دانی کزانحراف‌مزاجت‌درون من‌ریش‌است
ازآن زمان‌که خبر داده‌اند[2] رنج ترا مذاق نوش‌جهان‌دردهان من‌نیش‌است

حق علیمست‌که تااستماع[3] افتادکه ذات‌مبارك ومزاج محروس راکه عالم‌آزادی وجهان مردمی‌است عارضه‌ای‌صحت انجام روی نموده[4] وانحرافی عافیت‌پذیر طاری‌گشته دواعی درون وهواجس خاطر را ثورانی حاصل شد که شرح نکایت و وصف لوعهٔ آن بعمرهـای دراز در نطاق الفاظ نیاید و باستغراق اوراق در حیز عبارت نگنجد ؛ شعر[5] :

فانك ما مرضت بل‌القلوب فانك مااعتللت بل‌المعالی[6]

امید[7] بفیض فضل ربّانی[8] وثوقی[9] هرچه تمامتر دارد که از داروخانهٔ رحمت خود شفای عاجل مهیّا گرداندکه جالب صحّت و دافع الم گردد[10]

۱ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : خدا داند ۲ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : خبر دادند ۳ـ متن برابر **آ** و**د** ؛ **ن** : باستماع ۴ـ **آ** و **د** : نموده‌است ۵ـ **آ** و **د** لفظ «شعر» را ندارد ۶ـ **آ** و **د** : فانك ما اعتللت بل‌المعالی وانك ما مرضت بل‌القلوب ۷ـ **آ** : اومید ۸ـ **آ** و **د** : الهی ۹ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : وقوفی ۱۰ـ **د** :گردد که

خاطر را آسوده ودل را مرفه داردکه باری عز شأنه ثبات دل و قوت درون بندگان خود را باحتمال ادوا و مقاساة امراض امتحان می‌فرماید ومرارت درد را سبب ادراك حلاوت صحت می‌گرداند تا مردم حال طعم‌لطف ومذاق قهر حضرتش دانند[1] واثر تصرف پادشاهیش در ولایت وجودخود بینند و در زمان صحت شاکر و در وقت حدوث مرض صابر باشند[2].

این رقعه نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد

شعر:[3]

فلو اخذالله العبـاد بذنبهم   اعدّ لهم فی کلّ یومٍ جهنما

شعر:[4]

از خطّهٔ آب وخاك یك شخص نخاست   تا برخ او گرد خطایی ننشست

قال‌الله تعالی فمن عفا[5] واصلح فاجره علی‌الله نسل آدمی در سرای کون وفساد از اتیان خطا وحدوث زلل خالی نیست چه‌جبلّی باشدکه او را در کارگاه‌فطرت بعلامت ونسی آدم‌موسوم کرده‌اند و ندای اول‌الناسی اول‌الناس[6] درگوش عالم در داده است‌که هیچ[7] بنده بی‌نقص وهیچ آفریده بی‌عیب نیست؛

شعر:[8]

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : داند   ۲ـ د : باشند و درهر دو حال باستغفار وانابت‌مشغول گردند   ۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۴ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۵ـ برابر متن قرآن‌کریم چاپ مصر وچاپهای معتبر ایران ؛ ن : عفی ؛ آ و د : ومن عفا   ۶ـ متن برابر د ؛ ن : اول‌الناس اولی‌الناس ؛ آ : اول‌الناس اول‌الناسی   ۷ـ آ و د : در داده هیچ

۸ـ آ : شعر فارسی ؛ د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

بیوستان بزرگی اگر نهال بود | بآسمان معـالی اگر هلال بود
بگو بجملهٔ گیتی کجا توانی یافت | کسی که نسبت عیبی برو محال بود[۱]

وفلانی اگرچه ازوی بی‌ارادت[۲] جریمه‌ای حادث گشته‌است واستحقاق عتابی وعقوبتی زیادت‌دارد امّا باز چون ازجملهٔ بندگان قدیم وخدمتکاران دیرینه است و بخطا و خطل خود مقرّ و معترف عفو جمیل خداوندی را[۳] مستوجب است. اگر نسیم عاطفت ومرحمت خداوندی برفضای[۴] حال وی وزد[۵] حیوتی تازه ونضرتی بی‌اندازه یابد انشاءالله بعدالیوم برحسب رضای آن حضرت ومقتضای ارادت آن دولت زندگانی کند[۶]؛ شعر[۷]:

بعفوکوش چو جرمی فتاد در راهی | که عفو حلیهٔ احرار روزگار آمد

این رقعه نزد دوستی اصدار افتاد واو را بمجلس انس استدعا رفت

شعر[۸]:

انعم ولذ فللامور اواخـر | ابداً اذا کانت لهن اوائل
مادمت من ارب الحسان فانما | روق الشباب علیك ظل زائل

آستین عشرت چاکران بطراز حلّهٔ[۹] حضور خداوندی مطرز باد، بندگان قدیم وچاکران دیرینه که همه داغ اخلاص برجبین ومرکب انقیاد واذعان

۱ـ آ و د: بگو بجملهٔ گیتی کجا توان یافت کسی که نسبت عیبی برو محال بود
بیوستان بزرگی اگر نهال شود بآسمان معـالی اگر هلال بود
۲ـ متن برابر آ و د؛ ن: اگرچه بی‌ارادت ۳ـ آ و د: خداوند را
۴ـ آ و د: خداوند برفضای ۵ـ متن برابر آ و د؛ ن «وزد» ندارد
۶ـ متن برابر آ و د؛ ن: کنند ۷ و ۸ـ آ و د: لفظ «شعر» را ندارد
۹ـ آ و د «حله» ندارد

زیر زین دارند[۱] پنهان ازحوادث روزگار وعوایق گیتی درگلستانی چوروضهٔ بهشت دلگشا وجویباری چون سبزهٔ عذار شاهدان زیبا حاضرند و شرابی بصفای ضمیر خردمندان وطیب مذاق حضور دوستان تناول می‌کنند ازدست ساقی شیرین‌حرکات مطبوع شمایل وصفات[۲]][۳]:

این جمله[۴] مهیّاست و لیکن بی‌تو حقا که بچشم[۵] ما ندارد آبی

اگر غنچهٔ دعوت ما را بنسیم اجابت بشکفاند وعنان عزیمت‌بصوب چاکران‌چسباند[۶] مجلس‌مارا نوری تازه وخاطررا سروری بی‌اندازه بخشیده باشد ایام عشرت واوقات‌انس وراحت‌را مغتنم بایدداشت‌که روزگار بحوادث آبستن[۷] است[۸] ودنیا بفنون نوایب وصنوف‌مصایب گران‌بار، هروقتی فراغت متعذّر میباشد[۹] وهرباری طلب آسایش مستحیل:

فمـا العمر الا صحة و شبیبة و کأس‌وقرب‌من‌حبیب‌موافق
ومن‌عرف‌الایام لم یغترر بها و بادر باللذات قبل العوائق

زان پیش‌که از زمانه تابی بخوریم باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیه‌کاسهٔ بی‌نـان و نمك چندان ندهد امان‌که آبی بخوریم

۱ـ متن برابر **د**؛ **ن**: دارد؛ **آ** «دارد» ندارد ۲ـ **آ** «و صفات» ندارد ۳ـ پایان افتادگی نسخهٔ **م** ۴ـ **د**: حاضرند وصحبت ومجالست همدیگر را غنیمت شمرده بمحاورات عذب وحکایات رطب‌که مروج روح ودیباچهٔ هرفتوح‌است مشغولند: این جمله ۵ـ **ن**: چشم ۶ـ **آ** و **ن**: حسباند ۷ـ **ن**: آبستان ۸ـ **د** «است» ندارد ۹ـ **ن**: میشود

این رقعه نزد مخدومی ارسال افتاد[1]
که از وی منصبی گشوده بودند[2]

و ماکنت الا السیف جرد للوغی | فاحمد فیها ثم رد الی الغمد
دهر اگر از تو[3] منصبی بگشود | غصّه کم خور که کار دهر[4] اینست
منصب و عزل هردو یکسانست | نزد او کش دو چشم ره بین است
دادن و بستدن ز لیل و نهار | کهنه رسم و قدیم آیین است
مرد عاقل چو دید در انجام | آنچه بر روی کار پیشین است
نه باوقات شغل دلشادست | نه بایّام عزل غمگین است
هریکی را زمان منصب و عزل | پیش ازین روز رفته تعیین است
بنما در جهان کسی کو را[5] | دایما عزّ و جاه تمکین است
هرکه از روزگار مهری یافت | عاقبت زو درونش پرکین است
غایت عزل راحت و شادیست | حاصل شغل رنج ونفرین است
پیش دانا بخوش دلی کُنجی | به ازآن تاج وتخت زرّین است
هرکرا ملك عزلتست بدست | جای اوبرفراز پروین است[6]
[بخوشی جهان نیارد روی | هرکه قصدش رعایت دین است[7]
بخدایی که از مواهب او | بیشه ودشت وکوه رنگین است

۱ـ ن : ارسال رفت ۲ـ آ : فروگشوده بودند ؛ د : فروگشوده بود ۳ـ ن : دهراگرتو ۴ـ ن : دنیا ۵ـ ن : که او را
۶ـ از اینجا بقدر هشت ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است وافتادگی بین دوقلاب از ن نقل شد ۷ـ آ و د : این بیت را ندارد

شاخ را از بهار احسانش دامنی پر نثار سیمین است
کـه نیرزد بتلخی انجام هرچه برخوان دهر[1] شیرین است

منصبی که غبار عزلت[2] برحاشیهٔ بساط آن ننشیند و ولایتی که دیدهٔ روزگار زوال آن نبیند ازخزانهٔ **تؤتی الملك من تشاء**[3] **والله واسع علیم** ذات خداوندگار[4] را حاصل باد اگر از بندگان حضرت منصبی فروگشوده‌اند وعملی بازداشته صیانت خاطر شریف که عزیزترین ازحاصل[5] دنیاست واجب فرماید که جملهٔ طیّبات عالم و ذوقهای گیتی را چون کسی بدیدهٔ اعتبار[6] تأمل کند بیك ساعت تشویش درون و آشفتگی خاطر نمی‌ارزد؛ مصراع:[7] همه گنج دنیا نیرزد برنج . و شاید که خدای را **عز شأنه** درضمن این معنی حکمتها باشد که مشاهدهٔ اثر آن ازملاحظهٔ[8] دیدهٔ ظاهر مخفی بود **عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** مؤکّد این معنی است چون منشور معرفت ملایکه بتوقیع[9] **انی أعلم مالاتعلمون** موقّع است[10] پس آدمی را چه قدرت آن باشد که صلاح وفساد خویش بشناسد[11] و صورت مصلحت خویش را در آینهٔ معرفت خود بیند قال الله تعال[12] **لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر ومامسنی السوء**[13]

۱ـ آ و د : دور ۲ـ آ و د : عزل ۳ـ آ : یؤتی الملك من تشاء ؛ د : یؤتی ملکه من یشاء ۴ـ آ و د : خداوند را ۵ـ آ و د : عزیزتر از حاصل ۶ـ آ و د : عبرت ۷ـ آ و د لفظ «مصراع» را ندارد ۸ـ آ و د : ملاحظت ۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، بتوقیعی ۱۰ـ آ «است» ندارد ۱۱ـ آ و د : شناسد ۱۲ـ آ «قال الله تعال» ندارد ؛ د : بیند برسید رسل وهادی سبل که تاج لولاك بر تارك داشت ورتاج افلاك در فتراك چنین اشارت رسید که قل : لو کنت ۱۳ـ د : السوء واین خطاب

درین باب شاهدی عدل و ناطقی فصل است ؛ شعر[۱] :

این کارها بحضرت یزدان مفوّض است مردم بسرّ حکمت یزدان نمی رسد[۲]

زمام اختیار خود بدست قدرت حق باید گذاشت و منصب و عزل و راحت ورنج را ازحضرت او باید انگاشت تا دایما گشاده خاطر و همیشه شادان باشی که درکلّ عالم بحقیقت بانی وهادم ومعطی وآخذ حضرت باری است که بیده الامر انه علی کلّ شیئ قدیر .

این رقعه نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی[۳] که بخدمتش تعلق گرفته بود[۴]

شعر[۵]:

هنیئاً لملك انت صرت امیره بلوغ الامانی و ابتناء المحامد
فمن بعد هذا الیوم یحلو لاهله مناهل قد شیبت بسمّ الاساود
وتعتدل الایام فیه و یقتفی صنوف البرایا منه طرق الفواید
تری الاسد و الارام فی جنباته قداضطلحت من عدلکم فی الموارد
فمذ ظهرت فیه علائم بأسکم قد انطمست منه رسوم المفاسد

شعر[۶]:

ولایتی که در احکام بندگان آید[۷] ولایتی است که اقبال را درو مأواست
بفرّ[۸] عدل جهانتاب عالم آرایت همه جوانب آن رشك گنبد خضر است

۱ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۲ـ د : نمی رسند ۳ـ د : منصبی ۴ـ د «بود» ندارد ۵ و ۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۷ـ آ و د : آمد ۸ـ آ و د : زفر

چنان‌شده‌است ز بیمت که درمناهل آن گوزن طعنه زنان درقفای شیر وغاست
تغیری‌که بـد اندر مزاج آن راسخ ببرد تیغ تو زیرا معالجی دانـاست
اگر کسی شرفی یابد از ولایت و جاه ولایت‌ازتوشرف یابدوسعادت‌خواست

رایت[1] ظفر وپیروزی والویهٔ نصرت وبهروزی آن دولت تااوج کیوان
برافراشته‌باد وحواصل نسور وبطون سباع از جیف اعدا وحساد آن‌حضرت
انباشته، حق علیمست‌که چون استماع افتادکه حل‌ّ وعقد آن ولایت‌خطیر و
قبض وبسط آن‌منصب‌بزرگ ببندگان حضرت‌تعلق‌گرفت مادّهٔ اعتضادبضاعت[2]
پذیرفت وپشت استظهار قوی‌گشت وعروس مراد روی نمود بعدازین‌مساکن
آن بقعه‌که چون زلف دلبندان مظلم وپریشان بود چون صفحهٔ[3] روز روشن
لایح‌گردد ودر حدایق آن مواضع‌که خارآشوب و فتنه رسته بودگل امن و
راحت‌فایح‌شود وتردّدعساکر نوایب وحشرمصایب از[4] عرصهٔ آن‌بقعه‌که مدتی
عرضهٔ‌آفات بود بانقطاع انجامد واهالی‌آن‌که[5] درکشاکش‌آوارگی[6] وشکنجهٔ
بیچارگی حیران بودند بمقرّ اصل[7] بفراغت بال ورفاهیّت حال متوطن‌شوند
و دست متعدّیان از دامن حال آن ولایت چنان‌کوتاه شودکه گرگ‌گرسنه
گرد میش ضعیف نگردد و چنگ[8] ومنقار باز سینهٔ تیهو را تعرّض نرساند
این معنی نشان آنست که باریٔ تعالی[9] باسکّان آن ولایت عنـایتی تمام و
رحمتی بالغ دارد چه هرگاه‌که ایزد را **عز شأنه**[10] دربارهٔ جماعتی‌نظرشفقت
باشد برایشان‌کسی را حاکم و امیرگرداندکه بزیور عدل و انصاف وجود و

۱ـ **آ** و **د** : رایات ۲ـ **آ** و **د** : تضاعف ۳ـ **د** «صفحه» ندارد ۴ـ متن‌برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : او ۵ـ متن‌برابر **آ** و **د** ؛ **ن** «که» ندارد ۶ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : آوار ۷ـ **آ** و **د** : اصلی ۸ـ **آ** : چنگال ۹ـ **آ** و **د** : باری عز شأنه ۱۰ـ **آ** و **د** : عزسلطانه

احسان آراسته بود و الحمدلله[۱] که ذات بزرگوار خداوند این مناقب[۲] را مستوجب[۳] و این فضایل را مستجمع است که سالهای وافر درعلو همت ودرجت وسمو مرتبت[۴] مستدام باد .

این رقعه نزد بزرگی تحریر افتاد[۵] که ازمناصب[۶] دنیا اعراض کرده بود و بجانب لمعان برق[۷] معرفت راه حق متوجه گشته

شعر[۸]:

خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار[۹]
صحبت گل را نخواهم نیز باتشویش خار

جملهٔ لذات شیرینند در بدء رخش[۱۰]
لیکن این بنگر که چون زهر نددرانجام کار

غافل مسکین ندأند کاین جهان پرگزند
مرغ عمرش را بگردون می کندهردم شکار

برجهان سست خاطر کی کند سخت آن کسی
کز خدا داند[۱۱] یقینی نیك وعقلی استوار

منصب دنیا نیرزد عزلت یك لحظه را
ور جهانی بنده داری از صغار و ازکبار

۱ـ آ و د : بحمدالله ۲ـ آ : مفارقت ۳ـ آ و د : مستوعب
۴ـ آ و د : در علو درجه وسمو مرتبه ۵ـ آ و د : رفت ۶ـ د : منصب ۷ـ آ و د : شرف ۸ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۹ـ آ و د : باغم و درد خمار ۱۰ آ : جشش ؛ د : دربدو و حسن
۱۱ـ آ و د : دارد

عاقبت باید گذشتن زینجهان سرسری
خواه درعالم بمان صدسال[1] خواهی صدهزار

نیست دنیا جز عجوزی در لباس دختران
پنجهٔ خودکرده ازخون جهانداران نگار

عهد او با هیچ کس هرگز نبینی استوار
ور نداری باورم کو رستم و اسفندیار

حق علیمست که چون استماع افتاد که خداوندی[2] از مباشرت مناصب دنیا که چون لمعان سراب و خیال خواب ناپایدار است اعراض کرده است[3] و باعداد زاد آخرت که متضمن نجات نفس است توجّه نموده چندانی سرور وابتهاج حاصل گشت که شرح آن بتحریر قلم سرتیز وتقریر خاطرخیال انگیز ممکن نگردد شك نیست که برکت علم وفایدهٔ دانش مردم را آخر براهی قویم وجادّه‌ای مستقیم هدایت کند ودرغمرات خدمات ابناء دنیا[4] که ملازمت ایشان مکدّر صفاء[5] آینهٔ نفس است باقی نگذارد؛ شعر:[6]

ابناء جاه منصب[7] دنیا مشوشند — خرّم کسی که حاجب و[8] بوابشان ندید
هر کس که گشت طالب ایشان معذّبست — وان کس که ترك خدمتشان کرد آرمید
از بهر یك دو جبّه که از کیسدشان[9] بری — مانندهٔ ترازو می بایدت خمید

۱ـ آ و د : صد سال و خواهی ۲ـ آ و د : خداوند
۳ـ آ و د : «است» ندارد ۴ـ د : خدمات دنیا ۵ـ آ و د «صفا» ندارد ۶ـ آ : شعر فارسی ؛ د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد
۷ـ آ و د : جاه و منصب ۸ـ متن برابر آ و د ؛ ن «و» ندارد
۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن : از بهر یك دو جبه که ازکیششان بری

درگاه ایزدی بطلب هرزمان از انك — هرکو رسید جایی از درگهش رسید
روزی زخلق جویی ازآن درمشقّتی — روزی‌چرانجویی‌زانکس[۱] کت‌آفرید

ملازمت[۲] ارباب‌دنیا واصحاب مناصب پیش ازین‌که خلق‌را آسایشی وهنر و علم را رونقی وگشایشی بود هنوز برنفوس[۳] عزیز دشوار می‌آمد][۴] **اذا الناس‌ناس والزمان، زمان** فکیف درین زمان‌که[۵] ثوران فتنه و هیجان بی‌دادی در فضای عالم متواتر است و شرر شرّ مفسدان در اطراف و اکناف گیتی متطایر واهل حکم و ارباب امر بسبب ضعفی[۶] که در دانش ایشانست رعایت‌حقوق هنرمندان را تارك ومهمل: عاقل‌بچنین روزکناری‌گیرد، حقّا که آن[۷] فکرخداوندی[۸] را موافق افتاد خصوصاً باوجودآن‌که اسباب‌فراغت حاصل است و موادّ استراحت مهیّا که سالهای وافر از نتایج این سعادت محظوظ وبنظر فیض فضل الهی ملحوظ باد[۹].

این رقعه نزد دوستی ارسال افتاد
که از وی نقلی‌کرده بودند

هیئناً مرئاً غیر داء مخامر — لعزة من‌اعراضنا مااستحلت

۱ـ **آ** و **د**: از آن‌کس ۲ـ متن‌برابر **آ** و **د**؛ **ن**: ملازمان
۳ـ **د**: بنفوس ۴ـ پایان افتادگی نسخهٔ **م** ۵ـ **ن** و **آ** «که» ندارد
۶ـ **ن**: ضعیفی ۷ـ هرسه نسخهٔ دیگر: این ۸ـ **آ** و **د**: خداوند را
۹ـ از اینجا بقدر شش ورق نسخهٔ **م** از نسخهٔ **د** افتاده وناقص است

رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد
ترا چون مضغه‌ای وقت مذمّت در دهان دارد
جواب من همین بود ست ایشان را که از یارم
مرا این بخت بس باشد که نامم بر زبان دارد

یکی از مردم رسانید که شبی خداوندی در حق بندهٔ مخلص بر شیوهٔ ادبا مدحی قدح آمیز میفرمود و نیش و نوش را در یك بستو تعبیه میکرد و چون در باب فضیلت خدمتکار وقت محاوره سخن میرفت از تربیتی و تحسینی که مخدومان در حق خادمان کنند تنکّب و تجافی می‌نمود و یا لیت که همین بودی بلکه باهانت جانب وکسر حال بنده ملتفت میبود[1] ازسر اعتقاد کمال مماحضت و صدق مخالصت که خدمتکار را درحق دوستانست قرص نمیمت و وشایت او در تنور ضمیر بنده گرم نگرفت و بضاعت[2] [تعلّق او[3] در بازار قبول چاکر رواجی و نفاقی نپذیرد[4]؛ شعر:

فقلت له لمـا أتـانی واشیاً تزحزح ذمیماً لاقریباً ولاسهلا

با این همه اگر نیز[5] مصداق این معنی بتحقیق قرینست دشنام تو به ز آفرینست بنده ازجنس آن مردم نیست که از جفای دوستان متأثّر شود و مشرب صافی وداد[6] و وفاق او بشوایب خبث[7] وشاة مکدّر[8] گردد؛ شعر[9]:

۱ـ ن عبارت «و یا لیت که همین بودی بلکه باهانت جانب و کسر حال بنده ملتفت میبود» را ندارد ۲ـ از اینجا بقدر دو ورق و نیم نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد ۳ـ آ: بضاعت نفاق او ۴ـ آ: نپذیرفت ۵ـ آ «نیز» ندارد ۶ـ متن برابر آ؛ ن: صافی و وداد ۷ـ متن برابر آ؛ ن: خبث و وشاة ۸ـ آ: متکدر
۹ـ آ: بیت

من همچو شرابم که بانواع[۱] جفا صافی شوم و رقتم افزون گردد

و غرض از تشبیب این کلمات و تصدیر این مقدّمات حقا که ارادت شکایت نبود بلکه مقصود کلّی و مطلوب اصلی آنست که تا بنده صدق ولاء خود را عرضه[۲] دهد واعتقادی که در حقّ بندگان آن دولت دارد باز نماید والّا خداوند حاکمست و کلّ مایفعل المحبوب محبوب، درمسند[۳] عزّت سالیان وافر مستند باد ودر احراز اقسام فضایل از میان اکفاء و اقران مستبد[۴].

این رقعه نزد مخدومی که بواسطهٔ قضیه‌ای روز چندمحبوس[۵] بود اصدار رفت[۶]

شعر:

گلی بدست که دادست روزگار بگو که بعداز آن بجفاخارهاش ننهادست

فایّ جواد لم یغیره کبوة وایّ حسام لم یصبه فلول

فایّ هلال لم یشنه محاقة وایّ طلوع ماتلاه افول

حق علیمست که شب و روز دل و جان ملازم خدمت‌اند ودست نیاز سوی حضرت باری مرتفع و دیدهٔ امید[۷] بواردات لطایف ایزدی نگران تا برید رحمت و راید عاطفت ازکدام صوب در رسد و وجه خلاص خداوندی برچه روی صورت بندد بعزّت باری که اگر بنده را ممکن شدی یك لحظه از ملازمان خدمت فارغ و غافل][۸] نبودی اما رای عالی را معلوم است که

۱ـ آ : ار بانواع ۲ـ آ : خودرا بخدمت عرضه ۳ـ آ : که در مسند ۴ـ آ : مستبد بمحمد وعترته اجمعین ۵ـ آ : قضیهٔ چند محبوس ۶ـ آ : افتاد ۷ـ آ : اومید ۸ـ پایان افتادگی نسخهٔ م

عوایق بسیار وموانع[۱] بی‌شمار بنده را از نیل آن سعادت محروم میدارد :

فلو قدرت علی‌الاتیان زرتکم　　لکن وجه طریقی صار مسدودا

معهذا خاطر را از تراکم غصّه‌ها وضمیر را از توارد اندیشه‌ها که بحقیقت موجب خرابی بدنست صیانت فرماید وگوش در راه رحمت حق نهدکه آواز خلاص[۲] ازکدام جانب[۳] در رسد ونسیم شفقت و مرحمت حضرت عزّت ازکدام صوب[۴] وزیدن‌گیرد **امیرالمؤمنین[۵] علی بن ابی‌طالب کرم‌الله‌وجهه[۶]** میفرماید :

وما عنّ لی خطب ففوضت أمره　　الی‌الملك الجبـار الا تیسر[۷]

گوشهٔ زندان و موضع حبس جای اشراف روزگار و موقف احرار دنیا بوده است، **ولقد احسن من‌قال :**

خوش‌باش که سیّاره بر احرار نهد بند　　یاد آر زسیّاره و از یوسف چاهی

الیث یحبس والمهند بغمد، مصایب گیتی وحوادث روزگار برایذای خواطر بزرگان مولع است ورزایای[۸] دهر ووقایع دنیا برازعاج عزیزان[۹] حریص:

ففی‌السماء نجوم ما لهـا عـدد　　ولیس یکسف الاالشمس والقمر[۱۰]

ثبات خاطر و قوّت دل برمکابدهٔ ایّام مشقّت[۱۱] ومجاهدهٔ لیالی نکبت

۱ـ **ن** : بسیار موانع　۲ـ **ن** : که او را خلاص　۳ـ **ن** : صوب

۴ـ **ن** : جانب　۵ـ **ن و آ** : گیردکه امیرالمؤمنین　۶ـ **ن** : ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه　۷ـ **ن** : تیسرا　۸ـ **ن** : رزیای　۹ـ **آ** : بر ازعاج دلهای عزیزان　۱۰ـ **ن** : پیش از این بیت دو بیت زیر را علاوه دارد

«یاذا الذی بصروف‌الدهر عیرنی　　هل عـاندالدهر الا من له خطر

أمـا تری‌البحر یعلو فوقه جیف　　ویستقر بـاقصی قعـره الدرر»

۱۱ـ **ن** : ایام و مشقت

حلیهٔ روزگار خود سازدکه حوادث دنیا جلای آینهٔ نفوس احرار وموجب تضاعف زنگ[1] قلوب ایّام است :

لله درّ النـائبـات فـانهـا صدآءاللئام و صیقل الاحرار

و در زمان غایت پریشانی اومید[2] خود را بحضرت باری واثق دارد[3] که چون شدّت بغایت رسد و محنت بنهایت انجـامد اثر رحمت ایزدی[4] را آن لحظه چشم باید داشت :

شب نبینی که تیره‌تر گردد آن‌زمانی که‌روزخواهدبود

و درعین بلا و محض عنا مترقب سوانح لطف‌باری بایدشد[5] که ارباب عبرت واصحاب تجربت در مرارت دارو حلاوت صحّت مشاهده میکنند[6] :

پیش دانا زبـان شدّت دی قصّهٔ راحت بهـار کنـد

این رقعه نزد مخدومی ارسال افتادکه ازسفری‌که وی را اتفاق رفته بود باز بسلامت مراجعت فرمود

نبیت انك بـالسعادة قاوم فملیئت منه غبطة وسرورا

ورایت‌حقاً لبشیرلو اننی[7] أعطیته‌الدنیا رایت یسیرا

فبقیت‌منشرح‌الجنان‌کاننی الفیت‌کنزاًاوجعلت‌وزیرا

۱ـ آ : زنگ ۲ـ ن : و در زمان خیبت امید : آ : و در زمان خیبت اومید ۳ـ ن و آ : واثق‌تر دارد ۴ـ ن : ایزیدی

۵ـ ن : باید داشت ۶ـ ن : میکند ۷ـ ن : لبشیر ولوانتی

ورجعت منطلق الخطا[1] فکأننی[2] قـد کنت قبـل وصوله ماسورا
اهلاً بمن طاب‌القریض بذکره و غدا به طرف الزمـان قدیرا

دوش از الم ضربت فراق آن حضرت برخود می‌پیچیدم وبصد افغان و زاری ازنکایت بُعد آن دولت می‌نالیدم وبا روزگارمیگفتم‌که اگر ابعاد دوستان را[3] نهایتی و ایّام مفارقت یاران را غایتی پدیدست‌که[4] وقت است‌که این بستهٔ قید اشتیاق خلاصی یابد واین خستهٔ تیغ فراق مرهمی بیند و تا در تن رمقی و از آفتاب عمر شفقی باقیست از زندگانی این ضعیف ایّام وصال‌را بهره‌ای[5] ماند ومصداق این‌معنی‌که: **وجادبوصل‌حین‌لاینفع‌الوصل،** بتحقیق نرسد:

جگر درتاب، دل درموج خونست گـر آری رحمتی وقتش کنونست

تا ناگاه از مکمن غیب بریدی رسید ومشرفهٔ عالی رسانید وبیمن ملاقات خدمت بنده را بدین نزدیکی موعودگردانید درمقابلهٔ آن موهبت **هذا من فضل ربی** گفته شد حقّا که چندانی ابتهاج روی نمود واستظهار و اعتضاد حاصل گشت‌که اگر مدتهای مدید در تحریر وتقریر آن صرف شود هنوز بیشتر آن معنی ناگفته ماند: .

فهذا سروری من وصول کتابکم فکیف سروری من‌حصول لقائکم

که باری عز اسمه هرچه زودتر این‌بندهٔ مشتاق را از مشاهدهٔ‌طلعت همایون خداوندی‌که صحیفهٔ مردمی ودیباچهٔ آزادیست محظوظ‌گرداناد.

۱ـ **ن**: الخطی ۲ـ **آ**: و رجعت‌الخطی فکأننی ۳ـ **ن**: دوستان نهایتی ۴ـ **ن** و **آ** «که» ندارد ۵ـ **آ**: وصال بهره‌ای

این رقعه نزد دوستی ارسال رفت باستدعاء شراب

چهرهٔ آمال آن‌حضرت چون‌رخسار شراب سرخ گلگون‌باد[1] وحسود جـاه و جلال آن دولت از دار حوادث و جفتهٔ نوایب چون خوشهٔ انگور سر نگون، ثغور حال‌دوستان درمجلس کامرانی چون دهان‌شیشهٔ‌خوش‌گوار خندان ودیدهٔ بخت دشمنان درشکنجهٔ روزگار وکشاکش لیل ونهار چون چشم راووق[2] گریان :

چولاله هرکه‌برت‌سر نمی‌نهد درخاك گر آب‌صرف‌خورددرمزاجش آتش باد

درین شب قاری و هوای تاری ماهرویی سمن‌بویی‌که قامت دلربایش رشگ قدّ سرو بوستانست وچهرهٔ زیبایش طیره‌گر گل خندان پیاله‌ای چند نوشیده وازغایت سؤرت جوانی وحدت غلوای شباب جوشیده :

همه شمایل دیوانگان‌گرفته ولیك بزیر هرخم زلفش روان صد عاقل

و جهت اتمام حال سرخوشی وتشیید مبانی مستی شراب می‌طلبد و عشرت می‌جوید اگرچه این حالت غایت مطالب ونهایت مآرب چاکراست اما چون این معنی‌که مفتاح قفل شادمانی وشمع‌مجلس زندگانی‌است درین وقت تعذری دارد نزدیکست‌که آن یار[3] دیرحاصل شده زود ازدست بیرون آید وآن‌فرصت‌که بخون‌جگر درکنارآمد ازمیان‌فوت‌شود[4] اگرازشرابخانهٔ عامره‌اندکی شراب ریحانی‌که همزادهٔ آب زندگانی وفروزندهٔ آتش جوانی

۱ـ آ : شراب‌گلگون‌باد ۲ـ آ : رواق ۳ـ ن : «یار» ندارد
۴ـ ن : شده

است انعام فرماید حقیقت از مقدم‌آن‌مهمان عزیز که فتنهٔ صد هزار یوسف عزیزست راحتها روی نماید وغصّه‌ها پشت دهد واگر آن[1] معنی در توقّف ماند خدمتکار از نیل آن سعادت محروم خواهد ماند ورأیه فی‌ذلك اعلی.

این رقعه نزد دوستی اصدار افتاد وازمنشآت طبع او التماس رفت

گردن وگوش روزگار بقلاید فواید[2] کلمات درر بار وشنوف صنوف عبارات بزرگوار آن‌جناب نامدار مزیّن باد وآثار انامل شریف برصفحات ایّام و اوراق شهور واعوام الی وقت‌القیام روشن :

تا جهانست دولتت بادا ای دریغاکه این‌جهان‌فانیست

دوستی عزیز ویاری محرم[3] دی‌روز از نتایج خاطر روشن ومنشآت طبع مستقیم خداوند[4] قطعه‌ای شعر که بحقیقت روضه‌ای بود بانواع ریاحین واصناف ازهار وانوار آراسته انشادکرد[5] ازحلاوت الفاظ و رقّت معانی و سلاست ترکیب وحسن تألیف آن اهتزازی و نشوتی حاصل‌گشت :

ازآن‌نبات‌کرم‌آن‌چنان‌شدم سرمست که مثل آن‌نشدم‌هرگز‌از‌بنات‌کروم[6]

کلمات لو انّ للدهر سمعاً مال من حسنها الی‌الاصغاء

طبع بنده را بمطالعهٔ نظایر و اخوات آن میلی وافر و رغبتی بلیغ

۱ـ ن : این ۲ـ آ : فراید ۳ـ ن : محترم ۴ـ ن : خداوندی ۵ـ ن : کرده ۶ـ متن برابر ن و آ ؛ م «کروم» ندارد

حاصل گشت از لطف بی‌دریغ خدمت انتظارست که بجز وی[1] چند از آن فوا که بستان اهلیّت و ریاحین گلستان فضیلت محظوظ شوم و نکات شریف و کنایات لطیف آن را در اوقات وحشت سمیر ضمیر دارم :

العلم ینهی اهله ان یمنعوه اهله لعلـه یبـذلـه لاهلـه لعلـه[2]

این رقعه نزد مخدومی اصدار[3] افتاد در باب تهنیت ولادت فرزندش

اهلاً و سهـلا بمولود أخی ثقة کانـه فی قمـاط المهـد هرماس

غداالزمـان قریر العین مبتهجاً واصبح الناس لایعروهم الیـاس

فیه الشجاعة والعلیـاء والکرم والعزّ والمجدوالاحسان والباس

یشیر نحوالبرایـا طرف سؤدده ان ابشروا برئیس جوده یـاس

بعـاده لکـروب الخلق مجلبـه و قربـه لقلوب النـاس ایناس

یبکی و یضحك منه الدهر من فرح لانه فی ریـاض الامن میـاس[4]

تراه وسط قمـاط المهـد متقداً[5] کان عـزتـه فی الضوء نبـراس

دوش مبشّر اقبال ومنهی سعادت درگوش بنده فرو خواندکه از عالم غیب مسافری رسیده است که آثار نجابت برجبین او واضح است و رایحهٔ اصالت از خلق او فایح و در بوستان معالی نهالی بالا[6] کشیده است که در سایهٔ اغصان آن خلقی ازگرمای مصایب وسموم نوایب تواند آسود و خوش

۱ـ آ : بجزئی ۲ـ پایان افتادگی نسخهٔ د ۳ـ ن : ارسال

۴ـ ن : میاس ۵ـ ن : فی وسط قماط المهدمتقیّداً ۶ـ ن «بالا» ندارد

خوش درهوای خنك وخاك نمناك‌آن خواهد غنود ودرآسمان سیادت ماهی طالع شده است که درماندگان ظلمت شب جهالت را بنور خویش هدایت کند وبدست مشاطهٔ پرتو[۱] خود خدود ثمار[۲] معالی و سوالف فواکه فضایل را گلگون گرداند بر موجب این عطیهٔ شگرف و موهبت جسیم[۳] شکر باری عز شأنه[۴] گزارده شد :

شکر ایزد راکه دادت‌آنچنان شبلی‌قوی
آنچنان‌شاخی برومندآنچنان ماهی‌منیر
آنچنان فرزند مقبل کز زمان مقدمش
کام عالم شد محلّی چشم گیتی شد قریر
برجبین او نبشته دست قدرت این سخن
کین ولید آمد بکلّی ملك‌دانش‌را امیر
با معالی جفت باشد با مناقب همنشین
با فضایل یار باشد با زبردستی سمیر
در زمان فضل‌خواهد زد[۵] زبس فرزانگی
فکرهای ثاقب او تیر گردون را بتیر
در میان مهد میگوید زبان حال او
کز فلك هرگز نیامد مثل‌من‌روشن‌ضمیر

۱ـ ن : «وبدست» ندارد ؛ آ و د : و بدست ماشطهٔ پرتو ۲ـ ن : خدود سوابق ثمار ۳ـ ن : «جسیم» ندارد ۴ـ ن : باری تعالی ؛ آ و د : باری عز اسمه ۵ـ ن : خواهد از بس

باد اعمار شما باهم قرین و منتظم[۱]

تا بود برخوان دنیامیهمان برنا و پیر

ان شاءالله که وارث اعمار اسلاف و مشیّد مبانی و مفاخر[۲] آن کرام واشراف گردد ودر سرای دنیا دیدار او موجب سرور ودرظلمت قبور[۳] کردار او سبب نور آن خداوند شود .

تمت روضة الکتّاب وحدیقة الأحباب والحمدلله کما هو اهله وصلواته علی نبیه وصفیه محمد و عترته اجمعین و فرغ من تألیفه منشیه الفقیر الی ربه الغنی ابوبکر بن الزکی المتطبب الملقب بالصدر القونی اطلعه الله عن وثاق النفس بماقیدت اوهامه وبیض وجه ایمانه بماسودت اقلامه حامداً لله مصلیاً علی نبیه وآله وذلك فی اواخر رمضان المبارك سنه سبع وسبعین وستمائة[۴].

۱ـ **ن** : قرین منتظم ۲ـ **ن** : ومشید بنیان معالی ومفاخر ؛ **آ** و **د** : ومشید مبانی معالی ومفاخر ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر : ودرظلمت آخرت

۴ـ **ن** : شود. انه القادر علی مایشاء. تم الکتاب بعون الله الوهاب وعنددام الکتاب وقع الفراغ من تنمیقه یوم السبت فی وقت بین الصلوتین فی غرة جمادی الاخر سنه سبع و ثلیثین وسبعمائة وسلم و **آ** : شود والسلام و **د** : شود ان شاءالله تعالی تم الکتاب والله اعلم بالصواب فی اوایل شهرالمحرم المحترم سنهٔ ۸۷۷ .

نامه‌ها و عناوین نامه‌هائی که فقط در نسخهٔ

مؤلف و خارج از متن موجود بود

نسخة رقعة ارسلتها الى بعض الاكابر
شكراً و اعتذاراً عن تأخر خدمته

ارانی الله طلعته سریعـاً | و اصحبه السلامة حیث سارا
و بلغـه امانیـه جمیعـاً | وکان له من الحدثان جارا

انواع خیرات واصناف مبرّات که خداوند معظم کهف الأمم معدن الفضل والکرم ادام‌الله نعمته وصان عن المکاره مهجته در حق خدمتکار میفرماید در مضایق امور وشدایداحوال وعُروض اهوال دستگیر وپای‌مرد آن حضرت باد ؛ بنده بایستی که چون سایر خدم وباقی حشم بدبندگی بشتافتی اما مبنی برآنکه مرکبی موافق دست نداد و مزاج را نیز هنوز ابلالی و انتعـاشی حقیقی از مقاسات مرضی که مدّتها مشاهده کرد حاصل نگشت آن امنیت که متضمن سعادت دنیا و آخرت بود درتعویق افتاد انشاءالله همم فلکی وشیم ملکی آن حضرت عذرخواه این تقصیر افتد والله یبقیه ویقیه و الی درجات الغابرین یرقیة وهذا القدر یکفیه .

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد
که از سفری مراجعت فرموده بود

جـاء البشير مبشراً بايابكم　　فملات صدری بهجة وحبورا[1]

ابيات ارسلتها في اول كتاب الى خدمة المولى العلامة
افضل المتأخرين قطب الملة والدين كثر الله امثاله

سلام على مولى حرمت ازدياره　　و بعـد سوء الحظ عنى ديـاره
يفيد و يهدى جـاره كل ساعة　　ولو انّ جارالله اصبح جاره
من القلب يغنى كل شيئى وينمحى　　اذاً طـالت الايـام الا ادكاره
لحى الله قلبـاً لايهيـم صبـابة　　اليه وطرفـاً لايطيل انتظـاره
و طوبى لمن يصغى الى درّ لفظه　　و ينفق فيه ليلـه و نهـاره
و ذلك فضل الله يؤتيـه طالبـاً　　جلا قلبـه بـالـرشد ثم اناره
هو البدر الا انّ مغنـاه سامك　　ترى فوق فرق الفرقـدين . . .[2]
هو البحر الا أنّ فيـه عـذوبة　　على عدم التعطيش فاقت . . .[3]
ارى همتى تسمو بان احرز العلى　　والقط من ذاك الكـلام خيـاره
ومن غاص فى بحر كبحرك لم يزل　　من الـدر لايختـار الا كبـاره

۱ـ این نامه بمناسبت اینکه در نسخه‌های آ و د نیز موجود بود در ص ۱۱۶ متن بچاپ رسیده است　　۲ و ۳ـ جای نقطه‌ها ناخوانا است

وشرب مسهلا فكتبت الى خدمته

هنياً لمولانا تناول مسهل — منقٍ غسولٍ جاذبٌ لشفائه
فيمنحه براً على حسب طبعه — ويعطيه انعاساً على وفق رأيه
فيضحي صحيحا ذانشاط وقوة — من الدهر يوماً لايرى وجه دائه

ايضاً لكاتب الكتاب

بهر كجا كه خرامى خدات ياور ويار — امان وامن وفرح منزل وسرور نديم
زمانه خرّم وآبشخورت فرات وزلال — هوا گشاده و باد و زنده باد نسيم

ايضا لمؤلفه ارسل الى بعض الاكابر وقد شرب مسهلا يعتذر عن تأخر خدمته بسبب مرض

يارب تو مبارك بكن آن دارو را — وز جملهٔ آفات نگه دار او را
وانرا كه بجان و دل غلامش نبود — آويختــه دار زار بــردار او را

حق عليمست كه حسرت مفارقت خدمت آن حضرت اثرها ميكند كه نكايت اين مرض مخوف كه در مكابدهٔ آن گرفتارم در جنب شدّت آن مألوف مينمايد. شك نيست كه چون دو وجع دريك بدن جمع شوند ويكى را بر ديگرى رجحان قوى باشد اقوى اثر اضعف را محو ميگرداند ، **فما القى من العلة ما القى من الجنة** . بنده بايستى كه امروز برعادت معهود و طريق

مألوف ملازم حضرت عالی بودی و خدمتی که وظیفهٔ اوست بجای آوردی ، اما دور از آن حضرت در تنگنای ضیق النفس و درد پهلو چنان گرفتارست که مجال حرکت ندارد ، انشاءالله که بیمن همت عالی و عاقبت آن مرض بعافیت انجامد و برید سلامت از مکمن غیب روی نماید :

و ما عن لی خطب ففوضت امره الی الملك الجبار الا تیسرا

این رساله نزد مولانا قاضی امام الدین رحمه‌الله ارسال افتاد در باب مردی که دعوی طب میکرد و از آن شعار خالی بود ، و در هر کلمه ازین رساله لزوم میم است

اخدم مجلس الامام الاعظم حمی الرحمن مهجقه من هجوم الملمات و ادام نعمته مادامت السموات و منحه مجداً ممهداً و کرماً موطداً یؤمه الانام لمطالبهم و یخدمه الکرام لمهناة مشاربهم و دام حماه مهیعاً للمسرات و منبعاً للکرامات مالمع النجوم و أنمل ماء الکروم و اعلم ضمیره المنیر امر المتطبب المستعرب مع علم المولی بمقدار معرفته و مبلغ مقدرته فالمرء ما مارس العلوم و لا لازم مجالس القروم و لما امهل امره مذقدم و لم یمتحنه منی منازع لامعارض بما علم تسامحاً و مراعاة للشیم من مناقسة المغربین و حمایة للهمم من مجاذبة المسافرین زعم المملوك محجماً من مقابلته و مکافحته و مقصراً من مطاولته و مکاوحته فلما علمت متصوره القمته لقمة مرة بحت من حلقومه و فهمته مامقدار علومه .

برسبیل شکر بخدمت مخدومی تحریر افتاد

اتانی علی بعدالنوی منك نعمةً فقابلتها بالمدح والحمدو الشکر
فقلت رعاك‌الله یا افضل الوری وحیاك رب‌العرش یااوحد العصر

باز جستی وانعامی که خداوندگار معظم ولی‌الأیادی والنعم اعلی‌الله شأنه درین ایام افلاس و هنگام احتیاج و زمان انقطاع اسباب از سر طبع کریم ونفس طاهر وشفقت شامل وشیمت بال درحق بندهٔ‌کمینه مبذول‌فرموده است بهزاران دعا وثنا وخدمات مبنی مقابل‌افتاد: اینها زتو آید این‌چنین‌ها توکنی؛ مثل عربست‌که شنشنة اعرفها من‌أخزم .

خداوندگار با شاعت انعام و افاضت اکرام و اسباغ احسان مفطور ومجبولست: ازآفتاب عجب نیست نور بخشیدن، بمنن سابق مشفوع‌گشت وبایادی سالف منضم شد باری عز اسمه ذات بیهمال‌آن حضرت را ازآسیب زوال ونقصان عین‌الکمال محروس داراد وشوارد اغراض ومقاصد دوجهانی آن جناب را بعید نجاح مأنوس‌گرداناد آمین‌رب‌العالمین .

ایضاً‌له

کفاك من الدنیا لباس وطعمة وکن ُیقیل الحر والبرد والمطرا
فان زاد شیئی زاد غمّ و غصة فکن قانعاً تلق السلامة والظفرا

این ابیات را در اول نامه‌ای نبشتم

پر توخط شریفت‌چو برین‌چاکر تافت | گردخود هر نفسی لؤلؤ ومرجان بینم
چون بگیرم بکف‌و بوسم ودروی نگرم | زیر هر نکتهٔ غرّا اثر جان بینم
در تعجب شوم و جای تعجب‌هم هست | که درون ورقی چشمهٔ حیوان بینم
گرچه دیدم زفراق تو بسی‌درد وعنا | این زمان از اثردست‌تو درمان بینم

این نامه نزد خداوندم امیر نصرة‌الدین رحمه‌الله ارسال افتاد در باب وفات فرزندم معصوم مغفور عبدالرحیم اطاب‌الله ثراه

خداوندگار معظم ولی‌الله بین‌الأمم مولی‌الأیادی والنّعم‌سالهای مدید وعمرهای کامل وازمان طویل وارث اعمار بندگان وبنده‌زادگان باد .

بررأی عالم‌آرای عرضه میرود که روز پنجشنبه چون بشهر آمدم عبدالرحیم را بحالی یافتم‌که نصیب بدخواهان آن دولت و حصّهٔ دشمنان آن حضرت باد سه روز بودکه ذات‌الجنب‌داشت وتاقوتش‌بود مادّه مرض دفع میکرد شب آدینه‌که شب بحران بود قوتش نیك ساقط شده‌بود وچندانکه میخواست‌که چیزی نفث‌کند طبیعت مواتاة نمیکرد و چندانکه جهدکردم که تقویت قوت کنم تا بر دفع قادرگردد ممکن نشد جهت آنکه قابلیّت متعذّر بود همان شب بدارالخلود منزل‌گزید :

گفتم شب وصل را چراغ افروزم هرچندکه در دمیدم اندر نگرفت
وقد فارق الناس الأحبة قبلنا و اعیا دواء الموت کلّ طبیب

فی‌الجمله بندهٔ بیچاره نیك بدحال و پریشان و حیران و باجگری بریانست :

ما حال من کان له واحد یؤخذ منه ذلك الواحد

آه چنان نهالی‌که پیش از آنکه بشمار فضایل باروزگردد صرصر اجل از بیخ برکند وطراوت وخضرت آن را بذبول و صفرت مبدّل‌گردانید وبردل این پدر بیچارهٔ غریب داغ حرقت وحسرت نهاد .

هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه‌صعده
هوی من رأس مرقبة ففتت تحتها کبده
الام علی تبکیه و المسه فـــلا
وکیف یلام محزون کبیر فـــاته ولده

عنان قلم میکشم‌که اگر برقدرحرقت درون واشتعال احشا سخن‌رانم خاطر مبارك را سآمت روی نماید و نطاق طوامیر از حصر آن تنگ آید :

عندی من الهم مالو أن ایسره یلقی علی‌الفلك‌الدوار لم یدر

بندهٔ بیچاره را نصیحتی فرماید که اثر لفظ مبارك در ظلمات وقایع سود مشعلهٔ عالم‌افروز است :

وانت تعلم النـــاس التعزی وخوض‌الموت‌فی‌الحرب‌السجال

مبنی برآنکه معهودست‌که بندگان خداوندان را از سور و ماتم و شادی وتفرقه و جمعیّت خاطر خود اعلام‌کنند این‌کلمهٔ چند درقلم آمد تا بربی‌ادبی‌حمل‌نفرمایندکه‌جز آن‌حضرت‌کجادارم‌کدغم‌پردازی‌و نفثة‌المصدوری تقدیم‌کنم :

آورده بدم بتی بصد حیله بدست   گفتم که دلم از غم و اندیشه برست
اکنون که زدست جست آن دلبر مست   خاییدن لب چه سود مالیدن دست

این ابیات که ذکر میرود در مرثیهٔ آن مرحوم گفته شد

کجا یابم ترا جانا که از چشمم نهان گشتی
چو جان جان من بودی نهان چون جان از آن گشتی

تو پنداری زیان کردی که سود عمر کم کردی
درین عالم اگر مردی در آن عالم زیان گشتی

ملك بودی بجان پاك و نفس روشن و عالی
از آن از خاك ببریدی، مقیم آسمان گشتی

چو این گلخن خلق دیدی بخالق روی بنهادی
ز جنّ و انس بگذشتی خریدار جهان گشتی

زمان وصل درحلقم بدی چون آب خوش سایغ
ولی در مدّت هجران بسان استخوان گشتی

توان من توان دانست گرچه رأی اندك شد
که من جای دگر بودم تو بی‌من ناتوان گشتی

چرا گریان کنی هردم بجای آنك خندانی
نه اوّل همچو گل بودی بآخر زعفران گشتی

جوان بودی وچرخ پیر کردت این بی رحمت[1]

۱ـ این رثا ناقص وبا مصراع مذکور در فوق کتاب ختم میشود .

حواشی و تعلیقات

حواشی و تعلیقات

ص ۱ س ۳ **طباق** : (ع) موافق وبرابر **والسموّات طِباق** جهة مطابقت بعضی بعضی‌را یا بجهة قرارگرفتن‌هر یك برروی دیگری.
ر. ك. منتهی‌الارب

بدایع: (ع) جمع بدیعة: نو برآورده شده و جمع بدیع که فعیل است در معنی فاعل و مفعول (نو برون آورنده ونو برون‌آورده شده) بُدُع میباشد بروزن‌عُنُق ونظایر آن از قبیل : نذیر و نُذُر ، جدید و جُدُد، سدیس و سُدُس بسیار است . ر . ك . منتهی‌الارب ، شرح شافیهٔ ابن حاجب ...

س ۴ **صنایع :** (ع) جمع صنیع و صنیعة : احسان و تربیت و نیکوئی وصنع‌جمیل . ر. ك. قاموس‌المحیط‌فیروزآبادی
جمع صنیع است . ر. ك. منتهی‌الارب
جمع صنیعة است درمفهوم: کار وهنر نیك وتربیت وجمع صنیع از روی قیاس صُنُع میباشد مانند : نذیر و نُذُر .
ر. ك. اقرب‌الموارد والمنجد

و در لسان‌العرب و مجمع‌البحرین برای صنیع و صنیعة جمعی ذکر نشده است. ر. ك. لسان‌العرب، مجمع‌البحرین

ص ۱ س ۵ **نُغل** :[۱،۲] (ف) بمعنی آغل و جائی باشد که در بیابان کنده باشند تا شبها گوسفندان را آنجا برند و خود نیز در آن بیاسایند، رودکی گوید :

گوسفندیم و جهان هست بکردار نُغُل

چون گه خواب شود سوی نُغُل باید شد

و بمعنی عمق و ژرفی آبهای بزرگ نیز باشد[۳]، عطّار گوید:

نُغُل چاهی است این چاه طبیعت

مشو زنهار گمراه طبیعت

ر. ك: برهان قاطع، صحاح‌الفرس، فرهنگ رشیدی لغت فرس اسدی، مجمع‌الفرس سروری

۱ـ بفتح اول و کسر ثانی ر. ك : برهان قاطع ؛ بفتح نون و کسر غین ، ر. ك. فرهنگ رشیدی

۲ـ بضم نون وغین معجمه ر. ك: مجمع‌الفرس

۳ـ لغت‌فرس اسدی و برهان‌قاطع، معنی دوم را ندارد و فرهنگ رشیدی نویسد:
نُغُل: بضمتین : عمیق، مرادف نغول باشد، عطار گوید :
نُغُل چاهی است این چاه طبیعت   مشو زنهار گمراه طبیعت
و در مجمع‌الفرس بفتحتین «نَغَل» بهردو معنی آمده است ولی ظاهراً بضمتین صحیح است زیرا این کلمه مخفف نغول میباشد که در اشعار مولانا درمعنی ژرف، عمیق ودوردست آمده است :
خاصه هرشب جمله افکار وعقول   نیست گردد غرق دربحر نغول
ر. ك. مثنوی نیکلسون ص ۱۱۵ س ۷
و نیز :
تا عمر آمد زقیصر یك رسول   در مدینه از بیابان نغول
ر. ك. مثنوی نیکلسون ص ۸۶ س ۸

ص ۱ س ۶ **کلال** : (ع) مصدر ، مانده و رنجور شدن وکند گردیدن کارد و شمشیر . ر. ك. منتهی‌الارب

س ۸ **اکتناه** : (ع) بکنه‌چیزی در رسیدن. ر. ك: منتهی‌الارب

س ۸ **ادلّه** : (ع) ج مفردش دلیل : رهنما ، جمع دیگر این کلمه **أدلاّء** است و **دلایل** برخلاف مشهورجمع **دلالت** است نه دلیل . ر. ك. المنجد، منتهی‌الارب، لسان‌العرب...

س ۸ **نقل برهانی** : اخبار ومطالبی‌که ذکر آنها مبتنی بردلیل وبرهان باشد .

س ۹ **زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد . . . . .**

: نظر براینکه ذات وصفات خداوندی یکی‌است وصفات مختصّه خدایتعالی از ذات لایزالش جدا نبوده وعین ذات میباشد، پس وقتی‌که پرده ازروی صفات برخیزد عین‌ذات نمایان‌گردد ودراین حال تمام مباحث بیجا وهمهٔ ادلّه و براهین باطل‌گردد .

س ۹ **علوم‌یونانی** : علومی‌که از یونان بعالم‌اسلامی انتقال‌یافته است ومهمترین وبلکه‌همهٔ آنها عبارتند از: طبّ، فلسفه و منطق، نجوم وریاضیّات؛ طب وفلسفه بوسیلهٔدانشمندان مسیحی سریانی ونجوم وریاضیّات توسط‌علمای‌هند بعالم اسلامی وسایر نقاط جهان انتقال یافت .

س ۱۱ **آورید** : (ف) ماضی‌مطلق ازآوریدن، ازافعال‌کهن‌فارسی و در متون قدیمه نظایر و مشتقات آن بسیار بکار رفته

و در شاهنامهٔ فردوسی صدها بارآمده است ، محض نمونه بچند بیت اشاره میشود :

جدا کردگاو و خر و گوسفند
بورز آورید آنچه بد سودمند

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۹ س ۱۶

سر مرد تازی بدام آورید چنان شدکه فرمان او برگزید

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۹ س ۱۳

چوجمشید را بخت شدکندرو
بتنگ آوریدش جهاندار نو

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۳ س ۱۷

در مثنوی مولانا نیز چند جا آمده است :

آوریدش تا بنزد آن رسول که بجان او کرده بدد ینش قبول

مثنوی چاپ بمبئی ج ۶ ص ۴۵ س ۱۹

آوریدند وجنیبت پیش کش پس بکردندش سوار ه میروش

مثنوی چاپ بمبئی ج ۷ ص ۳۵ س ۱۱

ظ : نیکلسون این ابیات را الحاقی میداند ودر مثنوی چاپ خود نیاورده است .

در هفت پیکر نظامی نیز آمده است :

بود میلی برآوریده بماه که زبر دیدنش فتاد کلاه

هفت پیکر نظامی چاپ وحید ص ۱۵۶ س ۴

ناگفته نماند تعدیه افعال متعدّدی باعلامت مصدری (یدن)

که دربن کتاب بکرّات تکرار شده‌است شبیه‌تعدیهٔ فعل‌های متعدی زبان فعلی آذربایجان‌است وافادهٔاین معنی‌میکند که **آمر** و **فاعل** فعل دو شخصی جداگانه است مانند :
آپارماخ و **آپارتدیرماخ** ؛ **یازماخ** و **یازدیرماخ** یعنی بردن وکسی را وادار به بردن‌کسی یا چیزی‌کردن ؛ نوشتن و نویساندن یا نویسانیدن .

فردوسی نیز این‌قبیل افعال را اغلب درست درهمین‌مفهوم بکار برده است چنانکه دربیت اوّل‌گوید: «هوشنگ» از حیوانات،گاو و خر وگوسفند وآنچه‌سودمند بود برگزید و مردمان را یاد داد تا آنها را بکار وادارند .

آقای دکتر معین درحاشیهٔ برهان قاطع بپهلوی‌این‌کلمه اشاره‌میکند وگوید: «آوردن؛ پهلوی âwarîtan وواضح است‌که **آوریدن** در این مفهوم شکل دیگری از **آوردن** است وبا (آوریدن) بمعنی حمله‌کردن و جنگ‌آوری‌که درکتابهای لغت ذکر شده است جز شباهت لفظی مناسبتی ندارد» . ر. ك: برهان قاطع بتصحیح دکترمحمّد معین.

ص ۱ س ۱۳ **لؤلؤ — درّ** ؛ هردو واژه عربی ، و فارسی آن گوهر و مروارید است :

بعون تربیتش لولوی ثمین گردد
درون‌جوف‌صدف‌قطره‌های‌نیسانی

در افسانه‌های قدیم آمده است‌که مروارید از آب نیسان

حاصل میشود و صدف بهنگام نیسان بسطح آب آید و دهان بگشاید وچند قطره ازباران را ببلعد واین قطره‌ها با امتزاج بزاق صدف بدل بمروارید گردد ، بیت ناظر این افسانه میباشد . ر. ك. برهان قاطع به‌تصحیح دکتر معین، تحفهٔ حکیم مومن ص ۲۳۵

ص ۲ س ۱ **زخوان نعمت بی‌منتهای بیعددش**
میان اهل جهان دایراست مهمانی

یادآور قول استاد سخن سعدی شیرازی است که فرماید « باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده » . ر. ك. مقدمهٔ گلستان سعدی

س ۲ **بِساط** : (ع) به‌کسر باء : گستردنی مانند: فرش و غیره ، ج، بُسُط بضمّتین بروزن عُنُق .

بَساط : (ع) بفتح باء : زمین فراخ هموار وزمین فراخ و یکسر ودیك کالان . ر. ك. منتهی‌الارب. درمتن بفتح با مناسب است .

س ۲ **نوالة** : (ع) دهش، عطا، سزاوار وبهره و نصیب، درکتب لغت عرب فقط **نوال** بدون تاء بهمین معانی است .
ر. ك. المنجد، منتهی‌الارب و . . .

س ۴ **سلطان**: حجّت بضم اوّل وسکون و ضم لام هردو ، قدرت پادشاه ، قهرمان . ر. ك . منتهی الارب ، لسان العرب ، قاموس‌اللّغه بحکم نافذ و سلطان تام و ملك عظیم ... ظ، اشعار از خود مؤلّف است .

ص ۲ س ۵ **عطوف** : (ع) مهربان ، خوشخوی «رجل عطوف» یحمی المنهزمین یعنی پناه دهندهٔ فراریان. ر.ك: ذیل اقرب الموارد این کلمه از لحاظ معنی لغوی و در نظر مؤلّف از اسماء خاصّهٔ باری‌تعالی و درین کتاب در ردیف اسماءالحسنی مذکوراست ولی درقرآن کریم وهیچیك ازروایات مختلفهٔ اسماءالحسنی نیامده است .

اسماء الحسنی[1] : خدایتعالی را **یکهزار ویك** اسم واز میان این نامها **نود و نه** نام‌بنام **اسماء الحسنی** نامیده‌شده است.

اسماءالحسنی : در قرآن کریم ذیل‌چهارآیت بذات‌لایزال باریتعالی اختصاص یافته است :

۱ـ ولله اسماءالحسنی فادعوه‌بها آیهٔ ۱۸۰ سورة‌الاعراف ۷

۱ـ حکیم نظامی در مقدمهٔ لیلی ومجنون بشرح آتی باین اسامی مقدسه اشارتی لطیف دارد :

«مادر که سپند یار زادم	با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی‌گام	بینی عدد هزار و یك نام
والیاس کالف بری زلامش	هم‌با‌ـنود و نه است نامش
زینگونه‌هزار ویك‌حصارم	با صد کم یك سلیح دارم
هم فـارغم ازکشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن گنج
گنجی‌که چنین حصاردارد	نقاب درو چکار دارد» .

ر. ك: لیلی ومجنون چاپ وحید ص ۴۴

توضیح : لفظ «نظامی» که تخلص شاعر است بحساب جمل مساوی است با هزار ویك مطابق اسماء خاصهٔ ذات باری ولفظ «الیاس» که نام شاعر میباشدبحساب جمل مساوی یکصد ودو میباشد وچون الف وبا «ا+ب» را که تعداد عددی‌آن دو حرف سه است از یکصد و دوکم‌کنیم نود و نه و برابر تعداد اسماءالحسنی است بشرح زیر : *

۲ـ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أیاماً تدعوا فله الأسماءالحسنی آ یهٔ ۱۱۰ سورةالاسراء ۱۷

۳ـ ألا لاإله إلاّ هو له‌الأسماءالحسنی آ یهٔ۸سورهٔ طه ۲۰

۴ـ هوالخالق‌البارئ المصور له الأسماءالحسنی

آ یهٔ ۲۴ سورةالحشر ۵۹

اسماءالحسنی: ازروی‌سه‌روایت‌معتبر ومنقول درمفتاح کفعمی[۱]

* ن + ظ + ا + م + ی = نظامی
۵۰ + ۹۰۰ + ۱ + ۴۰ + ۱۰ = ۱۰۰۱
ا + ب = با
۱ + ۲ = ۳

ا + ل + ی + ا + س = الیاس
۱ + ۳۰ + ۱۰ + ۱ + ۶۰ = ۱۰۲
تعداداسماءالحسنی = ۹۹ = ۳ – ۱۰۲

حساب جُمّل یا حساب ابجد

یگان	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	
دهگان	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	
	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	
صدگان	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

۱ـ «مفتاح کفعمی» برابر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز یا «مصباح کفعمی» بنا بمشهور و ضبط مدارک کتابشناسی یا «جنةالامان الواقیه و جنةالایمان الباقیه» تألیف: شیخ‌ابراهیم‌بن علی‌بن حسن‌بن‌صالح‌بن اسماعیل جبل عاملی متولد (۸۴۰ هـ . ق) در کفعم یکی از قراء جبل‌لبنان ومتوفی در «۹۰۵ هـ. ق» و مدفون درجبل عامل. کفعمی قریب‌چهل فقره تألیف دارد و کتاب‌حاضر را روز سه‌شنبه ۲۷ ذی‌القعدهٔ «۸۹۵» تألیف و تکمیل‌نموده است، دراین کتاب‌سه‌روایت ازاسماءالحسنی ازسه کتاب معتبر نقل قول میکند:

الف ـ کتاب عدةالداعی ونجاح‌الساعی تألیف: احمدبن محمدبن‌فهداسدی*

وکتاب «جنات‌الخلود» تألیف محمد مؤمن[۱] و تاج الجامع للاصول تألیف شیخ منصورعلی ناصف یکی ازدانشمندان جامع ازهراستخراج وبه‌شرح زیر درج میشود :

۱- الله	۱۴- الجلیل	۲۷- السلام
۲- الاول	۱۵- الحسیب	۲۸- السمیع
۳- الاخر	۱۶- الحفیظ	۲۹- الشکور
۴- الباری	۱۷- الحق	۳۰- الشهید
۵- الباسط	۱۸- الحکیم	۳۱- الصمد
۶- الباطن	۱۹- الحلیم	۳۲- الظاهر
۷- الباعث	۲۰- الحمید	۳۳- العدل
۸- الباقی	۲۱- الحر	۳۴- العزیز
۹- البدیع	۲۲- الخالق	۳۵- العظیم
۱۰- البر	۲۳- الخبیر	۳۶- العفو
۱۱- البصیر	۲۴- الرحمن	۳۷- العلی
۱۲- التواب	۲۵- الرحیم	۳۸- الغفور
۱۳- الجبار	۲۶- الرقیب	۳۹- الغنی

*حلی ملقب به‌جمال‌الدین ومکنی به‌ابوالعباس ومعروف به‌ابن فهد از اکابرعلمای امامیه متولد «۷۵۶ ه . ق» ومتوفی در «۸۴۱ ه . ق» .

ب ـ کتاب قواعد (ظ: القواعدالکلیةالاصولیة والفروعیة، که به**قواعدشهید** معروف است) تألیف : **ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن مکی ابن‌محمدبن حامدبن احمد دمشقی نبطی عاملی جزینی** معروف به **شهید اول** مقتول روز پنجشنبه نهم جمادی‌الاولی سنهٔ ۷۸۶ ه . ق به‌فرمان برقوق (سیف‌الدین برقوق ظاهر از۷۸۴ تا ۷۹۲ ه . ق ازممالیك بحری وبرجی) و به‌فتوای قاضی برهان‌الدین مالکی و عبادبن جماعهٔ شافعی .

ج ـ کتاب جواهر تألیف شیخ فخرالدین محمدبن محاسن‌البادرانی .

۱ ـ (جنات‌الخلودالمعمور من جدول‌النور) تألیف سید محمد رضا بن‌محمد مؤمن امامی خاتون‌آبادی اصفهانی‌معروف به مدرس‌که بسال۱۱۲۵ ه. ق این‌کتاب را به‌نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف نموده است .

۴۰- الفتاح	۶۰- الوهاب	۸۰- المتین
۴۱- القابض	۶۱- الهادی[۱]	۸۱- المجیب
۴۲- القدوس	۶۲- الاحد[۲]	۸۲- المحصی
۴۳- القوی	۶۳- العلیم[۳]	۸۳- المحیی
۴۴- القیوم	۶۴- الرؤوف[۴]	۸۴- المذل
۴۵- الکبیر	۶۵- الکریم	۸۵- المعز
۴۶- اللطیف	۶۶- الولی[۵]	۸۶- المعید
۴۷- المؤمن	۶۷- الحکم	۸۷- المقتدر
۴۸- المتکبر	۶۸- ذوالجلال والاکرام	۸۸- المقدم
۴۹- المجید	۶۹- الخافض	۸۹- المقسط
۵۰- المصور	۷۰- الرافع	۹۰- الممیت
۵۱- المقیت	۷۱- الرشید	۹۱- المنتقم
۵۲- الملك	۷۲- الصبور	۹۲- الوالی[۶]
۵۳- المهیمن	۷۳- الضارالنافع	۹۳- الرب
۵۴- النور	۷۴- الغفار	۹۴- الفاطر
۵۵- الواحد	۷۵- القادر	۹۵- المحیط[۷]
۵۶- الوارث	۷۶- الماجد	۹۶- الرزاق[۸]
۵۷- الواسع	۷۷- المانع	۹۷- الاکرم
۵۸- الودود	۷۸- المؤخر	۹۸- الاعلی
۵۹- الوکیل	۷۹- المبدی	۹۹- الجواد[۹]

۱- این شصت ویك اسم مقدس درهرسه روایت کفعمی وتاج وجنات‌الخلود آمده است .

۲- برابر هرسه روایت کفعمی وکتاب جنات‌الخلود .

۳- برابر روایت اول وسوم کفعمی وتاج وجنات‌الخلود .

۴- برابر روایت اول ودوم وتاج وجنات‌الخلود .

۵- این دو اسم برابر هرسه روایت کفعمی وکتاب تاج .

۶- تااینجا برابر روایت دوم وسوم کفعمی وکتاب تاج .

۷- این سه اسم برابر روایت اول ودوم کفعمی وجنات‌الخلود .

۸- برابر روایت اول کفعمی وجنات‌الخلود وکتاب تاج

۹- این سه اسم برابر روایت اول کفعمی وجنات‌الخلود .

ص ۲ س ۵ **کتم** : (ع) بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن فلس؛ مصدر؛ پنهان داشتن وپنهان وغیر آشکارا .

س ۶ **شاهدی عدل** : گواه درست ،گواه برحق،گواه راستگو و واجد شرایط شرعی .

عدل : مصدر در معنی اسم فاعل در اصطلاح شرعی کسی را گویندکه مرتکب گناه کبیره نباشد وگناه صغیره من غیر عمد وبندرت از وی سر زند .

س ۷ **ناطقی فصل** : گویای بلامنازع، فصیح، حکم کننده بین حق و باطل و جدا کنندهٔ حق از باطل . ر. ک. آنندراج ، منتهی الأرب ولسان العرب وقاموس اللغه و بهار عجم

س ۲ **ففی کل شیء** . . . .

این بیت جزو ابیات زیرین و از ابوالعتاهیه[1] میباشد که گویند در دکّان کتابفروشی نشست و کتابی برداشت و بالبدیهه پشت آن نوشت :

ألا اننا کلنا بائد	وأیّ بنی آدم خالد
و بدؤهم کان من ربهم	و کلٌ الی ربه عائد
فیا عجبا کیف یعصی الالـ	ـه أم کیف یجحده الجاحد
ولله فی کل تحریکةٍ	و فی کل تسکینةٍ شاهد

۱ـ ابو اسحاق اسماعیل بن القاسم بن سوید بن کیسان العنزی العینی معروف به «ابوالعتاهیه» شاعر مشهور عصر اول عباسی متولد (۱۳۰ هـ . ق) و متوفی در (۲۱۱ هـ . ق) و زهدیات وی مشهور است . ر. ک. وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۱ ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۴ .

و فی کل شیٔ له آیة تدل علی انه واحد[1]

و بیت آخر نقل مجالس اهل توحید و جزو امثال سایره وزینت بخش مقدمهٔ کتب ومباحث توحیدی گردیده است و ظاهرا مفهومش مأخوذ از بعضی تفاسیر آیهٔ شریفهٔ «فانفذوا لاتنفذون إلا بسلطان[2]» میباشد. آیهٔ ۳۳ سورة الرّحمن، ابو نصر عبدالله بن علی السرّاج الطوسی ملقب بهطاوس الفقراء ومتوفی در (۳۷۸ هـ. ق) بامختصر تفاوت و بشکل :

ففی کل شیٔ له شاهد یدلّ علی أنه واحد

این بیت را درکتاب خود «اللّمع» آورده است . ر. ك. اللمع، چاپ مصر ص۵۳ ودر کشف المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان هجویری از عرفای قرن پنجم آمده است : «... و در جمله همهٔ حرکات محدثات توحیدست و گواه برقدرت خداوند عزّ وجل واثبات قدم وی ؛ شعر :

ففی کل شیٔ له آیة تدل علی أنه واحد

ر. ك. کشف المحجوب چاپ امیرکبیر ص۳۶۱ س۶ مقدمّهٔ اختیارات بدیعی نسخهٔ خطی ازکتب اهدائی حاج محمّد نخجوانی بهکتابخانهٔ ملی تألیف حاج زین العطار متوفی (۷۷۰هـ.ق) وتجربة الأمصار وتجزیة الأعصار مشهور بهتاریخ

---

۱ ـ ر. ك. الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه، چاپ بیروت ۱۸۸۸م.ص۶۹.

۲ ـ بهر کجا بگذرید حجت خداوند وگواه وحدانیت ذات باری را مشاهده میکنید. ر. ك. تفسیر بیضاوی، مجمع البیان .

وصّاف تألیف وصاف الحضرة[1] وتحفة الناصریه چاپ سنگی
تهران ص ۸ سطر ۸ .

ص ۲ س ۹ **جبّار**: (ع) تدارک کنندهٔ فقر بندگان با توانگری وجبر شکست آنان با دفع ستم وفعّال مایشاء ونیرومند، درهر سه روایت منقول از : شیخ ابوالعباس احمد بن فهد وابوعبدالله محمد بن مکّی و شیخ فخرالدین محمد بن محاسن در مفتاح کفعمی ودرجنّات الخلود جزو اسماءالحسنی مذکوراست.
و در قرآن کریم فقط ضمن دو آیت جزو اسماء باریتعالی آمده است .

الف : درآیهٔ ۴۴ از سورهٔ ق بطریق ایهام : نحن أعلم بما یقولون وما أنت علیهم بجبّار .

ب : درآیهٔ ۲۳ ازسورة الحشر بطور صریح: هوالله الّذی لااله الا هوالملك القدّوس السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر سبحان الله عما یشرکون .

س ۹ در مائدهٔ پادشاهی خویش کاسهٔ سرنمرود را[2] ....

۱ـ خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی مشهور به **وصاف الحضرة** وملقب بشرف الدین و متخلص بشرف شیرازی معاصر و منظورنظر سلطان محمد غیاث معروف به**شاه خدابنده** هشتمین حکمران ایلخانی (۷۰۳ـ۷۱۶ هـ. ق) که بتصریح خودش درمقدمهٔ کتاب در اواخر شعبان سال (۶۹۹ هـ. ق) بتألیف آن آغاز نموده است . ر. ك. تجربة الامصار چاپ بمبئی ص ۶ .

۲ـ ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی زنده در (۵۵۵) هـ.ق درمقدمهٔ کلیله و دمنه بدین عبارات بداستان نمرود اشاره می‌نماید : «... جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید .... الخ» .

اشاره به‌داستان حضرت ابراهیم‌خلیل علی نبیّنا وعلیه‌السّلام و نمرود است[1] که در اکثر تفاسیر قرآن مجید ذیل تفسیر آیهٔ: ألم تر ألی‌الّذی حاجّ إبراهیم ربّه....[2] بدین‌شرح آمده است :

حضرت ابراهیم علیه السّلام به‌هدایت قوم خویش مأمور گردید نمرودجبّار[3] سلطان وقت به‌عنوان اینکه آن‌حضرت

۱ـ نام پادشاهی‌که باحضرت ابراهیم محاجه‌کرد در قرآن مجید نیامده است وفقط به‌نام‌پادشاه‌وقت مذکوراست ولی درتفاسیرقرآن‌نامش: نمرودبن‌سخاریب بن کوش‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام است ودر **المعارف‌ابن‌قتیبه** دو سلسلهٔ‌نسب برای نمرود مذکور است :

الف : نمرودبن ماش‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام .

ب : نمرود بن ارغوبن فالع بن عابربن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح علیه‌السلام ودر **مروج‌الذهب** نمرود جبار واولین پادشاه ازملوك نبط بابل است . ر. ك. تفسیر مجمع‌البیان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی وتفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر میبدی وتفسیر منهج‌الصادقین و ... والمعارف‌ابن قتیبه‌ص۲۸ ومروج‌الذهب.

۲ـ آیهٔ ۲۶۱ سورة‌البقرة .

۳ـ در ترجمهٔ مروج‌الذهب **جبار** را به‌ستمگر ترجمه‌کرده‌اند «...نخستین ایشان نمرود ستمگر بوده» ر. ك. ترجمهٔ مروج‌الذهب چاپ بنگاه ترجمه ونشر ج ۱ ص ۲۱۱ ولی در تفاسیر قرآن وکتب معتبر لغت و شرح اسماءالحسنی به‌معانی : نام باریتعالی،سرکش، نام‌جوزا، بلندبالا، قوی، سخت‌متکبر، المتکبر من‌عبادةالله، مسلط، قاهر، متمرد، برتر وبالاتر ازآفریدگانش. کسی‌که هیچکس بمقام وی‌نرسد. خرمابن بلندکه دست بدان نرسد آمده است ودرترجمهٔ تفسیر طبری‌نام قومی است که مدتها بربابل حکمرانی‌کرده است «و این جباران قومانی بودندکه از عادیان باز مانده بودند وچنین‌گویندکه بالای ایشان بیست‌گز وسی‌گز بود .... وچون‌آن قوم هلاك شدند ایشان خبر نداشتند ولکن‌این جباران ازجملهٔ‌ایشان بودند به‌بالا*

بتهای بتخانهٔ شهر را شکسته است فرمان‌داد آتش‌عظیمی روشن کردند و ابراهیم (ع) را در آن آتش انداختند. خداوندآتش‌را به‌آن حضرت سردگردانید نمرود این بار باآن‌حضرت به‌محاجّه برخاست و چون با حجّت برنیامد آن‌حضرت‌را گفت: توکه ادعا میکنی خدایت پروردگار عالمیان وآفرینندهٔ همهٔموجودات‌است برو به‌خدایت‌بگو تا سه‌روز جنگ را آماده‌گردد ومن نیز در این سه روز به‌جمع وترتیب‌لشکر مشغول خواهم شد تا باهم بجنگیم هرکه غالب‌آمد حق او را باشد. روزسوم نمرود لشکری عظیم به‌صحرا برد و از روی تمسخر حضرت ابراهیم را گفت: از لشکر خدای تو اثری نمی‌بینم. خداوند پشّه‌ای را مأمورگردانید تا از راه بینی داخل مغز نمرودگردید ومشغول خوردن مغزوی‌شد وسردرد طاقت‌فرسائی به‌نمرود عارض‌گشت و این درد فقط وقتی ساکن میشد که با چیز سنگینی برسرش بکوبند عاقبت برای اسکان درد ضربات

---

*وقوت» ر. ك. ترجمهٔتفسیرطبری جلد اول ص ۸۸-۸۹ ودرشرح‌اسماءالحسنی دو معنی آورده‌اند:

الف: تدارك‌کنندهٔ فقر فقیران به‌غنا و توانگری و دسرشکستگان به‌دفع ستم از ایشان

ب: برپا دارندهٔ خلق خود به‌آنچه فرماید وآنچه تقدیرکند خواه راضی باشد ویا نباشد. ر. ك. جنات‌الخلود محمدرضابن محمد مؤمن ومفتاح کفعمی نسخهٔ خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به‌کتابخانهٔ ملی تبریز.

را چندان تکرار نمودند تا کاسهٔ سرش بشکست و هلاك شد . ر. ك. مجمع‌البیان ج ۲ ص ۳۶۶ وتفسیر بیضاوی و ابوالفتوح رازی و . . . . . .

داستان‌هلاك نمرود بوسیلهٔ پشه وبه‌آتش انداختن‌حضرت ابراهیم در ادبیات فارسی به‌قدری‌شهرت دارد که بحث بیشتر ازین مورث تصدیع میباشد و ما فقط بیك بیت از حافظ‌که ناظر تخلیط شخصیّت آنحضرت با زرتشت است اشاره می‌کنیم :

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنون‌که لاله‌برافروخت‌آتش‌نمرود

ر. ك. دیوان حافظ چاپ دکتر غنی و قزوینی .

ص ۲ س ۲ وبچوب پاره‌ای درعرض‌گاه سحرهٔ فرعون . . . . .

ناظر است براعجاز حضرت موسی درمقابل سحرهٔ فرعون و اژدها شدن عصای‌آن‌حضرت و بلعیدن مارهای ساحران فرعون را ودوباره‌بشکل عصا درآمدنش. ر. ك. به‌تفسیر آیهٔ ۱۰۶ سورة‌الاعراف وآیهٔ ۳۱ سورة‌الشعراء درتفسیر مجمع‌البیان وسایر تفاسیر وقصص‌القرآن علی‌شیخ‌منصور- المرهون‌القطیفی واعلام قرآن دکتر خزائلی .

س۲ حاشیه بچوب‌پارهٔ‌کِه ؛کِه : (ف) بروزن به ضمّه یعنی‌حقیر و کوچك . سعدی فرماید :

چو ازقومی یکی بیدانشی کرد

نه **که** را منزلت ماند نه مه را

ر. ك. گلستان به‌تصحیح دکتر مشکور ص ۶۰ س ۸

وفخرالدین اسعدگرگانی گوید :

که ومه، راست باشد نزدایشان

چو روزوشب به‌چشم کور یکسان

ر. ك. ویس ورامین . چاپ محجوب ص ۴۱ س ۸

صفت تفضیلی (کهتر) و صفت نسبی (کهین) این کلمه در ادبیات فارسی فراوان به کار رفته و تا امروز نیز مورد استعمال است .

هر آن کهتر که بامهتر ستیزد　　　چنان افتد که هرگز بر نخیزد

ر. ك. ویس ورامین چاپ محجوب ص ۹ س ۹

ازین هرسه کهتر شود پیش‌رو

مهین از پس و درمیان ماه نو

نشیند **کهین** نـزد مهتـر پسر

مهین باز نزد کهین تاجور

میانه نشیند هم اندر میان

بدان‌کت زدانش نیاید زیان

ر. ك. داستان‌فرستادن فریدون پسران‌را بدیمن. شاهنامه چاپ بروخیم ج اول ص ۷۱

ص ۲ س ۱۱ **مجیر** : (ع) رهاننده ، زنهار دهنده . در نظر مصنّف و از لحاظ معنی لغوی ازاسماءالله‌است ولی جزواسماءالحسنی نیامده و در قرآن‌کریم فعل مضارع این اسم‌فقط یك بار مذکور است :

۱ـ قل من بیده ملکوت کل شیٔ و هو یجیر ولا یجار علیه انْ کنتم تعلمون

آیهٔ ۹۰ سورة‌المؤمنون ۲۳

ص ۲ س ۱۳ **عظیم** : (ع) باشکوه و نیرومند واز اسماء باریتعالی‌است که در هرسه روایت منقول از شیخ ابوالعبّاس احمدبن فهد وشهید اوّل و محمدبن محاسن در مفتاح‌کفعمی و در جنّات‌الخلود درعداد اسماءالحسنی‌مضبوطاست. درقرآن کریم در دو آیت بشکل «العلیّ العظیم» و درشش آیت بشکل «ذوالفضل‌العظیم» ودریك آیت بشکل «ذوفضل عظیم»آمده‌است، تیمّناً در ذیل بدو آیت ازآیات‌شریفه اشاره میشود :

۱ـ ولا یؤده حفظهما وهوالعلیّ العظیم

آیهٔ ۲۵۷ سورة‌البقره (۲)

۲ـ له ما فی‌السموات وما فی‌الارض و هوالعلیّ العظیم

آیهٔ دوم سورة‌الشوری (۴۲)

س ۱۴ **علیم** : (ع) دانای بنفسه‌که سرایر ضمایرخلق وهرپنهان

و آشکار را میداند و **عالم** و **علام** نیز بهمین معنی است، و از اسماء باری‌تعالی وجزو اسماءالحسنی ضمن روایات اوّل وسوم منقول درمفتاح کفعمی ودرجنّات‌الخلود مذکور است . این اسم مقدّس قریب شصت بار وبداشکال : **علیم ، العلیم‌الحکیم، واسع‌علیم، السمیع‌العلیم، شاکر علیم ، سمیع علیم، حکیم علیم ، العزیزالعلیم، علیم‌حکیم، الخلاق‌العلیم، علیم‌قدیر، العلیم‌حلیم، العلیم‌القدیر، علیم‌خبیر، الفتاح‌العلیم، الحکیم‌العلیم، العلیم‌الخبیر**، . . . . . در قرآن‌مجیدآمده است وما فقط بچند آیت اشاره میکنیم :

۱ـ وما تفعلوا من خیر فان‌الله به علیم

آیهٔ ۲۱۲ سورةالبقرة (۲)

۲ـ عسی الله أن یأتینی بهم جمیعا انه هوالعلیم‌الحکیم

آیهٔ ۸۳ سورهٔ یوسف (۱۲)

۳ـ والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم

آیهٔ ۲۶۴ سورةالبقرة (۲)

ص ۲ س ۱۶ **رایحهٔعنبر اشهب :**

رایحه : بوی مطلقا، خوش باشد یا ناخوش .

ر. ك. منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد

عنبر : نوعی بوی خوش، سرگین حیوانات دریائی یاچیزی است‌که در قعر دریا خیزد و جانوران دریائی آنرا فرو برد ومیمیرد وبیشتر در شکم ماهی پیدا شود، بعضی آنرا نوعی نبات دریائی‌دانند وبعضی گویند: مومی‌است خوشبو

درکوهستانهای هند وچین از زنبور عسل که اقسام گیاهان خوشبو خورده باشد بهم رسد و سیل آن را به‌دریا برد و حیوانات دریائی آن را بخورد وهضم نتواند و بیندازد از آن جهت بعضی گمان برند سرگین آن حیوان است و برخی آنرا مادّهٔ سقّزی معطر دانند که از موجهای اقیانوس هند به‌دست آید. در تحفهٔ حکیم‌مؤمن گوید : «رطوبتیست که مانند مومیائی وقفر[1] منجمد میشود واز جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب وچین دروقت جزر و مدّ به‌دریا داخل گردد وصاف او برروی آب از تحریك موج مجتمع ومایل بتدویر میشود واو را شمامه نامند وآنچه مخلوط به‌خاك وریگ است بجهة ثقل درقعر آب می‌نشیند وصفایحی و سیاه میباشد وعنبر تخته نامند وبهتر اواشهب مایل به‌سفیدی است» ر. ك. منتهی‌الأرب، آنندراج، غیاث‌اللّغات وتحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۵۵

و در حقیقت عنبر :- ماده‌ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ ورگه‌دار وبه‌انواع رنگهای دیگر ازقبیل:

۱ـ قفر یا قفرالیهود دو قسم است یکی درساحل دریائی به‌دست آید که به «بحیرةالیهود» موسوم است موضعی که در قدیم کفرا میگفته‌اند و آن جسمیست بنفش مایل به‌سرخی ودراو حجریت غالب است... وقسمی‌را از زمین کنار دریاحفر کنند به‌دست آید... وآنچه ازجبال بدست آرند مومیائی وعرق‌الجبال وازقفرالیهود الطف است واز مطلق قفر مراد اوست . ر. ك. تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۸ .

کبود، زرد، سبز، سیاه پیدا میشود وازمعده یارودهٔ ماهی عنبر[۱] بهدست آید، در عطرسازی وطب قدیم بسیار مورد استعمال است وخواص بسیار دارد، علّت تولید این ماده در دستگاهگوارش ماهی عنبرخوردن نوعی جانور نرمتن موسوم بهماهی مرکب[۲] استکه غذای این حیوان میباشد بوی خوش این ماده در داخل دستگاهگوارش ماهی عنبر حفظ میشود وحتی پس ازمرگ ماهی نیز محفوظ میماند وزن عنبر مستخرج از معده ورودهٔ ماهی عنبر۵/۰ تا ۲۰ کیلوگرم میباشد. برخی عنبر ومشك را مترادف دانند و این اشتباهاستزیرا چنانکهگفتهشد عنبر ازداخل دستگاه گوارش ماهیعنبر بدستآید ومشك از نافهٔ (کیسهٔمشك) آهویختن نر ونیز ازغدّهٔمشكزای زباد[۳] نوعیمشكحاصل میشود. ر. ك. لغتنامهٔ دهخدا، فرهنگ فارسی معین. گویند مشك و عنبر بظاهر بوئی ندارند ولی چون مشك را بسایند و عنبر را در آتش نهند بویخوش آنها منتشر میشود. رنگ وعطر وخواصعنبرماننداسایر ادویهمعروف شعرا وعلماء ونویسندگان بوده است وشعرا بیشتر خواص آن را در شعر خود آوردهاند، ازرقی گوید:

۱- Cachalot ۲- Seiche

۳- گربهٔ وحشی، نوعیگربه.

میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست
اگرچه باشد عنبر به رنگ خاکستر

نظامی فرماید :

مگس وارم مران زان تنگ شکر
مسوزانم به آتش همچو عنبر

اشهب : (ع) هرچیز سیاه و سفید که سفیدیش برسیاهی غالب باشد (خاکستری) وعنبر اشهب بهترین نوع عنبر است. ر.ك. لغت نامۀ دهخدا، منتهی الأرب، تحفۀ حکیم مؤمن ص ۱۵۵

ص ۲ س ۱۶ **قادر** : (ع) توانا بهر مقدوری ومسلّط بر هرچیزی چنانکه نافرمانی وی بر هیچ موجودی ممکن نباشد، برابر دوروایت منقول از شهید اوّل ومحمّد بن محاسن بادرانی از اسماء الحسنی است ودر جنّات الخلود به جای این اسم قدیر آمده است. این کلمه در قرآن مجید فقط در مفهوم لغوی خود صفت باریتعالی است وما برای نمونه به چندآیت اشاره میکنیم:

۱ــ **قل ان الله قادر علی أن ینزل آیة ولکن أکثرهم لایعلمون** آیۀ ۳۸ سورة الأنعام (۶)

۲ــ **أولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی أن یخلق مثلهم . . .** آیۀ ۸۲ سورۀ یس (۳۶)

س ۱۷ **لمحه** : نگاه پنهان، تند بچیزی نگاه کردن، یکبار چشم بهم زدن . ر. ك. منتهی الارب ، النهایة لابن الاثیر ج ۴ ص ۲۶۹

عازب : (ع) اسم فاعل، صفت مشبهه از عزب از باب ضرب یضرب[۱] : غایب‌شد، دور شد، پنهان‌گردید ودرقرآن‌کریم آمده است : . . . **عالم الغیب لایعزب عنه مثقال ذرة فی‌السموات ولافی‌الارض**[۲]. **ای‌لایغیب‌عن‌علمه ولا یخفی** ر. ك. قرآن‌کریم ، آیهٔ ۳ سورهٔ سبا و نیز آیهٔ ۶۱ سورهٔ یونس، مجمع‌البحرین، تفسیر مجمع‌البیان، لسان‌العرب، قاموس، النهایة لابن‌الاثیر، منتهی‌الارب .

ص ۳ س ۱ **عناصر** : (ع) مقصودنویسنده عناصر اربعه است‌که درنظر قدما عبارتند از : آب، آتش، خاك، باد .

وعناصر درنظر فلاسفهٔ‌قدیم بردوقسم‌است: بسیط،مرکب. اجسام بسیط نیز بردوگونه‌اند :

۱ـ آن‌که بادیگراجسام‌بسیط‌نیامیزد وآن‌راعنصر نامند.

۲ـ آن‌که بادیگر اجسام بسیط بیامیزد وآن‌را غیرعنصر نامند . ر. ك. الرسالة‌السنجریّة تألیف زین‌الدین‌عمربن سهلان ساوجی زنده درحدود ۵۲۶ هـ. ق به‌تصحیح‌محمّد تقی دانش‌پژوه ص ۵ وتعریفات جرجانی .

افلاك وخط نه‌دایره : اشاره به نه‌فلك ونه‌دایرهٔفرضی افلاك بشرح زیر :

۱ـ کوی ستارگان‌بیابانی (ثوابت) ۲ـ کوی زحل

۱ـ واز باب نصر ینصر درمعنی: بی‌زن شد وبی‌زوج وبی‌شوی‌گردید .

۲ـ یعنی «داننده‌غیب‌است وبه‌قدر سنگینی ذره‌ای درآسمانها وزمین‌چیزی از (نظر) وی مخفی نمانده .

۳ــ کوی مشتری ۴ــ کوی مرّیخ ۵ــ کوی
آفتاب ۶ــ کوی زهره ۷ــ کوی عطارد
۸ــ کوی قمر ۹ــ مرکز زمین، آکندگی میان سپهر
ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی متوفی در (۴۴۰ ه.ق)
ص ۵۷ و جهان‌نامه نسخهٔ خطی شماره ۳۴۴۸ ص ۲۰ .
هباء : (ع) گرد وغبار، هباءمتفرّق گردد، اشاره بدآیات :
اذا رجت الارض رجاً و بست الجبال بسا فکانت هبآءً
منبثاً[1] **وقدمنا الی ما علموا من عمل فجعلناه هبآءً منثوراً**[2].

ص ۳ س ۱ **معبود** : (ع) این کلمه فقط در مفهوم لغوی جزو اسماء
خدای تعالی است ودر هیچ یك از روایات مختلفهٔ اسماءالحسنی
وهمچنین درقرآن کریم مذکور نیست .

س ۲ **عقل کل**[3] : عقل اوّل، عقل کل و صادر اول باختلاف آراء و

۱ــ آیات ۵ و ۶ و ۷ ازسورة الواقعه .
۲ــ آیهٔ ۲۵ از سورة الفرقان .
۳ــ فلاسفه بخصوص حکمای اسلامی بموجب اصل « الواحد لایصدر عنه الاالواحد » بعقول عشره معتقد بودند و میگفتند که عقل اول نخستین افاضهٔ مبدأ است، ممکن بالذات است. از علت العلل جنبهٔ وجوب یافته و بنابرین واجب بالغیر میباشد ولی چون در ذات خود ممکن است پس مصدر عالم کثرت میباشد. بعبارت ساده‌تر معتقد بودند که ازخداوند عقل اول صادر وفیض یاب شده وچون دارای سه نوع علم و تعقل :
۱ــ علم بذات واجب الوجود
۲ــ علم بذات خود بعنوان واجب بالغیر
۳ــ علم بذات خود بعنوان ممکن بالذات» است ؛ پس باعلم اول علت ایجاد عقل دوم و باعلم دوم علت ایجاد نفس اول و باعلم سوم علت ایجاد فلك اول*

عقاید کنایه است از : فلك اول، روح اعظم، عرش اعظم، جبرئیل علیه السّلام و نور حضرت رسالت پناه .

وزبان حال عقل کل که افضل موجودات و اول مخلوقات است درنشر آلاء و بسط نعمای حضرت او اخرس و ابکم .

اشاره به اخبار و احادیث متواتری است که در زیر به چند مورد استشهاد میشود :

۱- لما امرالله تعالی نبیه (ص) بطلب القرب وامره أن یسجد[1] قال رسول الله (ص) فی سجوده اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك .

ر. ك. احیاء العلوم ج ۱ ص ۳۳۰ س ۹ و ج (ص) ۸۵ س ۳ وکتاب التّاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول ص ۴ ج ۱ ص ۱۹۹ وکتاب اللمع لابی نصر السرّاج ص ۱۵۸، وحدیث از : مسلم، ابوداوود، نسائی وترمذی ومالك منقول است.

۲- قیل لابی الحسین النوری ، رحمه الله: بما عرفت الله تعالی؟ فقال: بالله. قیل: فما بال العقل؟ قال: العقل عاجز

*است همچنین عقل دوم وسوم وچهارم تا آخر هریك علت ایجاد یك عقل ویك نفس ویك فلك بعد از خود میباشند. ر. ك. نظر متفکران اسلامی تألیف دکتر سیدحسین نصر ص ۲۶۷ ببعد، ونیز عقل کل را بنامهای: عقل کل، قلم اول، روح، ام الکتاب مینامند ودرحقیقت آدم صورت عقل کل است .

۱- اشاره به آیهٔ ۱۹ سورة العلق، درمتن حدیث آیهٔ سجده نقل شده است وچون سجدهٔ واجبه بود نقل به معنی گردید :

لایدل الا علی‌عاجز مثله. «لما خلق‌الله العقل قال له: من أنا؟ فسکت ، فکحله بنورالوحدانیة فقال: انت‌الله» فلم یکن للعقل أن یعرف‌الله الابالله .

ر. ك. کتاب‌اللمع، ص ۶۳ س ۲

ودر اصول کافی ازحضرت‌ثامن‌الأئمه درپاسخ سؤال عده‌ای درمورد تجسّم خدایتعالی آمده است: «فخر ساجداً لله‌ثم قال: سبحانك ما عرفوك ولا وحدوك ، فمن اجل ذلك وصفوك ، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك کیف طاوعتهم انفسهم أن شبهوك بغیرك، اللهم لااصفك الا بما وصفت به‌نفسك...» .

ر. ك. اصول کافی مترجم، چاپ اسلامیّه‌ج ۱ ص ۱۸۴

ودرصحیفهٔ‌سجادیه آمده‌است: وعجزت‌عن نعته‌اوهام‌الواصفین.

ر.ك. صحیفهٔ‌سجادیّه‌باترجمه‌وتحشیهٔ‌حاج‌میرزا ابوالحسن شعرانی ص ۱۵

و از اشعار منسوب به بوعلی سینا است‌که مأخوذ از قول رسول اکرم (ص) میباشد :

اعتصام الوری بمعرفتك عجزالواصفون عن‌صفتك
تب علینا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك[1]

ر. ك. شرح سودی بر گلستان ص۱۷ س ۳۰ وتاریخ‌معجم نسخهٔ خطی ص ۷

۱ـ مصرع آخر قول نبوی است .

و مفهوم کلیّهٔ این اقوال مأخوذ از آیات شریفهٔ **سبحانه وتعالی عمایصفون»** آیهٔ ۱۰۱سورةالانعام (۶)

و «**فسبحان‌الله رب‌العرش عمایصفون**» سورةالأنبیاء آیهٔ ۲۲، سورةالمؤمنون آیهٔ ۹۴، سورةالصافات آیهٔ ۱۵۹ و آیهٔ ۱۸۰ سورةالزخرف آیهٔ ۸۲

ص ۳ س ۴ **آلاء** : (ع) جمع، ومفردش إلیً وألیً وإلیٌ بمعنی نعمت، نعمت‌ظاهری؛ وکلمهٔ نعمت به نعمت‌های باطنی اطلاق‌میشود.

س ۴ **اخرس:** (ع) افعل وصفی‌ازخرس بروزن‌فلس بمعنی گنگ.

س ۴ **ابکم:** (ع) افعل وصفی از بکم بروزن‌فرس گنگ مادرزاد، وکر وکور .

ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الارب، مجمع‌البحرین

س ۴ **لطیف** : (ع) از اسماء خاص باریتعالی است در معانی : مهربان، دانای خفایای امور، رسانندهٔ نیکیها بر بندگان برابر مصلحت آنان، عادل وجزا دهنده واز باب شرف : باریك بین . در نظر بعضی علماء این لفظ مصدر است در معنی اسم فاعل برای تأکید .

درهرسه‌روایت‌منقول‌درمصباح کفعمی وروایت‌جنّات‌الخلود وکتاب‌التاج جزو اسماءالحسنی است . این‌اسم مقدّس در قرآن‌کریم هفت بار به‌اشکال :

اللطیف‌الخبیر، لطیف، لطیف خبیر، لطیفاًخبیراً آمده‌است .

در زیر به‌دو آیت استشهاد میشود :

۱- **وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر**

آیهٔ ۱۰۴ سورة الانعام (۶)

۲- **انّ ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم**

آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ یوسف (۱۲)

ر. ک. لسان العرب، النهایة لابن الاثیر، منتهی الارب، مصباح کفعمی، جنّات الخلود، قرآن کریم، مجمع البیان .

ائتلاف : (ع) بهم پیوستن، باهم انس گرفتن، در انجام امری همداستان شدن. ر. ک. النهایه، لسان العرب، منتهی الارب

ص ۳ س ۵ **وعناصر متضاد** را . . . . . اشاره به قول حکماء قدیم که معتقد بودند عالم اکبر و اصغر (طبیعت و وجود انسان) از چهار عنصر ترکیب یافته است عناصر عالم اکبر یا عناصر اصلی آب و آتش و خاک و باد است و عناصر عالم اصغر سودا وصفرا و بلغم و خون و هر وقت یکی از عناصر عالم بر سه تای دیگر غلبه کند جهان هستی نابود گردد و همچنین اگر یکی از عناصر بدن بر دیگران غالب آید جان شیرین از قالب بر آید شیخ اجل سعدی فرماید :

چار طبع مخالف سرکش   چند روزی شوند باهم خوش

گر یکی زین چهار شد غالب   جان شیرین بر آمد از قالب

ر. ک. غیاث اللّغات ، رسائل ملا صدرا ، مروج الذّهب

س ۶ **حکیم** : (ع) دانا، خداوند حکمت ، استوار کار، مدبّر، مقدّر و برابر هر سه روایت منقول در مصباح کفعمی و روایت

کتاب‌التاج وجنّات‌الخلود جزو اسماءالحسنی است و بیش از صدبار و به‌اشکال : **العزیزالحکیم**. **عزیزحکیم**. **علیم‌حکیم**. **الحکیم‌الخبیر**. **حکیم‌علیم**. **حکیم خبیر**. **تواب حکیم**. **حکیم حمید**. **علیّ‌حکیم**. **لعلیّ‌حکیم**. **علیماحکیما** و..... در قرآن کریم آمده است، در زیر بدو آیت استشهاد میشود :

۱ــ **وله‌الکبریاء فی‌السموات والارض‌وهوالعزیزالحکیم**

آیهٔ ۳۷ سورة‌الجاثیه (۴۵)

۲ــ **ویتوب‌الله علی من‌یشاء والله علیم حکیم**

آیهٔ ۱۶ سورة‌التوبه (۹)

ص ۳ س ۸ **جواد**: (ع) بخشندهٔ‌بی‌مثل، احسان‌کننده بر نیکان و بدان. برابر روایت شیخ ابوالعبّاس احمد بن فهد و صاحب جنّات‌الخلود ازاسماءالحسنی‌است ولی درقرآن‌کریم‌جزو اسماء باریتعالی نیامده است .

ر. ک. منتهی‌الأرب، جنّات‌الخلود

س ۹ **غفّار** : (ع) نیك آمرزگار ، بخشایندهٔ گناهان و پوشندهٔ عیوب بندگان . درکتب‌لغت و در روایت دوّم وسوّم‌مصباح کفعمی وکتاب‌التاج جزو اسماءالحسنی است. در روایت اول‌کفعمی ودرجنّات‌الخلود بجای‌این‌اسم (**غفور**) مضبوط است ودرقرآن‌منزل پنج‌بار وبه‌اشکال: **غفار**. **العزیزالغفار**. **غفاراً** آمده است‌که در زیر بدوآیت استشهاد میشود :

۱ــ وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاًثم‌اهتدی

آیهٔ ۸۵ سورهٔ طه (۲۰)

۲ـ کل یجری لاجل مسمی‌الا هوالعزیز الغفار

آیهٔ ۸ سورة‌الزمر (۳۹)

ص ۳ س ۱۰ **واهب** : (ع) بخشنده ، این‌کلمه در نظر مؤلّف از لحاظ معنی لغوی جزو اسماء باریتعالی‌است ولی درهمهٔ‌روایات اسماءالحسنی ودرقرآن منزل بدجای این اسم‌صیغهٔ‌مبالغهٔ این‌کلمه «**وهاب**» آمده‌است . درزیر سه‌آیت ازپنج آیت که این اسم مقدّس را متضمّن است نقل میشود :

۱ـ وهب لنامن لدنك رحمةً انك أنت الوهاب

آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران (۳)

۲ـ أم عندهم خزائن رحمة ربك العزیز الوهاب

آیهٔ ۹ سورهٔ ص (۳۸)

۳ـ قال ربِّ اغفرلی وهَب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی انك أنت‌الوهاب آیهٔ ۳۵ سورهٔ ص (۳۸)

س ۱۱ ولقدکرمنا ... اشاره به‌آیهٔ ولقدکرمنابنی‌آدم‌وحملناهم فی‌البروالبحر ورزقناهم‌من‌الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا آیهٔ ۷۳ سورةالاسراء (۱۷)

اجتباء: (ع) مشتق‌ازجبو به‌معنی برگزیدن وفراهم‌آوردن واشاره به«مجتبی» یکی از القاب‌حضرت‌رسول‌اکرم(ص)[۱]

---

۱ ـ ر. ك. نورالابصارفی‌مناقب‌آل بیت النبی‌المختار. للعالم‌الفاضل‌الشیخ شبلنجی سید مؤمن‌بن‌حسن مؤمن‌المدعو بمؤمن‌رحمه‌الله‌تعالی، متولد (۱۲۵۰ هـ.ق) ص ۳۵ س ۳۳ .

و نیز اشارت بدآیاتی چند از قرآن‌کریم از جمله: و من آبائهم و ذریاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم آیهٔ ۸۸ سورةالانعام (۶)

و اولئك‌الذین أنعم‌الله علیهم من‌النبیین من ذریة آدم و ممن حملناهم مع نوح و من ذریة ابراهیم و اسرائیل و ممن هدینا واجتبینا اذا تتلی . . . . . الخ

آیهٔ ۶۰ سورهٔ مریم (۱۹)

ص ۳ س ۱۲ **اصطفاء** : (ع): برگزیدن، **وکاس‌اصطفاءنوشانید**، اشاره به «مصطفی» یکی‌ازالقاب‌مشهور رسول‌اکرم(ص)وآیهٔ‌شریفهٔ: ان‌الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی‌العالمین آیهٔ ۳۰ سورهٔ آل‌عمران (۳)

و حدیث :

۱ـ ان الله اصطفی اسماعیل من ولد ابراهیم و اصطفی کنانة من بنی اسماعیل و اصطفی قریشاً من بنی‌کنانة واصطفی هاشما من قریش و اصطفانی من بنی‌هاشم .

ر. ك. سفینةالبحار

این حدیث درجامع صغیر بدشکل :

ان‌الله تعالی اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی‌کنانة واصطفی من‌بنی‌کنانة قریشاً واصطفی من قریش بنی‌هاشم و اصطفانی من بنی‌هاشم آمده است. ر. ك. احادیث مثنوی ص ۱۱۳

مولای متّقیان نیز در خطبهٔ اول نهج‌البلاغه فرماید :

واصطفی سبحانه من ولده انبیاء . . .

ص ۳ س ۱۲ **وحملناهم فی‌البر والبحر . . .** اشاره به آیهٔ ۷۳ سورة‌الاسری (۱۷)

س ۱۳ **دریابانید** : ماضی‌مطلق از **یابانیدن** متعدّی **یابیدن** از افعال کهن فارسی و تا قرن هشتم این نوع تعدیهٔ افعال معمول بوده‌است . وصاف‌الحضرة در (تجربةالامصار) گوید «وباز از شاخ نوبر عقل فیّاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیّت بشکفانید» . ر. ك. تاریخ وصّاف چاپ بمبئی ص۱ س۵

س ۱۴ **ورزقناهم من‌الطیبات** : اشاره بدآیهٔ ۷۳ سورة الاسری

تارةً : (ع) فعلة (اسم مرّه) از **تأر** به‌معنی یکبار .

مآکل : (ع) جمع مأکل، مصدر میمی از أکل به‌معنی خوردنی، در لسان‌العرب جمع مِئکله (اسم آلت) یعنی ظرفی که در آن غذا خورند مآکل آمده است .

س ۱۵ **مرّةً** : (ع) فَعلة از **مرور** بمعنی یکبار، یکنوبت . ر. ك. منتهی‌الارب

س ۱۶ **وفضلناهم علی کثیر...** قسمتی از آیهٔ ۷۳ سورةالاسری

ص ۴ س ۸ **فصل** : جدا کردن دو چیز ازهم، مانع میان دوچیز، جدا کردن حق از باطل یکی از فصول سال، قسمتی ازکتاب .

قولٌ فصل : سخن حق و راست ، سخن درست و بی‌شك و ریب، سخن جدی .

یومُ فصل : روزقیامت، روزی‌که نکوکار وبدکردار ازهم

جدا شود وهریك سزا وجزای کارهای خود بیند .

حکم فاصل : حکم نافذ ودرست وروان .

خطاب : سخن‌رو باروی، سخنی که بین گوینده‌وشنونده باشد.

فصل‌الخطاب : اشاره به‌آیهٔ‌شریفهٔ «**وشددنا ملکه و آتیناه الحکمةوفصل‌الخطاب**» آیهٔ ۲۰ سورهٔ ص(۳۸)

فصل دراین ترکیب مصدر است درمعنی اسم‌فاعل (فاصل‌الخطاب) وقطع‌کنندهٔ‌گفتار ازماقبل ، ودر تفسیر این آیه گفته‌اند: مراد از فصل‌الخطاب علم قضاوت و احکام و در هیچ حکمی عاجز نبودن و به‌درستی‌قضاوت کردن وتفصیل بین حق وباطل است ونیز منظور از فصل‌الخطاب شهود و وایمان (**انّ‌البینة علی المدعی والیمین علی من انکر**) می‌باشد، و نیز گویند : فصل‌الخطاب کلامی مطابق واقع و خالص از التباس و پاکیزه از شبهه و مفهوم کامل مخاطب باشد وگفتاری بین ایجاز مخل واطناب‌ممل وناظر بدصفت قول‌رسول‌اکرم (ص) (**فصل لانزر ولاهذر**) یعنی نه‌بسیار کوتاه وکم‌که مقصود را نرساند و نه‌زیاد طویل‌که موجب ملال‌گردد ونیز درمظان وصل فصل ودر محل فصل وصل نکردن است مثلا درجملهٔ شهادت برمستثنی‌منه ودرآیت فویل للمصلّین وقف ننماید و در امثال آیت « **والله یعلم وانتم لاتعلمون** » در « و انتم » وقف نکندو نیز گویند مراد از فصل‌الخطاب‌گفتن «**اما بعد**» است در صدر کلام ،

وآن اختصاری است از «**اما بعد حمدالله تعالی والصلوة علی نبیه . . . . .**» ویا اشاره به‌خلاصهٔ‌مطالبی که درپیش گفته شده است .

گویند: اولین بار داود علیه‌السّلام بدین گفتار سخن آغاز کرد، وگفته‌اند: اوّل کسیکه درآغاز خطبه‌اش به«**اما بعد**» متکلم شد حضرت یوسف علی نبیّنا وعلیه‌السلام بود ، و در عرب اوّل کسیکه در آغاز خطبه‌اش «اما بعد» میگفت **قس بن ساعدة‌الایادی** بود از مخضرمین که در نزدیکیهای بعثت فوت نمود، و بعضی گفته‌اند: اوّل کسی از عرب که «اما بعد» گفت **کعب بن لوی** میباشد. ر. ك. تفسیر مجمع‌البیان، تفسیر بیضاوی، منهج‌الصادقین ، تفسیر میبدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری ، تفسیر ابوالفتوح رازی ، النهایهٔ‌ابن‌الأثیر ، مفردات‌راغب، تاج‌العروس، لسان‌العرب، لطایف المعارف ثعالبی ، مجمع‌البحرین ، منتهی‌الأرب ، اقرب‌الموارد، الوسیط .

و بفصل الخطاب و بلاغت بی‌نظیر خطباء قریش وفصحاءهاشم را داغ خجالت برجبین نهاد: اشاره بآیات احتجاج‌است که در زیر یك مورد نقل و به‌بقیّه اشاره میشود ؛ «**وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون‌الله ان کنتم صادقین.**»

آیهٔ ۲۳ سورة‌البقرة (۲) وآیات ۳۹ سورهٔ یونس (۱۰) و

۱۳ سورهٔ هود (۱۱)

ص ۴ س ۹ **آل** : دودمان، خاندان، کسان خانه؛ اصل این کلمه «اهل» بوده است ، عین‌الفعل (ها) بدل به‌همزه و بصورت (أأل) درآمد و برابر قاعدهٔ کلّی همزهٔ دوم نیز به‌الف تبدیل و آل گردید .

این کلمه برخلاف اصلش « اهل » مختص اضافه به‌اسامی شریف و مشهور است، مانند : آل‌الله، آل‌رسول، آل‌طه، آل‌برمك، و باسامی غیرمشهور و ضمایر و غیرذوی‌العقول اضافه نگردد ، مثلا آل‌حائك ، آل بیت، آلك؛ استعمال نکنند، و این تخصیص خود دلیل براینست که الف کلمه بدل ازهمزهٔ اصلی واز «ها» نبوده و بدل از بدل است، زیرا اگر بدل از اصل بود میبایست هیچ فرقی بااصلش نداشته ومانند اصلش (اهل) برهر نوع کلمه‌ای اضافه‌گردد، ونظیر این کلمه‌است «تاء»قسم که بدل‌است از«واو» قسم و«واو» نیز از «باء» قسم بدل است و بعلّت بدل از بدل بودن به‌اشرف واشهر اسماء یعنی لفظ جلاله اختصاص یافته وجز به‌لفظ «الله» به‌هیچ کلمهٔ دیگر اضافه نمیگردد و ترأسكَ و تاكَ و تفلان نتوان گفت .

س ۱۲ علیهم سلام الله ماحن اورق ومامسح وسمی وماسبح الرعد

حنّ : نالید ناقه ازجدائی بچه، بصدا درآمد کمان، نیك شاد شد .

اَورق : خاکستر وشتر خاکستری رنگ که مرغوبترین نوع شتران است .

سحّ : آب فرو ریخت، باران بارید، اشك روان شد .

وسمیّ : اولین باران بهاری .

سبّح : شنا کرد، تسبیح گفت ،

ترجمهٔ بیت : درود خداوند بر آنان باد تاوقتیکه شتر از دوری بچه بنالد و تاوقتیکه باران بهاری فرو بارد ورعد بصدا درآید (تسبیح گوید) .

ص ۴ س ۱۳ **الرّاجی عفو ربه القدیر** : امیدوار بخشایش خدای قادر و توانایش .

س ۱۴ **ابوبکر بن الزکی المتطبب القونیؔ** : مؤلف کتاب واز شاگردان ومنشیان زیردست **بدرالدّین یحیی** . ر. ك. مقدمه

بلغه الله مناه وأعطاه مصلحته فی دینه ودنیاه: خدای تعالی او را کامروا گرداند وآنچه صلاح دین ودنیای وی است او را عطا فرماید .

ص ۵ س ۱ **اطاب الله ثراهم** : خداوند خاکشان را پاکیزه گرداند

س ۲ **عُجَر** : جمع **عُجرة** بمعانی : جای سخت وسفت ازهرچیز، گره چوب، گره رگ، غدّهٔ ظاهر دربدن، بادکردگی پشت، محاسن ومعایب، سرّ، کارهای مشکل ودشوار، هم و غمّ ، اندك، ظاهر .

بُجَر : جمع بُجرة بمعانی: بادکردگی شکم، غدّه در روی شکم ،

غدّه و گره‌خوردگی رگ در داخل شکم ، باطن ، محاسن ومعایب، همّ وغم، ناف .

عُجَر و بُجَر : هموم وغموم، اسرار، محاسن ومعایب، اندك وبسیار، ظاهر وباطن .

درحدیث أمّ زرع آمده است که «انْ أذکره أذکره عجرهٗ وبجره» یعنی اگر یادآوری کنم، ظاهر وباطن واسرار وعیوب وی‌را برایش بگویم ودرحدیث است ازحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السّلام که چون یوم جمل بدآخر رسید شبانه برمیدان جنگ آمد و برسر نعش طلحه بایستاد و گریه کرد وگفت : «. . . الی‌الله اشکو عجری وبجری» یعنی شکایت هموم وغموم خود بدخدا می‌برم .

واصمعی گوید: این گفتار ازامثال‌سائرۀ عرب‌است که‌گویند «لقی فلانٌ فلاناً فأبثه عجره وبجره»

ر. ك. الکامل لأبی‌العباس المبرّد متولّد (۲۱۰ ه . ق) و متوفی در(۲۸۵ ه. ق) چاپ‌مصر ج۱ ص۱۸۵ ولسان‌العرب والنهایهٔ ابن‌الأثیر متولد (۵۴۴) ومتوفی در (۶۰۶ ه. ق) ج ۳ چاپ مصر و تاج‌العروس و منتهی‌الارب و ابو محمّد قاسم‌بن‌علی بن محمّدبن عثمان‌حریری‌بصری متولد (۴۴۶ ه. ق) در مشان بصره و متوفی در (۵۱۵ ه. ق) در بصره وصاحب‌مقامات مشهور درمقامهٔ **وبریه** گوید«ثم استوضحته من این اثره . وکیف عُجره و بُجره؟» ر. ك. مقامات

حریری چاپ بیروت ص۲۱۵؛ این اصطلاح در کتب تاریخی وادبی فارسی نیز وارد شده‌است؛ در تاریخ مبارك غازانی آمده است: «و **بایدو** چون خایف و مستشعر شده بود دیگر بار **قتلغشاه** را بسخنان مموّه باز فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید ومکر خالی نیست فرمود تا او را برهنه کردند و بزخم چوب وچماق صورت احوال از وی تفحّص فرمود ، او تمامت احوال **بایدو** و امراء او ولشکر او و اندیشهٔ عزم ایشان به**عُجَر** و **بُجَر** تقریر کرد.»

ر. ك. تاریخ مبارك غازانی ص۸۲ ستون دوّم سطور (۱۸-۱۰)

ص ۵ س ۷ **بدرالدین یحیی** : بدرالدّین یحیی بن زکریا از امراء بزرگ ودانشمند سلاجقهٔ روم زنده در (۶۷۶ هـ. ق) .

وقتی که مولانا جلال‌الدّین رومی در حلب بود بدرالدین یحیی از طرف سلطان عزالدین روم (عزّالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو متوفی در ۶۱۰ ه.ق) پیش کمال‌الدین ملك حلب بدرسالت رفت تا از مولانا درخواست کند که بمقرّ عزّ خود عودت فرماید وهم درین رسالت بود که دراثر شنیدن کرامات مولانا از مریدان خاصی وی گردید شمس‌الدین احمد الأفلاکی درمناقب العارفین گوید «همچنان نقل است که یك نوبت حضرت مولانا به آب گرم رفته بود؛ اصحاب پیشترك رفته حمّام‌را شستند و بخورات کرده مردم‌را بیرون راندند وباز باستقبال مولانا رفتند تاآمدن ایشان تمامت

مجذومان و رنجوران ومبتلایان باز پر شده بودند ؛ مگر اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از آب دور میکردند ؛ بانگ بر اصحاب زد وجامه‌ها بیرون کرده بدآب درآمد و نزدیک ایشان رفته واز آن آبها برخود میریخت؛ کافهٔ حاضران از آن خلق عظیم وکرم عمیم او حیران می‌ماندند ؛ مگر خدمت ملك الادبا امیر **بدرالدین یحیی** آن جایگاه بوده از سر ذوق این بیت را میگفت :

شعر (رمل)

از خدا آمده‌ای آیت رحمت برخلق

خودکدام آیت حسن است که درشان تو نیست»

ر.ك. مناقب العارفین چاپ انجمن تاریخ ترك آنقره در ۱۹۶۱ م. ص ۳۳۸-۳۳۷ .

ص ۵ س ۷ و نیزگوید «... همچنان درعُرس[1] پروانه ملك الادبا امیر **بدرالدین یحیی تغمده‌الله بغفرانه** در سماع گرم شده بود ؛ جامه‌ها برخود چاك زده این رباعی را گفت :

شعر (هزج)

کو دیده‌که در غم تو غمناك نشد

یا جیب که در ماتم تو چاك نشد

۱ـ عرس، جشن ؛ درست درمقابل «طوی» که بعد ازمغل معمول بود ایجاد ومتداول گردیده است .

«سوگند بروی توکه ازپشت زمین

مانند توئی در شکم خاك نشد»

ر. ك. مناقب‌العارفین ص ۵۹۵

در چاپ اول کتاب قول بالا بشرح زیر «... خداوندگار قدس‌الله سرّه‌العزیز چون از عالم رحلت فرمود بدرالدین یحیی جامه‌ها چاك زده میگریست و این رباعی حضرت خداوندگار را قدس‌الله سرّه‌العزیز میگفت: کودیده‌که در غم تو غمناك نشد . . . الخ»

ر. ك. مناقب‌العارفین ص ۱۰۱۶

این امیر دانشمند ازشعرا وادبا بخصوص از منشیان بنام روم بود واغلب نامه‌های معتبر ومهم ازطرف سلاطین وامرای بزرگ به‌دربارخلافت وسلاطین به‌انشاء وی بود برخلاف معاصرانش انشاءسلیس وروان وفصیح‌دارد یکی ازنامه‌های وی ازمنشأت‌السلاطین در ذیل نقل میشود :

«انشاء ملك‌ادلابا والافاضل امیر بدرالدین یحیی دام فضله که بخدمت ملك الامراء اتابك اعظم مجد الدولة والدین عز نصره فرستاد .

بر رأی انور خداوند ولی‌الانعام والاحسان اتابك اعظم ملك‌الامرای العالم اعزالله انصاره وضاعف‌اقتداره معروض داشته میشود کی مدتیست کی از شهر خجند بر موجب **ان‌الحوادت‌تزعج‌الاخوان‌عن‌اوطانهم والطیرعن‌اوکارها** شخصی ازخاندان سیادت و ثروت آراسته بعلم و تصوف و

عفاف و تدیّن بدین جانب رسیده است و مدّت پنج شش سالست کی بتحصیل علوم دینی مشغول‌است وازآن‌علویان نیست کی خویشتن را بموی برسول علیه‌السّلام بندد بلک موی را تراشیده است وخرقه پوشیده خود شرف نسب را بافتخار حسب آراسته‌گردانیده ودرین وقت خانقاه نکیت لالا رحمه‌الله محلول شده است و جمله مشایخ و ایمه و مولانا قاضی القضاة سراج الملة والدین افضل المتأخرین والمتقدمین ادام‌الله فضله او را مستحق شیخی آن خانقاه دیده‌اند اگر ازحضرت بزرگوارخداوندتعالی الله‌شأنه درین باب عنایتی مبذول فرمایند و مثالی بتقریر آن وارد شود آن کار باتمام رسد و ثناء وثواب‌مدخّر ماند در دولت و کامرانی سالیان نامتناهی ماناد» .

املاء نسخهٔ خطی دراین‌نامه برای‌نشان‌دادن روش‌املائی نسخه محفوظ ودست نخورده است .

ر. ك. منشأت‌سلاطین نسخهٔ خطی ازکتب‌اهدائی دانشمند محترم آقای حاج‌حسین نخجوانی .

بدرالدین یحیی ساکن قونیه و استاد مؤلف روضة الکتاب و **حسین‌بن‌محمد** صاحب تاریخ سلاجقهٔ روم بوده است و چون شمس‌الدین صاحب دیوان از تشویش شرف الدین ارزنجانی فارغ‌شد ازجملهٔ‌دستیارانی‌که برای‌خودبرگزید یکی بدرالدین یحیی بود حسین‌بن محمّدبن علی‌جعفری

رغدی مشهور به ابن بی‌بی در تاریخ «الأوامر العلائیّه فی‌الامور العلائیه» گوید: «... چون صاحب را از تشویش شرف‌الدین فراغت بحصول پیوست...[1] آنگه بسکون کلی و هدوّن حملی بدآسایش و آرام و مرام مراد بنظر لآلی معالی وکفایت مصالح ملك و ملّت باستصواب و استشارت شمس‌الدین محمود طغرائی ورشیدالدین ابوبکر جوینی امیر عارض و **بدرالدین یحیی ترجمان** رحمه‌الله که از افاضل ممالك روم بود ودر رقت‌منظوم وجزالت‌منثور قس فصاحت وسحبان بلاغت اگرچه مولد ومنشاء شهر قونیه‌داشت اما بدنژاد قدیم وتربت اصلی بخطّهٔ جرجان‌منتسب شدی و بدفخری‌جرجانی ناظم‌قصهٔویس‌ورامین‌انتماء واعترا کردی وبدیمین ویسار خط‌منسوب روان‌آبدار چون لؤلؤشاهوار نوشتی درجملهٔ‌علوم حظی تمام وقسطی وافر سیما درانشاء مکاتبات ومراسلات دیوانی ید بیضا ودم‌مسیحا ودرجهٔ‌علیا یافته بود :

اذا أخذ القرطاس ضلت یمینه
یفتق نوراً او ینظم جوهرا

در انشاء تربیت این ضعیف تقرباً الی‌الله تعالی برمقتضاء اخلاق انما نطعمکم لوجه‌الله لا یزید منکم جزاءً ولاشکورا از دقایق الطاف و اصناف احسان هیچ باقی نگذاشت

۱ ـ هر نقطه نمایندهٔ یك سطر است .

اللهم ارحمه و اجره عنی افضل ماجزیت سیداً عن تلمیذه واستاداً عن خریجه؛ وخطیر الدین زکریای سجاسی رحمهم الله که هریك بهمکارم و فنون وفضایل سرآمد جهان ونادرهٔ قرانی وحرفاءخلوت و أمناءحضرت وندماءعشرت او بودند مشغول شد ...» .

ر. ك. الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه ص ۵۶۹ ـ ۵۶۸

صدر قونیوی مؤلّف روضة الکتاب نیز بهتلمذ وی افتخار کند ودرمقدمهٔ کتاب گوید «... و بخدمت استادان آن فن زانو زده وبحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان برعُجَر و بُجَر آن صنعت واقف گشته ودرآن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فواید ایشان مزیّن گردانیده خصوصاً به حضرت خداوندم و استادم امیر عالم فاضل علامهٔ عالم استاد فضلاء شرق و غرب ذوالبیانین صاحب اللسانین که در باب کتابت بی‌نظیر و درشیوهٔ بلاغت مشارالیه هرمشیر بود

ص ۵ س ۷ اعنی **بدرالدین یحیی افاض الله علیه سجال رحمته و کساه لباس مغفرته . . .» ـ افاض الله علیه . . . .** : خداوند باآب رحمتش اورا سیراب گرداند وپوشاك بخشش بروی بپوشاند.

سجال : جمع سَجل بروزن فلس : دلو پر از آب .
ر. ك. لسان العرب

س ۹ **اخوانیات** : نامه‌های دوستانه در مقابل «دیوانیات» یعنی نامه‌های دولتی .

ص ۵ س ۹ **مُسوّدات** : جمع **مُسوَّدة** ؛ سیاه کرده شده ؛ در اصطلاح نویسندگان چرک نویس، پیش نویس، آنچه اوّل بدون دقت و برای روی کاغذ آوردن مقصود نویسند و بعد آن را به دقت خوانده واصلاح و پاکنویس کنند، میان ادبا درمورد تلفظ این کلمه اختلاف است و این تعارض به کتب لغت فارسی نیز داخل گردیده است ؛ بعضی باعتبار اینکه **تسوید** در قرآن کریم نیامده و از اسوداد **مُسْوَدّ** و **مسودّة** مذکور است . بداستناد آیات :

۱ـ «یوم تبیضّ وجوهٌ و تسودّ وجوهٌ واما الذین اسودت وجوههم أکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون» آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ آل عمران (۳)

۲ـ فاذا بُشّرَ أحدهم بالأنثی ظل وجهه مُسودا و هو کظیم» آیهٔ ۶۱ سورة النحل (۱۶)

۳ـ «فاذا بشر احدهم بماضرب للرحمن مثلا ظلّ وجهه مسوداً وهو کظیم» آیهٔ ۱۷ سورة الزخرف (۴۳)

٤ـ «ویوم القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة ألیس فی جهنم مثوی للمتکبرین»
آیهٔ ۶۲ سورة الزّمر (۳۹)

این کلمه را مُسْوَدّه بصیغه اسم مفعول از اسوداد چنانکه در قرآن کریم آمده است تلفظ کنند ودر معنی مجازی و اسم مأخوذ از عربی ومفرّس دانند وتلفظ مذکور درفوق را

در زبان فارسی غلط پندارند ، گروهی گویند : إسوداد درقرآن مجید درمعنی لازم«سیاه» آمده‌است نه‌سیاه‌کردن درصورتیکه تسوید درمعنی ومفهوم سیاه‌کردن باشد و در نوشته‌های بزرگان ادب بمعنی نوشتن نیز بکار رفته است پس **مُسَوَّده** یعنی بصیغهٔ اسم‌مفعول ازتسوید دراین مورد صحیح است .

آنچه مسلّم است **مسودّه** بصیغهٔ اسم مفعول از إسوداد در کلام عرب به‌این معنی نیامده است، وامروزه عربی‌زبانان پیش‌نویس و چرك‌نویس را درگفتن و نوشتن **مُسَوَّده** (اسم مفعول از تسوید) گویند و نویسند ، و نمونهٔ غلط‌گیری چاپخانه‌را **مُسَوَّدة الطبع** نامند وپاکنویس‌را **مُبیَّضه** از تبییض؛ گرچه میان فارسی‌زبانان **مسودّه** از اسوداد مشهور است. ر. ك. اقرب‌الموارد، غیاث‌اللّغات، فرهنگ نفیسی، المنجد

ص ۵ س ۱۱ **وسهم‌الرزایا بالنفائس مولع** : (تیر بلاها به چیزهای گرانبها حریص است) این مصراع در جامع‌الشواهد و **کامل** مبرد بشکل «**وسهم‌المنایا بالذخائر مولع**» یعنی : (تیرمرگها بذخیره‌ها حریص‌است) مضبوط ومتناسب‌است با قول شاعر در قصیده‌ای بمطلع :

قضی وطراً منك‌الحبیب‌المودع

و حل الذی لایستطاع فیدفع

ولو شئت أن أبکی دماً لبکیته
علیه ولیکن ساحة الصبر اوسع
و اعددتـه ذخراً لکـل ملمة
وسهم المنایـا بالذخایر مولع

وقصیده از **ابویعقوب اسحاق بن حسان خُرَیمی** از شعرای عهد عباسی است که در رثاء ابوالهیذم فرزند مولایش سروده .

ر. ك. الکامل للمبرّد ج۱ ص ۱۱۷۴. جامع الشواهد جزو ۳ ص ۲۲۸ و معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص ج ۱ ص ۲۴۶ چاپ مصر بسال ۱۳۶۷ ﻫ . ق به تحقیق استاد محمّد محی الدین عبدالحمید .

ص ۵ س ۱۴ **قادحان** : جمع قادح (ع) اسم فاعل از قَدح، طعنه‌زننده، عیب‌جو، خرده‌گیر، قادحان: عیب‌جویان .
ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد

ص ۶ س ۱۴ **احجام** : (ع) این کلمه در بعضی نسخ با تقدیم (حاء) بر (جیم) آمده است. و«اجحام» و «احجام» هردو بیك معنی ودر مفهوم: باز ایستاد خودداری کرد میباشد .

س ۱۵ **الحاف** : (ع) ستیهیدن، اصرار، در حدیث آمده است : «من سأل وله اربعون درهماً فقد سأل الناس الحافا؛ ای بالغ فیها، یقال: ألحف فی المسألة یلحف الحافاً ، اذا ألح فیها ولزمها» .

ر. ك. النهایة لابن الاثیر ج ۴ ص ۲۳۴

و در قرآن کریم است «**تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس الحافا . . .**» آیهٔ ۲۷۵ سورةالبقرة (۲)

ص ۶ س ۱۵ **اسعاف** : (ع) بر آوردن حاجت، پذیرفتن درخواست .
ر. ك. منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد

الحاح : (ع)اصرار، مکرّر خواستن، مبالغه کردن در کاری.
ر. ك. منتهی‌الارب، غیاث‌اللّغات

س ۱۶ **المأمور معذور** : فرستاده بخشوده است، فرستاده را گناهی نیست، فردوسی گوید: فرستنده پرخشم ومن بی‌گناه .
مأخوذ از آیهٔ کریمهٔ « **وما علی الرسول الاالبلاغ المبین** » آیهٔ ۵۴ سورةالنّور (۲۴) وآیهٔ ۱۸ سورةالعنکبوت (۲۹)

س ۱۶ **قناع** : پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند، سرپوش، سرانداز، باشامه. ر. ك. منتهی‌الارب، مقدمةالادب

س ۱ **مُدرج** : (ع) اسم مفعول از «**درج**» بروزن «فلس» نوشته شده.

س ۳ **ودر من یزید نقادان** : من یزید مخفف **هل من یزید** یعنی آیا کسی هست که اضافه کند. این کلام درمعنی مزایده و بازار مزایده بکار میرود ومجازا مطلق بازار را نیز گویند .
افضل‌الدین بدیل خاقانی گوید :

دنیا بعرض فقر بده وقت **من یزید**

کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۴ س ۱

در دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی آمده است :

تا که در **من یزید** دور بُود روی نرخ امل به ارزانی

دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۸۷ س ۹

لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرین سخن گوید :

بی معرفت مباش که در **من یزید** عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

دیوان حافظ به تصحیح غنی وقزوینی ص ۱۳۳ س ۴

همو گوید :

تو را نشد خجسته که در **من یزید** فضل

شد منّت مواهب او طوق گردنم

دیوان حافظ ص ۲۳۶ سطر ۷

و در کلیله ودمنه آمده است :

ملك وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فراز میآید باز نمای . گفت: وداع وطن ورنج غربت به نزدیك من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در **من یزید** کردن ودشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن.

ر. ك. کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی به تصحیح استاد مجتبی مینوی ص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

نقّادان : جمع نقاد (ع) کسی که سیم سره را از ناسره جدا کند شخصی نکته سنج، آنکه رایج وغیر رایج پول راشناسد،

صرّاف، ناقد، درمتون قدیمه بجای این کلمه ناقدمعمول بود
در سیرالملوك آمده است :
«چاکری‌را گفت: برو و ازین بازار **ناقدی** باترازو بیاور
رفت و **ناقدی** را بیاورد» . ر. ك. سیرالملوك خواجه‌نظام
الملك، چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۶۷

ص ۶ س ۴ **بضاعت مزجاة** : سرمایهٔ اندك، کالای ناچیز وکم‌بها .

س ۴ **سیم ناسره** : پول قلب .

س ۵ **همی‌ترسم ازریشخندریاحین که خارمغیلان به بستان‌فرستم**

این بیت از قطعه‌ایست که حکیم اوحدالدین انوری در
پاسخ این دو بیت :

اوحدالدین انوری ای‌من مرید طبع تو
وی هوای‌عشق ومهر تو مراد طبع من
هم به‌بینم دولت وصل‌تواندر ربع‌خویش
گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

که قاضی‌حمیدالدین‌صاحب‌مقامات‌حمیدی برایش فرستاده
بودگفته است بشرح آتی :

بحمد و ثنا چون‌کنم رأی نظمی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن به حامی جناب حمیدی
اگر وحی باشد هراسان فرستم

زفضل وهنر چیست کان نیست اورا

بگو تا مرا گر بود آن فرستم

همی شرم دارم که پای ملخ را

سوی بـارگاه سلیمـان فرستم

همی ترسم از ریشخند ریاحین

که خار مغیلان به بستان فرستم

وقاضی درجواب وی گفته است :

مرا انوری آن چو دریا توانگر

همی از سخن زادهٔ کان فرستد

بنان نارسیده مرا ترّه او بس

عزیزی مرا نیز مهمـان فرستد

چو بی‌برگی من ورا شد مقرّر

ز خلد برینم همی خوان فرستد

ر. ك. دیوان انوری به‌تصحیح استاد مدرّس رضوی ج ۲ ص ۵۴۲-۶۷۸-۶۸۰

ص۶و۷س ۸ و۷ **مبادی** : (ع) جمع مبداء؛ آغازها، اوایل .

س ۹ **مقاطع** : (ع) جمع مقطع؛ جای‌برش وسپری‌شدن هرچیز ومقاطع: اواخر، خاتمه‌ها .

ر. ك. منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد، فرهنگ نفیسی

س ۹ **شافی** : (ع)فاعل، صفت‌مشبهه از **شفی** : شفادهنده، ظاهر، آشکار، درست .

نظر شافی : نظر راست ودرست و بی‌غرض .

ر. ك. منتهی‌الأرب، فرهنگ نفیسی

ص ۶ س ۹ **حقود** : (ع) بروزن‌غفورصفت‌مشبهه از حقد بروزن‌حبر: کینه‌ور، مذکر ومؤنث دروی یکسان است .

کنود : (ع) بروزن غفورصفت‌مشبهه از **کُنُود** بروزن‌قُعود: ناسپاس، در قرآن‌کریم‌آمده‌است «**ان‌الانسان لربه لکنود**» آیهٔ ۶ سورة‌العادیات (۱۰۰) مذکر و مؤنث در این اسم یکسان‌است.ر.ك.منتهی‌الأرب،اقرب‌الموارد، لسان‌العرب

س ۱۱ **اذا رضیت عنی کرام عشیرتی**

فلازال غضبانـا علیّ لئامها

(چون بزرگان قبیلهٔ من ازمن‌خرسند وخوشنود شد، پس فرو مایگان همواره برمن خشمگین باشند) .

بیت‌ازابوعبدالله‌محمّدبن‌القاسم‌بن خلادمعروف به‌ابوالعیناء از نابینایان روشن دل وشعرای معروف عهد عباسی‌است، ابوالعیناء بسال ۱۹۱ هـ . ق در بصره متولد شد و بسال ۲۸۳ هـ. ق درگذشت وی‌علاوه برقریحهٔ شعری‌زبان‌آور و حاضر جواب بوده و اخبار زیاد ازوی‌نقل شده است؛ از جمله: روزی ازوی‌پرسیدند تاکی‌مردم‌را مدح وذم‌خواهی کرد؟گفت: تاروزی که‌نیکو کارو بدکردار درروی‌زمین‌باشد، راغب اصفهانی‌گوید : «**قال‌المتوکل لابی‌العیناء : مابقی احدالااغتابك؛ فقال: اذارضیت‌عنی کرام‌عشیرتی...الخ**

ومرحوم حاج میرزا کاظم اعتضادالممالك متوفی در ۱۳۴۱
ه. ق درحاشیهٔ کلیله‌ودمنه‌چاپ‌امیر نظام‌ص۱۳۸ این‌مطلب
را از روض‌الاخیار بامختصر تغییری نقل‌کرده است. ونیز
گویند: روزی درمجلس یکی ازوزراءصحبت‌از برامکه و
کرم‌شان بدمیان‌آمد، وزیرگفت این‌همه مدایح غلو شعرا
و دروغبافی نویسندگان‌است والا برامکه‌را این‌همه‌مکانت
نبود، ابوالعیناءگفت: ایهاالوزیر پس چرا این دروغها را
درحق تو نمیگویند؟ وزیرساکت‌شد. ر. ك. معجم‌الادباء
جلد ۱۸ چاپ دکتر فرید رفاعی ص۲۸۶-۳۰۶ و وفیات
الاعیان‌جلد۳چاپ‌مصرص۴۶۶ وکلیله ودمنهٔ‌چاپ‌امیر نظام
وکلیله و دمنهٔ چاپ حسن‌زادهٔ‌آملی ومحاضرات‌الادباءلابی
القاسم حسین‌بن‌محمّدالرّاغب‌الاصفهانی چاپ بیروت ج ۱
ص ۳۹۷ و در کلیله و دمنهٔ چاپ استاد مینوی این بیت
نیامده است .

ص ۷ س ۲ **دیوان** : (ف) دفتر محاسبات عمومی ، دفترخانه ، مرکز
حساب، عدالتخانه، مرکزرسیدگی‌سلاطین وامرا به‌کارهای
مردم، مرکز تدوین‌کتابها، کتابی‌که نام لشکریان و اهل
عطیّه را درآن نویسند، ادارهٔ دولتی، وزارتخانه، مجلس
شور، مجموعهٔ اشعار هرشاعر خواه مرتب به‌ترتیب‌حروف
هجا باشد یا نباشد، همریشهٔ «**دبیر**» (نویسنده) این‌کلمه‌را
عرب‌ها بدهمان شکل فارسی‌اخذ واستعمال وقاعدهٔ‌تعریب

وتصرّف را نیز بر آن جاری کرده‌اند. ر.ك. حاشیهٔ برهان قاطع به تصحیح دکتر معین، فرهنگ نفیسی، دائرة المعارف اسلامی

ص ۷ س ۶ **اَعجاز** : (ع) جمع عَجُز : آخر هرچیز، سرین، بُن و درعروض حذف نون «فاعلاتن» وعجز بیت آخر قصیده و یاغزل وضدصدر باشد ومذکر ومؤنث در این اسم یکسان است.

س ۸ **بسطت** : (ع) دست‌رس، کمال، زیادت علم ودانش .

س ۸ **ظلیل** : (ع) پرسایه، سایهٔ بزرگ ، **ظل‌ظلیل** : سایهٔ دایم.

لوعت : (ع) اسم مرّة از لَوع بروزن فَلس: رنج وسوزش درون ازعشق و محبت و دوستی و یا از بیماری و بسیاری اندوه، التهاب درون .

هاجره : شدّت گرما، از نیمروز تا زوال آفتاب .

س ۹ **أذیال** : (ع) جمع ذیل : دامن ، انتهای هرچیز ، آنچه در پی آید، اثر وزش وحرکت باد در روی شن و خاك .

س ۱۰ **خمول** : (ع) بروزن قُعود : گمنام و بی‌قدر بودن .

نباهت : (ع) ازباب شَرف : نام‌آور و بزرگ بودن و در فارسی درمفاهیم، نجابت، بزرگی، نام‌آوری ، و در معنی **نَبَه** بروزن فرس (هشیاری) نیز استعمال کنند .

ر.ك. قاموس اللغات، لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الارب

س ۱۱ **شیشه** : (ف) جسمی شفاف وسخت وشکننده و بی‌رنگ که از ذوب شن آمیخته با پُتاس وسود بدست آرند و از آن ظروف وعینك وذره‌بین ودوربین وجز آن میسازند و بعربی

زجاج نامند؛ وصراحی، قرابه، پیاله، بطری و قاروره را نیز گویند ودرمتن بمعنی قاروره آمده است.

مُعزِّم : (ع) اسم فاعل از باب تفعیل: کسیکه دیگری را مجبور به‌پرداخت جریمه‌کند، عزیمة خوان، افسون‌گر، افسون‌دم، افسون‌خوان، مارافسای، کژدم‌افسای، عزایم‌خوان

خاقانی گوید:

ماری به‌کف‌مرا دوزبان‌چیست‌آن قلم

دستم معزّمی شده کافسون مارکرد

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۵۱ سطر آخر

عزیمت : قصد، اراده، افسون، دمدم.

سعدی گوید:

چون‌مخبط‌شداعتدال‌مزاج نه‌عزیمت اثرکند نه‌علاج

گلستان، باب ششم چاپ امیرکبیر ص ۱۷۱ س ۹

نظامی راست:

این عزیمت که بشر بروی خواند

هم در آن دیو بوالفضولی ماند

هفت‌پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۲۰۴ س ۲

عزایم : جمع عزیمت، ادعیه، افسونها.

منوچهری گوید:

چو هنگام عزایم زی معزّم به‌تك‌خیزند ثعبانان ریمن

دیوان منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۵۸ س ۱۵

امیرمعزی گوید :

کردگار جهان همی سازد کار تو بی‌غرایم و افسون

دیوان امیرمعزی چاپ اسلامیهٔ ص ۵۵۵ س ۱۸

شیشهٔ معزّم : شیشهٔ افسونگر، شیشهٔ جادوگر، شیشه‌ای که جادوگر جان یاخود دیوان و شیاطین‌را با افسون در آن محبوس کرده باشد چون برابر افسانه‌های کهن‌مشترک‌ما بین تمام اقوام وملل، دیوان و شیاطین که موجوداتی نیرومند وشرور بودند، درمقابل جادوگران وافسون و دمدم آنان قدرت مقاومت نداشتند واغلب افسونگران آنان ویاجان آنان را با خواندن و دمیدن عزایم در شیشه‌ای زندانی میکردند، از اینرو مردم حقه‌باز وحیله‌گر و جادوگر را **شیشه باز** ومکر وتزویر وافسونگری را **شیشه‌بازی** نامند، نظامی گوید :

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی

گهی شیشه کند گه شیشه بازی

خسرو شیرین چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ س ۸

لسان‌الغیب حافظ گوید :

شیشه‌بازی سرشکم نگری ازچپ وراست

گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

دیوان حافظ مرحوم غنی وقزوینی ص ۳۴۳ سطر آخر

ص ۷ س ۱۱ **مَرَده** : (ع) جمع مارد: سرکش، نافرمان .

ص ۷ س ۱۳ **مقرعه** : (ع) تازیانه، کوبه .

س ۱۳ **رائد** ، (ع) دستهٔ دستآس، جوینده وطلب کننده، کسی که او را بهطلب آب وگیاه فرستند، درمتن بمعنی قاصد وپاکار بکار رفته است .

س ۱۴ **اباطیل** : (ع) جمع باطل: ناچیز، ضدّ حق .

س ۱۴ **مزخرفات** : (ع) آراسته ظاهر، نگارین شده .

س ۱۵ **اِعداد** : (ع) بروزن إظهار، آماده گردانیدن، ذخیره کردن. ر. ك. منتهی الارب، قاموس اللّغات، فرهنگ نفیسی

ص ۸ س ۴ موالیك فی بردالسعادة رافل . . . الخ

بُرد : (ع) بروزن قفل، جامهٔ خطدار .

رافل : (ع) جامهٔ نیکو پوشیده، خرامان، دامن کشان .

حاجل : (ع) شتر پی کرده ، یك پای ، کندرونده ، لنگان؛ حجل المقیّد: پای خود را کند برداشت در رفتن .

جذلان : (ع)شادان، خرّم. ر. ك. منتهی الارب قاموس اللغات

ترجمهٔ ابیات : دوستت در لباس خوشبختی خرامنده

ودشمنت وبدخواهت در زنجیر بدبختی لنگان

ذات شاد وخرّم ورویت خندان

وفرمانت روان وعمرت بهکمال (باد)

س ۶ **اِحتساء** : (ع) آشامیدن، اندك اندك آشامیدن .

س ۷ **أسحار** : (ع) جمع سحر، بامدادها .

ص ۸ س ۷ **تضوّع** : (ع) دمیدن بوی‌خوش، جنبیدن نافهٔ‌مشك ودمیدن بوی آن .

س ۷ **ازهار** : (ع) جمع زَهَر و زَهْرة : شکوفه‌ها .

حاشیه **محسودسماك‌آسمان**، سماك:(ع) بکسر اول نام دوستاره‌است.

۱ــ **سماك‌رامح** : یعنی نیزه‌دار ونزدیك آن‌ستاره‌ایست که آنرا نیزهٔ سماك‌گویند، سماك رامح در خارج صورت عوّا قرارگرفته است .

۲ــ **سماك‌اعزل** : یعنی بی‌سلاح، زیرا نزدیك وی‌ستاره‌ای نیست تا بمنزلهٔ‌سلاح‌وی باشد، ومحلّ‌سماك اعزل درصورت سنبله باشد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی وآنندراج وغیاث‌اللّغات

س ۱۰ **ثغور** : (ع) جمع ثغر بروزن فلس: دندانها .

س ۱۲ **منهل** : (ع) بروزن مکتب، مشتق از نهل (سیراب‌شدن): چشمه، سرچشمه .

س ۱۸ و ۱۴ **سلام کایناس علی قلب خائف . . . الخ**

ناشق : (ع) ازنشق بروزن فلس: بوکننده

عِذاب : (ع) جمع عذب: آب‌گوارا، شیرین

نمیرة : (ع) آب پاکیزه وبسیار و روشن و ساده ؛ شیرین باشد یانه وخالص وپاك ازآلایش

شماریخ : (ع) جمع شِمراخ وشُمروخ : سرشاخ خرما و شاخه‌های بلند وسرکوه وسر ابر

ر. ك. تاج‌العروس، لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

ترجمهٔ ابیات : درودی مانند آرامش دلی ترسان
و (مانند) جلوهٔ معشوق درچشم عاشق
درودی مانند دور شدن دوست منافق
درودی مانند نزدیك‌بودن به‌یار موافق
درودی مانند وزش ملایم باد صبا
خوشبوی مانند مشك دربینی بوینده
درودی مانند یافتن دوست دوستش را
درحالیکه انواع موانع وپیش‌آمدها او را (ازیارش) باز داشته بود
درودی مانند آبهای شیرین وپاکیزه
(کد) از سه‌تیغ کوههای بلند سرازیر شود

ص ۸ س ۱۹ **تباشیر** : (ع) بشارت ، مژده ، اوایل صبح ، سفیدی اوّل صبح، اوایل هرچیز .

ص ۹ س ۲ **أذفر** : (ع) بوی تند، خوش‌باشد یا ناخوش؛ مشك اذفر: مشك تند بوی .

س ۲ **فایح** : (ع) بویا .

س ۷ **استحالت** : (ع) محال‌شمردن، محال شدن، ناشدنی .
ر. ك. منتهی الأرب ، لسان‌العرب ، اقرب الموارد ، فرهنگ نفیسی

س ۸ و ۹ چگونه شرح دهم حال اشتیاق مرا
چوشرح شدّت آن‌حالت زبانی نیست

دروغ بود که گفتند در جدائی تو

کماشك چشم مرا رنگ ارغوانی نیست

ظ. ابیات از مؤلّف است

ص ۹ س ۱۲ **وهذا دعاء للوصال میسر و للجمع بین المخلصین مبشر**

(واین دعائیست آسان کننده بروصال ومژده‌دهنده به‌جمع شدن یاران یگانه).

س ۱۴ **لازالت بالسعادة محفوفة و عن النوائب عنها مصروفة :**

محفوف : (ع) پوشیده باچیزی، پیچیده درچیزی (همیشه (بالباس) سعادت پوشیده‌وچشم رنج‌ومصیبت‌ها ازوی بسته باد.)

س ۱۵ **زخار** : (ع) پرآب، مواج، مالامال، فخرکننده.

س ۱۵ **وقّاد** : (ع) زیرك، درگذرنده درامور، روشن‌خاطر، زود شادمان شونده، تیز فرو زنده.

س ۱۶ **فذلك** : (ع) **فذلك حسابه فذلكةً** : به‌پایان‌رسانیدحساب او را پرداخت وفارغ شد ازحساب، باقی‌مانده ازهرچیز، خلاصه ونتیجه ودراصطلاح محاسبان: سند پایان‌حساب، مدرك پرداخت حساب، سیاهه و بازماندهٔ حساب.

خاقانی درقصیدهٔ ذومطلعینی که‌درمدح ابوالمظفر جلال‌الدین شیروانشاه اختسان‌بن منوچهر؛ بمطالع :

صبح است کمانکش اختران را

آتش زده آب پیکـران را

و :

ای رأی تو صیقل اختران را

افسر توئی افسر سران را

سروده است گوید :

تا حشر فذلك بقا باد توقیع تو دادگستران را

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۵ س ۵

خلاق المعانی کمال اسماعیل گوید :

در نوبت بزرگی هرچند چون فذلك

در آخر الزّمانی در مرتبه نخستی

ر. ك. دیوان کمال اسماعیل چاپ هند

در تاریخ بیهقی آمده است: «وازین باب بسیار سخن نیکو گفت وفذلك آن بود که بودنی بوده است» .

تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی وفیّاض ص ۴ س آخر

خواجه عبدالله بن فضل‌الله بن عبدالله صاحب تاریخ معروف وصاف درخاتمهٔ گفتار قتل صاحب دیوان این کلمه‌را بشکل «فذلکه» در اشعار خود آورده است :

«ای حاصلت زحاصل این روزگار هیچ

از روزگار هیچ توقع مدار هیچ

گر هیچ برقرار نماند عجب مدار

برهیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ

از هرچه ما حساب مرادی گرفته‌ایم

دیدیم بود فذلکهٔ آن شمار هیچ»

ر. ك. تاریخ وصاف چاپ بمبئی جلد سوم ص ۳۴۶ س ۱۸-۱۷

ص ۱۰ س ۱ **فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار باینها .**

(کمان به‌کمانگر سپرده‌شد و بانی‌خانه به‌خانه‌فرودآمد)

قس : **أعط القوس باریها** (کمان را به‌کمانگر بسپار)

نظیر : کار را به‌کاردان بسپار؛ نان را بده به‌نانوا یك‌نان هم بالاش؛ شاعر گوید :

یا باری‌القوس بریاً لست تحسنها

لاتفسدنها و أعطالقوس باریها

(ای‌کمانگر خوب نمیسازی کمانرا

آن را ضایع مکن وکمان را به‌کمانگر بسپار)

شیخ ابراهیم‌ابن سیدعلی طرابلسی متولد (۱۲۴۲ هـ. ق) ومتوفی در (۱۳۰۸ هـ. ق) درفرایداللآل گوید :

به استعن فی کل أمرٍ ملتبس

دوما وأعط القوس باریهاتکس

ر. ك. مجمع‌الأمثال میدانی چاپ‌تهران ص ۴۲۶ و امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۱۸۵ و فرایداللآل ج ۲ ص ۱۵

س ۲ **حُلّه** : بردیمنی، جامه، ردا، ازار .

مطرّز : جامهٔ دوخته ، آراسته، طرازکرده شده، نگارین کرده، علامت .

س ۵ **حالی** : آراسته، وصاحب حلیه .

س ۶ **متلالی** : روشن، تابان، درخشان .

ر. ك. منتهی‌الارب، آنندراج

ص ۱۰ س ۷ **العلم اصبح‌مفتراً‌مباسمه والفضل‌أصبح‌مصقولا‌تراقیه**

مفترّ : (ع) اسم فاعل از افترار (نرم خندیدن، لب‌شیرین کردن ازخنده)، **مفترّ** : متبسم

مَباسم : (ع) جمع مَبسِم؛ دندان پیشین

تراقی : (ع) جمع ترقوه ؛ چنبرکردن ، استخوان چنبر گردن، جناغ سینه .

ر. ك. منتهی‌الارب، فرهنگ نفیسی

ترجمهٔ‌بیت : دندانهای علم به‌خنده نمایان شد
و چنبر سینهٔ دانش درخشان گردید

س ۹ **مشرّفات**:(ع)جمع **مشرفه** ، نامه‌ای‌که‌بزرگان به‌زیردستان وسلاطین واشراف به‌رعایا وأفراد عادی نویسند؛ دستخط.

س ۱۰ **والسلام منی یواصله کلّ ساعة**

(هرساعت ازمن درودباد بر وی)

س ۱۳ **وذکر انهزام لشکر جمری کرده :**

جمری : (ف) به‌کسر اوّل وسوم؛ بمعنی جلف وکم‌اصل و بازاری وسفله باشد؛ در زبان فعلی آذربایجان این‌کلمه به‌ضم اوّل وکسر سوم در مفهوم (لاابالی، ولگرد، اوباش) و با لفظ «جاهل» در معنی نادان (جاهل و جمری) هنوز معمول وزبانزد خاص وعام است وباشخاص نادان واوباش واراجف اطلاق میشود مثلاگویند: «آدم معقول با جاهل وجمری مصاحبت نمیکند»

وجمری وفتنهٔ وسلطنت چند روزهٔ وی داستانی دراز دارد وخلاصهٔ آن بشرح آتی ازتاریخ ابن بی‌بی نقل میشود : محمّد بیگ قرامان ، رئیس ترکمانان نواحی ارمن بود که بولایت قمرالدین معروف است از آن کوهها بالا رنده فحم کشیدی وقوت عیال و اطفال بدان آماده ساختی در وقت تشویش‌مملکت روم بار دوم باز ازتوارد بایجو نوین برعادت اهل عناد انتهاز فرصت نمود وباقومی بدراهزنی مشغول‌گشت چون قلمرو سلطان‌عزالدین کیکاوس نیز بدست سلطان رکن‌الدین قلج ارسلان (سلیمان) افتاد قرامان‌را بامال ومواعید در دام اطاعت آورد واو را امارت و منصب واقطاع بزرگ‌داد واز مذلّت‌بامارت رسانید درعهدسلطان رکن‌الدین بسبب استغنا خیالهای فاسد برسر می‌پروراند وبرادرش‌بابونکسوز[1] ازنوباراهزنان یار ویاورشد سلطانرا این امر خشمگین ساخت ولی بعلّت دوربودن قرامان از مرکز نمیخواست اقدامی را که موجب فتنه باشد بکند چون قرامان فوت کرد برادرش بونکسوز بخدمت آمد سلطان بونکسوز را محبوس‌کرد واولادقرامان‌راکه اطفال بودند بقلعهٔ **کاوله** ازاعمال قونیه فرستاد بعد ازقتل سلطان واستیلای‌معین‌الدین پروانه ایشان‌را ازحبس‌خلاص‌کردند

۱- ابن بی‌بی بار دوم این نام را (بکونسوز) آورده است .

وآنان بحکم فطرت به راهزنی وفتنه انگیزی مشغول شدند
چون آوازهٔ عصیان شرف پسر خطیر و فتنهٔ مخالفت وی
با سلطان و میل وی به فندقداری شنیدند بدو پیوستند ،
ص ۶۶۴ آن جاهل بی حاصل امارت وسر لشکری ارمنستان را
از تحویل بدرالدین ابراهیم پسر قاضی ختنی بدیشان داد
وآن مخاذیل فتنه ها انگیختند ص ۶۸۸ وچون شرف را در خطه
کدوك هلاك کردند پروانه جهة تأدیب ایشان فوجی فرستاد
بعلت صعب العبور بودن در بندها وکمین کردن اتراك شکست
بر این فوج افتاد وقسمتی از اسباب وآلات جنگ به دست
قرامانیان افتاد وحال شان قوی گشت و هنگامیکه سلطان
غیاث الدین با پروانه وصاحب فخر الدین در خدمت ایلخان
بودند وپسران صاحب فخر الدین ازقونیه بقراحصار حرکت
کردند اتراك قرامان و محمد بیك سردسته ایشان فرصت
را غنیمت شمرده بقونیه حمله کردند و چون کار از پیش
نبردند شخصی جمری طریقتی را که درحال فلاکت درمیان
ایلات ترك می گشت وخود را پسر سلطان عزالدین می نامید
بنام و لقب غیاث الدین سیاوش بن عز الدین به پادشاهی
برداشتند ص ۶۸۹ ـ ۶۹۰ و به امین الدین نائب السلطنه
میکائیل وبهاءالدین محمد امیرالسواحل پیغام فرستادند که
پسر سلطان عزالدین سلجوقی باماست «و بر صحت نسب
او جماعتی از ثقات گواهی میدهند بایدکه هرچه زودتر

عزیمت عبودیّت سازد و شرف دستبوس دریابد» نایب السلطنه به تهدید و تطمیع شان وقعی ننهاد، قرامانیان چون دیدند حیلت شان به نتیجهٔ مطلوب نرسید بالشکری انبوه از پیاده و سواره روی به جانب شهر نهادند، نایب السلطنه به اندك سپاهی که در شهر مانده بود فرمان مقابله داد ولشکریان همتی نشان ندادند و گروهی از بیرون روی به گریز نهاده و پراکنده شدند وجمعی نیز که در خود تاب مقاومت ندیدند روی به شهر نهادند وقرامانیان از خندق گذشته و تا پای قلعه رسیدند و بر دروازه آتش زدند و جمعی از اوباش شهر نیز با آنان همداستان شده و بارساندن نی وهیزم به آنان یاری دادند و **امین الدین** میکائیل نایب السلطنه وقتی باخبر شد که کار از مدافعه گذشته ودروازه سوخته وترکمانان در شهر رخنه کرده بودند ص ۶۹۱ ، ناچار متواری وپنهان شد ولشکر **جمری** دست به قتل وغارت گشودند وشبانگاه اموال غارتی را به فیلو باد بردند وروز دیگر **جمری** را بااعزاز تمام به شهر آوردند و در دولتخانهٔ سلاطین بر تخت نشاندند و **جمری** سلطان و **محمدبیگ** وزیر وفرمانروای کل وامیر الأمرا شد. **بهاءالدین محمد** ملك السواحل و مدافع شهر را دستگیر کردند و امین الدین میکائیل نایب السلطنه را که فرصت جسته وازشهر بیرون شده بود بدست آوردند وهردو امیر فاضل وشجاع را پس از شکنجهٔ بسیار وضبط اموال شان

بکشتند ، تا اینکه صاحب شمس‌الدین از طرف ایلخان
اعظم مأمور اصلاح امور قونیه گردید و بالشکری جرّار
عزم آن دیار نمود ودرکنار دریای مغرب عده‌ای از تراکمه
ولشکر **جمری** را مقتول واسیر گردانید وچون فصل زمستان
و یخبندان بود باغنیمت واسیر بسیار بسوی قونیه حرکت
کرد ، جمعی ازلشکر قدیم وجوانان قونیه نیز به سلطان
پیوستند . و چون آوازهٔ بازگشت پروانه و شمس‌الدین
صاحب دیوان وسلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج‌ارسلان
به‌گوش اهل شهر وقرامانیان رسید، **جمری** و اتباعش این
خبررا پنهان‌داشتند وتدارك فرارمیکردند واموال واثقال
خودرا به فیلو باد نقل‌مینمودند تاسرفرصت وبی‌خبرحرکت
کنند و چون اهل شهر را این خبر مسلّم شد دروازه‌های
شهر را ببستند و پلهای پیش دروازه‌ها را بشکستند وبه
مدافعه پرداختند وقاضی‌القضاة محمودالأرموی شخصاً دفاع
شهر را به‌عهده گرفت و مردم را به‌مقاومت و جان‌نثاری
تحریض میکرد، قرامانیان ازکثرت خشم وناچاری باغات
را آتش زدند و آبادیهای بیرون قلعه را خراب و عزم
ارمنستان کردند، جمعی ازمسلمانان ولشکری از مغل به
تعقیب آنان پرداختند، محمدبیگ **جمری** را بالشکرروانه
نموده وخود با برادر و عمزادگان وگروهی که به‌شجاعت
آنان اطمینان داشت در آن اطراف به‌خبرگیری مشغول

بود وچون پیش قراول سپاه را دید با نیزه به آنان حمله‌ور شد سپاهیان مسلمان چون محلّ را مناسب مقابله نمیدیدند ناچار پیاده شده ومحمد بیگ را تیرباران کردند و تیری برمقتل وی درآمد و برروی افتاد، برادرش پیش آمد تا او را نجات دهد آنهم به زخم تیری ازپای درآمد، پسران عمّش پیش تاختند و بقتل رسیدند، باقی روی به گریز نهادند. مسلمانان برای سلب سلاح واسباب کشتگان پیش رفتند، محمّد بیگ ویارانش را بشناختند وسرهای شان از تن جدا کرده وپیش سلطان آوردند . ص ۷۰۰ و۷۰۴ .

جمری بعد ازمدّتی بالشکری عزم جنگ سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان نمود وبعد ازمقابله میان دوگروه جنگ سختی درگرفت عاقبت لشکر **جمری** شکست خورد و **علم الدین قیصر** در میان جنگ چتر سلطان علاءالدین مرحوم را که **جمری** درقونیه بدست آورده بود بر بود وپیش سلطان آورد چون شب فرا رسید لشکریان **جمری** فرار را غنیمت شمردند و **جمری** هنگام فرار بدست چند نفر از ترکان که ازغلامان **حسام الدین** ولد علیشیر گرمیانی بودند دستگیر شد وی را تاروز محبوس داشتند وبامداد که سلطان با مراد دل عزم حرکت نموده بود احوال عرضه داشتند و سلطان بهسیدالأمرا **جمال الدین** ابوبکر قراحصاری امیر مجلس فرمان داد تاجمری را حاضر گرداند چون بهحضور

رسید با نهایت جسارت و بی‌شرمی زبان به دشنام و ناسزا گشود و بامر سلطان به سیاست رسید و فتنهٔ قرامانیان و حکومت اوباش خاتمه یافت .

ص ۱۰ س ۱۵ **لثم** : (ع) بوسه‌دادن بردهان، بوسیدن .

س ۱۵ **حرز** : (ع) تعویذ، هیکل تعویذ .

س ۱۶ **شقایق** : (ع) لاله، نوعی از لاله .

نعمان : (ع) بضم‌اوّل، خون، نام‌پادشاه عربستان (نعمان بن منذر) درعهد ساسانیان .

شقایق نعمانی: لالهٔ‌سرخ رنگ، لالهٔ نعمانی، لاله‌ای‌که برنگ خون‌باشد و نیز گویند نعمان بن منذر این گل‌را در کوهستان دید و بپسندید وامر کرد تادرحفظ وپرورش آن بکوشند.

ص ۱۱ س ۲ **رائق** : (ع) آب زلال جاری وهرچیز صاف ولطیف .

س ۳ **سائغ** : (ع)گوارا، گوارنده، روان، شیرین .

س ۳ **دِنان** : (ع) به‌کسر اوّل جمع دَنّ به فتح اول : خم ، خم بزرگ درازتر از سبو .

س ۴ **غادة** : (ع) زن نازك اندام و نرم‌تن‌که نرمی و نزاکت آن نمایان باشد ودرخت تازه ونازك ونرم .

س ۴ **خیل** : (ع) سواران و اسبان و این لفظ جمع است‌که از نوع خود مفرد ندارد، و درفارسی درمفهوم مطلق جماعت وگروه واطرافیان‌نیز استعمال‌کنند .

ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الارب، آنندراج، فرهنگ نفیسی

ص۱۰ س۱۴ـ۱۶ جاءالبرید وفی‌یدیه صحیفة . . . الخ

ص۱۱ س ۷ـ۱ (قاصد رسید و در دستش نامه‌ای

در عزّ و شرف چون صفحات قرآن

بوسیدم و باز کردم و خواندم

و [آن] را تعویذ حادثات قرار دادم

واز آن باغی دیدم [که] اطرافش

ارغوانی بود با لاله‌های نعمانی

و از آن حریری بافته بگستردم

با رنگها و صورتهای گوناگون

و فهمیدم از آن هرمعنی باریکی

[که] بعلّت باریکی مخفی بود از ذهنها

و هرمعنی روانی از آنرا خواندم

که چون آب زلالی بود به شراب آمیخته

وگوئیا آن [نامه] دلبر نازک اندامی زفاف کرده [بود]

وحرکات ونقطه‌ها مانند اطرافیان

من از دوری شما مرده بودم

امّا رسیدن نامهٔ تان مرا زنده کرد

شما از جهان نهایت خواستهٔ من هستید

ونظام احوال و برتری شأن من

جانم فدای کسی باد که با نامه‌اش

بوی دوستان را بر [مشام] من رسانید)

ص ۱۱ س۱۲ـ۸ **خطاب عالی دربار ازآنجناب رسید . . . الخ**
ظ : اشعار ازخود مؤلّف است

س ۱۷ **غمرات** : (ع) جمع‌غمرة، انبوهی‌مردم، گروه‌مردم‌پراکنده ازهرجای، بسیاری آب .

ص ۱۲ س ۱ **مما لحت** : (ع) خوشخوئی، شوخی ودرمتن به‌معنی (باهم نان و نمك خوردن) بکار رفته است .

س ۲ **وانه لقسم ... الخ** (واگر بدانند، آن‌سوگندی‌است‌بزرگ) آیهٔ ۷۶ سورةالواقعه (۵۶)

س ۳ **بنان** : (ع) انگشتان ، سرانگشتان. در قرآن کریم‌است
فاضربوا فوق‌الاعناق واضربوا منهم کل بنان
آیهٔ ۱۲ سورةالانفال (۸)
(برز برگردنها بزنید و همهٔ سرانگشتان آنان را بزنید)
ابواسحق‌گوید: مراد از بُنان دراین آیه همهٔ اعضا است؛
این اسم از نوع خود مفرد ندارد و گویندمفردش **بنانة** باشد.

س ۳ **ذِروه**: (ع) به‌ضم وکسراول؛ موضع، بلندترین‌موضع کوه، بلندترین نقطهٔ هرچیز وبه‌فتح اول؛ مال‌بسیار. درحدیث آمده است :
«**اول‌الثلاثة یدخلون‌النار منهم ذو ذروة لایعطی حق الله من ماله**» ای ذوثروة (اولین نفر از سه گروه که به آتش روند صاحب ثروتی است که حق خدایتعالی را از مال خود ندهد) .

س ۳ **طلیعه** : (ع) پیش‌قراول، جاسوس وقراول. ر. ك. لسان‌العرب ، منتهی الارب ، آنندراج والنهایةلابن‌الاثیر

ص ۱۲ س ۸ **وصّاف** : خواجه **عبدالله** بن فضل‌الله بن عبدالله شیرازی ملقب به **شرف‌الدین** یا **شهاب‌الدین** و مشهور به وصاف الحضرة که در شعر **شرف** تخلص میکرد وازین‌رو به **شرف شیرازی** نیز مشهور است ؛ از ادبا و شعرای عهد ایلخانیان و معاصر غازان‌خان و سلطان محمد غیاث‌الدین هشتمین حکمران ایلخانی در ایران (۷۰۳ ـ ۷۱۶ هـ . ق) صاحب کتاب (تجزیة‌الأمصار و تزجیة‌الاعصار)[۱] مشهور به تاریخ‌وصاف است که بنام عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای تألیف نموده است. وصاف دراین تألیف دنبالهٔ وقایع مذکور در تاریخ‌جهانگشارا گرفته ودرسبك نیز پیرو عطاملك است. در مقدمهٔ کتابش گوید که بسال (۶۹۹هـ.ق) بنام‌غازان‌خان آغاز[۲] وجلد اول آنرا بسال (۷۰۲ هـ. ق) بعرض‌سلطان رسانیده وقسمتی دیگر را که هنوز ناتمام‌بوده‌است درمحرّم‌الحرام ۷۱۲ درسلطانیه بعرض **اولجایتو سلطان خدابنده** رسانیده است ؛ از اشعار اوست :

عالم‌ازعدلش‌چنان‌آبادوخرم‌شدکه‌نیست
فتنه‌جزدرچشم‌خوبان‌رخنه‌جزدرعهدشان

۱ـ وصاف‌الحضرة جلد ۱ ص ۶ س ۸ .
۲ـ سبك‌شناسی جلد ۳ ص ۱۰۰ .

و :

مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب
چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی‌آب

دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی
دلی چو ماهی برسنگ تفته در طبطاب

دلی صبور به محنت دلی ذکور عنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب

دلی به آفت بی‌منتهای چرخ اسیر
دلی بر آتش حرمان روزگار کباب

دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب

دلی که چون هوس بزم باشدش باشد
گهی ز ناله رباب و گهی ز اشك شراب

دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد
چو حال خال مشوش چو چین زلف به‌تاب

دلی که بر دل او دشمنان ببخشاید
چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب

غلط همی‌کنم این نیست دل سپهر غم است
که محورش همه رنج است و فکرتش اقطاب

وفات وصاف به‌درستی معلوم نیست ، مرحوم ملك‌الشعراء
گوید: به‌سال (۶۳۳ ه. ق) درشیراز متولد شده است شهرت

وآوازهٔ سخنوری وصّاف درحال‌حیاتش باقطار عالم‌رسیده بود چنانکه **ابوبکر قونیوی صاحب‌روضةالکتاب** در وصف وی‌گوید :

سالها گر مرا درآن معنی　　کلك وصّاف دربنان باشد

ر. ك. سبك‌شناسی ج ۳ ص ۱۰۰ تاریخ وصّاف مقدمه تا ص ۱۰

ص ۱۲ س ۱۰ **زخّار** : آب فراوان، دریای پرآب .

س ۵-۱۳ اشتیاق مرا تو پنداری　　که مگر قابل بیان باشد

ظ : اشعار از خود مؤلّف است .

س ۱۶ **و هذا دعاء یجمع الشمل عنده**
ویحظی به‌المشتاق من‌لذة الوصل

شمل : (ع) بروزن فلس وفرس؛ جماعت، گروه ودر حدیث است «أسألك رحمةً تجمع بها شَمْلی»

یحظی : بهره مند میگردد

ترجمهٔ بیت : و این دعائی است [که] کارهای پریشان را فراهم آرد و آرزومند را با لذّت وصل بهره مندگرداند .

ص ۱۳ س ۲ **انشراح** : (ع) گشاده شدن، شادی .

س ۳ **انجلاء** : (ع) روشن‌گردیدن کار، هویدا شدن .

س ۴ **انتشار** : (ع) پراکنده شدن .

س ۵ **هاویه** : دوزخ، ودرقرآن‌منزل‌آمده‌است **وأما من خفت موازینه فامه هاویه** (و اما آنکه سنجیده هایش سبك آمد

قرارگاهش دوزخ باشد) . آیهٔ ۷ سورة‌القارعة (۱۰۰)
ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب، آنندراج

نگوسار : (ف) مخفف نگونسار واز لغات‌کهنه و قدیمی است. ر. ك. برهان‌قاطع به‌تصحیح دکتر معین ج ۴ ودر متون قدیمه فراوان دیده میشود، عطار گوید :

برو ازروی بتهاپرده بردار   سر بت‌را فروگردان‌نگوسار

اسرارنامهٔ عطار چاپ دکتر گوهرین ص ۴۴ س ۱۴

سرو است که درباغ همه ساله‌بود سبز
با قد تو آن نیز بود گوژ و نگوسار

دیوان قطران چاپ مرحوم حاج محمدنخجوانی ص۱۱۳ س ۱۱

ودر کلیله ودمنه‌آمده است: «فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج برسر شاه نگوسار کرد» کلیله و دمنه چاپ استاد مجتبی مینوی ص ۳۷۵ س ۱

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء درذکر حالات ابراهیم ادهم گوید «نقلست که یك روز به‌سر چاهی دلو فرو گذاشت پر زر برآمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پر مروارید برآمد نگوسارکرد وقتش خوش‌شدگفت الهی‌خزانه‌برمن عرضه میکنی میدانم که تو قادری ودانی‌که بدین فریفته نشوم آبم ده طهارت کنم» تذکرة‌الأولیاء چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۰۵

ص۱۳ س ۷ **انه لایحب المفسدین** . (که آن [خداوند] فسادکاران را دوست ندارد) اقتباس از آیات شریفهٔ «والله لایحب المفسدین» و «ان الله لایحب المفسدین»

آیهٔ ۶۹ سورة المائده (۵) و آیهٔ ۷۷ سورة القصص (۲۸)

جِیَف : (ع) بروزن مِلل جمع جیفه، لاشه، جانور مرده و گندیده .

نُسور : (ع) جمع نسر، کرکس .

اراقت : (ع) ریختن آب و مایعات دیگر، جاری گردانیدن.

دماء : (ع) جمع دَم . خون .

هتك : (ع) دریدن، پاره کردن، بشکافتن .

مُشعبد : (ع) شعبده باز، ساحر، جادوگر، چشم بند .

تشتت : (ع) مصدر باب تفعل از **شت**: پریشانی، پراکندگی، پراکنده شدن . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۱۵-۱۴ برو قارست همه خیر و سعادت زیرا

هر که سر تیز بود زخم خورد چون مسمار

ظ : اشعار از خود مؤلّف است .

ص۱۴-۱۳س۱۶-۱ **نسرطایر** : از صور فلکی و یکی از نسرین فلك است که عبارتند از :

نسرطایر : که سه ستاره است به موازات همدیگر در یك خطّ مستقیم و آن که در وسط است روشن تر ازدوتای دیگر

میباشد وعوام آن را «شاهین ترازو»گویند و شکل نجومی
آن عقابی است درحال پرواز .

نسر واقع : که نیزسه ستاره است درسه‌گوشهٔ‌مثلّث‌متساوی‌ـ
الساقین قرارگرفته ، آن‌که در رأس مثلّث است از دوتای
دیگر روشن‌تر میباشد وعوام‌آن‌را «سه‌پایه» نامند وشکل
نجومی آن عقابی است نشسته .

در میان عوام هردو به «میزان ترازو» مشهور است .

نظامی گوید :

بریده بال **نسرین** پرنده چو **واقع** بود **طایر**پرفکنده

لیلی ومجنون نظامی چاپ وحید ص ۲۹۲ س ۲

خاقانی گوید :

گفت کان شهباز بر **نسرین** گردون ننگرد

برکبوتر پرگشاید! اینت پنداری خطا

ر. ک. دیوان خاقانی ص ۲۲ س ۷

و نیز **نسر** نام بتی بود برای ذی‌الکلاع درحِمیر چنانکه
یغوث مال مُذحج و **یعوق** مال آل‌همدان بود؛ خدایتعالی
در قرآن‌کریم فرماید :

«**وقالوا لاتذرن‌الهتکم‌ولاتذرن وداً ولاسواعاً. ولایغوث
ویعوق و نسراً**» آیات ۲۳ و ۲۴ سورة‌النوح (۷۱)

ر. ک. لسان‌العرب ، تاج‌العروس ، برهان قاطع، التفهیم
ابوریحان بیرونی ص۸۷ وصورالکواکب، تألیف‌ابی‌الحسن

عبدالرحمن عمر رازی مشهور به فلکی متوفی در (۳۷۶ ه . ق) چاپ حیدرآباد دکن ص ۱۱۳-۱۱۰

ص ۱۴ س ۳ **وهذا دعاءمستجاب لانه صلاح لکل الناس فی القرب والبعد** (واین دعائی پذیرفته‌است زیرا که صلاح همهٔ مردمان دور و نزدیك میباشد)

س ۴ **محروسه** ، شهر استوار ومحکم، پایتخت، ممالك محروسه کشورهائیکه‌در تصرّف ویاحمایت سلطان ویا کشوری باشد.

قونیه : از شهرهای قدیمی ومعروف وبزرگ روم (ترکیهٔ فعلی) واقع در پانصدکیلومتری جانب شرقی **ازمیر** شهری آباد وبزرگ ودارای باغهای مصفا ومساجد وابنیهٔ قدیمی ازهرنوع علاوه برمساجد متعدّد چهل وچهار مسجدجامع دارد، مدفن‌عدّه‌ای‌کثیری ازمشاهیرعلما وپیشوایان صوفیه میباشد ازجمله :

آرامگاه‌قدوة‌العرفا، سلطان‌العلماءمولانا **جلال‌الدین** رومی و **صدرالدین قونیوی** و **سلطان‌ولد** و شیخ **کریم‌الدین** و **سید برهان‌الدین محقق ترمذی** و **حسام‌الدین چلبی** و **صلاح‌الدین زرکوبی** و... در این شهر است ، از سال ۴۶۷ ه . ق که مؤسس سلسلهٔ سلاجقهٔ روم (قتلمش) این شهر را مقرّ حکومت خود قرار داد تا آخر انقراض این سلسله مرکز وپایتخت سلطنت بود از علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۹ ه . ق) آثار قلعه‌ای بزرگ که دارای دوازده دروازه بود

باقی است واز آثار سلطان سلیمان نیز جامع بزرگی که دارای دو منارهٔ زیبا و بلند است در این شهر دیده میشود . و نیز نام شهری است در آفریقا درموضع قیروان .

ر. ك. مراصدالأطلاع . لغات تاریخیّه و جغرافیّه تألیف احمد رفعت

ص ۱۴ س ۹ـ۶ نسیم باد صبا چون وزی سحرگاهی
به‌روضه‌ای که درو تودهٔ ریاحین است

اشعار از خود مؤلف است .

س ۶ **صبا** : (ع) یکی از چهار باد معروف که عبارتند از :

۱ـ **صبا** : که نام دیگرش **قبول** است ودرفارسی **باد بهاری** و **بادخاوران** نامند، جای وزیدن این باد ازمطلع **ثریا** است تا **بنات النعش**، در وجه تسمیهٔ آن به **قبول** گویند : چون ازمشرق به‌سمت واستقبال باب کعبه‌میوزد لذا **قبول** نامندش واز باد دبور گرم‌تر باشد .

۲ـ **دبور** : بادی که از پشت کعبه واز روبروی باد **صبا** واز مغرب به سمت پشت کعبه میوزد .

۳ـ **شمال** : بادی که از سمت چپ قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی **باد باختر** و **باد زمستان** نامند، و درین معنی عرب را پنج لغت است : **شَمْل** به فتح شین و سکون میم؛ **شَمَل** به‌فتح‌شین ومیم؛ **شمال** بروزن نهار؛ **شمْأل** بروزن جدول و **شأْمَل** با قلب مکان همزه و میم .

۴ـ **جنوب** : بادی که از سمت راست قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی **بادنیمروز** نامند و گویند وزیدنگاهش از مطلع **سهیل** است تا **ثریا** ودر زمستان مابین مطلع سهیل و آفتاب . ر. ك. التفهیم ابوریحان به‌تصحیح‌استاد همائی ص۶۴ـ۶۳، لسان‌العرب، مقدمة‌الادب چاپ‌جدیددانشگاه تهران ج۱ ونسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی شماره ۲۵۴۳ ب ۵

ص ۱۴ س ۹ **سَرین** : بروزن برین؛ سر + ین (نسبت) ، آنچه در زیر سر نهند، درمقابل **بالین** : آنچه در زیر بازو وپهلو نهند، بابا **طاهر عریان** گوید :

دلـم شبهـای هجرانت غمینه
سَرینم خشت و بـالینـم زمینه[1]

گناهم این کو موتو دوست دیرم
هر آن‌کت دوست داره حالش اینه

در متن‌کتاب، در مقابل پائین ودر مفهوم، جانب سر ، سر بکار رفته است ، در لیلی و مجنون نظامی‌گنجوی است :

گه ریخت‌سرشك بر**سرینش** گه روی نهـاد برجبینش

لیلی و مجنون چاپ وحید دستگردی ص ۲۵۲ س ۱۰

منوچهری‌گوید :

۱ـ این رباعی درنسخهٔ چاپی‌کتابفروشی امیرکبیر بدین شرح است :

دلم از درد ته دایـم غمینه   ببالین خشتم و بستر زمینه
همی جرمم‌که موته‌دوست‌دیرم   نه هرکت‌دوست‌داره‌حالش‌اینه

سوسن سَرین ز بیرم کحلی کند همی
نسرین دهان ز دُرّ منضّد کند همی
دیوان منوچهری ص ۹۶

این بیت را در کتب لغت ودرشرح لغات دیوان منوچهری بدلفظ سُرین بضم اوّل ودر معنی، کفل، ساغری حیوانات شاهد آورده‌اند ولی بامختصر دقت وتوجّه وبادر نظر گرفتن قرینهٔ « دهان نسرین » معلوم میشود که شاهد درست لغت سَرین بفتح اوّل وبمفهوم جانب سرمیباشد زیرا بیرم کحلی بر کفل بستن باسوسن ابداً مناسبتی ندارد درحالیکه بیرم بدسر بستن درنهایت تناسب است، زیراگل برگهای سوسن ازرق را به‌پارچهٔ لطیف ونازك تشبیه‌کرده است.
ر. ك. برهان قاطع، آنندراج، بهارعجم

ص ۱۴ س ۱۳ **محفوف** : گرداگردگرفته ، محفوظ، خدایتعالی در قرآن مجید فرماید : **«وتری الملائکة حافین حول العرش»** ودر حدیث اهل ذکر آمده است : **«فیحفونهم باجنهتهم»** یعنی طواف میکنند آنان را با بالهایشان و به‌دورشان می‌گردند .

خذلان : بدکسر اوّل ، ترك یاری وکمك‌کردن ، بی‌یار و یاور گذاشتن، خوار گردانیدن ودرفارسی بمعنی لازم (بی‌یار ویاور وخوار بودن) نیز استعمال‌کنند، و در حدیث است « **والمؤمن أخوالمؤمن لایخذله** » یعنی مؤمن برادرمؤمن

است و إعانة و یاری او را ترك نمیکند .

ص ۱۴ س ۱۴ **مکفوف** : نابینا، کسی که چشمش ضایع شده وقدرت دیدن را از دست داده باشد .

مسمول : کسی که برچشمش میل کشیده و کور کرده باشند، یا چشمش را برکنده باشند .

ر. ك. لسان العرب، النهایة لابن الأثیر ، اقرب الموارد

س ۱۵ فلك غلام وجهان بنده وزمان چاکر
خردمقارن وحشمت جلیس ودولت یار
ظ : شعر ازخود مؤلّف است

س ۱۶ **صِبیٰ** : (ع) کودکی، ولی املاء صحیح کلمه **صبا** است .

س ۱۷ **اماثل** : جمع امثل، شریفتر، برگزیده‌تر، شبیه‌تر، **اماثل** برگزیدگان، همگنان برگزیده .

ص ۱۵ س ۱ **جنان** : به‌کسر اوّل جمع جنّت، باغ بهشت، فردوس .

جَنان : (ع) به‌فتح اوّل، لباس، پوشاك، کارپنهان وفاسد، قلب و روح .

جَنان‌اللیل : تاریکی شب، جَنان‌النّاس : جماعت مردم.

جداول : (ع) جمع جدول بروزن جعفر، جویبارها .

س ۲ **مشرع** : (ع) سرچشمه، جای داخل‌شدن به‌آب ودر عربی مَشرعة بفتح وضمّ اوّل معمول وصحیح است ، **مشرع‌صافی** سرچشمهٔ آب زلال .

س ۴ **ضافی** : (ع) فاعل از **ضفو** ؛ **رجل‌ضافی** ، مردی که موی

سرش انبوه باشد، **ثوب ضافی** : لباس کامل ومجازاً درمفهوم محکم وخوب بافته به‌کار برند، **زره ضافی**: زره‌تنگ‌حلقه.

ص ۱۵ س ۷ **حِبّ** : (ع) محبوب، معشوق .

س ۸ **غَیهب** : (ع) تاریکی .

آس : قسمی از ریاحین، مورد ، برگ مورد، وگویند از کلمات دخیله است، ومورد گیاهی است سبز تندکه میروید وبزرگ ودرخت میشود وهمیشه سرسبز است .

عبهر : یاسمن، نرگس، بستان‌افروز .

س ۱۰ **غِبّ**: آخر، پایان، عاقبت. ر.ك. لسان‌العرب، قاموس‌المحیط، منتهی‌الأرب

س ۱۰-۷ سلام کِحب لایملّ کَلامه
ویزداد طیباً بالحدیث المکرر
سلام کبدر لاح فی وسط غیهب
سلام کآس فاح فی‌جنب عبهر
سلام کایام الشباب اللتی مضت
الی عهد شیخ ذی ارتعاش‌معمر
سلام کاقبال أتی بعد شقوة
واهدی صفاء غب عیش مکدر

(درودی مانند [صحبت] محبوبی که‌گفتارش ملال نیارد و تکرار حدیثش خوشی [گفتار] را زیادکند
درودی مانند ماه تمام‌که درمیانه تاریکی آشکار شود
درودی مانند [طراوت] موردی‌که درکنار نرگس بروید

درودی مانند روزهای جوانی که گذشت ،

تا زمان پیری سالخورده [که] اعضایش میلرزد

درودی مانند خوشبختی که پس از بدبختی بیاید

و صفا و آرامش بخشد بعد از زندگانی تیره [آشفته])

ص ۱۵ س ۱۶ **وَجَل** : (ع) **وجل یوجل وجالةً** : (از باب شَرف) پیر شد ، وَجَل: پیری .

س ۱۸ **وهذا دعاء جامع لمصالحی**
ومدن من الامال بعد شطونها

و این دعائی است که جامع مصالح من است

و نزدیك کنندهٔ آرزوهای من است بعد از دور شدن آنها

ص ۱۶ س ۲ **طوارق** : (ع) جمع **طارقه**، حادثه، **طوارق اللیل** : حوادث و بلاهای شب .

س ۲-۱ **عرف الله حقوق اخوانکم . . .**

خداوند شما را به [پاس] حقوق برادرانتان آشنا گرداند

و از حوادث روزگار نگاه دارد

س ۴ **مشاهد** : (ع) جمع مشهد ، محل اجتماع مردم ، محل اثبات دعوی با شهود .

معاهد : (ع) جمع معهد، پیمانگاه، جای بازگشت، مجازا وطن، میهن .

خُلاّن : (ع) جمع خلیل، دوستان .

س ۶ **آویزش** : (ف) اسم‌مصدر از **آویختن**؛ این لغت درشاهنامه

قریب نه‌بار به‌معنی: جنگ وتلاش در جنگ آمده‌است و در زیر به‌چند مورد اشاره میشود :

چوخورشید برچرخ گردان بگشت　　از اندازه **آویزش** اندر گشت

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۲۱ س ۴

سخن گفتن اکنون نیاید به‌کار　　که جنگ و**آویزش** کارزار

ج ۶ ص ۱۴۸۳ س ۱۷

دوپایش فرو شد به یک چاهسار　　نبد جای **آویزش** وکارزار

ج ۶ ص ۱۷۳۷ س ۱۵

بدانست کاو را ز شاه بلند　　زرزم وز**آویزش** آید گزند

ج ۷ ص ۱۰۵۷ س ۹

بدینگونه تا خور ز گنبد گذشت　　ز اندازه **آویزش** اندر گذشت

ج ۸ ص ۲۴۸۸ س ۱۵

هم‌آن‌را دگر باره **آویزشست**　　گنهکار اگر چند با پوزشست

ج ۸ ص ۲۵۱۷ س ۱۰

برین گونه تا خور ز گنبد بگشت　　از اندازه **آویزش** اندر گذشت

ج ۹ ص ۲۷۱۰ س ۱۷

در متن کتاب به مفهوم: شیفتگی، علاقه‌مندی، آویختگی از مطلوب و مقصودی به‌کار رفته است «که خوشی آن با جان آویزشی دارد» . ر. ك. ص ۱۶ س ۶ متن کتاب .

هاتفی گوید :

به خویشش چو جان دید آویزشی

به او کـرد خویشاند آمیزشی

قول مولانا در دیوان شمس نیز قریب به‌همین معنی‌است:

خورد سنگ وفرو ناید که من آویخته شادم
که این تشریف **آویزش** مرا منصور وارآمد

دیوان کلیات شمس چاپ دانشگاه ص ۳۳ س ۵

مشتقات دیگر این فعل نیز درمتون قدیمه به‌همان معنی استعمال شده است، درقابوسنامه آمده است «بدان ای پسر که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ازآنچه عشق از لطافت طبع خیزد [وهرچه از لطافت خیزد] بی‌شك لطیف بود خبر **من اشبه اباه فما ظلم**، چون او لطیف بود ناچار در طبع لطیف **آمیزد**[1]» .

قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۸۰

ص ۱۶ س ۷ **لاعلی سبیل‌الاختیار** (نه از راه اختیار) .

ودر تاریخ سیستان مصدر این لغت با فعل بردن (آویختن بردن) به معنی جنگ‌کردن آمده است «و مردمان قوقد چند بار با وی **آویختن** بردند» ، تاریخ سیستان ص۳۷۶ س ۱۵

س ۱۰ **ترویح** : (ع) خوشبوی‌کردانیدن چیزی را، راحت‌دادن، شب هنگام نزدکسی رفتن .

س ۱۱ **نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه** ونسیان عندالاصدقاء ذمیم

(فراموش‌کردید دوستی را [که] می‌شناختید
وفراموش‌کردن نزد دوستان ناپسند است)

۱- در چاپ مرحوم هدایت «... ناچار درطبعی لطیف تواند آویختن» .

ص ۱۶ س ۱۲ **اهمال** : (ع) ترك کردن ، سستی ، چیزی را بحال خود وا گذاشتن .

س ۱۳ **منطلق** : (ع) گشاده روی، خندان‌روی، زبان‌آور .

لقیط بن زراره گوید :

أمشی فی بنی عُدسَ بن زید رخیّ البال مُنطلق اللسان

ولی در عرب به معنی (زبان‌آور) **طلیق** معروف‌تر است .

س ۱۴ **رخا** : (ع) سستی، نرمی، سست و نرم شدن .

س ۱۴ **خیبت** : (ع) یأس و ناامیدی، زیانکاری، بی‌بهرگی .

حاشیه مرا دوست باید بهنگام غم بشادی نباید مرا دوست کم

مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغم غم بود

ظ : اشعار ازخود مؤلّف است

س ۱۶ **هوینا** : (ع) مصغر **هُونیٰ** بروزن کُبری ، مؤنّث اهون : آهستگی، آرامش .

س ۱۶ **وکلّ أخ عند الهوینا ملاطف**
و لکنما الاخوان عند الشداید

(و هر دوستی هنگام آرامش مهربان است
امّا دوستان برای روزهای سختی است)

سعدی فرماید :

دوست مشمار آن‌که در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشانحالی و درماندگی

ابو علی ابن مقله گوید :

صدیقك من راعاك عند شدیدة
وکلاً تراه فی الرخاء مراعیا

دیگری گوید :

صدیقك من یرعاك عند شدیدة
فکل تراه فی الرخاء مراعیا

ر. ك. سعدی ومتنبی ص ۱۷۳ وشرح المضنون به علی غیر اهله ص ۴۵۵ ومنهاج الیقین ص ۳۱۴ و محاضرات الأدباء راغب اصفهانی ج ۲ ص ۱۵

ص ۱۷ س ۷ **بازیدن** : بروزن بالیدن، نمو کردن، آهنگ کردن، دست یازیدن، دست سوی چیزی دراز کردن .

س ۷ **هکذا حال اخوان الصفا** (چنین است حال دوستان یکرو)

س ۷ گر ندانی بدوست ره بردن شرط یاریست در طلب مردن
ظ : اشعار از خود مؤلف است

أم‌عمرو : از عرایس شعری است، درمفهوم: معشوق، محبوب ودر اشعار عرب بسیار مذکور است :

عمر بن کلثوم تغلبی درمعلقهٔ معروفش گوید :

صبنت[1] الکأس عنا أم عمرو وکان الکأس مجراها الیمینا
وما شر الثلاثة أم عمرو بصاحبك الذی لا تصبحینا

شاعری دیگر گوید :

لما رأتنی أم عمرو صدفت و منعتنی خیرها و شنفت

---

۱ - در شرح خطیبی «صددت» .

دیگری گوید :

دعتنی أخاها أم عمرو ولم أکن

أخاها ولـم أرضـع لها بلبانِ

ر. ك. شرح معلقات زوزنی چاپ بیروت ص ۱۱۹ وشرح معلقات خطیب تبریزی چاپ مصر ص ۳۸۳ والکامل مبرّد چاپ مصر ج ۱ ص ۴۸ وص ۱۰۸ و ۱۰۹

ص ۱۷ س ۸ والا علی کل حال أمّ عمرٍ وجمیلة

و ان لبست خلقانها او جدیدها

(وگرنه أم عمر در هرحال زیباست

خواه [لباس] کهنه‌اش را بپوشد یا تازه‌اش را)

س ۱۲ قادر : (ع) توانا وازاسماءالحسنی است . ر. ك. ص ۱۷۰ همین کتاب .

این اسم مقدّس سدبار درقرآن کریم آمده است :

قل ان الله قادرٌ علی أن ینزل آیة ولکن اکثرهم لا یعلمون

آیهٔ ۳۷ سورة الأنعام (۶) و آیات ۶۵ سورة الانعام و ۱۰۱ سورة الاسری (۱۷) .

س ۱۴ قاهر : (ع) مسلط، بالاتر ازهرچیز واز اسماء باریتعالی ودرقرآن کریم دوبار آمده است :

۱ـ وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر
آیهٔ ۱۸ سورة الانعام (۶)

۲ـ وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة
آیهٔ ۶۱ سورة الانعام (۶)

ص ۱۷ س ۱۵ **هادی** : (ع) ارشادکننده، راهنما، و از اسماء باریتعالی است وقریب ده‌بار درقرآن‌مجید آمده‌است، درزیر به‌یك آیه اشاره میشود :

ومن یضلل‌الله فما له من هاد

آیهٔ ۳۶ سورةالمؤمن (۴۰)

س ۹ **اکمل‌الدین طبیب** : از پزشکان دربار **سلطان رکن‌الدین** از سلاجقهٔروم ویکی ازدوطبیب‌معالج مولانا **جلال‌الدین‌رومی** درحال مرض‌بود، پزشکی‌حاذق ودر زمان خود ازمشاهیر اطباء بشمار میرفت، صاحب‌روضةالکتاب او را نیز استاد ومربی خودخطاب میکند، اوایل به‌مولانا توجّهی‌نداشت ولی بعد از مدّتی ازمریدان خاص مولاناگردید و اغلب درمجالس سماع حاضر میشد ودرسر فرصت برای استفاده به‌خانقاه مولانا میرفت، درمناقب افلاکی و شرح حالات مولانا کرّات از وی یاد شده‌ولی درهیچ‌جاکلمه‌ای بر لفظ «اکمل‌الدین طبیب» نیفزوده‌اند ؛ بیشتر ازین از حالات این طبیب دانشمند اطلاعاتی بدست نیامد .

ر. ك. مناقب‌العارفین چاپ‌جدید استانبول ص۱۲۲ و۱۲۳ و۳۹۹ و۴۰۴ و۴۰۵ و۴۷۲ و۵۰۰

س ۱۵-۱۱ } **بدان خدای که برآستان قدرت او**

ص ۱۸ س ۲-۱ } **نهاده‌اند عقول نفوس پیشانی**

ظ : اشعار از خود مؤلّف است

ص ۱۸ س ۳ **وصمت** : (ع) عیب، ننگ، عار .

س ۴ **مکنوس** : (ع) جاروب کرده شده، رفته .

س ۵ **مغاك** : (ف) گود، گودال .

س ۵ **منکوس** : (ع) نگونسار، نگونسار کرده، سرنگون .

س ۹ **مجاراة** : (ع) مناظره، مباحثه .

ر.رك. لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، برهان قاطع

س ۱۴ **باد احسود جاه تو در ظلمت ظلال**
تا هست خلق را بضیاء رهبر آفتاب

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۵ **وهذا دعاءٌ فیه للخلق راحة وامن من الافات والنکبات**

(واین دعائی است [که] آوامش مردم در آن است
واز بلاها وبدبختی‌ها درأمان بودن است)

س ۱۶ **طُروق** : (ع) بروزن قُعود : شب روی و شب در جائی درآمدن ، در حدیث است « **نهی المسافر أن یأتی أهله** طروقاً » و « **أعوذبك من طوارق اللیل الا طارقاً یطرق** بالخیر ».

س ۱۸ **وَداد**: (ع) بدفتح وضم وکسر اوّل، دوست داشتن، مهرورزیدن.

ص ۱۹ س ۱ **لواقح** : (ع) جمع لاقح، باردار، باد حامل شبنم .

س ۱ **مصافات** : (ع) یگانگی، دوستی، یکرنگی .

س ۱ **وِفاق** : (ع) بدکسر اوّل ، یگانگی، یکدلی، یك جهتی، سازش ضدّ نفاق، موافقت .

«ونهال اتحادآن جز به‌لواقح مصافات و وفاق باورنیاید»
ص ۱۹ متن‌کتاب یعنی نهال یگانگی آن جز به وسیلهٔ
بادهای شبنم‌آور یگانگی و یکدلی به‌میوه نمیرسد .

ص ۱۹ س ۳ **هواجس** : (ع) جمع هاجس، خاطر وآنچه در دل‌گذرد،
وسوسه،درحدیث‌است‌از**ابوموسی**:«**ومایهجس‌فی‌الضمائر**»
ای **مایخطر** .

س ۴ **تعسّف** : (ع) بیراه رفتن ، از راه کج شدن ، ستم کردن و
برفوت چیزی اندوهناك شدن .

س ۴ **مماحضت** : (ع) یگانگی، یکرنگی، دوستی‌خالص .

س ۶ **صُدغ** : (ع) به ضم اوّل ، بناگوش،گیجگاه ، موئی‌که در
بناگوش افتد .

مورّد : (ع) گلگون، **خدّمورّد** : چهرهٔگلگون .

غمامة : (ع) ابر، پاره‌ای از ابر .

طَلْق : (ع) از باب شَرف بشاشة ، خوش روئی **رجل‌طلق**
مرد خندان روی، بشّاش .

رائق : (ع) ازباب نصر، صافی، روان، خوش .

ر. ك. لسان‌العرب، اقرب‌الموارد ، منتهی‌الأرب، قاموس

س ۸-۶ **سلام‌کصدغ‌فوق‌خدمورد وصدرصیقل‌فوق‌متن‌مخضر**
(درودی به [زیبائی افتادن] طرّه بربالای‌رخسارگلگون
و [مانند] سینهٔ درخشان بالای بساطی سبز

درودی به [لذّت] شرابخواری زیر سایهٔ ابری

در باغی سبز وخرّم دارای جویبارها

درودی مانند سالم [به منزل] بازگشتن مسافر

درحالیکه روی وطن [و ساکنین خانهٔ خود] را خرّم و

خندان به‌بیند

ص ۱۹ س ۹ **سورت** (ع) تیزی و تندی هرچیز، خشم و تندی سلطان، شدّت سرما .

س ۹ **التیاع** : (ع) سوزش، التهاب؛ خواه از شوق وشادی باشد یا غم و اندوه .

س ۱۰ **براعت** : (ع) فصاحت، فضیلت، کمال‌دانش، سرآمد بودن در دانش و زبان‌آوری .

س ۱۱ **تشبیب** : (ع) یاد روزهای جوانی‌کردن ، وصف معشوق ، آنچه در اوایل قصاید دروصف عشق ومدح معشوق‌آرند.

س ۱۲ **تقریر** : (ع) به اقرارآوردن، به‌قرار بردن، قرار و ثبات دادن در فارسی مجازاً به‌معنی بیان‌کردن نیز بکار برند؛ سعدی‌گوید :

آن‌کس که‌خطای‌خویش‌بیندکه رواست

تقریر مکن صواب نزدش که خطاست

آن روی نمایدش‌که در طینت اوست

آئینهٔ کج جمـال ننماید راست

کلیّات سعدی چاپ محمدعلی‌علمی ص ۸۷۳

ص ۱۹ س ۱۴ **تنمیق** : (ع) آراستن با نوشتن، نوشتن .

س ۱۴ **تنسیق** : (ع) به‌نظم و ترتیب آوردن، ترتیب دادن .

ر. ك. لسان‌العرب، اقرب‌المرارد، منتهی‌الأرب

س ۱۷ **دوده** : (ف) دود+ه (نسبت واتّصاف) خانواده دودمان؛

انوری در قصیده‌ای به‌مطلع :

زهی زعدل توخلق خدای آسوده

زخسروان چو توئی در زمانه نابوده

که در مدح فیروزشاه عادل: امیرعمادالدین بن علاءالدین ملك‌بن امیر قماج از امرای بزرگ آل سلجوق و سلطان مستقل ترمذ زنده در ۵۳۳ سروده است گوید :

اثر زدود خلافت به روزنی نرسید

که عکس تیغ توآتش نزد درآن**دوده**

دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۴۰ س ۴

ونیز **دوده** یکی از اجزای ساختن مرکّب است ، یاقوت مستعصمی غلام مستعصم خلیفهٔ عباسی و استاد خط نسخ و ثلث متوفی در حدود ۶۹۷ هـ . ق در قاعدهٔ ساختن مرکب گوید :

همسنگ **دوده** زاج است همسنگ هردو مازو

همسنگ هرسه صمغ است وانگاه زور بازو[۱]

۱- این بیت در آنندراج بشکل :

همسنگ دوده زاج وهمسنگ‌زاج‌مازو وز صمغ ضعف جمله وانگاه زور بازو

آمده است .

و در معنی مطلق مرکّب نیز بکار برند سعدی گوید :

آتش به نی قلم درافتاد — وین **دوده** که میرود دخان است[1]

ر. ک. برهان‌قاطع، مجمع‌الفرس، معیارجمالی، آنندراج

ص ۱۹ س ۱۷ **مداد** : (ع) حبر، مرکب، دوده .

«ومیاه بحار وجداول وانهار را به‌جای **دوده** وعوض **مداد** در دوات‌کنم ...» مأخوذ ازمفهوم آیهٔ شریفهٔ :

«قل لو کان‌البحر مداداً لکلمات ربی لنفدالبحر قبل أن تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا»

آیهٔ ۱۰۹ سورةالکهف (۱۸)

س ۱۷ **استیفاء** : (ع) بسزا بجا آوردن کاری ، حق چیزی و یا کسی را بسزا بجای آوردن .

س ۱۸ **قاصر** : (ع) باز ایستاده، ناتوان، عاجز .

ر. ک. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۹ **«زصد داستان کاشتیاق‌تر است»**

ظ : شعر از خود مؤلف است

ص ۲۰ س ۵ **اقدار** : (ع) جمع قَدر بروزن فرس ، فرمان و حکم و اندازه‌کردهٔ خدای بر بندگان .

س ۶ **ثوران** : (ع) برانگیخته‌شدن، برآمدن، برخاستن، هیجان.

س ۶ **أتواق** : (ع) جمع تَوق بروزن فلس، آرزومندی، اشتیاق، بی‌تابی و در حدیث است :

«مالك تتوق فی‌قریش و تدعنا»

۱ ـ درنسخه‌های چاپی «وین صبر که میرود دخان است» .

ص ۲۰ س ۹ **مَقیل** : (ع) هنگام و جای آسایش ، آسایش در نیمروز آسایش هنگام شدّت گرما در روز بدون خوابیدن برخلاف **قیلوله** که آسایش و خواب سبك را گویند؛ درقرآن کریم است:

«اصحاب الجنة یومئذٍ خیرٌ مستقراً و احسن مقیلا»

آیهٔ ۲۵ سورة الفرقان (۲۵)

وابن رواحة گوید :

«الیوم نضربکم علی تنزیله ضرباً یزیل الهام عن مقیله»

هام : جمع **هامة** بالای سر، جمجمه، بزرگ گروه، رئیس قوم.

س ۱۰ **حالی** : (ع) اسم فاعل از حَلْی بروزن فلس؛ آراسته .

س ۱۱ **قفاء** : (ع) مقصوراً و ممدوداً **«قفا»** و **«قفاء»** پس سر، پس گردن، در فارسی مجازاً پس کردنی و به پس گردن زدن را نیز گویند، مذکر و مؤنث در این اسم یکی است .

س ۱۲ **مقاسات**: (ع) رنج بردن. ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب.

س ۱۴-۱۳ **«درد و بلا ورنج زگردون نبود بس»**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۶ **منخرط** : (ع) تراشیده ، آراسته ، در رشته کشیده ، در ردیف درآمده .

س ۱۶ **حُبور** : (ع) بروزن قُعود ؛ شادی، فراخی عیش سرور ،

س ۱۷ **منشرح** : (ع) شاد، گشاده دل، خوشدل .

س ۱۸ **توزّع** : (ع) پراکندگی ، پریشانی .

ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب

ص ۲۱ س ۲ **چو عالمی به‌لقای تو نوش میبابند . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۵ **سَلوت** : (ع) آرامش، خرسندی، فراخی زندگانی .

س ۶ **فان أك قد اصبحت فی‌الناس سالیاً . . .**

(اگر در میان مردم تسلی یافته [و ترا فراموش نموده]
گردیده باشم
از روی نومیدی تسلی یافته‌ام نه از چابکی)

تعذر : دشوار شدن کار وعذر وحجّت‌آوردن .

ر. ك. آنندراج، منتهی‌الارب

«**وما ذالك علی‌الله بعزیز**» آیهٔ ۲۳ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

(واین [کار] برخداوند مشکل نیست)

س ۱۱ **اطاب‌الله ثراه** (خداوند خاك او را پاك گرداند)

س ۱۴-۱۶ **سلام علی‌المولی الذی أنا عبده**
و حق لمثلی أن یکون له عبدا

(درود برسروری‌که من بندهٔ اویم
و شایستهٔ امثال من آن است‌که بندهٔ او باشد
او سرورگرامی و محترمی است‌که [پیکان] تیرها و نیزهٔ
مرا تیزکرد آنگاه [که] برید نگاهش معلوم نبود
درودباد براومادام‌که‌بوی‌خوشش[وآوازه‌اش]منتشرمیشود
در درازای روزگار بوئیکه شرمنده‌گرداند **بان و رند** را)

ص ۲۲ س ۲ **سنا** : (ع) روشنائی .

ص ۲۲ س ۶ **وهذا دعاء لایطیش سهامه** . . . (و این دعائی است که تیرهایش خطا نمیکند وچون نفوذ [روشنائی] برق [در تاریکی] درآرزوها و مرادها نشیند) .

س ۸ **مَطمح** : (ع) جای تماشا، بلندداشتن نظر، بلندنگاه کردن، نظر بلند داشتن، هرچیز دیدنی، نمایشگاه .

ر. ک. لسان العرب، قاموس، اقرب الموارد

س ۹ **گوارنده** : (ف) گوار + نده (علامت صفت فاعلی) صفت فاعلی از **گواردن** یا **گواریدن** : هضم شونده ، زود هضم شونده، خوشگوار، از لغات کهن فارسی است که امروزه بجای آن **گوارا** بکار برند، **امیرعنصر المعالی کیکاوس** در **قابوسنامه** گوید: «و جهد کن تا هرچه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا بر تو **گوارنده** بود» ودرفرهنگ رشیدی آمده است: « گوارا و گواران مرادف **گوارنده** » . ر. ک. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۱۰۳ س ۳ وفرهنگ رشیدی

س ۹ **اذیال** : (ع) جمع ذیل؛ دامن، آخر هرچیز، دنباله .

س ۱۰ **تمسّك** : (ع) چنگ در زدن وبازایستادن ازچیزی .

س ۱۰ **انیاب** : (ع) جمع **ناب**؛ دندان نیش، دندان نیشتر .

س ۱۰ **ذیاب** : (ع) جمع **ذئب**؛ گرگ. ذیب و ذئب بروزن مهر : گرگ . أذؤب بفتح اوّل وضمّ سوّم و ذئاب بهکسر اوّل و ذوبان جمع .

س ۱۱ **غباوت** : (ع) کول گردیدن، نادان بودن . کند ذهنی .

ص۲۲ س ۱۱ **دَوحة** : (ع) به فتح اوّل؛ درخت بزرگ، تنهٔ درخت .

دَوح : بروزن فلس جمع و ادواح جمع الجمع و **دائحة** درخت بلند جمع دوائح .

س ۱۲ **سُدّة** : (ع) بروزن غُرفة؛ بام پیش سرای (ایوان) پیش درسرای، درگاه، سایبان، دکان؛ سُدَد بروزن غُرَف جمع.

س ۱۲ **مُنیف** : (ع) بروزن مُقیم مشتق از **نوف** ؛ بلند، بزرگوار شریف، پاك و بزرگ، و نام کوهی است، جبل مُنیف و بناء مُنیف: کوه و بنای بلند ودرحدیث است: «**ذاك طودمنیف**» ای جبل عالٍ . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب، النهایة لابن الأثیر

س ۱۳ **فرقدان** : دوستارهٔ روشنند برسینهٔ خرس کوچك (دب اصغر) وزدنبال او با دیگر ستارگان سخت خرد شکلی همی آید همچون هلیله وگروهی او را ماهی نام کنند وآنکه چنین داند که قطب اندر میان اوست؛ او را تیر آسیا نام کنند ، زیرا که برخویش همیگردد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی ص ۹۹-۱۰۰

فرقد و **فرقدان** و **فرقدین** در ادبیّات فارسی فراوان بکار رفته است، نظامی گوید :

فرقد به یزك جنیبه رانده کشتی به جناح شط نشانده

منوچهری گوید :

شده شَعریانش چو دو چشم مجنون

شده **فرقدانش** چو دو خدّ لیلی

دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۱۴۲ س ۹

ص ۲۲ س ۱۴ **مرموق** : بازنگریسته، بناگاه‌سبك‌نگریسته، زیرنظر بوده.

س ۱۵_۱۷ **ازآنجناب سعادت اگرچه ماندم دور**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۸ **باریٔ** : (ع) آفریننده، خالق، پدیدآورنده، ایجادکننده واز اسماءالحسنی است، درقرآن‌کریم آمده است :

هوالله‌الخالق‌الباریٔ‌المصور له اسماء الحسنی»

آیهٔ ۲۴ سورةالحشر (۵۹)

عزّاسمه : برتر و بالاتر است نام وی

س ۱۸ **عسیر** : (ع) دشوار، سخت، سخت دشوار .

ص ۲۳ س ۱ **مَنون** : (ع) بروزن صبور ؛ روزگار، بسیار منّت نهنده ، مرگ، اجل . ودر قرآن مجید است :

«أم یقولون شاعرٌ نتربص به‌ریب‌المنون»

آیهٔ ۳۰ سورةالطور (۵۲)

ابو ذؤیب‌گوید :

أمن‌المنون وریبه‌تتوجع والدهرلیس‌بمعتب‌من‌یجزع؟

س ۲ **أنامل** : (ع) جمع أنمله؛ آخرین بند انگشتان‌که ناخنها برآن قرار دارد ، سرانگشتان أنملة در کتب معتبر لغت عرب به نه شکل وبدتثلیث حرکهٔ همزه ومیم‌مضبوط است.

س ۳ **آملین** : (ع) آرزومندان .

ص ۲۳ س ۳ **انه لایخیب الاملین** : که آن [خدای] آرزومندانرا نومید نگرداند . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۴ **حِدّت** : (ع) تیزی، تندی .

س ۶ **لَبِق** : (ع) زیرک، ماهر، چرب زبان .

س ۷-۶ **ادیبِ فاضل لبق لبیب ذکیٌ فی شمائله حراره**

(ادیب دانشمند وزیرك وعاقلی وهشیاری است [که] در سرستش حرارتی است

از دور با گوشهٔ چشم به او اشارتی میکنی [معنی] بازگشت اشارهٔ چشم ترا می‌فهمد)

س ۹ **مشارب** : (ع) جمع مشرب ، مشربه ؛ جای آب نوشیدن سرچشمه .

س ۱۰ **اغتراف** : (ع) آب بمشت برگرفتن، اندك اندك برداشتن از چیزی .

س ۱۲ **گلگونه** : (ف) گل+گون+ه (اتّصاف) غازه و سرخی زنان، سرخاب .

س ۱۳ **فان فارقتنی امطاره فاکثر غدرانها مانضب**

(اگر بارانهایش از من مفارقت نمود ، پس بسیاری از آبدانهایش خشك نگردیده است)

س ۱۴ **صِیت** : (ع) بکسر اوّل بر وزن **حِبر** مشتق از **صوت** آوازه، شهرت .

س ۱۴ **هُبوب** : (ع) بروزن قُعود؛ وزیدن، وزش و بالفتح بروزن

صَبور : گردباد، بادی که گرد وغبار انگیزد .

ص ۲۳ س ۱۵ **کالشمس لاتخفی بکل مکان**

(چون آفتاب [که] درهیچ جائی پنهان نمیشود)

قس: «آفتاب را به گل نتوان اندود»

س ۱۸ **عاف** : (ع)فعل ماضی از **عَیف** ننگ داشت **عاف الطعام والشراب**:

ناخوش داشت، نپسندید .

س ۱۸ **غَزیر** (ع) بسیار، فراوان .

س ۱۹ **وَقیر** : (ع) استخوان شکسته، ناتوان .

س ۱۹ **تلقاء** : (ع) اسم مصدراست از لِقاء؛ دیدار، سوی، برابر،

مقابل: وجز **تبیان** برین وزن اسم مصدر دیگری نیامده است.

س ۱۹-۱۸ فکانه عاف الشراب . . .

(مثل اینکه او ازین جویبار کوچك [آب] خوردن را نپسندید

و ارادهٔ جانب آن دریای مواج نمود

و صحبت این فقیر ناتوان را مکروه داشت

و روی سوی ِ آن پادشاه بزرگ آورد)

ص ۲۴ س ۱ **جاور ملکاً او بحراً** : با سلطان و یا دریا همسایه باش ،

شیخ ابراهیم طرابلسی گوید :

جاور خلیلی ملکاً او بحراً کلاهما السلطان نال نصرا

فرایدالالآل ج ۱ ص ۱۴۳

س ۹-۸ **توانم آن‌که نیازارم اندرون کسی . . .**

شعر از شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی است ؟ !

ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور باب اول ص ۲۲

ص ۲۴ س ۱۰ حُظوظ : (ع) بروزن نُفوس، جمع حظّ : بهره ، بخت و یا بهرهٔ نیك .

س ۱۱ **حوصله** : (ع) چینه دان مرغ ، مجازاً به معنی طاقت ، توانائی نیز استعمال کنند ؛ در کلیله و دمنه آمده است : «وخُرد حوصله‌ای که از کارهای شایگانی تنگ آید»

و «هرچه در وی انداخته شود در روی پدید نیاید و در حوصلهٔ وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد.»

کلیلهٔ مینوی ص ۳۸۸ س ۱۱ و ص۲۶۸ س۱۰

س ۱۳ **فمالك شیی غیر ما الله شاءه**
فان‌شئت‌طب‌نفساًو ان‌شئت مت کظما

(ترا بهره‌ای نیست جز آنکه‌خدا یتعالی برایت‌مقدّر کرده‌است
خواهی دل پاکیزه‌دار، خواهی ازخشم وغضب بمیر)

قس : گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

س ۱۴ **مبارات** : (ع) برابری، هم‌نبردی، مسابقه درتیراندازی.
ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۴ که‌یارب مرسنائی‌راسنائی‌ده‌تودرحکمت[1]
چنان‌کزوی برشك‌آید روان بوعلی‌سینا

این بیت ازقصیدهٔ معروف سنائی[2] است بمطلع :

مکن‌درجسم‌وجان‌منزل که این‌دو نست‌و‌آن‌والا
قدم زین‌هردو بالا نه، نه‌اینجا باش و نه‌آنجا

۱ـ ر. ك. دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۳۰ سطر ۱۴

۲ـ ابوالمجد مجدودبن آدم‌السنائی‌الغزنوی متولد ۴۶۳ ومتوفی ۵۲۵ ه . ق و یا بقولی دیگر متولد ۴۷۳ ومتوفی ۵۳۵ ه . ق . شاعر معروف‌که برای اول‌بار مباحث‌عرفانی را داخل در شعر نموده است .

وبیت تالی را انوری[1] ضمن قطعه‌ای بعنوان **فی‌العظة** با نقل بیت مذکور درفوق بشرح ذیل آورده است :

فی‌العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی
سلیما ابلها لا بلکه مرحوما و مسکینا

سنائی گرچه ازوجه مناجاتی همی گوید
بشعری در زحرص آنکه یابد دیدهٔ بینا

که یارب مرسنائی راسنائی ده تودرحکمت
چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا

ولیکن ازطریق آرزو پختن خرد داند
که باتخت زمرّد بس نیاید[2] کوشش مینا

بروجان پدر تن درمشیّت کن که دیرافتد[3]
زیأجوج تمنی رخنه در سدّ[4] ولوشئنا[5]

۱ـ اوحدالدین علی‌بن محمدبن اسحاق ابیوردی شاعر مشهور قرن ششم.

۲ـ بس نیاید یعنی کافی نمیشود ومقابله نتواند .

۳ـ این بیت در متن روضةالکتاب بشرح زیر آمده است :

برو جان پدر تن درمشیت‌ده که کم‌افتد زیأجوج تمنی . . . .

۴ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ :

قالوا یا ذالقرنین انّ یأجوج و مأجوج مفسدون فی‌الارض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا .

سورةالکهف آیهٔ ۹۳ ونیز آیهٔ ۹۷ سورهٔ انبیاء

و داستان یأجوج و مأجوج وسد بستن اسکندر پیش‌راه عبورشان مشهور و درتفاسیر قرآن کریم بتفصیل منقول است وکوتاهترین و مجمل‌ترین آن اقوال را از ترجمه تفسیر طبری با عین عبارت نقل می‌کنیم (و این یأجوج و مأجوج بوقت رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیك باشد ایشان بیرون‌آیند، و ایشان از*

باستعداد یابد هر که از ما چیزکی یابد

نه اندر بدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا[1]

بلی ازجاهدوا یکسر بدست تست این رشته

ولیک ازجاهدوا هم بر نخیزد هیچ بی فینا[2]

ر. ک. دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر جلد۲ ص ۵۱۲

* فرزندان آدم اند ، ازفرزندان یافث نوح اند، آنکه برعورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید و نوح برو دعا کرد؛ گفت: خدای عز وجل آب پشت تو بگرداناد. پس این سیاهان وهندوان ویأجوج ومأجوج همه ازپشت او آمدند . . . وازآن وقت بازکه ذوالقرنین این سد کردست، این یأجوج ومأجوج بدان کار اندرندکه آن سد را سولاخ کنند وبدرآیند، ونمی توانند، هربامداد بیایند ودر کار ایستند تانماز شام ومی کنند. وچون شب درآید اندکی مانده باشد، وگویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم وبیرون رویم ونگویند انشاءالله. از بهر آنکه ایشان همه کافرند ونام خدای عز و جل نبرند .

و چون خدای تعالی خواهدکه ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود، وببلاغت رسد .

و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهندکرد ، و چون شب درآید و اندکی مانده باشد وگویند فردا بیائیم وتمام کنیم وآن یکی که مسلمان شده باشد گوید: انشاءالله وهمه گویند انشاءالله دیگر روز بیایند آن سدکشاده شود و ایشان جمله بیرون آیند) . ر. ک. ترجمهٔ تفسیر طبری جلد اول ص ۱۶۵ الی ص ۱۶۶ و مجمع البیان طبرسی ص ۴۹۴ جلد ۵ و ۶ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۷ ص ۳۷۸ و سایر تفسیرها .

۵ـ اشاره به آیهٔ :

ولوشئنا لآتینا کل نفسٍ هداها آیهٔ ۱۴ سورة السجده (۳۲)

۱ـ اشاره باصل آفرینش انسان و آیهٔ :

فسجدوا الا ابلیس قال أ أسجد لمن خلقت طینا

آیهٔ ۶۳ سورة اسراء (۱۷)

۲ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ :

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین

آیهٔ ۶۹ سورة العنکبوت (۱۹)

انوری در این قطعه سنائی را مورد طعن قرار میدهد و چشم وی را نابینا خواند و آرزو و مناجاتش را ناممکن و نامستجاب‌داند و بنظر میرسد این‌طنز وطعن تا اواخرقرن هشتم زبانزد خاص وعام بوده است‌که قریب دویست سال بعد **صدر** این مطلب را در **روضةالکتاب** ضمن نامه‌ای در پاسخ قول حاسدی بیان میکند وشاعر وعارف مشهورقرن هشتم **سلمان‌ساوجی** برای دفاع ازمقام‌سنائی‌ضمن قصیده‌ای که بـاستقبال قصیدهٔ مذکور در فوق **سنائی** بهمان وزن و قافیه و بمطلع :

قدم نه برسرهستی‌که هست این پایهٔادنی

ورای‌این‌مکان‌جائیست‌عالی‌جای‌تست‌آنجا

سروده است پس از نقل قول سنائی در قافیهٔ دو بیت از ابیات قصیدهٔ خود چنین‌گوید :

ترا بالای‌جسم وجان‌مقامی‌داده‌اندای‌دل

مکن‌درجسم وجان‌منزل‌که‌این‌دو نست آن‌ادنا

درون اهل عرفان‌نیست‌جای‌دنیی وعقبی

قدم‌ازهردو بیرون‌نه ندا‌ینجا باش‌ندآنجا

. . . .

بقول **لیس للانسان الا ماسعی سعیی**

همی‌کن تا شود ماه نوت بدرجهان‌آرا

اگرچه از **ولوشئنا** نمی‌شاید‌گذر کردن

ولی جهدیت‌می باید بحکم **جاهدوافینا**

ر. ك. دیوان سلمان ساوجی چاپ صفیعلیشاه ص ۳۴۲

ص ۲۵ س ۷ **بلادت** : (ع) کندی خاطر، کودنی، کم‌هوشی .

س ۸ **أتراب** : (ع) جمع **ترب** بر وزن ؛ همزادان ، همسالان ، همگنان ودر قرآن‌کریم آمده است :

«عرباً اترابا» آیۀ ۳۷ سورة‌الواقعه (۵۶)

س ۱۲ **ظلف**: (ع) بروزن حبر سُم، سُم شکافته چون سُم گوسفند وگاو، زمین سفت وسخت، پاکی، نزاهت، پاکیزگی، مراد اصاب ظلفه (به مرادش رسید) رجل ظَلِف‌النّفس (مرد پرهیزکار) . ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۳ **یداك اوکتا وفوك نفخ**: (دهنت بدمیدودودستت محکم کرد) از امثال سائرۀ عرب وگویند شأن نزولش اینست: مردی در یکی از جزایر بود خواست برمشکی بادکرده نشیند و بکرانۀ دریا برود، چون روش محکم‌کردن در مشك را بلد نبود میان دریا مشك از باد خالی‌گردید و مرد در آب فرو افتاد درحالیکه مشرف به موت بود از مردی‌که نزدیك وي سوار برمشك ازآب میگذشت یاری خواست و آن مرد گفت : « **یداك اوکتا و فوق نفخ** » شیخ ابراهیم طرابلسی در فرائدالّلآل گوید :

علیك عادالضر یامن وبحنا **یداك اوکتا و فوك نفخا**

ر . ك . مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۷۴۷ و فرائداللآل ص ۳۶۳

س ۱۴ **تفصّی**: (ع) رهائی، رهائی‌یافتن ازهرچیز، رهائی‌از تنگنا.

ص ۲۵ س ۱۷ **جاریت** : (ع) مناظره‌کردم ، مباحثه نمودم، همراه شدم، مسابقه دادم .

ص ۲۶ س ۱ **حابیت** : (ع) مضایقه‌نمودم، مانع‌شدم، فروگذاشتم، تنگ گرفتم، تبعیض کردم، و **محاباة** از اضداد است به‌معانی: یاری دادن، عطاو بخشش نمودن بی‌منّت، میل کردن به‌چیزی یا کسی، و فروگذاشت کردن، تنگ گرفتن، باکسی به‌عطادادن نبرد نمودن، مضایقه‌کردن ، مانع شدن . ر. ك. لسان‌العرب، اقرب‌الموارد، منتهی‌الأرب، ذیل اقرب‌الموارد .

ص ۲۵ س ۱۷ **و من عجب الایام بغی معاشر**
غضاب علی سبقی اذا أناجاریت

ص ۲۶ س ۱ **یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم**
کأنی قاسمت الحظوظ وحابیت

(از شگفتیهای روزگار عناد و دشمنی مصاحب و همراهی است به سبقت و پیشروی من وقتی‌که با او همراه شدم و مسابقه دادم .

آنان‌را برتری من و نقص‌شان به‌خشم‌می‌آرد، مثل‌اینکه بهره و نصیب‌ها را من قسمت نمودم و آنانرا باز داشتم و محروم گردانیدم) .

و ابیات از : **ابوالعباس‌عبدالله** مشهور به **ابن‌المعتزّ** پسر **المعتزّبالله** سیزدهمین خلیفهٔ عباسی است، ابن‌معتزّ به‌سال ۲۴۸ هـ. ق دربغدادمتولد و به‌سال۲۹۶ هـ.ق مقتول گردید.

س ۴ **تنکّب** : (ع) بازگشت ، بازگردیدن، روی‌گردانیدن .

ص ۲۶ س ۸ قد هبت الریح طول الدهر واختلفت . . .

(در طول روزگار باد وزیده و به کوهها گذشته است ولی بلندیهای آنها پا برجاست) وبیت از امثال سائره است و گویند مردی یکی را ترسانید و بروی فریاد زد و چون تهدید وفریاد از حدّ گذرانید شخص موردتهدیدکه مردی شجاع بود این بیت را انشادکرد وجزو امثال قرارگرفت؛ راغب در المحاضرات گوید :

ابرق رجل لاخر وارعد فلما زاد أنشد :

قد هبت الریح طول الدهر واختلفت

علی الجبال فما نالت رواسیها

ر. ك. محاضرات الأدبا چاپ بیروت ج ۳ ص ۱۵۲

س ۱۰ وسرود بیاد مستان ندهی : (سُرود به یاد مستان دادن (یا) آوردن) از امثال سائره است نظامی دراسکندرنامه گوید:

بلا بر سرخود فرودآورند که **بریاد مستان سرودآورند**

امثال و حکم مرحوم دهخدا ج ۲ ص ۹۷۰ س ۲۰

س ۱۰ مَساوی : (ع) عیب‌ها، نقص‌ها، ناپسندیها و در مثل است « الخیل تجری علی مساویها » أی وان کانت بهاعیوب؛ مفرد کلمه «سوء» وجمع آن برخلاف قیاس **مَساوی** چنانکه جمع **حسن محاسن** است و برخی را عقیده براین است که این دوکلمه (مساوی) و(محاسن) را مفردی نیست .

ر. ك. تاج العروس، لسان العرب

ص ۲۶ س ۱۳ **سبحان‌الله کیف أجرب ذباب‌السیف . . . الخ**

(منزّه است آن خدای [پناه میبرم به خدا] چگونه برابر میکنم آواز [اهتزاز] شمشیر را با طنین مگس تابستان و چگونه مورد عقاب قرار میدهم بز [پیش‌رو گله] را درحالیکه‌آن‌را فهم وعقلی نیست، پس جز کوتاه‌کردن‌سخن [مطلبی] نماند) .

س ۱۷ **وسمعك صُن عن سماع القبیح . . .**

(گوش‌خودرا ازشنیدن‌زشتی‌ها بازدار، چنانکه‌بایدزبانت ازگفتار ناپسند نگه داری) **راغب اصفهانی**گوید :

شخصی به‌سخنان‌کسی‌که ازیکی دیگر غیبت‌میکرد گوش میداد، **عمرو بن عبید** به‌وی‌گفت «**ویلك نزه اذنك عن استماع‌الخنا کما تنزه لسانك عن‌النطق به**» شاعرگوید: وسمعك صُن...) .

الخنا: (ع) دشنام، فحش، ناسزا .

ر. ك. محاضرات‌الادباء چاپ بیروت ج ۲ ص ۳۹۹

ص ۲۷ س ۳ **نَمیمت** : (ع) سخن‌چینی .

س ۹ **انفعال ازتجربهٔ قضیهٔ مجرب . . .**

اشاره به تمثل معروف : «**من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة**»

حافظ‌گوید :

هرچندآزمودم‌ازوی‌نبودسودم **من‌جرّب** . . . .

دیوان حافظ چاپ غنی وقزوینی ص ۲۹۵

سنائی‌گوید :

گفتم: وفا نداری، گفتا که آزمودی **من جرّب** . . . . . .

دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۵۳۴

قس : آزموده را آزمودن خطاست، ودر قابوسنامه آمده است: «وآزموده را هردم میازمای». قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۱۷۰ س ۱۷

ص ۲۷ س ۱۱ **سها** : (ع) ستاره‌ای خرد و بسیار ناپیدا در بنات النّعش کبیر ومردم نیروی بینائی خود را بادیدن آن بیازمایند ، در مَثَل است: «**أریها السها و ترینی القمر**». ر.ك. لسان العرب

س ۱۵ **وهبنی قلت هذا الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء**

(گیرم که گفتم این بامداد شب است، آیا جهانیان از [دیدن] روشنائی کور میشوند؟) و بیت از قصیده‌ایست به مطلع :

« **أتنکرُ یابن اسحاق اخائی**

و تحسب ماءَ غیری من انائی »

که ابوالطیّب متنبی درمدح حسن بن اسحاق تنوخی گفته است:

ر. ك. شرح واحدی بر دیوان متنبی ص ۱۲۷ س ۲۳ و شرح یازجی ص ۱۵ س ۸

س ۱۸ **وبالله العظیم** : (قسم به خدای بزرگ) .

ص ۲۸ س ۵-۴ **گرم چو مشك دهی بی‌جنایتی برباد** . . .

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۶ **والله عرفه حقوق اخوانه** . . .

(خداوند او را برحقوق دوستانش آشنا گرداند و از شرّ روزگارش نگاه دارد)

ص ۲۸ س ۱۶-۱۱ / ۲۹ س ۴-۱ } **بنفسی کتاب جاء منك مختم . . .**

س ۱۵ **شط** : (ع) کرانه ، ساحل .

س ۱۵ **نویٰ** : (ع) جانب، جهة، دوری، جدائی .

س ۱۶ **منمنم**: (ع)آراسته، نگارکرده، **ثوب منمنم**: لباس آراسته و منقّش .

ص ۲۹ س ۴ **تراءت** : (ع) دیده شد ، ظاهر شد . ر. ك. لسان العرب منتهی‌الارب

ترجمهٔ ابیات: جانم‌فدای‌نامهٔ‌مهرزده‌ای [که] از[جانب] تو آمد، وبرای آن میان دلم مهرومودّت خیمه زده بود.

چون برمن‌رسید برای‌احترام‌بلندشدم، وتمام‌روزم به‌سبب [رسیدن آن نامه] از خوشحالی خندان بودم .

وعنوان نامه را کعبه قرار دادم، [و] روی به‌سوی آن میکردم وبعد آن را تعظیم میکردم .

مرا خواند از دورخواندن شوق‌آوری، پس لبیك میگفتم آن [نامه] را مثل‌اینکه من احرام بسته‌ام .

وچون رسید [آن نامه] دلم‌بادل شما بدرازگفتن‌آغازید، پس درکرانهٔ دوری همصحبت‌گردیدیم .

ودقت‌کردم در رقم‌های‌سطرهایش، پس‌تشبیه‌کردم‌آن[ها] را به باغی درحالیکه آراسته است .

و بر دل سپردم آن[نامه] را، و برهرجا اراده‌میکنم‌میلم

را بد سوی آن می‌بینم .

و شیرین‌تر است از وصلی که بدان برسد دورافتاده‌ای .

و نیکوتر است از ثروتی در مقابل مفلسی .

شرابی است، ولی شراب تلخ است، وگل سرخی است امّا

بوئیدنش زکام نیارد .

حرفها و کاغذ مانند آسمانی [که] آن را ستارگان و

ماههای تمام آراسته باشند ظاهر گردید .

ص ۲۹ س ۷ **مفزع** : (ع) جای پناه، پناهگاه، مذکّر و مؤنث و تثنیه و جمع این اسم برابر است .

س ۹ **بوسیدم و بردیدهٔ بی‌خواب نهادم . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلّف است

س ۱۲ **الحمدلله حمداً لاانقضاء له . . .**

(سپاس خدای را سپاسی‌که نهایت ندارد، برای رسیدنم به‌آرزوهائی‌که امیدوار بودم)

س ۱۴ **مطاوی** : (ع) جمع **مطوی** ، پیچیدگیها، شکنها، نوردها.

س ۱۶ **چو آن عبارت و آن خط خوب پیش آرم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۹ **سمیر** : (ع) زمانه، روزگار، داستانسرای ، افسانه‌گوی .

ص ۳۰ س ۱ **حرز** ، (ع) بروزن حبر تعویذ، ادعیه وآیات قرآنی‌که برای‌دفع بلاها ورسیدن به‌آرزوها نویسند وباخود دارند، پشتیبان، دفع چشم زخم .

ص ۳۰ س ۱ **نوائب** : (ع) جمع **نائبه** ، مصیبت‌ها، دشواریها .

ملمّات : (ع) جمع **ملمّة** . سختی‌ها، بلاها .

مزاولت : (ع) رنج بردن درکاری، ممارست، عادت‌کردن و خوی‌گرفتن به‌چیزی .

س ۵ **بی‌طائل**: (مأخوذازعربی) **طائل** : توانائی، فزونی، برتری، توانگری، دستگاه، فراخی ودر این معانی فقط در حال نفی بکار برند وگویند : «**لاطائل فی‌هذا الامر**» و «**وماهو بطائل**» یعنی دراین کار توانائی ندارد وسخت فرومایه و بی‌چیز و ناتوان و ناکس است «**لاطائل فی‌قوله**» درگفتار وسخنانش سودی‌نیست، سخنان لاطائل، گفتارهای بیهوده، و «**بی‌طائل**» نوعی تفریس از «لاطائل» باتبدیل حرف‌نفی عربی «لا» به‌حرف نفی فارسی «بی» .

س ۶ **فلست بالباطل المردود اشغله . . .**

پس مشغول نمیگردانم اورا با [سخنان] بی‌سود وناپسند زیرا که او بکسب فضیلت مشغول است

س ۸ **ابتناء** : (ع) برآوردن خانه، بنانهادن، خانه ساختن .

س ۹ **اقتناء** : (ع) فراهم‌آوردن، ذخیره‌کردن .

س۱۶-۱۲ } **نسیم باد صبا چون‌گذرکنی به سحر . . . . .**

ص۳۱ س۵-۱ } ظ : اشعار از خود مؤلف است

ص ۳۰ س ۱۵ **که چون حدیث‌کند** : حدیث‌کردن ، سخن‌گفتن ، از افعال مرکّب‌کهن ودر متون قدیمه بسیار است ؛ در قابوسنامه آمده است :

(گفت ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد)
و (وبا سر خوان با مردمان حدیث همی کن) .
ر. ك. قابوسنامه چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۴ و ۴۵

ص ۳۱ س ۲ **نه رأی فرجهٔ صحرا نه‌عزم بستانست**
فُرجه : (ع) شکاف ، رخنه، فاصله میان دو چیز، گشایش و دور کردن اندوه، ودرمتن به‌معنی **تفرّج** وگردش وتفریح استعمال کرده است .

س ۳ **تشوّق** : (ع) اظهار شوق، و بدتکلّف آرزومندی کردن .

س ۶ **رسته** : (ف) ردیف، صف، رده .

س ۸ **ذکرهم‌الله حقوق اخوانهم و وقاهم شرّ زمانهم**
(خدای تعالی آنان را به حُقوق دوستانشان آشنا گرداند و از شرّ روزگار محفوظ دارد)

س ۹ **خالع‌العذار** : (ع) ساده، عاری از ریش وسبیل، شتر بدون افسار، راه بدون دربند ، سرکش ، آزاد و بدین معانی **خلیع‌العذار** مشهور است .

س ۱۱ **متطاول** : (ع) دراز ، طولانی ، گردن درازکننده برای نگریستن چیزی .

س ۱۳ **صحبة‌الغارلاتنسی** : (مصاحبت غار فراموش نمیشود) اشاره به پنهان شدن حضرت رسول اکرم (ص) هنگام‌هجرت از مکّهٔ معظمه به‌مدینهٔ منوره وهمراهی ابوبکرصدّیق باآن حضرت در غار .

ص ۳۱ س ۱۵ **عقاقیر** : (ع . مأخوذ از یونانی) جمع **عقّار** ؛ نام گیاهی است طبی، درخت و هر گیاه‌که بدان تداوی‌کنند ، ریشه و بیخ درخت انار وحشی .

س ۱۵ **جالینوس** : (ف . مأخوذ از یونانی) طبیب و تشریح‌دان معروف یونانی‌که بسال (۱۳۱ م) متولد و در (۲۰۱ م) وفات نمود .

س ۱۵ **بطلیمیوس**: (ف . مأخوذ از یونانی) لقب چهارده نفر از پادشاهان مصر که ازسرداران اسکندر بودند وپس ازمرگ وی‌سلطنت‌مصررا به‌دست‌گرفتند وآنان‌را **بطالسه** گویند، و نیز **بطلیمیوس** نام منجّم معروف است‌که در حدود سدهٔ دوّم میلادی متولد شد وبدعقیدهٔ وی‌زمین‌ثابت ومرکزعالم بود ونظریّهٔ وی تا ظهور معلم معروف ومنجم وریاضی‌دان مشهور (**کوپرنیك**) لهستانی متولد (۱۴۷۳ م) ومتوفی در (۱۵۴۳ م) مسلم‌بود، (**کوپرنیك**) نظریّهٔ وی را ردکرد و ثابت نمودکه مرکز عالم (منظومهٔ شمسی) آفتاب و زمین یکی از سیّارات منظومهٔ شمسی است ، **بطلیمیوس** استاد حیل وطلسمات وهیمیا نیز بدشمار میرفت .

س ۱۶ **دَین**: (ع) بروزن‌فَلس،وام، قرض‌معلوم‌المدّت، باران‌نرم.

س ۱۸ **فَرض** : (ع) بروزن فلس، رخنهٔ‌کمان، سوفار وچلهٔ‌کمان فرموده و واجب‌کردهٔ خدای‌تعالی بر بندگانش .

ص ۳۲ س ۱ **من لیس یعرف للاخوان حقهم . . .**
(هرکس حقوق دوستان‌را نشناسد، پس‌دین وایمان [نیز] وی را نمیشناسد)
یعنی هرکه رعایتِ حقوق یاران نکند از دین و ایمان دور است .

س ۴ **منافثت** : (ع) همدمی ، هم‌صحبت بودن ، همراز بودن ، زیرگوشی باهم سخن‌گفتن .

س ۵ **عُروة**: (ع) بروزن **غُرفة** ، گوشه، جای‌گرفتن دلو وکوزه، دستهٔ‌کوزه و دلو، عروةالثوب: تکمهٔ جامه .

س ۵ **جواذب** : (ع) جمع **جاذب** و **جاذبة** و **جَذوب** ؛ شتریکه شیرش خُشک‌شده‌باشد، حامِلة ازهرجنس‌که بعد ازیازده ماه بزاید، دیرکننده ومجازاً به‌معانی: تند رونده ، زود گذرنده؛ **جواذب‌اللیل والنهار**: آمدوشدسریع‌شب وروز.

س ۶ **انفصام** : (ع) شکسته شدن بدون اینکه دو پاره از هم جدا شود، بریده شدن؛ در قرآن منزل‌آمده است :
«**فقد استمسك بالعروةالوثقی لاأنفصام لها . . .**»
آیهٔ ۲۵۷ سورةالبقرة (۲)

س ۶ **عقد پروین** : نام ستاره‌ایست‌که شکل نجومی‌آن سرانسان با دو دست‌است. ستارگانی‌راکه برروی‌قوسی به‌جانب‌شمال امتداد یافته‌اند به‌جای دست راست **پروین** و **کفّ‌الخضیب** (دست حنا بسته) نامند وستارگان دیگر را که در امتداد

قوسی کوتاه و رو بسوی جنوبند واز مقطع ثور میگذرند **کفّ جُذ ما** (دست بریده) نامند که درفارسی **عقدپروین** گویند. نام **پروین** بهعربی **ثریا** است .

ص ۳۲ س ۷ **بنات‌النّعش** : نام دو دسته ستاره‌ایست :

۱ـ **بنات‌النعش بزرگ** : که بهفارسی هفتو رنگ نامند و دارای هفت ستارهٔ روشن است که چهار ستاره در چهار گوشهٔ مستطیلی قرار دارند وسه ستاره درامتداد همدیگر در داخل مستطیل واقع شده‌اند چهارستارهٔ اوّل که بااتصال بههمدیگر بشکل مستطیل درآیند **نعش** وسه تای دیگر را که در داخل مستطیلند **بنات** نامند .

۲ـ **بنات‌النعش خرد** یا **دُبّ اصغر** (خرس کوچك): که مانند بنات‌النعش بزرگ دارای هفت‌ستاره است بهوضع وشکلی که گفته‌شد ولی ستارگانش کم‌نورتر ازستارگان بنات‌النعش بزرگ است . ر. ك التفهیم ابوریحان ص ۱۰۰ وص۱۰۴

پروین‌را بهعلت کثرت و نزدیك بودن‌ستارگانش بهجمع‌دوستان و نزدیکان تشبیه کنند و **بنات‌النعش** را بهعلت پراکندگی ستارگانش بهتفرّق اجتماع دوستان ونزدیکان مثل زنند .

س ۱۱ **ذمام** : حق، واجب، حرمت، آبرو .

س ۱۲ **رموق**: درویشی که روزگار باندك‌معیشت گذارند، نیازمند، نگران، ضعیف‌البصر .

ص ۳۲ س ۱۳ **شاحط** : دور، دورافتاده .

س ۱۳-۱۰ **اذا غاب شخص المرء یوماً و لیلة . . .**

(وقتی مردی یك شبانروز [ازمیان دوستان] غایب‌شود.

او را در [میان] جهانیان دوستی نماند .

امّا من حقوق‌شان‌را مراعات میکنم وعهد وپیمانشان‌عهد

محکمی است برعهدهٔ من .

مرا هنگام لغزشهای دوستان غفلت و [اغماضی] است .

وچشمی بهجانب نگاهداری [مراقبت‌شان] نگران .

اگرچه‌خانه ومنزلم ازآنان‌دورگردیده‌است ولی‌خیالم‌شبها

دور خانهٔ آنان میگردد) .

س ۱۷ **نبهرج**: معرّب **نبهره**: پول‌ناسره. چیزی‌پست وکم‌ارج، بیراهه.

س ۱۹-۱۸ **اذا ماالناس جربهم لبیب . . . . .** الخ

(اگر عاقلی مردم را بیازموده است ، من آنان را خورده

و چشیده‌ام، در دوستی‌شان جز مکر و فریب ودر دینشان

جز نفاق، ندیدم) .

ص ۳۳ س ۱ **امروز درین جهان بجز شیشهٔ می**
یکدوست ندارد اندرون صافی

ظ : اشعار از خود مؤلّف است

س ۲ **صفح‌عنه** : اعراض‌کرد ازگناهش، بخشیدگناهش را .

س ۲ **بنی‌ذهل** : قبیله‌ای است از **بنی‌بکر** و از **بنی‌بکر** دو **ذُهل**

منشعب میشود :

۱ـ ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکامه .

۲ـ ذهل بن ثعلبة بن عکامه .

ص ۳۳ س ۴ **صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان . . .**

(بخشیدیم بنی‌ذهل را و گفتیم قوم برادران [ما] اند و امید است روزگار قوم‌را به‌حالی‌که بودند بازگرداند) .

س ۵ **یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف**
ور نسازد می بباید ساختن باخوی‌دوست

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۹ **ازیار بهر جفا بریدن خامیست** : از امثال است نظیر :

از دوست به‌هرجوری بیزار نباید شد

از یار به هرزخمی افکار نباید شد

ر. ك. دیوان سنائی ص ۴۱۷ س ۱۸

س ۱۳-۱۱ **اذا کنت فی کلّ الامور معاتباً . . .**

(وقتی‌که تو درهرکاری دوستت‌راعتاب‌کنی، باکسی روبرو نخواهی‌شدکه عتاب نکرده باشی .

یا تنها زندگی‌کن، یا ببخش بردوستت زیرا که اوگاهی گناهکار است وگاهی دور ازگناه .

و اگر چون تشنه شدی آبی را که خاشاك دارد نیاشامی کدام‌کس است‌که [همیشه] آب زلال می‌آشامد؟)

و ابیات از قصیده‌ایست که بشّار بن برد در مدح عمر بن هبیرة گفته‌است. ر. ك. دیوان بشار، چاپ بیروت ص۴۴-۴۵

ابیات ۱۲ و۱۳ و۱۶ ومحاضرات‌الادباء راغب چاپ‌جدید
ج ۳ ص ۱۰ ومصرع (مقارن ذنب مرة ومجانبه) دردیوان
چاپی به شکل : (مقارف ذنبٍ مرة ومجانبه) آمده‌است .

ص ۳۳ س۱۶ـ۱۵ والسلام منی یواصلهم . . .
(درود هر ساعتد از من به‌آنان برسد وهرلحظه [از من]
آگاهشان سازد.)

ص ۳۴ س ۱ **بهاءالدین امیرالسواحل** : بهاءالدین محمّد ملک‌السّواحل
ازسرداران‌سلاجقهٔروم وتربیت‌یافتگان‌معین‌الدین‌سلیمان
پروانه مرد بزم ورزم وسیف وقلم و از سرداران شجاع و
دانشمند بودکه در فتنهٔ **جُمری** باامین‌الدین میکائیل‌نایب‌
السلطنه از دارالسلطنهٔ قونیه مدافعت می‌کرد و پس از
استیلاءجمری ومحمّدبیگ‌قرامان به‌سال۶۷۶ ه.ق هردو
در یکروز شهیدگردیدند، در مناقب‌العارفین نام این‌امیر
جزو امرای بزرگ‌که به‌زیارت مولانا جلال‌الدین‌آمده‌اند
مذکور است . ر. ک. تاریخ ابن بی‌بی ص۶۹۳ ومناقب‌
العارفین چاپ جدید ص ۱۳۴

س ۳ **سلام‌علی‌وادی‌الامیرولیتنی حللت‌بودایه مکان سلامی**
(درود باد بدوادی امیر وای‌کاش‌من بجای‌سلامم به‌وادیش
وارد میشدم.)

س ۸ـ۴ **شوق خدمتکار مخلص برجناب عالیت** . . .
ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۳۴ س ۱۲ **قریر** : (ع) قرّت ـِـ قُرّةً : چشمش خنك شد و اشکش قطع شد از شادی ، دید آن را که مایهٔ سرورش بود .

قریرالعین : مردیکه چشمش خنك وشاد وروشن شده باشد.

عین قریرة : چشم خنك وشاد وروشن ازدیدار دلخواهش.

س ۱۲ **صرافت** : (ع) ناب بودن، خالص بودن .

س ۱۳ **اعتلال** : (ع) مرض، ناخوشی .

ص ۳۵ س ۱ **تحایا** : (ع) جمع تحیّه؛ سلام و درود .

س ۲ **سرایر** : (ع) جمع سریرة؛ راز .

س ۷ **تجاویف**: اسم مأخوذ از عربی، اندرونها، جوفها، کاواکها.

ح ۲ **تلافیف** : (ع) گیاهی درهم پیچیده .

س ۱۳ **مِقول** : (ع) اسم آلت از قَول؛ زبان .

س ۱۳ **اذا رمت أن أحصی اشتیاقی الیکم . . .**

(وقتی [که] بخواهم [اندازهٔ] اشتیاق خود را به سوی شما بشمارم الفاظ از حدّ زبان من کوتاه میگردد) .

س ۱۶ **فلّه فلاً** : رخنه کرد درآن، شکست آنرا .

س ۱۶ **غِیر** : (ع) جمع غِیرة به کسر اوّل؛ بارشکنی، دیت، هلاك.

غِیَرالدّهر : حوادث روزگار .

س ۱۶ **ریب** : (ع) تهمت، شك، نیازمندی، گمان بد. **ریب المنون**: گردش روزگار وحوادث و رنجهای ایّام .

س ۱۶ **وکیف اجری لساناً فله غِیر . . .**

(و چگونه بگردانم زبانی را که حادثات روزگار آنرا

کند گردانیده و شکسته است و چگونه آزاد گردانم اندیشه‌ای راکه حوادث روزگار آن را فرو بسته‌است) .

ص ۳۶ س ۲ **وهذا دعاءٌ فیه للعین قره . . .**

(واین دعائی است‌که در آن دیده را سرور و روشنائی و دل را راحتی و سینه را گشایشی است) .

س ۷ **طریح** : (ع) ، برافکنده شده ، پست، زبون .

س ۷ **سقیم** : (ع) مریض، ناتوان، علیل .

س ۹ **ماکنت أعرف ما مقدار وصلکم . . .**

(ارزش [ایّام] وصال‌تان‌را نمیشناختم، تااینکه‌سپری‌شد پس دنیا [و زندگی] نیز از پی آن میرود) .

س ۱۰ **چو قدر وصل ندانسته‌ام زنادانی**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۱ **نعم‌الله مجهولة اذا فقدت عرفت . . .**

(نعمتهای‌خدایتعالی ناشناخته‌است. وقتی‌که از دست برود شناخته شود) .

س ۱۳ **مربع** : (ع) بهارگاه، مرغزار، جای اقامت در بهار .

س ۱۴ **مریع** : (ع) چراگاه بسیار آب و بزرگ و پرعلف .

س ۱۴ **خصیب** : (ع) پرگیاه ، جای پرعلف ، **رجل‌خصیب** : مرد پرخیر، نیکوکار .

س ۱۸ **هادم‌اللذات** : (ع) نابودکنندهٔ‌خوشیها، کنایه‌است‌ازمرگ.

ص ۳۷ س ۳ **اطابت** : (ع) خوش‌کردن‌کسی را ، خوشبوی‌گردانیدن ،

سخن شیرین و خوش‌گفتن .

ص ۳۷ س ۴ **مشنّف:** (ع) گوشواره‌دار، گوشواره‌آویخته، آراسته، مزیّن.

س ۴ **مرزبان:** (ف) حاکم، امیرسرحد، سرحددار، مالك‌زمین، و درعربی به‌معانی رئیس پارسیان، مرزبان‌الزأرة: شیربیشه. و در نجوم، مرزبان، یا نگهبان، یا نگهبان شمالی، نام دیگر سماك رامح است زیرا همیشه پیداست و با شعاع آفتاب پوشیده وپنهان نمیشود .

س ۵ **موطّد** : (ع) استوار، محکم، پا برجای، ثابت .

س ۵ **مطنّب:** (ع) طناب کشیده، باطناب محکم‌شده، استوار گشته.

س ۷ **حشمت جلیس و بخت وسعادت رفیق ویار**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۹ **وهذا دعاءُ للانام جمیعهم . . .**

(واین دعائی برای همهٔ مردم و حصاری است برای آنان [نگاهدارنده] از چنگال بلاها) .

س ۱۰ **طایب** : (ع) بوی خوش، عطر، بهترین از هرچیز .

س ۱۱ **مطمح:** (ع) جای نشانهٔ تیراندازان، هدف، جای بلندداشتن نظر، هرچیزکه مورد توجّه ودقت واقع شود .

س ۱۲ **مطرح** : (ع) جای انداختن چیزی ، جای نهادن چیزی .

س ۱۲ **رحال** : (ع) به‌کسراوّل، نوعی‌فرش وگستردنی ونیزجمع **رحل** : رخت واسباب سفر، وسائل‌کوچ .

س ۱۳ **ترائب** : (ع) جمع **تریب** ؛ سینه، میان دو پستان ، جای

قرار گرفتن گردن بند .

ص ۳۷ س ۱۳ **کاعب** : (ع) زنان نارپستان، پستان برجسته .

س ۱۳ **مُراهق** : (ع) بر وزن مناسب ، کودکی که به سن بلوغ رسیده باشد، درآینده، آخر وقت حج درمکّه .

س ۱۴ **المام** : (ع) فرودآمدن در جائی، منزل‌کردن ، مرتکب گناه صغیره شدن و **ألمّ بالمکان** : فرود آمد درجائی .

س ۱۴ **سمالق** : (ع) جمع سملق ؛ بیابان بی‌آب و علف وهموار.

س ۱۶-۱۳ سلام کتبییض **ترائب کاعب . . .**

(درودی به[هوس‌انگیزی] سینه‌هائی که دارای پستانهای برجسته‌ای است ،

درودی مانند سبزه زدن رخسار جوانان نورس ،

درودی مانند [اشتیاق] تشنهٔ جگر سوخته در بیابانهای بی‌پایان [برای] ورود به‌سرچشمه‌ای ،

درودی مانند [جلوهٔ] گردن‌بند مرواریدی درگردن زن نرم گردن ،

درودی‌مانندرخشیدن آتش[نارالقری] درچشم‌شب‌روی،

درودی بی‌پایان‌که ابواب‌آن‌با نوشتن مشتاقی و بیان‌ناطقی به پایان نرسد) .

ص ۳۸ س ۵ **بُغیت** : (ع) به‌ضمّ وفتح وکسراوّل؛مطلوب،حاجت،آرزو.

س ۵ **أُمنیّت** : (ع) به‌ضمّ اوّل؛ آرزو، مراد .

س ۵ **میسّر** : (ع)اسم‌مفعول‌از تیسیرآسان‌کرده‌شده، به‌دست‌آمده.

ص ۳۸ س ۵ **محصّل** : (ع) اسم مفعول از تحصیل ؛ حاصل کرده شد ، به‌دست آمده .

س ۶ **وهذا دعاءٌ للقلوب مخلص . . .**

(واین دعائی‌است [که] دلهارا ازتنگی وگرفتاری نجات میدهد وبه‌راحتی سینه [فراغ بال] میرساند .

ح س ۱ **امام‌الائمه** : پیشوای پیشوایان .

س ۸ **اسالیب** : (ع) جمع **اسلوب** ؛ راه، روش، طریقه .

س ۱۰ **ذَلاقت** : (ع) فصاحت، تیز زبانی، زبان‌آوری .

س ۱۲ **طهارت‌ذیل** : (ع) پاکدامنی .

س ۱۳ **نَقای‌عِرض** : (ع) پاکیزگی‌نسب، پاکی ذات .

س ۱۳ **صدق‌لهجه** : (ع) درست‌زبان بودن، راستگوئی .

س ۱۳ **صیانت‌هوا** : (ع) نگهداری هوای نفس ، جلوگیری از خواهش دل .

س ۱۵ **متوسط گرفته** : متوسط گرفتن : میانجی گرفتن ، واسطه قرار دادن .

س ۱۵ **مستسعد** : (ع) سعادت اخذکرده، خوشبخت .

س ۱۶ **مقضی‌الحاجة** : (ع)نیازش برآورده،خواسته‌اش‌انجام‌یافته.

س ۱۶ **وأنت‌الذی ماخاب فیك رجائنا . . .**

(توئی آن‌کس‌که امید ما دربارهٔ تو به‌یأس‌مبدّل‌نشده‌است وکدام امید نزد [مردم] ارجمند بدل به یأس میشود؟)

ص ۳۹ س ۷ **بُغات** : (ع) بروزن مُراد؛ جمع **باغی**: طالب، جوینده .

ص ۳۹ س ۷ **طُغات** : (ع) بر وزن مُراد؛ جمع **طاغی**: از حدگذرنده، ستمگر، پلید، نافرمان .

س ۷ **بَطر**: (ع) بروزن فرس؛ نافرمانی نمودن، تکبر، خودخواهی، ناسپاسی نعمت سرگشتگی ، سخت شاد شدن و حیرت و دهشت به علّت فراوانی نعمت، مکروه داشتن چیزی را که شایستهٔ کراهت نباشد .

س ۱۰ **مزّوره** : (ع) **مزوّر** و **مزوّره** به‌صیغهٔ اسم مفعول: نوعی آش و غذای نرم که برای بیماران پزند؛ خاقانی درقصیده‌ای که در مدح **ابوالمظفر جلال‌الدین شیروانشاه اختسان بن منوچهر** سروده است گوید :

تیغ تومُزوّری عجب‌ساخت ، بیماری آن مُزوّران را
دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۳

و **مُزوّری** : آش پختن برای بیمار، ومجازاً؛ بیمارداری، پرستاری بیمار را نیزگویند؛ ظهیرالدین‌فاریابی درقصیدهٔ معروفش که درمدح قزل‌ارسلان وبمطلع :

«شرح غم تو لذّت شادی به جان دهد
ذکر لب تو طعم شکر دردهان‌دهد»

سروده است گوید :

«وقتست اگر لب به‌رسم مزوّری
بیمار خسته را شکر ونار‌دان‌دهد»

ر. ك. دیوان، چاپ‌هاشم‌رضی ص۲۱ س۲۱-۱۲ ازافادات استاد سید حسن قاضی

مُزَوِّری : به‌معانی خط سازی، تقلید خط کسی کردن و از روی خط کسی عین نوشتهٔ آن را ساختن ، سندسازی نیز آمده است و خط ساخته و مجعول را **مُزوَّر** گویند ؛ در قابوسنامه ضمن حکایت **ربیع بن مطهّر** کاتب یکی از کتاب صاحب بن عبادکه خط مُزوّر میساخت و به‌عیادت صاحب رفته بود واز مرض و دارو وغذای صاحب استفسارمیکرد آمده است : «پس بپرسیدکه طعام چه میخوری ؟ صاحب گفت: ازآنچه تو میکنی یعنی مزوّر» . ر. ك. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۲۱۴

این کلمه درتبریز هنوز با إسکان «زا» وحذف تشدید«واو» (بضمّ اوّل وسکون دوم و فتح «واو» و «را» ضمن مثلی تا امروز بین‌عوام‌وخواص‌باقی مانده ومتداول است وگویند : «مُزوره حـَکیمـلَن دَگـُل» یعنی غذا و پرستاری مریض نیز به‌عهدهٔ پزشك معالج نیست» . گرچه عوام‌معنی‌مزوره را ندانند .

ص ۳۹ س ۱۲ **یخربون بیوتهم بایدیهم** : خانه‌های خودشان را بدست خودشان خراب میکنند . اشاره بآیهٔ شریفهٔ :

«هوالذی أخرج‌الذین کفروا من اهل‌الکتاب من‌دیارهم لاول الحشر ماظننم أن یخرجوا وظنوا أنهم مانعتهم حصونم من الله فاتیهم‌الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم‌الرعب‌یخربون‌بیوتهم‌بایدیهم‌وأیدی‌المؤمنین

فاعتبروا یا اولی‌الابصار». آیهٔ دوم ازسورة‌الحشر (۵۹)

ص ۳۹ س ۱۳ **رغایب** : (ع) **رغیبة** : کارنیك ، احسان ، کاری نیکو که میل ورغبت را جلب‌کند، بخشش بسیار، عطای فراوان .

س ۱۳ **اوباش** : (ع) جمع **وبش** مقلوب **بوش** : لشکرمخلوط از هرگروه وملت، سفله، دون، عامی، نفهم، جلف، رذل .

س ۱۴ **وعاء** : (ع) ظرف، ظرف جوف‌دار وگود، داخل هرچیز، جمع، اوعیه .

ص ۴۰ س ۲ **ابناءالسبیل** : (ع) **ابن‌السبیل** : در اصطلاح شرعی؛ مسافر وغریبی را گویندکه درشهر خودثروت ونوائی داشته ودر غربت بی‌چیز ودرمانده شده است ودر این‌کتاب به معنی مطلق **راهگذر**، مسافر به‌کار رفته است .

س ۴ **معارك** : (ع) جمع **معركة**؛ میدان‌جنگ، جنگاه، رزمگاه.

س ۶ **جزاء بما کانوا یعملون** : (به‌پاداش آنچه‌کرده‌اند) . آیهٔ ۲۴ از سورة‌الواقعه وآخر آیهٔ ۱۷ سورة‌السجده وآیهٔ۱۴ سورة‌الأحقاف . ولی در هرسه آیت از نیکوکاران واهل بهشت وجزاء اعمال‌شان یاد شده است ، نه از بدکاران که مناسب مطالب متن‌کتاب است جزاینکه فقط مفهوم‌معنی آیه (درسزای‌اعمالیکه‌بجای‌آورده‌اند)رادرنظر‌بگیریم؟!

س ۶ **فدمرناهم تدمیراً** : (پس هلاك‌کردیم‌آنان را هلاك‌کردنی [سخت]) . اشاره بآیهٔ ۳۸ سورة الفرقان در ذکر اعزام موسی علیه‌السلام بسوی فرعون؛ بشرح آتی :

ولقد آتینا موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هرون وزیراً
فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بایاتنا فدمرناهم تدمیراً

ص ۴۰ س ۷ **و مزقناهم کل ممزق** (وپراکندیم آنان را پراکندنی از هرقبیل) . اشاره بآیهٔ شریفهٔ :
فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا أنفسهم فجعلناهم أحادیث و مزقناهم کل ممزق انّ فی ذلك لایات لکلّ صبارٍ شکور . آیهٔ ۱۸ سورهٔ سبا

س ۸ **یا لیتنی لم أتخذ** (وای برمن ای کاش فلانی را بدوستی نمیپذیرفتم) . اشاره بآیهٔ کریمهٔ :
یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً
آیهٔ ۳۰ از سورة الفرقان

س ۹ **حُتوف** : (ع) بر وزن قُعود، جمع حَتْف : مرگ، مرگ طبیعی، قضای مرگ، اجل؛ از نظر **جوهری و ابن فارض و میدانی و ازهری** ازاین کلمه فعلی بکار نرفته ولی درقاموس ومصباح گوید: فعل کلمه از باب ضرب استعمال شده است.

س ۱۰ **خَسار** : (ع) بروزن ، نهار: زیانکاری، گمراهی .

س ۱۰ **دَمار** : (ع) **دمار و دمارة** بفتح اوّل : میراندن ، نابود کردن، هلاك کردن .

س ۱۱ **فَراش** : (ع) بروزن نهار ، **فراش وفراشة** : ملخ، پروانه، حشرهٔ پرندهٔ کوچك که بهنور چراغ وآتش آید .

س ۱۱ **مبثوث** : (ع) پراکنده، منتشر .

ص ۴۰ س ۱۱ کالفراش المبثوث (مانند ملخ و یا پروانهٔ پراکنده) و اشاره بآیهٔ «یوم یکون‌الناس کالفراش‌المبثوث» آیهٔ ۴ سورة‌القارعه (۱۰۱)

س ۱۲ **حُمُر** : (ع) بروزن کُتُب؛ جمع حِمار ؛ خر، خر اهلی یا وحشی .

س ۱۲ **مُستنفرة** : (ع) ترسیده ، رمیده .

س ۱۲ **قَسورة** : (ع) بروزن حیدرة؛ تیراندازان، صیّادان وبه‌این معنی جمع است واز نوع خود مفردندارد؛ شیر، مشتق از قسر به معنی قهر و غلبه .

س ۱۲ کانهم حمر مُستنفرة فرت من قسورة : (گواینکه آنان مانند خران وحشی‌اند [در رمیدن وترسیدن] که از شیر [رمیده] وگریخته باشند) آیهٔ ۵۱ سورة‌المدثر (۷۴)

س ۱۳ **شُهُب** : (ع) بر وزن کتب ؛ جمع شِهاب بر وزن کتاب : ستاره‌های‌درخشان وروشن،سه‌شب‌ازهرماه، تیرهای‌شهاب.

س ۱۳ **تنقض** : (ع) فعل ماضی ازانقضاض؛ افتادن دیوار، فرود آمدن مرغ وستاره از هوا، پراکنده شدن اسب .

س ۱۴ **هریق** : (ع) فرو ریختن آب وخون، جاری شدن .

س ۱۴ **تُرب** : (ع) **تُرب** بروزن قفل و**تَرب** بروزن فلس و**تُراب** و **تَوْرب** و **تُوراب** و **تَیْرب** و **تَرباء** و **تُورباء** همهٔ این لغات به معنی خاك است .

س ۱۴-۱۳ تراهم ورماح‌القوم تتبعهم . . .

(می‌بینی آنان را درحالی‌که نیزه‌های‌قوم آنان را تعقیب میکند ، مانند [تیرهای] شهاب که از پی شیاطین فرود آیند ؛ از کثرت ریختن خون مردم در میان‌شان ، خاك بیابان جنگ بدل به‌گِل و لای‌گردیده است.)

س ۱۵ **اِستظهار** : (ع) یادگرفتن، از برخواندن، آشکارخواندن. قوی‌پشت شدن، یاری‌خواستن ، پشت‌گرمی و نیرو .

س ۱۵ **اِعتضاد** : (ع) یاری خواستن، از بازوگرفتن .

س ۱۵ **اِمداد** : (ع) یاری دادن ، دیر کردن از اجل معیّن ، مهلت دادن .

س ۱۶ **فُسحت** : بضمّ اوّل، فراخی، وسعت .

ص ۴۱ س ۱ **اِکلیل**:(ع) تاج، سربندمرصّع باگوهرها،گوشت‌گرداگرد ناخن، **وهفدهمین منزل از منازل قمر** وآن سه‌ستارۀروشن است برپیشانی **عقرب** در امتداد هم با مختصر انحنا .

س ۱ **سِوار** : (ع) بروزن‌کتاب؛دستبند،دست برنجن، یاره، دست یاره، ج، اَسورة ، اَساوِر ، أسوار، أساوير، اساورة .

س ۱ **مِعصَم** : (ع) جای دست برنجین ، جایگاه دستبند ، مچ .

س ۱ **کفّ‌الخضیب** : (ع) دست حنابسته ، دست راست پروین . ر. ك. ص ۲۷۶ عقد پروین

س ۳ **نَفْحة** : (ع) باد، یکبار وزیدن باد .

ص ۴۱ س ۶-۳ **ازین بشارت‌خرّم‌که‌ناگهان‌آمد[1] نسیم عافیت و نفحۀ‌امان‌آمد**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

۱- فقط مصراع اول در دیوان‌کمال اسماعیل آمده است .

ص ۴۱ س ۸ **ازالت** : (ع) دورکردن، دورگردانیدن. راندن .

س ۹ **صَرصَر** : (ع) باد سخت آواز ، باد بسیار سرد با آواز ، در اصل **صَرَّر** بوده است راء دوّم را به صاد بدل‌کردند و **صَرصَر** شد .

س ۱۱ **مرکوز** : (ع) جای‌گرفته ، جایگزین .

س ۱۱ **مجبول** : (ع) خوی گرفته ، در جبلّت نهاده ، در نهاد قرار گرفته .

س ۱۲ **متطایر** : (ع) اسم فاعل از تطایر: پراکنده شدن ، از بین رفتن ازمیان برخاستن ، دراز شدن موی ، فراگرفتن ابر همهٔ آسمان را .

س ۱۲ **نکایت** : (ع) بروزن کتابت؛ کُشتن، بدبختی، بدسکالیدن ، بدرفتاری ، مجروح کردن .

س ۱۳ **حرث** : (ع) راه‌کوفته زیر سمّ ستور، کِشت، کشتزار .

س ۱۴ **ولقد احسن من قال** (چه نیکو گفته است ، هرکه گفته)

س ۱۶ **مفرّح** : (ع) شادکننده، شادمان، داروی مقوی ، داروی نشاط آور .

س ۱۶ **مُل** : (ف) بروزن گُل ؛ شراب انگوری .

س ۱۶-۱۵ **تیغ سیاست است‌که مر روی ملك را . . .**
ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۷ **أسل** : (ع) نیزه، تیر، خار وهرچه تیز وباریك باشد .

س ۱۷ **قُبَل** : (ع) بروزن صُرد؛ جمع **قُبْلَة** : بوسه .

ص ۴۱ س۱۸-۱۷ **اعلی الممالك مایبنی علی الاسل . . .**

(برترین کشورها وسلطنت‌ها کشوری‌است که برپایهٔ[طعن] نیزه‌ها بنا شده باشد ، و نیزه و شمشیرزدن نزد دوستاران [اینگونه] سلطنت وکشورداری مانند بوسه‌ها شیرین و لذیذ است ،

و درکشورها وقلمرو[این‌سلاطین] شمشیرها [درغلاف] قرار نگیرد پیش ازآنکه بر سر دشمنان حرکت نکنند و آنها را از تن جدا نسازد) .

و ابیات از مطلع‌قصیده‌ایست‌که متنبی درمدح **سیف‌الدوله** حمدانی از سلاطین آل حمدان هنگام حرکت بد یاری برادرش **ناصرالدوله** سروده است . ر. ك. شرح واحدی بردیوان متنبی چاپ برلن‌ص۴۰۲ وشرح‌یازیجی ص۳۱۹

ص ۴۲ س ۳ **سَیّاره** : (ع) کاروان، قافله .

س ۳ **أنیاب** : (ع) جمع **ناب** مشتق از **نیب** : دندان‌های نیش .

س ۷ **وهذا دعاء یفرح‌الدهر عنده . . .**

(واین دعائیست‌که روزگار نزد [براثر] آن شاد میشود، وهمه مردمان را به‌نیکی‌ها میرساند) .

س ۸ **امیرظهیرالدین** : ظ : همان، ظهیرالدین‌ازامرای‌سلاجقهٔ روم‌است‌که درحدود۴۷۶ ه.ق. موقع برکناری‌فخرالدین علی بن حسین وزیر و صاحب اعظم از منصب وزارت و تغییراتی درمناصب درباریان به‌منصب اشراف و صدارت

منصوب گردید. ر. ك. تاریخ ابن بی‌بی ص ۶۵۶

ص ۴۲ س ۱۰ **نازح** : (ع) دور، دورافتاده .

س ۱۰ **مواضی** : (ع) جمع **ماضی** ؛ گذشته، زمان گذشته .

س ۱۰-۱۲ یا نازح‌الدار عن بلادی . . .

(ای آنکه خانه‌اش از شهرهای من دور است ، خوشا به روزهای گذشتهٔ ما .

آن روزها که خود را به‌حادثات سپرده واز گردش روزگار خرسند بودیم .

مثل اینکه آثار آن‌روزها برای‌ما، به‌منزلهٔ [اثر]قطرات بود بر باغها) .

س ۱۳ **شرفات** : (ع) جمع **شرفه** بروزن غُرفه : کنگره .

س ۱۴ **اَمَد** : (ع) بروزن فَرس: روزگار دراز، پایان‌کار، **مدّت** .

س ۱۵ **حَصْر** : (ع) بروزن فلس، بازداشتن، تنگ‌کردن، بستن؛ ومجازا به‌معنی: شمردن، حساب‌کردن استعمال‌میشود .

س ۱۵ **راسی** : (ع) اسم فاعل از **رسو** : ثابت، محکم، پا برجا، استوار .

س ۱۶ **راسخ**: (ع) اسم فاعل ازرسوخ: استوار،محکم،پا برجای.

س ۱۶ **سُوَر** : (ع) بروزن صُرد : جمع سُورة: یك‌گفتار : یك سخن‌گفتاری دربارهٔ یك مطلب، سوره‌ای از قرآن‌کریم .

س ۱۷ **ناسخ** : (ع) باطل‌کننده، نویسنده، رونویس‌کننده .

ص ۴۳ س ۱ **ارقم** : (ع) مارپیسه، مار دو رنگ، مار سیاه وسپید .

ص ۴۳ س ۱ **سلیم** : (ع) زخمدار، مشرف به‌موت، مارگزیده واگر با کلمه‌ای مرکب مانند : سلیم‌النّفس، سلیم‌الضمیر استعمال شود به‌معنی سلامت وبی‌عیب و نقص باشد .

س ۳ **وهذا دعاء لایرام زواله . . .**

(واین دعائی است‌که زوالش خواسته‌نشود، ونیکی وخیر آن [دعا] به‌حال همه مردم شامل میگردد .

س ۵ **نَکهت** : (ع) به‌فتح اوّل بوی خوش، بوی دهان .

س ۵ **منافست** : (ع) رغبت کردن در چیزی به طریق مبارات ، هم‌نفسی‌کردن، دم‌برزدن، همدم‌بودن، همدمی .

س ۸ **فاح** : (ع) فعل ماضی از **فوح** : بوینده شد، بوی خوشش پراکنده‌گردید، بوی خوش برخاست .

س ۸ **مِجمر** : (ع) اسم‌آلت از **جمر** (آتش‌سرخ‌شده): آتشدان.

س ۸ **ناح** : (ع) فعل‌ماضی از **نَوح** بر وزن‌فلس: نالید، به‌آواز بلند نالید .

س ۸ **مِزهر** : (ع) بروزن **مِحبر** ؛ یکی‌ازآلات‌موسیقی، بربط.

س ۱۰ **سلسال** : (ع) **سَلسَل** و **سَلْسال** و **سُلاسِل** : آب شیرین ، آب گوارا، شراب نرم .

س ۱۰ **مصفّق** : (ع) شراب‌صافی، شراب وآبی‌که ازظرفی به‌ظرفی ریزند تاصافی شود، واز امثال است: «**لك‌عندی وُدّ مصفّق ونصح مروق**» .

س ۱۰ **مُتَسعّر** : (ع) اسم فاعل وصفت مشبهه از **تسعّر** : مشتعل،

شعله‌ور، ملتهب، سوخته، آتش گرفته .

ص ۴۳ س ۱۱ **أنیق** : (ع) زیبا، خوش‌آیند، فرح‌انگیز .

س ۱۱ **مَریح** : (ع) فرح‌انگیز، نشاط انگیز .

س ۱۱ **مُدبَّج** : (ع) دیبا پوشیده .

س ۱۱ **ذکیّ**: (ع) صفت‌مشبهه از **ذکا، یذکو، ذکاً** وذکاوةٌ : ذبح کرد.

ذکاالمسك : بوی مشك برخاست، منتشر شد .

س ۱۲-۸ **سلام کعود فاح من وسط مجمر . . .**

(درودی مانند [بوی خوش] عودی که از وسط آتشدانی برخیزد ،

درودی مانند [طرب انگیزی آواز] نای که بهمراه بربطی بنالد

درودی به [خوشی] امن وراحتِ غیرمنتظره‌ای که به‌ترسیدهٔ مضطرب واندیشناك برسد .

درودی به [لذّت] شراب خنك وپاکیزه وصافی که التهاب وحرارت اندرون [دل و جگر] را فرو نشاند

درودی به [سرسبزی وطراوت] بستان زیبا ودیبا پوشیده.

درودی به [خوش‌بوئی] ریحان بوینده و عطر بیز .

درودی به [لطافت] ریحان و [آسایش] امن و راحت ، به‌آن خلق کریم [نیکو] و پاکیزه) .

س ۱۵ **اَلیق** : (ع) شایسته‌تر، سزاوارتر .

س ۱۶ **إضراب** : (ع) مقیم بودن در جائی ، سر فرو افکندن ، خاموش بودن .

ص ۴۳ س ۱۶ **اوفق** : (ع) موافق‌تر، نزدیکتر .

س ۱۸-۱۱ } **بجان پاك توگر سالها كنم تقرير . . .**
ص ۴۴ س ۴-۱ } ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۷ **محروم مانده** : محروم گزارده ، محروم‌گردانیده ، **ماندن** از افعالی‌است‌که در نظم و نثر قدیم بشکل‌لازم ومتعدی فراوان به کار رفته ولی شکل متعدّی‌آن به‌تدریج متروك گردیده‌است؛ فردوسی‌گوید :

چوجنبیدن‌شاه‌گرددرست **نمانم**به‌توران‌بروبوم‌ورُست

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۰۲ س ۷

در اسکندرنامه نیز به‌صورت متعدی بکرات آمده‌است، از جمله: «وإلا یکی را از شما زنده‌نمانم» اسکندرنامه چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۳۹۳ و «اگر ازشما یکی‌را زنده بمانم نه‌اسکندرم» ص ۴۰۲ .

س ۱۰ **واثق** : (ع) استوار دل، اعتمادکننده، امیدوار .

س ۱۰ **ابعاد** : (ع) جمع **بعد** ؛ دوری، فاصله .

س ۱۳ **سوانح** : (ع) جمع **سانح** : صیدی‌که از جانب راست‌صیاد بیاید برخلاف **بارح**که ازجانب‌چپ می‌آید وبعضی‌گویند: **سانح** صیدی است‌که ازجانب‌چپ صیّاد بیاید و **بارح**آنکه ازجانب‌راست بیاید وبرخی‌گویند: صیدی‌که پیش می‌آید اگر به طریقی از پیش صیاد رد شود که سمت چپ وی مقابل دست‌راست صیاد باشد، **سانح** نامند واگر به‌طریقی

رد شود که سمت راست وی مقابل سمت چپ صیاد باشد **بارح** گویند .

وعرب صیدی را که ازجانب راست آید بهفال نیك گیرد وآن را که ازسمت چپ آید شوم انگارد، ازینرو **سانح** و **سنیح** را به علّت اختلاف معانی ازاضداد شمرد یعنی گاهی در مفهوم اول وبهپیشآمد نیك تعبیرکند **وسنح** را بهمعنی خیر وبرکت استعمال نماید مانند قول ابو زید :

« اقول والطیر لنا سانح **یجری لناأیمنه بالسعود** »

وگاهی درمفهوم دوّم وبهفال بدگیرد، مانند قول قمیئة :

«وأشام طیرالزاجرین سنیحا» حریری در مقامهٔ صعدیه سانح و **بارح** را دریك جمله باهم آورده وقول هردوگروه را جمعکرده است :

« فاسرعت الیه لاصافحه، و استعرف سانحه و بارحه »

و فارسیزبانان ازین اختلاف معنی استفاده کرده و مفرد **سوانح** را **سانحة** (با تاء افراد) شمرند و **سانحة**را در مفهوم مطلق پیشآمدهای روزگار از نیك وبد به کار برند، در متن نیز سوانح بههمین معنی آمده است .

ص ۴۵ س ۴ **یا رحمةالله حلی فیمنازلنا . . .»**

ایرحمت پروردگار بهسرزمینما فرودآی وباماهمسایگی کنای[همسایهایکه] نفسفدای (چونتو)همسایهای باد.

ص ۴۵ س ۶ **گر برسر آنی‌که قدم رنجانی . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۰ **أنوار** : (ع) جمع نَور بروزن فَلس؛ شکوفه، شکوفهٔ سفید.

س ۱۳-۱۲ **گوئیا انجم زگردون ریختند اندر زمین . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ **أکناف** : (ع) جمع کَنَف بروزن فرس؛ کرانه ، جانب ، حفظ، پناه .

ص ۴۶ س ۵ **هرکجا گوشی نهی ازبانگ بلبل ناله‌ها است . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ **خِلال**: (ع) بروزن کِتاب جمعِ خَلّ و خَلَل بروزن فَرس؛ راه، فاصله میان دوچیز، شکاف و فُرجه؛ ودرمتن مجازاً به‌معنی: فاصله و راه میان درختان، خیابان؛ استعمال شده است .

س ۱۰ **قهوة** : (ع) شراب، می انگوری شیرخالص، وگاهی اطلاق حال بمحلّ کرده ومحل خوردن شراب وسایرآشامیدنیها را **قهوة** نامند ؛ **قهی من‌الطعام** : بی‌میل شد به‌خوراك، و گویند: می را بعلّت اینکه میخواره را کم‌اشتها کند **قهوة** نامند.

س ۱۰ **قَرقَف** : (ع) بر وزن جَعفَر ؛ شراب؛ قرقفة: لرزیدن ، ترسیدن، لرزیدن ودندان بهم‌خوردن از شدّت سرما : و شراب‌را ازآن‌جهت **قرقف** نامندکه‌شرابخواررا براثر خوردن آن رخوت وسستی ورعشه دراعضاء پدیدآید: بااین‌وصف قرقف صفت شراب است‌که به‌تدریج به‌جای اسم نشسته .

س ۱۰ **تُرِبَتْ** : (ع) فعل ماضي مجهول: خاك خورده شد؛ **تِرب**؛

بروزن حِبر : همزاد ، همسن، مثل ، قرین و گویند
مخصوص دختران همسال است و پسران همسال را اسنان
و اقران نامند، گرچه از این کلمه فعلی درکتب لغت ضبط
نشده است ولی در متن(تربت) مجازاً درمفهوم: همزادشد
استعمال گردیده .

و یا **تُرِبَّت** : تربیت یافته است، پرورش یافته است .

س ۱۰ **صِینَت** : (ع) فعل‌ماضی مجهول ، **ازصون**؛ نگهداری‌شده
است، محفوظ مانده است .

ص ۴۶ س ۱۰ **دَنّ** : (ع) بروزن فلس، خُم، خم بزرگ خُمره، خمی‌که
دهانداش گشاد و قسمت آخرش بقدری باریك باشدکه تا
سوراخ و یا حفره‌ای در زمین برایش ایجاد نکنند سرپا
نمی‌ایستد .

س ۱۱ **کُمَیْت** : (ع) بروزن زُبیر ؛ اسب سیاه و سرخ‌که بفارسی
کَهَر گویند، اسب نیك سرخ‌که یال ودمش نیزسیاه باشد،
واگر یال ودمش سرخ باشد به‌عربی اشقر و به‌فارسی **کُرَن**
یا**کُرَند** نامند، ونیز می‌سخت‌سرخ‌رنگ‌رانیز **کُمیت** گویند.

س ۱۱-۱۰ **قهوة قرقف تربت مع الدهر . . .**
(شراب مرد افکنی‌که به‌درازای روزگار خاك‌خورده‌است
[وهمزاد روزگار است درکهنگی] ودرخمره‌اش پیش از
[عهد] نوح نگاهداری شده است ، از [نوع] شراب
ارغوانی‌که از توالی‌گوارائی وخوشمزگی و عطرش مانند

نعمتهای پروردگار است) .

ص ۴۶ س ۱۲ **کِرِشمَه** : (ف) بروزن **فِرِشتَه** ؛ ناز، غمزه ، اشاره به چشم و ابرو .

س ۱۳ **توسن** : (ف) سرکش، نافرمان، رام‌نشونده، اسب‌سرکش، بعضی را عقیده بر اینست که **توسن** مأخوذ از (تُسن) ترکی است و آن کره‌اسبی را گویندکه هنوز راه رفتن نیاموخته باشد ولی لفظ **توسن** و **توسنی** از زمانهای خیلی قدیم در فارسی مستعمل است .

خاقانی گوید :

توسندلی‌ورایض‌توقول‌لااله   اعمی‌وشی‌وقائدتوشرع‌مصطفی

دیوان قاآنی ص ۴ س ۱۴

منوچهری گوید :

مرا درزیرران‌اندرکُمیتی   کشنده‌نی ٌوسرکش‌نی ٌو**توسن**

دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۵۷ س ۱۳

س ۱۳ **ناوَك**: (ف) مصغّر **ناو**؛ کشتی کوچك، اولهٔ‌ای نئین که بومیان آفریکا و سرخ‌پوستان آمریکا تیرها کوچاك زهرآلود در آن قراردهند و با دمیدن به‌سوی هدف پرتاب کنند، گاهی خود آن تیرهای کوچك را نیز ناوك نامند ، تیرهٔ پشت انسان وحیوان، جوبك پشت انسان وحیوان .

س ۱۶ **قام‌الغلام یدیرها فی‌کأسها ...**

(برخاست غلام و آن [شراب] را درکاسه‌اش‌میگردانید،

مثل اینکه ماه چهارده شبه ستاره‌ای برمیگردانید) .

وبیت از ابونضلة است. ر. ك. محاضرات‌الأدباء

وبفارسی چه لطیف سروده‌اند :

قدح درکف‌ساقی بی‌حجاب سهیل است درپنجهٔ آفتاب

ص ۴۷ س ۲ـ۱ **برخیر و بیاکه مجلس آراسته‌ایم . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۲ـ۱۱ **مرضت ولم یکن فی‌الدهر خرٌ . . .**

(بیمار شدم و جوانمردی‌که مرا با احسان و یا سلامی یادکند در [روی] زمین نبود ،

وگمان‌کردند که عیادتم اجر و مزد ویا بذل طعامی است برای من).

و ابیات از: ابوالحسن احمدبن جعفر بن‌موسی‌بن‌یحیی‌بن خالدبن برمك، معروف به**جحظهٔ برمکی** ندیم است متوفی درحدود (۳۲۶ـ۳۲۴) ه . ق وگویند عبدالله‌بن معتز وی را به جحظه ملقب ساخته است .

س ۱۵ـ۱۴ **من او فتاده زرنج وعنای خود نالان . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۶ **حلیف** : (ع) همسوگند، همپیمان، همعهد .

س ۱۷ **نائبة** : (ع) کار دشوار، مصیبت، گرفتاری .

ص ۴۸ س ۱ **الغبّ** : یك روز درمیان زیارت‌کردن ، یك روز درمیان به دیدار آمدن .

ص ۴۸ س ۱ **زرغباتزددحبا** : کمتر دیدارکن تا محبّت زیادت‌گردد . گویند اوّلین کسی که این‌کلام را به زبان آورده **معاذبن صرم‌الخزاعی** ازشجاعان‌وجنگ‌آوران‌بنی‌خزاعة بوده‌است که بیشتر بدیدار دائی‌های‌خودمیرفت وروزی‌ازایشان‌اسبی به عاریة گرفت و به قبیلهٔ خود آمد با جحیش بن سؤدة سر اسبی‌که سوار بود شرط‌بندی‌کردند که اسبهای‌خودرا بمسابقه‌گذارندهرکه برنده‌شد؛ اسب بازنده‌مال برنده‌باشد، مرکب معاذ مسابقه‌را برد و برای‌اینکه‌جحیش‌راخشمگین سازد، شمشیر برکشید وبرتهیگاه اسب زد و اسب بیفتاد و بمرد ، جحیش گفت مادرت به عزایت بنشیند اسبی را کشتی‌که از خودت واز پدر و مادرت بهتر بود ؟ معاذ شمشیری برفرق جحیش زد واو را نیز بکشت و به سوی دائی‌های خود رفت واین‌خبر به قبیله رسید، برادر وپسر عمّ جحیش بیرون آمدند وبه وی رسیدند وجنگ سختی میانشان درگرفت ومعاذ آن‌دو را نیز بکشت ومدتی‌پیش دائی‌های خویش مقیم بود ، روزی باپسر دائی‌های خود و گروهی‌ازجوانان‌بشکاررفتند.معاذبرخری‌وحشی‌حمله‌کرد ویکی ازپسردائی‌هایش به‌نام**غضبان** ازپشت‌سر دررسید و گفت‌خررا ول‌کن معاذگفت‌غیرممکن است، **غضبان** گفت ، اگر در تو نشان خیری بود قوم خود را ترك نمیکردی، معاذگفت**زرغباً تزدد حباً** واین‌قول‌مثل‌گردید معاذبنی‌خال

خودرا ترك کرد و به‌قبیلهٔ خود باز آمد، کسان مقتول خواستند وی‌را بکشند، معاذ گفت شجاع قبیلهٔ خودرا نکشید اگرچه ستم‌کرده باشد، پس ازوی دیهٔ جحیش ودیگرانرا بگرفتند و آشتی کردند .

وگویند این مثل از قول رسول اکرم (ص ع) میباشد که به ابو هریره خطاب فرموده است .

ص ۴۸ س ۱ **پس گوش می نهد** : پس گوش نهادن، پس گوشی نهادن: کنایه است از: فراموش کردن، توجه ننمودن .

س ۴ **دیّار** : (ع) صاحب دیر، صاحب‌خانه، باشنده .

س ۱۱-۱۰ **ای هیچ نخورده غم به‌غم خوردن من . . .**

ظ : رباعی از خود مؤلف است

س ۱۲ والسلام علی من اتبع الهدی . . .

(درود برکسی‌که پیرو هدایت باشد)

س ۱۶ **تألّق** : (ع) درخشید، طلوع کرد .

ص ۴۹ س ۱ **رُواء** : (ع) بر وزن **غُراب** ؛ دیدار، منظر، رؤیت .

س ۱ **الحِجی** : (ع) به‌کسر حاء عقل، زیرکی، مقدار، ارزش .

س ۲ **انتوی** : (ع) آهنگ کرد، نیت کرد .

س ۳ **وعت** : (ع) شنید، یادگرفت، نگاهداشت .

س ۴ **منتمی** : (ع) منسوب، نوزاد .

ص ۴۸ س ۱۶
ص ۴۹ س ۳-۱ } **تألق من افق السعادة والعلی . . .**

(از افق خوشبختی و بزرگواری هلالی درخشیدکه ما را
به‌سبب [درخشیدن] آن سعادت جلوه‌گر شد ،
حسن‌دیدار ومنظرخرسندش درگهواره ما را به‌فضل وعقل
و زیرکی بشارت میدهد ،
جهان به‌وسیلهٔ وی پیش از بدر تمام شدنش روشن‌گردید
و [در روشنائی آن] هرمسافری به مقصد خود رسید ؛
درجهان‌نوزادی بهتر ونیکوتر ازوی را نه‌چشمی دیده و
نه [وصفش‌را] گوشی شنیده است.)

ص ۴۹ س ۶ **اَمارات** : (ع) جمع **اَمارت** بروزن **طهارت**؛ علامت نشانه، وعده‌گاه .

س ۷ **به‌روزی** : (ف) خوشبختی، سعادت .

س ۸ **بزاة** : (ع) جمع **باز**؛ شاهین، مرغ شکاری .

س ۸ **کُریج** : (ف) کلبه، خانهٔ‌کوچك آلونك، آشیانه .

سنائی‌گوید :

در جهانِ فراخ پرنزهت چه‌کنی‌این‌**کریج** پروحشت

س ۱۳ **مُنْهی** : (ع) خبردهنده، رسانندهٔ اخبار .

س ۱۶ **اَسِرّه** : (ع) جمع **سِرار** بروزن**کتاب**؛ شکنهای‌کف‌دست و پیشانی، وآخرین شب از ماه .

س ۱۷ **لایح** : (ع) درخشان ، آشکار .

س ۱۸ **غَسَق** : (ع) تاریکی اوّل شب، آغاز تاریکی، شب .

س ۱۸ **دُجی** : (ع) تاریکی، ظُلمت .

ص ۴۹ س ۱۸ **نجابته موصولة باصالة . . .**

(نجابت واصالتش بدهم متّصل شده ودرچشم هر بینائی در تاریکی شب بدرخشید.)

ص ۵۰ س ۲ **یانع** : (ع) سرخ‌رنگ، میوهٔ رسیده .

س ۲ **محرور**: (ع) گرم‌شده‌ازخشم یاازشدّت‌حرارت، دل‌سوخته.

س ۷ **مُرصَّص** : (ع) سرب ریخته، به ارزیر درگرفته ، با سرب محکم کرده ، اصل‌کلمه « **الرّصاص** » مأخوذ از فارسی و معرّب «**ارزیز**» است .

س ۸ **سروات** : (ع) جمع **سَراة** : پشت، بلندشدن‌آفتاب، بلندی راه ، وسط شاهراه ، **سرواتالقوم** : سروران ، بزرگان ، برگزیدگان، مشاهیر .

س ۸ **خذونی به ان لم یفق سرواقکم . . .**

(مرا دربندکنید [زندانی‌کنید] اگر [در فضل و دانش] از سروران وپیشوایان [ومشاهیر] شمابرتری‌نیابد تاحدّی که در فضل ودانش مثل ومانندی برای او پیدا نگردد.)

س ۱۱ **حِدثان** : (ع) به‌کسر اوّل ؛ سختیها ، بلاها، گرفتاری‌ها .

س ۱۶ } **نوروز خرم آمد وهم عید محترم . . .**
س ۸-۱ } ظ : ابیات از خود مؤلّف است

ص ۵۱ س ۴ **خِلاف** : (ع) مصدر دوّم باب مفاعلة از **خلف** ؛ دشمنی ، مخالفت .

ص ۵۱ س ۸ **هزاران** : (ف) جمع‌هزار؛ به‌معانی: عددهزار، عندلیب، نوعی بلبل، هزاردستان، هزارآوا؛ هزاران = هزار + ان (نسبت) نیز به‌همان معانی‌آمده‌است؛ عید هزاران، کنایه از : بهار وعید نوروزاست‌که اوّل بهار باشد؛ سراج‌الدین راجی‌گوید :

گلستان جوانی چو از سر گرفت

هزاران هزاران فغان درگرفت

ر. ك. مجمع‌الفرس سروری

س ۱۰ **شهور** (ع) جمع شهر؛ ماهها .

س ۱۰ **اعوام** : (ع) جمع عام؛ سالها .

س ۱۳ **متعارَف** : (ع) اسم مفعول از **تعارف** ؛ معمول، رایج، عادت شده، ونیك شناخته شده همدیگر را .

س ۱۷ **قیّم** : (ع) بروزن **فَیْعِل** ؛ مستقیم ، نگهبان ، قیّم‌الحمام: کارگر حمّام، کیسه‌مال، قیّم‌المسجد: نگهبان‌مسجد، إقامهٔ نمازگوینده . قیّم‌الباغ: باغبان .

س ۱۷ **فقیم‌الباغ قد یهدی لمالکه . . .**

(پس باغبان‌گاهی برای خدمتگزاری به مالك باغ ازباغ خودش هدایائی تقدیم میکند.)

ص ۵۲ س ۱ **نوباوه** : (ف) هرچیز نوآمده، نورسته ، نورسیده ، میوهٔ پیش‌رس؛ خواجوی‌کرمانی‌گوید :

تو نوباوهٔ بوستان منی غذای‌دل وقوت جان‌منی
ر. ك. مجمع‌الفرس سروری

پیش‌رس، تحفه، هدیه؛ خرّمی گوید :
همچو نوباوه‌برنهد برچشم نـامهٔ او خلیفـهٔ بغداد
ر.ك. لغت فرس اسدی، دردیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۴۴
س ۱۳ «برنهاد به چشم»

پیش‌رس، نوزاد؛ شمس‌فخری‌اصفهانی درمعیارجمالی‌گوید:
شهریارا تا ابد هرلحظه‌باد باغ اقبال تو را نوباوه‌ای

ص ۵۲ س ۳ **زخارف** : (ع) جمع **زُخرُف** : آراستگی ، کمال خوبی ، آراستگی، ظاهر، سخن آراسته به‌دروغ، زخارف‌الدنیا: آرایش و لذّات جهان .

س ۴ **میسور** : (ع) آسان ، آسان‌کرده شده ، میسور دنیاوی : مال اندك، ثروت .

س ۵ **ام‌غیلان** : (ع) درخت اقاقیا ، درخت پرشاخ و برگ و به لغت اهالی مصر: خار، خار مغیلان .

س ۷ **آفتاب از سراج مستغنیست . . .**
ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **اِضراب** : (ع) اقامت درجائی، اعراض و خودداری .

س ۱۳ **انی ألقی الیّ کتاب کریم . . .**
(افکنده شد به سوی من نامه‌ای‌گرامی.)
قسمتی از آیهٔ شریفهٔ «قالت یاایها الملاءانی‌ألقی‌الیّ...»
آیهٔ ۳۰ سورة‌النمل

ص۵۳ س ۶ انّ الولایة لاتدوم لواحد . . .

(پادشاهی وملك برکسی پایدار نباشد واگر باور نمیکنی پس کجاست اوّلین سلطان وفرمانروا؟)

س ۸ **عُلبة:** (ع) ظرف چوبین یاچرمین، شیردوش چوبی یاچرمی.

س ۹ **سمین** (ع) فربه، چاق .

س ۹ **از دهر مزدگاه نزار است وگه سیمین . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۱ **نُکبَت** : (ع) بروزن **غُربَت** ؛ رنج، سختی، بدبختی .

س ۱۱ **عُزلت** : (ع) بروزن **غُربت** ؛ دوری، گوشه‌نشینی .

س ۱۱ **بَلیّة** : (ع) مشتق از بَلیٰ، در عهد جاهلیّت قومی ازعرب که به‌حشر وبعث ایمان داشتند؛ شتر و یا گاو وگوسفندی را بر سرگور عزیزان خود پی می‌زدند تا بمیرد وآن را **عقیرالبلیّة** مینامیدند، و یا ناقهٔ مرکوب‌مرده را برسرگور وی میبستند و یا در گودالی می‌انداختند و آب وگیاهش نمیدادند تا بمیرد و معتقد بودند که مرده سوار بربلیّة محشور میگردد، ومجازاً گرفتاری وبلا را نیزگویند .

س ۱۲ **مأمول** : (ع) آرزو شده ، آرزو، دلخواه .

س ۱۲ **محجوب** : (ع) نابینا، پوشیده، محروم .

س ۱۳ **بأساء** : (ع) بروزن **صَحراء** و **بُؤس** بروزن قُفل، سختی، بلا، شدت گرفتاری .

س ۱۳ **لاتحمدالدهر فی بأساء تکشفها . . .**

(روزگار را درگشایش سختی مستای [زیرا هیچیك ازغم و شادی روزگار دوام ندارد] و اگر تو خودت نیز دوام سختی‌ها را بخواهی پایدار نماند.)

ص ۵۳ س ۱۴ **جازم** : (ع) در لغت عرب ؛ **سقاء جازم** : مشك پرآب ، **بعیر جازم** شتر سیراب؛ ودرفارسی: مرد جازم: مردمصمم، محکم‌رأی، صاحب‌رأی، صاحب اراده .

س ۱۵ **حَبل** : (ع) طناب،ریسمان،عهد، میثاق، پیمان،**حبل‌متین** ، طناب‌محکم‌و بادوام‌و**حبل متین** و **حبل‌الله‌المتین** صفت‌قرآن کریم است .

س ۱۵ **اصطبار** : (ع) شکیبائی‌کردن، بردباری، شکیبائی .

س ۱۵ **اِقبال**: (ع) روی‌آوردن، وبه‌قرینهٔ **اقبال‌السعادة** خوشبختی، سعادت .

س ۱۵ **اِدبار**:(ع) پشت‌کردن،روی‌گردانیدن‌وبه‌قرینهٔ **ادبارالسعادة** بدبختی .

ص ۵۴ س ۱ **مجازیع** : (ع) جمع **مِجْزاع** بروزن مِحراب و مِکثار ؛ صیغه مبالغه از **جزع**: بسیار ناشکیبا ، نابردبار .

س ۱ **لایفرحون اذا نالت رماحهم قوماً . . .**

(شادمان نگردند وقتی‌که نیزه‌های آنان گروهی [بسیار ونیرومندی] را از پای درآورد وچون زخمی [مهلك] برآنان برسد ناشکیبائی نکنند) وبیت از قصیدهٔ معروف « بانت سعاد » کعب‌بن زهیربن ربیعة‌بن رباح ابی‌سُلمی

است، به مطلع :

«بانت سعاد وقلبی الیوم متبول   متیم اثرها لم یفدمکبول»

که در مدح رسول اکرم (ص) سروده است ، گویند وقتی زهیر قصیده را در پیشگاه حضرت رسول میخواند چون به بیت :

«ان الرسول لسیف یستضاء به   مهند من سیوف الله مسلول»

رسید حضرت پیغمبر (ص) بُردهای را که بردوش داشت به کعب بخشید واین بُرده درخانوادهٔ کعب باقی مانده بود تا اینکه معاویه در عهد خلافت ده هزار دینار به کعب فرستاد تا بُردهٔ رسول(ص) را به‌وی بفروشد، کعب به‌معاویه نوشت: من لباس پیغمبر(ص) را با مال دنیا عوض نمیکنم و بعد ازمرگ کعب معاویه بُرده‌را از ورّاث وی به بیست هزار درهم خرید و بعدها منصور خلیفهٔ عبّاسی آن بُرده را به چهل هزار دینار خریداری کرد . ر. ک. شرح قصیده ابن هشام چاپ مصر ص۶ و۸۷ وص ۹۱ ومصدق الفضل ص۲۰۸ و ص ۲۲۲

ص ۵۴ س ۲ **مُتَوالی** : (ع) پی‌درپی آینده، پشت‌سرهم درآینده .

س ۲ **مُتَراحم** : (ع) به‌همدیگر مهربانی کننده .

س ۳ **مُتَواتِر** : (ع) پیاپی درآینده، پشت سر همدیگر آینده .

س ۳ **جابر** : (ع) شکسته‌بند، تلافی‌کننده .

س ۳ **کَسیر** : (ع) شکسته، شکسته شده .

ص ۵۴ س ۶ **عین‌الکمال** : (ع) چشم زخم، آفت چشم و نگاه، نگاه‌کردنی که به‌اشخاص خوشبخت وهنرمند و به‌اشیاء پربها و نفیس زیان رساند .

س ۷ **تصقیل** : (ع) زدودن، پاك‌کردن زنك، تیزکردن .

س ۷ **تشحیذ** : (ع) تیزکردن، بسیار تیزکردن آلات برنده .

س ۷ **تذکیر** : (ع) یادکردن، به‌یادآوردن، یادآور شدن .

س ۹ **لیبلوکم ایکم احسن‌عملا** ، مقتبس از آیات :

۱ــ وهوالذی خلق‌السموات والارض فی‌ستة ایام و کان عرشه علی‌الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا .

آیهٔ ۹ سورهٔ هود (۱۱)

۲ــ الذی خلق‌الموت والحیوةلیبلوکم أیکم أحسن‌عملا وهوالعزیزالغفور . آیهٔ ۴ سورة‌الملك (۶۷)

س ۱۱ **ولقد احسن من قال . . .**

(وهرکه‌گفته چه نیکوگفته است؟!)

س ۱۳-۱۲ **و رأس مالك وهوالروح ان سلمت . . .**

(سرمایهٔ تو که روح است اگر سالم باشد، بعد از آن بر هرچه [از دستت برود] متأسف مباش ، روزگار خود را در حال تغیّر حساب کن ، می‌بینی چندین برابر آنچه [از دست تو] گرفته است برتو بخشیده است.)

ص ۵۵ س ۵ **غَضّ** : (ع) تازه، شکوفا، تازه‌روی، خندان .

س ۵-۴ **الله حیث رحلتم جار لکم . . .**

(هرجا منزل کنید خداوند همسایهٔ شما باشد ، و آرامش خانهٔ شما وشادمانی همصحبتتان گردد ؛ و زندگی تازه و شکوفا وسرچشمه‌هاشیرین وهوا صاف وبادهاملایم باشد.)

ص ۵۵ س ۷ **چگونه نصر وظفر هم‌عنان تو نشود . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **دوحة** : (ع) درخت بزرگ ، درخت پر شاخ و برگ ، تنهٔ درخت .

س ۸ **اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء . . .**

(ریشه‌اش پا برجا و شاخه‌هایش سر بفلك درکشیده.)

مقتبس از آیهٔ :

الم ترکیف‌ضرب‌اللهُ‌مثلا کلمةً‌طیبةً‌کشجرةٍ‌طیبة‌اصلها . . .

آیهٔ ۲۹ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

س ۱۱ **اجتیاح** : (ع) ازبیخ برکندن ، هلاك‌گردانیدن .

س ۱۱ **ملوان** : (ع) بدصیغهٔ شبه مثنی؛ روز وشب .

س ۱۱ **کَنَف** : (ع) بروزن فرس؛ سایه،کرانه، جانب،حفظ، پناه.

س ۱۲ **ترادف** : (ع) پی‌درپی آمدن ، پی‌درپی رسیدن ، در یك ردیف بودن .

س ۱۳ **وهذا دعاء یطرق الدهر عنده . . .**

(و این دعائی است که روزگار نزد آن مهمان میشود و میداندکه خداوند به لشکرش یاری میکند.)

س ۱۵ **مثابت** : (ع) میانهٔ چاه‌که آب درآن‌گرد آید، نوردچاه،

منزل و جای بازگشت .

ص ۵۵ س ۱۵ **الیم** : (ع) دردناك، بسیار دردناك .

س ۱۶ **أبلال** : (ع) جمع بلل بروزن‌فرس؛ تری، نمناکی، چیزی اندك، عافیت، احسان .

س ۱۷ **أحضرها الله المیامن . . .**

(خداوند خوشبختی‌هارا درآن [حضرت] فراهم‌گرداند.)

ص ۵۶ س ۱ **مخایل** : (ع) جمع مَخِیلة ؛ ابری‌که باران دارد، وهم، خیال، قوهٔ اندیشه .

س ۵ **أمد** : (ع) منتها، غایت، زمان، روزگار، زندگانی، عمر.

س ۵ **یبشرنی‌الامال أنك تنتهی ؛ . .**

(آرزوها مژده میدهدکه تو چندان روزگار خواهی یافت که [تاکنون] هیچ امیر بدان نرسیده است.)

س ۷ـ۶ **هنوز دولت تو شاخ و بال خواهدکرد . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **وما نلته بشر بما ستناله . . .**

(وبدانچه رسیده‌ای مژده‌ایست به آن [مقام]که خواهی رسید [زیرا] که هزار از یك آغاز میشود.)

س ۱۱ **مُلتَمسات** : (ع) جمع مُلتَمس ؛ جُستهٔشده ، خواسته شده، جُستنی، خواهش .

س ۱۶ـ۱۵ **فدیتك لایشغلك عن رعی حقنا . . .**

(جانم فدای تو [کار و مهمّ] کشورهائی [ادارهٔ] امورش

بر تو واگذار شده‌است از حفظ حقوق مشغول و بیخبر نگرداند [زیرا] آفتاب را در آسمانها شغل مهمی است ولی نور و روشنائی خود را از زمین باز نمیدارد.)

ص ۵۷ س ۱ **مَهَل** : (ع) بروزن فَرَس ؛ آرامش ، زمان ، روزگار ، آهستگی .

س ۴ **الفرصة سریعة الفوت بطیئة العود . . .**

(فرصت زود [از دست] رود و دیر [به دست آید] و باز گردد.)

س ۵ **اِنقطاع** : (ع) فرو ماندن ، از قافله دور ماندن ، بریده گشتن، دوری گزیدن .

س ۵ **انعزال**:(ع) گوشه‌گیری، کناره‌گیری، دورشدن، گوشه‌گرفتن.

س ۸ **مضیق** : (ع) جای تنگ، تنگنا، کار سخت .

س ۱۰ **هَوی** : (ع) با الف مقصور ؛ خواستن، عشق، فریفتگی ، خواهش نفس مؤلف درمتن الف مقصور را برخلاف قاعدهٔ عرب به‌شکل الف و با یکنوع تفریس «هوا» نوشته است.

س ۱۰ **وِلاء** : (ع) به‌کسر اوّل؛ قرابت، دوست داشتن، یار بودن.

س ۱۲ **از مهر تو بگسلم کرا دارم دوست . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۳ **مفتون** : (ع) در فتنه افتاده، شیفته، دیوانه، عقل ومال از دست رفته .

ص ۵۸ س ۲ **امیر نصرة الدین** : امیر نصرةالدّین **حسن ابن سنان الدین** ابراهیم

قیماز ملك مرعش وسوباشی[1] دولوکه باشارهٔ وی ازسه‌پسر «غیاث‌الدین‌کیخسرو» **عزالدین‌کیکاوس** را به‌سلطنت اختیار کردند و در فتح قلاع **تلّ باشر** و **مرزبان** و**رعبان** در رکاب سلطان عزالدین کیکاوس جنگید و سلطان پس از فتح قلاع دژ داری قلعه **تلّ‌باشر** را به برادر و کوتوالی قلعه **رعبان** را به داماد وی بداد و هنگامیکه **رکن‌الدین‌سلیمان** برادر سلطان ازدست امرا وبدرفتاری آنان باوی، شکایت به **امیر نصرة‌الدین** که خال **رکن‌الدین** بود نوشت و با تدبیر کمال نامی از **قونیه** به‌قیصریّه‌گریخت امیر نصرة نامبرده برادر دیگرش فلك‌الدین خلیل را که سرلشکر ابلستان بود از آمدن **رکن‌الدین** به‌دولُوخبرداد وفلك‌الدین بهمراه صمصام‌الدین سرلشکرقیصریه وبالشکریان بیشمار به‌یاری سلطان آمدند پس از جنگ سختی‌که میان‌لشکریان دو برادر اتفاق‌افتاد لشکررکن‌الدین منهزم وامیر نصرةالدین وفلك‌الدین وصمصام‌الدین دستگیر و همان‌ساعت بفرمان سلطان‌غیاث‌الدّین‌مقتول‌گردیدند، رکن‌الدین سلیمان نیز درقلعهٔ **اماسیه** وبعد در قلعهٔ **برغلو** تحت‌نظر ومراقبت قرار گرفت‌و تا مرگ سلطان عزّالدین همچنان محبوس بود .

دو برادر دیگر این امیر ؛ امیر شجاع‌الدین‌کناك و امیر شمس‌الدین قیصر بودندکه درحال حیات امیر نصرةالدّین فوت نموده‌اند وصدر قوینوی مؤلف‌کتاب نامه‌های شماره

---

۱ ـ سرلشکر، امیرالجیش

۲۱ و۲۲را درتعزیت وتسلیت آن امیران به امیر نصرةالدین نوشته است .

ر. ك. الأوامرالعلائیه ص ۱۱۲ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۶۱۲ و ۶۱۴ و ۶۱۵ ومتن همین کتاب ص ۵۸ و۶۰ و ۶۴

ص ۵۸ س ۱۴ **تائق** : (ع) آرزومند، شایق .

س ۱۴ **صادی** : (ع) مشتاق، آرزومند .

س ۱۴ـ۱۳ **سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت . . .**

(درودی مانند دمهای باد صبا پس از آن‌که بر رستنگاه ریاحین وعود وگل سرخ بگذرد ، بدان آستان بلند (که سایه‌اش همیشگی باد) ازآرزومندکه مشتاق آن سرچشمهٔ [آمال] است.)

س ۱۶ **فی‌قصتی طول و انت ملول . . .**

(داستان من دراز است وتو دلتنگی)

ص ۵۹ س ۵ـ۴ **المتبق فی‌جسدی عضو و جارحة . . .**

(در تمام بدنم عضوی نمانده است‌که از جدائی آقایم درد و رنجی بدان نرسیده باشد ، اندازهٔ اشتیاق مرا [بیان] زبان و [تحریر] کاغذ وقلم‌کفایت نمیکند.)

س ۶ **رب‌العباد وخالق‌البحار والاوطاد . . .**

(پروردگار بندگان وآفرینندهٔ دریاها وکوهها.)

س ۸ **وهذا دعاء للاخلاء نافع . . .**

(و این دعائی است‌که بدوستان سودمند و پراکنده‌کنندهٔ

جدائی‌ها وجمع کنندهٔ وصال‌هاست.)

ص ۵۹ س ۱۰ وأبرح مایکون‌الشوق یوماً . . .

(وشدیدترین اشتیاقی که روزی حاصل میشود، وقتی‌است که خانه‌ها به‌خانه‌ها نزدیک گردد.)

ص ۶۰ س ۲ **آن دلت را خدای نرم‌کناد . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۶ **ما را تو بهر صفت‌که داری . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ وما أنا الا کالمدام لصاحبی . . .

(من نسبت به دوستم چون شرابم [که] هرچه جفا بیشتر بیند صافیتر گردد.)

س ۱۶-۱۲ نسالم هذا الدهر و هو معاتب . . .

(آشتی میکنیم باروزگار درحالیکه او باما درعتاب‌است، وطمع‌داریم‌که خشمش‌فرونشیندد‌رحالیکه‌اوخشمگین‌است آن‌قضاوقدرحتمی[مرگ] اگربرسد،[ازآفت‌آن] نه‌بیشه وجنگلی‌محفوظ ماند ونه‌شیری‌حمله‌کننده، زیادکوشیدیم و زندگانی را صاف و لبریز [کامل] خواستیم ، [ولی] آبشخورهای آن از تیرگی سختی‌ها خالی نگردید ؛ و هرکه‌گروه مردمانرا بیازماید، آنان را گرگهائی می‌یابد [می‌بیند] که مصیبت‌ها بار آورند، ومردمان نیستند جز اینکه در گرداب هلاکت فرو رفته‌اند ، مدتی روی خاك

میگردند وبعد [زیر خاك] فرو روند.)

ص ۶۱ س ۳ـ۱ **حجاب خاك اگر برگیری از پیش . . .**

ظ : ابیات از کمال اسماعیل است ولی در دیوان چاپی کمال نیامده است. ر. ك. حکم و امثال دهخدا

س ۱۶ **فلو کانت‌الدنیا تدوم لواحد . . .**

(اگر دنیا برای کسی پایدار می‌ماند، [بدون‌شك] پیغمبر خدا در آن جاودان میبود.)

ص ۶۲ س ۲ **این‌الذی الهرمان من بنیانه . . .**

(کجاست آن‌که اهرام [مصر] از بناهای‌اوست؛ لشکریانش چه شد وسلطنتش کجا رفت و خوابگاهش کجاست؟)

وبیت ازقصیدهٔ متنبی‌است در رثاء ابوشجاع فاتك بدمطلع:

الحزن‌یقلق والتجمل‌یردع والدمع بینهما عصی طیع

ر. ك. العرف‌الطیب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیب متنبی

س ۴ **فی‌الجمله درین بحرکه غرقست جهان . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۷ **جهان رباط خرابست . . .**

بیت ازقصیدهٔ ظهیر فاریابی است درمدح نصرةالدین بدمطلع:

سپیده دم چو شدم[1] محرم‌سرای سرور

شنیدم آیت توبوا الی‌الله ازلب حور

ر. ك. دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه ص ۱

۱ـ در نسخهٔ چاپی « سپیده دم چو شد محرم ... » وبه‌قرینهٔ مصراع دوم اصلاح گردید

ص ۶۲ س ۱۴ **حتی اذا فرحوا . . .**

(تا آنگاه‌که شادمان‌شدند بدانچه داده‌شده‌بود [به‌آنان] فروگرفتیم آنان را به‌ناگاه پس‌آنگاه ایشان نومیدانند.)

اشاره به‌آیهٔ : «**فلما نسوا ما ذکروا به‌فتحنا علیهم أبواب کل شیئ حتی‌اذا فرحوا . . .**»

آیهٔ ۴۴ سورةالانعام (۶)

س ۱۵ **اینما تکونوا . . .**

(هرکجا باشید مرگ شما را درمییابد.)

اشاره به‌آیهٔ : «**اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی‌بروج مشیدة**» آیهٔ ۸۰ سورةالنّساء (۴)

ص ۶۳ س ۴ **شیرفلك:** کنایه‌از برج‌اسد، یکی از بروج‌دوازده‌گانهٔ‌فلك.

س ۵-۶ **انجام دهر حسرت وزاری وشیونست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ **الدهر لیس بمعتب من یجزع . . .**

(روزگار به‌کسی‌که مینالد روی خوشی نشان ندهد.)

س ۱۶ **ورأیه فی‌تصور هذا اعلی واشرف . . .**

(وتدبیر ونظر آن [جناب] در تصور این [امر] برتر و بهتر است.)

ص ۶۴ س ۳ **این‌الذین غدوا ملوکا فی‌الوری . . .**

(کجاست آنان‌که درمیان مردم سلطنت‌کردند وآستانشان

چراگاه [منزل] مسافران بود، و بهترین لباسها را پوشیدند وپستیها و بلندی‌ها [درّه وکوهها] را با لشکریان پوشانیدند، استخوانهای‌شان در [زیر] خاك پوسیده شد ومحال است که زمان [حیات]شان بازگردد؛ فضل و برتری در روی زمین است ولی در زیر خاك اشراف واراذل مانند وشبیه یکدیگرند.)

ص ۶۴ س ۸ **زمین گره‌گشاده‌کند راز خویش . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۶۶ س ۵ـ۲ **نیست امین روزگار ایمن‌ازو چون شوی . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۴ـ۱۳ **سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج . . .**

بیت از گلستان سعدی است . ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور ص ۱۴۲

ص ۶۷ س ۳ **الم تر أن‌الدهر یهدم ما بنی . . .**

(آیا نمی‌بینی‌که روزگار هرچه بنا کند ویران‌گرداند و هرچه‌اصلاح‌نماید فاسدکند وهرچه ببخشد پس‌میگیرد.)

س ۱۱ **باقل** : مردی بود از بنی‌قیس‌بن ثعلبه مشهور به‌حماقت و لکنت‌زبان ودر نادانی به‌وی مثل زنند و «**أعیی من باقل**» از امثال سایره است؛ ازحماقت وی حکایات بسیارمنقول است از جمله :گویند روزی ماده‌بزی به‌یازده درم خریده بود ، از قیمتش پرسیدند ؛ دو دستش بگشاد و انگشتان بازکرد وزبانش‌را درآورد یعنی به‌یازده درم‌خریده‌است،

وچون عیبش گرفتند ومسخره‌اش کردند گفت :

یلومون فی حمقه باقلا کأن الحماقة لم یخلق

فلاتکثروا العذل فی عیه فللعی اجمل بالاموق

خروج اللسان وفتح البنا ن أحب الینا من المنطق

ر. ك. المعارف ابن قتیبه ص ۶۰۹-۶۰۸

در شروح سقط الزند آمده است که آهوئی به یازده درم خریده وبرگردن خود نهاده و دست‌ها و پاهای آهو را با دو دست گرفته بود، چون ازبهای خرید آن پرسیدند دو دستش باز کرد و زبانش درآورد تا بهای خرید آهو را بگوید؛ آهو ازگردنش فروجست وفرار نمود، شاعر گوید:

یلومون فی عیه باقلا کان الحماقة لم یخلق

خروج اللسان وفتح البنا ن أخف علیه من المنطق

ر. ك. شروح سقط الزند ج ۲ ص ۵۳۸-۵۳۶-۵۳۵

ص ۶۷ س ۱۱ **قس** : مقصود قس بن ساعدة الایادی اسقف نجران وازحکماء وفصحای عرب است که در فصاحت وبلاغت باعبارات «أبلغ من قس» و «أخطب من قس» و «أنطق من قس» به وی مثل زنند؛ گویند : اول کسی است که درآغاز خطبه‌هایش» اما بعد» گفت و در نامه‌هایش «من فلان إلی فلان» نوشت ؛ وی مذهب توحید داشت وعرب را به ستایش خدای یگانه دعوت و ازبت‌پرستی برحذر میداشت میان مردم با رأی درست و تدبیر صائب قضاوت میکرد، واصل مسلّم «البینة

علی من إدّعی والیمین علی من أنکر» در قضاوت به وی منسوب است .

ص ۶۷ س ۱۱ **ابن‌اهتم** : مراد از ابن اهتم، عمر بن‌سنان اهتم بن سمّی بن سنان بن خالدبن منقر از اکابر سادات و شعراء و خطباء شهیر بنی تمیم است درعهد جاهلیت واسلام .

ر.ک. جمهرة انساب‌العرب‌لابن‌حزم‌الاندلسی(۳۸۴-۴۵۶) ص ۲۱۷

اهتم : درلغت مرد شکسته دندان‌راگویند، وپس ازآنکه درجنگ کلاب ثنایای سنان بشکست وی را **اهتم**نامیدند

س ۱۴-۹ **وماکنت فی‌ترکیب الا کتارك . . .**

(و من در ترك‌کردن تو نبودم مگر ماننده‌کسی‌که یقین را ترك‌کند و به وهم وخیال خرسند باشد؛ ویا [مانند]کسی که میخواهد توبه‌کند ولی جوار حجرالاسود [حطیم] و زمزم‌را ترك‌کرده ودر دیارکفر منزل‌گزینند؛ ویا[مانند] راوی ومحدّثی‌که درگفتار از **باقل** پیروی‌نموده و[روش] **قس** و**ابن‌اهتم** را ترك کند؛ ویا[مانند] مریضی‌که همسایهٔ **مسیح‌بن مریم** باشد وبرای مداوا پیش طبیب آید؛ وپیش از خودم کسی ندیدم که با بخت خود بجنگد و از دنیا دربارهٔ از دست دادن [فرصت و] نعمت‌ها شکایت‌کند؛ و کسی پیدا نمیشودکه‌کلیدهای بهشت دراختیارش باشد ولی به بازیچه در دوزخ را بکوبد!)

ص ۶۷ س ۱۵ **فتاده‌ام به‌گروهی‌که درمیانشان هست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۶۸ س ۵ **ضایع‌تر از آفتاب در دیدهٔ کور . . .**

قس: عالم اندرمیان جاهل را مَثَلی گفته‌اند صدیقان

شاهدی درمیان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

ر. ك. گلستان چاپ مشکور ص ۱۹۶

س ۸ **وارضهم مادمت فی ارضهم . . .**

(مادامیکه در سرزمینشان هستی آنان را خرسند گردان

و مادامیکه درخانهٔشان هستی باآنان مدارا کن.)

س ۱۰ **وقد یتزیا بالهوی غیر اهله . . .**

(گاهی لباسی را غیر اهلش از روی هوس میپوشد وگاهی

انسان باکسی‌که خوش نمیدارد مصاحب میشود.) و بیت

از قصیدهٔ ابوالطیب متنبی‌است درمدح سیف‌الدوله‌علی بن

عبدالله‌بن حمدان .

س ۱۳ **اذا کنت فی دار ولم‌تك منهم . . .**

(وقتی در خانه‌ای باشی‌که از اهل آن‌خانه‌نیستی، هرچه

از نیك وبد پیشت آوردند بخور.)

ص ۶۹ س ۱ **اذا کنت فی دار و حاولت ترکها . . .**

(چون در خانه‌ای باشی و بخواهی‌که ترك کنی آن را ،

آنجا برای خود محل بازگشتی حفظ کن.)

س ۱۰ **من ذا الذی ماساء قط . . .**

(کیست که هرگز بدی نکرده است و چه‌کسی است فقط

دارای نیکی‌ها است؟)

ص ۷۰ س ۵-۴ **ومن عمل منکم . . .**

(هرکه از شماها از روی نادانی کار بدی بکند و بعد توبه نماید و نیکوکار گردد، پس آن خدای بخشنده و بخشاینده است.) اشاره به آیهٔ «واذا جاءك الذين يومنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة أنه من عمل منكم . . .» آیهٔ ۵۵ سورة الانعام (۶)

س ۶ **عفا الله عما سلف . . .**

(خداوند گذشته [ها] را می‌بخشد.) اشاره به آیهٔ : «يا ايها الذين آمنوا ..... عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيزٌ ذوانتقام.» آیهٔ ۹۷ سورة المائدة (۵)

س ۶ **لاتثريب عليكم اليوم . . .**

(امروز شمارا سرزنشی نیست.) اشاره به آیهٔ : «قال لاتثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين» آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف (۱۲)

س ۱۸ **اگر بار خار است خودکشته‌ای . . .**

مرحوم علامهٔ دهخدا درامثال وحکم این بیت‌را از تاریخ طبرستان مرعشی نقل کرده‌اند ولی بیت ازشاهنامهٔ فردوسی در داستان جنگ منوچهر با سلم و توراست، ودرشاهنامه ازقول منوچهر به تور بشکل :

درختی که بنشاندی آمد به بار
بیابی هم اکنون برش در کنار

گرش بار خار است خودکشته‌ای
وگر پرنیان است خود رشته‌ای
آمده است

شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۲۲ س ۵

ص ۷۱ س ۷ **وکیف یلام المرء فی خبث فعله . . .**
(وچگونه شایستهٔ ملامت باشد انسان در بدکاریش، درحالیکه اولین خوراك او خون حیض بوده است.)

س ۸ **از خطهٔ آب وخاك یك شخصی نخاست . . .**
ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۷۲ س ۲ **قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل . . .**
(بگو اگر در خانه‌هایتان بودید، آنانکه قتل برای‌شان نوشته شده است تا کشتنگاهشان می‌آمدند.)
ر. ك. آیهٔ ۱۴۹ سورهٔ آل‌عمران (۳)

س ۴-۳ **اذا اراد الله انفاذ قضائه . . .**
(چون خدایتعالی بخواهد قضا و قدرش را جاری‌گرداند عقل وتدبیر از دانایان سلب‌کند تا اینکه قضا و قدرش را در حق آنان مجری گرداند.) حدیث نبوی است ، قس:
«ان‌الله اذا اراد انفاذ أمر سلب کل ذی لب لبه»

مولوی فرماید :

چون قضا آید شود دانش به خواب
مه سیه گردد بگیرد آفتـــاب

جامع صغیر ج ۱ ص ۱۷-۶۶ به‌نقل از احادیث مثنوی

س ۹ **قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه**
به شکر یا به شکایت برآید ازدهنی

بیت از گلستان سعدی‌است. ولی در نسخه‌های چاپی معتبر
مصراع دوم به‌شکل «به‌کفر یا به‌شکایت...» آمده است.
ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور ص۱۹۸ وگلستان‌چاپ
مظاهر مصفا ص ۱۳۵ وگلستان چاپ‌شوروی ص ۴۵۹

ص ۷۲ س ۹ **کالباحث عن حتفه بظلفه . . .**

(مانند جوینده مرگ‌خود با سمّش.) ازامثال سائره‌است.
قس: **«کالباحث عن مدیة» و«حتفها تحمل ضأن باضلافها»**
در شأن نزول این امثال گویند: روزی مردی‌گرسنه در
وسط بیابانی‌گوسفند ویا شکاری پیدا کرد وکاردی همراه
نداشت تا صید را ذبح‌کند، گوسفند با سمّ خود زمین را
بشکافت واز زیر خاك وشن کاردی نمایان‌گردید، مرد با
آن کارد صید را ذبح‌کرد؛ وبا این عبارات برای‌کسی‌که
باکوشش موجبات هلاك خود را فراهم‌سازد مَثَل زنند.

س ۱۴ **ولیس لرجل حطه‌الله رافع . . .**

(مردی را خدایتعالی‌فرو افکندکسی‌نمیتواند او را بلند
کند وکاری‌را که خدا بخواهدکسی‌آن‌را رد نتواندکرد.)

س ۱۶-۱۵ **هرآنکه‌گردش‌گیتی به‌کین او برخاست . . .**

ابیات‌ازگلستان‌سعدی‌است. ر.ك. گلستان‌چاپ‌دکترمشکور
ص ۱۰۹

ص ۷۳ س ۱۰ **رمایا**: جمع **رمیّ** بروزن **علیّ**؛ ابرهای کوچك، ابرهای
درشت باران توأم با بادهای سخت.

ص ۷۳ س ۱۲-۳ اتاك العيد مفترا الثنايا . . .

(عید خندان‌روی پیش تو آمد [تا] ستایش‌ها و درودها را به تو برساند، و در حال سلام دادن خرّمی نوروز را به جای هدایا به تو تقدیم کند ، و امروز در زیبائی [و خرمی] درمیان ایام مانند اخلاق تست درمیان اخلاق و سجایای [دیگران]، روزها دراز وهوا معتدل شد، مانند دادگری تو در سرپرستی رعیت‌ها، وبلبلها با زبان فصیح صبح‌وشام به مدح وستایش‌تو آغاز کردند، هرجا نظرافکنی طلا ونقرهٔ مذاب است مثل اینکه زمین گنجینه‌های خودرا بیرون ریخته است ، ای آقای من روزگار دراز عیش و زندگی ومرگ‌ها ترا درنیابد، دلهائی که مهر شما درآنها نباشد مانندابرهای درشت باران گردد [دردست] تیرانداز مصائب، وتن‌هائی که دربارهٔ شما با مکر و فسون بخواب رود. مانندقربانی‌ها باشد دردست قصاب حوادث، دوستدار شما بزرگوار وعالی‌مقام باشد ودرمیان بخشش‌ها وتحفه‌ها غلط بخورد.)

س ۱۷ لاخيل عندك تهديها ولامال . . .

(تو مال وحشمی نداری که به او ببخشی، پس [اگر] حالت مساعد نیست از نطق وبیانت یاری جوی.) وبیت مطلع قصیدهٔ متنبی است در مدح امیر ابوشجاع فاتك کبیر معروف به مجنون و متوفی در ۳۵۰ ه. ق.

فاتك و ابوالمساك كافوربن عبدالله إخشیدی هردو همکار و دوست و از تربیت یافتگان ابوبکر محمدبن ابی‌محمّد طغج بن جف بن یلتکین فرغانی صاحب مصر و شام و حجاز - و ملقب به **إخشید** بودند به سال ۳۰۵ ه . ق که إخشید فوت کرد کافور به مناسبت اینکه مربی و اتابك پسران إخشید بود به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافت ، فاتك‌مردی‌شجاع وکریم‌النّفس وازهرلحاظ برکافوربرتری داشت، نپسندیدکه درمصر ودردستگاه‌کافور بماند؛ ناچار مصررا ترك‌کرد و به**فیّوم**[۱] که ناحیه‌ای بدآب و هوا وبا شهرستانهایش جزو اقطاع‌وی‌بود برفت؛ آب وهوای‌آنجا با مزاج فاتك سازگار نیامد و فاتك مریض شد و به‌عزم معالجه به‌مصر آمد ، در این سفر با متنبّی که تازه به دستگاه کافور آمده بود ملاقات‌کرد و بعد ازبازگشت به احترام دانش وفصاحت وی هدیه‌ای به ارزش هزار دینار به‌متنبی فرستاد ومتنبی از کافور درخواست تا اجازه دهد فاتك را مدحی‌گوید، کافور درعین‌حال‌که فاتك‌را محترم می‌شمرد از وی سخت بیمناك‌بود، ناچاراجازه‌داد، ومتنبی با این قصیده وقصائد غرّاء دیگرفاتك‌را مدح‌گفت، فاتك پس ازین‌دیدارچندان نزیست ومتنبی‌موقعیکه باقصیده‌ای

۱- فَیّوم : به فتح اوّل و شدّ «یاء» نام دو ولایت است؛ یکی در مصر ودیگری در عراق ر. ك. مراصداطلاع .

عازم دیدار وی بود خبر فوت وی را شنید و قصائدی در رثاء وی بگفت که یکی از بهترین آن‌ها قصیده‌ایست به‌مطلع:

حتام نحن نساری‌النجم فی‌الظلم
و ما سراه علی خف ولا قدم

ر. ك. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۷۰۴ وص ۷۱۸ وعرف‌الطیب ص ۱۹۲ و ص ۵۲۶

ص ۷۴ س ۴ **أثل** : (ع) درخت گز ، **ذی‌الاثل** : جائی که درختان گز بسیار باشد، ونام محلّی است .

س ۵ **مرائر** : (ع) جمع **مریرة** : طناب و ریسمان سخت تافته و محکم .

س ۵-۴ فان ترجع‌الایام بینی وبینکم . . .

(اگر روزگار یك تابستانْ [دیگر] درذی‌الأثل من وشما را به‌همدیگر رساند، مانندآن تابستان وبهار [گذشته]ام، پس از آن گردنهای [مرکب‌های] دوری را با طنابهائی محکم می‌بندم که اگر بکشند پاره نگردد.)

س ۹-۶ نه‌آنچنان به لقای تو گشته‌ام مشتاق . . .

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۵ بمحمد وعترته . . .

(به حق محمّد [ص] و خاندانش.)

س ۱۶ وهذا دعاء لایرد عروجه . . .

(واین دعائی است که بالارفتنش [وبه اجابت پیوستنش]

رد نمیگردد ، و هنگام [خواندن] آن درهای آسمان باز میشود.)

ص ۷۵ س ۶ **قیان** : جمع **قین** ؛ بنده، عبد، برده .

س ۶ **سُحَیرة** : به صیغهٔ مصغّر ؛ سحرگاهان، اوّل صبح، صبح زود، علی‌الصباح .

س ۶ **مفتّر** : بروزن **مکرّر** ؛ پریشانحال .

س ۷ **باح** : آشکارگردانید، ظاهرگردانید .

س ۹-۵ سلام کتسلیم الحبیب الذی نأی . . .

(درودی مانند [لذّت] سلام‌دادن‌معشوق دور [جدا] شده به‌عاشق لاغر اندام و اندوهگین شب زنده‌دار ؛

درودی مانند [خوش آهنگی] اذان گفتن بندگان در سحرگاهان و مانند [روی آوردن] ثروت به مسکین [تنگ دست و] پریشانحال

درودی مانند [خوشی] نسیمی که در سپیده دم باگذشتن برآبها و بوستانها اسرار [خوشبوئی] گل و ریاحین و شراب عنبرآگین را آشکار سازد

درودی مانند [خرّمی وخرسندی] رسیدن مژدهٔ آزادی به‌گوش اسیر گرفتار در میان زندان ژرف [سیاه‌چال]

درودی‌که مانند دل‌دانشمند سرآمد ومتبحر ازهرآلایشی پاك وصاف باشد.)

ص ۷۵ س ۱۸-۱۷ ص ۷۶ س ۱ } سقی‌الله ایاما لنا و لیا لیا . . .

(خداوند شب‌ها و روزهای گذشتهٔ ما را ـ که امید بازگشت آنها نیست ـ سیراب گرداند؛ آن زمان که عیش صاف ودوستان همگی همسایه وزمان همه بهار بود، آنگاه که من برای ملامتگران عاصی وبرای عشق حریص بودم.)

س ۴ **اِثْمِد** : (ع) سنگ سرمه ، سرمه .

س ۴ **وهذا دعاءالقلوب مفرح . . .**

(واین دعائی است که شادکنندهٔ دلها وتریاق زهرها وسرمهٔ چشمها است.)

س ۶-۵ **شرف‌الدین خطاط . . .**

(از خوش‌نویسان و ادبای عهد ایلخانیان بود و آنگاه که اولجایتو سلطان پسرش ابوسعید بهادرخان را بحکومت خراسان نامزد نمود مولانا شرف‌الدین را به معلمی وی گماشت. گویند ابوسعید احترام استاد ومربّی خود را به حدّ اعلا مراعات میکرد، پیاده به مکتب خانه می‌آمد وازقیام استاد برای احترام وی مانع میشد ودرمدت تعلّم به دوزانوی ادب پیش استاد می‌نشست .

ر. ك. حبیب‌السیر جزء اول از جلد سوم ص ۱۱۳

س ۸-۷ **جهان زفرّ بهاران چو حسن یارگرفت . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

ص ۷۷ س ۳ **فان تسأل‌الایام باسمی لحادرق . . .**

(اگر از نام و جایم از روزگار بپرسی مکان مرا نداند.)

س ۱۰ **عسی‌الله یقضی بالتواصل بیننا . . .**

(امید است خداوند چنانکه بدوری ماحکم‌میکند وصال همدیگر را نیز مقدّرگرداند.)

س ۱۱-۱۲ **یا ربم توفیق آن ده تاکشم باری دگر . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۷۸ س ۱ **لا احصی ثناء علیك . . .**

(ترا مدح نتوانم‌گفت.) نیز رجوع شود به ص ۱۵۸

س ۲ **اذا لم تستطع امراً فدعه . . .**

(وقتی ازعهدهٔ کاری برنیامدی آن را بگذار و بکاری‌که توانائی انجامش داری آغازکن.)

س ۵ **ولو أنّ فی کل منبت شعرة . . .**

(اگر در رستنگاه هر موی من زبانی‌بود که تو را شکر گوید البتّه قادر نبود)

قس: ازدست‌وزبان‌که‌برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید

گلستان سعدی

س ۱۱ **الشمس تکبر عن حلی وعن حلل . . .**

(آفتاب از زینتها و آرایش‌ها برتر [وبی‌نیاز] است.)

س ۱۲ **کمال ذاتی او خود زشرح مستغنی است . . .**

واین بیت از قصیدهٔ ظهیر الدین فاریابی است در مدح

مخلص‌الدین[1] سیدالحق به مطلع :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
مگر به حیله به‌بینم جمال سلمی[1] را

ر. ك. دیوان ظهیر، چاپ هاشم رضی ص ۳۱ و ۳۲

س ۱۳ **من کان فوق نجوم اللیل مرتبة[2]. . .**

(هر که‌مقامش در بالای‌ستارگان‌شب باشد چیزی بر [مرتبهٔ] او نیفزاید و کم نکند.) و بیت از قصیدهٔ **مفصّل** متنبی است در رثاء فاتك به مطلع :

الحزن یقلق و التجمل یردع   والدمع بینهما عصی طیع

ر. ك. عرف‌الطیب ج ۴ ص ۳۱ و ص ۴۷

ص ۷۹ س ۶ **و ذاك لان الفضل عندك باهر. . .**

(و این [دوست داشتنم] برای آنست که فضل و برتری تو آشکار است، نه‌برای اینست که عیش پیش توگوار است.)

و بیت از قصیدهٔ متنبی است در مدح سیف‌الدولهٔ حمدانی[3]

۱ـ ظ : همان مخلص سعد است که از امنای دولت طغرل‌بن ارسلان بود و سلطان پس از فتح همدان وی را بفرستاد تا اینانج‌خاتون را از قلعه سرجهان بدارالملك همدان آورد . ر. ك. راحة‌الصدور ص ۳۶۶ .

۲ـ این بیت درشرح دیوان متنبی به شکل : «من کان فوق محل‌الشمس موضعه   فلیس یرفعه شیئی ولا یضع» آمده است .

۳ـ ابوالحسن علی‌بن ابی‌الهیجاء عبدالله‌بن حمدان متولد ۳۰۱ و متوفی در ۳۵۶ هـ . ق ازمشهورترین وبهترین ونیرومندترین سلاطین بنی‌حمدان و مردی شجاع و کریم وادیب وشاعر وشعرشناس وشاعرپرور بود، اشعاری زیبا وفصیح‌بسیار از وی در یتیمة‌الدهر مذکور ومتنبی را درمدح وی قصاید واشعار بسیاری است که به‌سیفیات معروف است .

به مطلع :

عواذل ذات الخال فیّ حواسد
و انّ ضجیع الخود منی لماجد

ر. ک . عرف الطیّب ج ۲ ص ۱۰۰ و ص ۱۰۷ و شرح واحدی نیشابوری بردیوان متنبی ص۴۶۰ و ص ۴۶۷

ص ۷۹ س ۱۳ **وائل** : نام قبیله‌ایست منسوب به «وائل بن معن بن أعصر» این قبیله ازفرزندان «معن بن اعصر» و «باهلة»ـ که زنی بود از بنی حمدان ـ میباشند. و به‌نسبت پدرشان به «وائل بن معن» و به‌نسبت مادرشان به «وائل باهلة» مشهورند .

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ وص و۸۱ ص ۶۱۱

ص ۷۹ س ۱۴ **سَحبان** : (ع) بروزن عطشان درلغت: سخت برنده و کَشندهٔ هرچیز، و «سحبان وائل» یا «سحبان بن وائل» لقب یا نام خطیب وشاعر «**وائل باهله**» است که درفصاحت بدوی مثَل زنند وگویند « **افصح من سحبان وائل** » واز اشعار اوست:

لقدعلم الحی الیمانون اننی   اذاقلت: اما بعد، أنی خطیبها

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۶۱۱ وتاج العروس و ثمار القلوب

س ۱۴ **سحبت ذیولی** : دامن‌کشان رفتم، افتخار کردم ومفتخر شدم دامن‌کشیدن؛ کنایه ازمباهات و فخرفروشی در فارسی نیز معمول است حافظ گوید :

دامن‌کشان همی‌رفت درشرب زرکشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده

ر. ك. دیوان حافظ غنی ص

ص ۷۹ س ۱۴ **وألت** : (ع) پناه بردم ، پناهنده شدم .

س ۱۴-۱۳ **لان كنفتنى همة أكملية . . .**

(اگر همّت اکملیّة مرا در پناه خودگیرد ، دیگر «وائل باهله» به‌سحبانش افتخار نکند، وچون‌درسایهٔوی پناهنده شدم: [ازافتخار]دامن‌کشان‌میروم، پس‌اینك‌من [خود] سحبانم واینك من [خود] وائلم .

ص ۸۰ س ۱ **رزام** : (ع) بروزن **كتاب** ؛ مرد درشت ، سخت، و «رزام» نام دو مرد است از عرب :

۱- رزام‌بن مالك‌بن حنظلة بن مالك‌بن زید مناة[1] بن‌تمیم از بنی نهشل . ۲- رزام‌بن عمروبن ثُمالة .

حصین‌بن حمام مری گوید :

ولولا رجال، من‌رزام‌أعزة وآل سبیع أوأسوءك‌علقما

ر. ك. لسان‌العرب ، تاج‌العروس ، جمهرة انساب العرب ص ۲۲۸ و ص ۳۷۷

س ۱ **فیالرازم رشحونی مقدماً . . .**

(چه سخت است برای‌مرد سخت‌که مرا پیشواکرده‌باشند) ویا بهتر و مناسبتر (چه‌کسی خبر میدهد به‌رزام‌که مرا به پیشوائی نامزدکردند)

۱- درلسان‌العرب، رزام‌بن مالك‌بن حنظلة بن‌مالك‌بن عمروبن تمیم پدر قبیله‌ای از تمیم و ظ : اسامی اجداد این دو رزام بهم مخلوط گردیده است .

ص ۸۰ س ۳ **انا الذی ما رأی عین‌الوری شجرا . . .**

(من آن کسم که چشم مردم مانند من درختی که در بهترین باغی کاشته شده باشد ندیده است.)

س ۴ **هزار سال بباید که تا بباغ هنر . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **شذا** : (ع) عطر ، بوی خوش .

س ۸ **مندلیّ** : (ع) عود، چوب معطر وخوشبو .

معبق : (ع) خوش‌بوی، بوی‌خوش همیشگی، بوی‌خوش دیر پاینده .

س ۹ **سُلاف** : (ع) بروزن غُراب ؛ شیرهٔ انگور ، شراب ، می

س ۱۱ **کئیب** : (ع) اندوهگین، غمگین .

س ۱۱ **متیّم** : (ع) رام، منقاد، مطیع، گرفتار .

س ۱۲-۸ سلام علی‌الذات المقدسة اللتی . . .

(درود بر [آن] ذات پاکی که بوی خوشش ازعود معطّر برتر است ،

[چنان] درودی که چون خوانندهٔ [نامه] مهر از سرش برگیرد ؛ [لذّت] می کهنهٔ بابلی به‌وی می‌بخشد ؛

درودی مانند [طراوت و خوشبوئی] باغی که باد صبا سحرگاهان برریاحین و شکوفه‌های شکفتهٔ آن بگذرد ؛ منظرش [مرد] اندوهگین گرفتار را شاد میگرداند و یادآوریش کبوتر طوقدار را به‌طرب آرد؛ چنان درودی

که چون در معانیش دقت و توجه شود ، بهترین مردم [خوانندهٔ نامه] بنده شوق زده‌اش [نویسندهٔ نامه] را یاد آرد.)

ص ۸۰ س ۱۳ **در شداید صبر کردن به بود لیکن که کرد . . .**
ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۸۱ س ۱ **مشاحنت** : (ع) کینه‌ورزی، بغض ورزیدن، دشمنی کردن.

س ۲ **مکاشحت** : (ع) دشمنی کردن، کینه‌توزی .

س ۱۳ **هر لحظه به دیدار تو مشتاق‌ترم . . .**
ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ أشتاقهم وهم الحیوة ومذ ناؤا . . .
(شوقمند آنانم درحالیکه آنان زندگانی [من] اند ، و چون دور شوند من مرده‌ای هستم به‌شکل زنده‌ها.)

ص ۸۲ س ۳-۲ له أیاد الی سابقة . . .
(او را بر [گردن] من احسانهائی است که [خود] من [یکی] از آنها شمرده میشوم ولی نمیتوانم آنها را بشمارم؛ پوستم اقرار کرده [وشهادت داده است] به آن [احسانها] در حق من ؛ پس تا روز مرگ نمیتوانم آنها را انکار کنم .

و اشاره است به‌آیاتی چند از جمله[1] :
حتی اذا ماجاؤها شهد علیهم سمعهم وأبصارهن وجلودهم بما کانوا یعملون آیة ۲۰ سورهٔ فصلت (۴۱)

۱ـ از افادات استاد ترجانی‌زاده .

ص ۸۲ س ۷ **اگر به‌نطق درآیم توئی همه سخنم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ **فاذا نطقت فانت اول منطقی . . .**

(اگر سخن گویم اوّلین سخن من تو هستی و اگر خاموش باشم در [خانهٔ] دلم تو هستی) و بیت از قصیدهٔ معروف ابوالحسن[1] تهامی[2] است، در رثاء فرزند صغیرش به‌مطلع:

حکم‌المنیة فی‌البریة جار ما هذه‌الدنیــا بدار قرار

س ۱۰ **مؤثّل** : (ع) استوار، ریشه‌دار، اصیل .

س ۱۰ **وهذا دعاء یکسب‌العبد رفعة . . .**

(و این دعائی است که بنده را برتری میدهد و عزّت و بزرگواری استوار [و فراوان] می‌بخشد.)

س ۱۲-۱۱ / ص ۸۳ س ۱ **لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم . . .**

(اگر روزگار-که به‌پراکندن جمعها ماهر وداناست- پس از شاد و خرّم گردانیدن من به [دیدار] شما برمن بدی کرد ومرا پس ازانس‌گرفتن به‌نزدیکی [ومصاحبت] شما به وحشت انداخت؛ آن [کارها] از کار روزگار شگفت نیست؛ پس [اگر] دلها بهم نزدیك باشند دوری جسدها ما را [از همدیگر] جدا نسازد.)

۱- ابوالحسن علی‌بن محمد تهامی مقتول به‌سال ۴۱۶ هـ . ق در مصر .

۲- تهامی منسوب است به‌تهامة به‌کسر اول وتهامه نام دیگر مکهٔ معظمه است. ر. ك. جواهرالادب ص ۶۱۷-۶۱۶ وهدیةالاحباب ص ۱۵ و وفیات‌الاعیان ص ۶۰-۶۲ وریحانةالادب ج ۱ ص ۲۳۲-۲۳۳ ومراصدالاطلاع ص ۲۸۳ .

ص ۸۳ س ۳-۲ **بخدائی‌که نفس ناطقه را . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۵ **مواتات** : (ع) موافقت، همراهی .

س ۱۲ **کلیل** : (ع) کُند، کندزبان، بی‌تاب .

س ۱۵ **بواعث همت را مباد هیچ زوال . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۴ س ۵-۴ سلام کمثل الروض باکره الصبا . . .

(درودی مانند [طراوت] باغی‌که بامدادان باد صبا بر آن گذشته باشد ؛ درودی مانند [لذت] آبی آمیخته بامی؛ ای بزرگواری‌که در [بذل و] بخشش برتر مردمان است ؛ مادام‌که ماه چهارده شبه [در آسمان] می‌درخشد ، درود خداوند برتو باد.)

س ۹ وهل یدخل الحصباء والرمل فی العد ؟

(آیا سنگ ریزه وشن هم در شمار آید؟)

س ۱۱ **دیدار ترا چشم همی دارد چشم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ ابداً خیالك لایفارق مضجعی . . .

(هرگز خیال تو از خوابگاه من جدا نشود ، همچنین آواز تو [هنوز] درگوش من [طنین انداز] است.)

س ۱۴-۱۳ **گر آرزو جمال نماید وگرنه من . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۵ س ۵ **لیس من الله بمستنکر[1] . . .**

(از [قدرت] خداوند بعید نیست که جهانی را در وجود فردی جمع کند.) و بیت از ابی‌نواس حسن بن هانی متولد (۱۳۶ هـ . ق) و متوفی در (۱۵۹ هـ . ق) است خطاب به هارون‌الرشید و در مدح فضل بن یحیی برمکی به‌مطلع :

قولا لهارون امام الهدی عنداحتفال المجلس الحاشد

ر. ك. دیوان ابی‌نواس چاپ بیروت ص ۴۵۴

س ۸ **حِضانت** : (ع) بروزن درایت، پروردن، پرورش .

س ۱۱ **وهذا دعاء فیه للصدر راحة . . .**

(واین دعائی است که درآن دل را آسایش واز بدبختی‌ها و بلاها امن [وراحتی] است.)

ص ۸۶ س ۲ **وغیر فؤادی للغوانی رمیة . . .**

(شکار زنان زیبا غیر از دل من و مرکب پیاله [می] غیر از انگشتان من است) و بیت از قصیدهٔ مفصل متنبی است در مدح ابوالمسك کافور اخشیدی بمطلع :

منی کن لی ان البیاض خضاب

فیخفی بتبییص القرون شباب

ر. ك. عرف‌الطیب ج ۱ ص ۶۱ و ص ۶۲

س ۳ **بشد زخاطرم اندیشهٔ می و معشوق . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

[1] ـ درمتن نسخه «ولیس لله بمستنکر» ودر نسخهٔ دیگر «لیس علی الله بمستنکر».

ص ۸۶ س ۵ **قیصریّه** : از شهرهای قدیم روم شرقی ودرگذشته نام این شهر **مازاقا** بوده است، بعدها به نام سزار امپراطور روم **سزاریا** نامیدند و بهمرور زمان لقب سزار(قیصر)جایگزین نام (سزار) گردید و به قیصریه شهرت یافت این شهر پیش از تصرّف **شاپور ذوالاکتاف** چهارصد هزار نفر سکنه داشت واکنون پنجاه هزار نفوس دارد؛ بهسال ۴۵۹ ه.ق آلب ارسلان سلجوقی این شهر را با ارضروم وقارص به تصرف درآورد ودرسال ۷۹۴ ه. ق هنگام حکومت قاضی برهان‌الدین از بازماندگان سلاجقهٔروم‌این‌ولایت بهدست قره‌عثمان‌بایندری‌فتح وجزو قلمرو سلاطین‌عثمانی درآمد و اکنون یکی از پنج شهرستان **آنقره** محسوب میشود ، قیصریه به آثار قدیمی وآبهای معدنی ونزهتگاههای زیبای فراوان دارد ودر دامنهٔکوه زیبای**ارجیش** قرارگرفته‌است. ر. ك. قاموس‌الاعلام ج ۵ ص ۳۸۰۰ و ص ۳۸۰۱ ولغات تاریخیه وجغرافیه‌احمد رفت ج۶ ص۵۶ ومراصدالاطلاع ج ۳ ص ۱۱۳۹

س ۷ **الیراعة** : (ع) کرم شب‌تاب، قلم، نی‌قلم .

س ۷-۶ **کتبت ولو اننی استطیع . . .**

(نوشتم واگر من قادر بودم-برای بزرگداشت مقام تو نزد بشر-قلم از انگشتانم می‌تراشیدم ومردمك‌چشم‌مرا بجای مرکب به کار میبردم.)

ص۸۶ س۱۰ـ۸ **ای نسیم سحری ای نفست جان‌پرور . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۳ **عزّ اسمه** : برتر است نام آن خداوند .

س ۱۶ **مرهوم** : (ع) باران نرم رسیده، سیراب، شاداب .

س ۱۶ **بمحمد ومن تابعه** : بحق محمد (ص) وپیروانش .

ص ۸۷ س ۱ **وهذا دعاء لایخاف مرده . . .**

(واین عائی است‌که ترسی به بازگشتش نیست ، و میدانم که روزگار مطیع [خواهان] دوستی ومحبت اوست.)

س ۳ **تضوّع** : (ع) دمیدن بوی خوش، پراکندن بوی مشك .

س ۸ **باء** : (ع) فعل ماضی از بَوْء بر وزن فلس : بـازگشت ؛ باز گردید .

س ۱۰ـ۶ **سلام کنسو یدالعذار اذا بدا . . .**

(درودی [بطراوت] ظاهر شدن موهای نرم و باریك بر رخسار گلگون ؛

درودی مانند [سعادت وخرّمی]عروس باکره‌ای [که] با دامادی آماده وحریصی عروسی‌کرده باشد ؛

درودی [بـه لذت] خوابی که بعـد از شب زنـده‌داری [ممکن‌گردد]

و درودی مانند [خرسندی] آسایش وامنیتی [که] پس از [آشفتگی و] ترسی بازگردد ؛

درودی مانند [خرسندی] بینی برخاك مالیدن و مغلوب

کردن دشمن هنگام ملاقات با لشکری مظفر [ومنصور؛] درودی و آیا وقتی که وصل معشوق ممکن نباشد، درود عاشق مفتون را بی نیاز میکند؟.)

ص ۸۷ س ۱۴ **وان صواب الرأی والحزم لامرء . . .**
(کناره گیری مرد از کاری که قادر به انجام آن نیست از [نشانه های] دوراندیشی ودرستی رأی و تدبیر او است.)

س ۱۵ **کمال الدین اسماعیل** : کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین محمد اصفهانی مدّاح و معاصر **رکن الدین مسعود** از کبار خاندان مشهور **صاعد** اصفهان ورئیس شافعیّه **وجلال الدین منگبرنی** خوارزمشاه وحسام الدین اردشیر باوندی ازسلسلهٔ سلاطین باوندیّهٔ طبرستان است؛ کمال اسماعیل قصیده سرای اواخر عهد خوارزمشاهیان و اوایل حملهٔ مغول بهایران است که بعلت ابداع معانی بکر ومضامین تازه به **خلاق المعانی** ملقب گردید ، این شاعر بلند پایه به سال ۶۳۵ ه . ق بدست مغولان بدقتل رسید .

س ۱۶-۱۷ **بزرگوارا شوق رهی بهحضرت تو . . .**
در متن کتاب بهنام کمال اسماعیل مضبوط است

ص ۸۸ س ۲ **عزیز** : (ع) ارجمند، توانا، نایاب، دشوار وبرابر هرسه روایت کفعمی وضبط صاحب جنات الخلود ازاسماء الحسنی است و درقرآن کریم قریب صد بار جزو اسماء باری تعالی آمده است .

ص ۸۸ س ۲ **وما ذالك علی‌الله بعزیز . . .**

(وآن [کار] برخداوند دشوار نیست.)

آیهٔ ۲۴ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

س ۷ـ۶ **بی‌روی توگرچه ره‌گذر جای‌گلست . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ـ۸ **هب أن مصراً جنان‌الخلد . . .**

(فرض‌کن‌که مصر باغ بهشت است وهرچه دلها میخواهد در آن موجود است! درحالیکه معشوق به‌دست نیاید از مرهم‌های موجود چه سود عایدگردد؟)

س ۱۱ **نکایت** : (ع) هلاك، کُشتن، مجروح‌کردن .

س ۱۴ **الحمدلله حمداً یمتری‌المزید . . .**

(سپاس خدای را سپاسی‌که موجب زیادت [نعمت] گردد و سپاسی‌که [نعمت] موجود را نگاهدارد.)

ص ۸۹ س ۴ **تیر فکرت چو درآرد به‌کمان تقدیر . . .**

بیت از قصیدهٔ مفصل کمال‌الدین اسماعیل خلاّق‌المعانی است در مدح رکن‌الدین مسعود صاعد از کبار ائمهٔ آل صاعد اصفهان ومقتول در حدود ۶۱۹ هـ . ق درفتنهٔ مغول به‌مطلع :

هرکه را بخت مساعد بود ودولت یار

ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار

ر. ك. تاریخ ادبیات دکترصفا ودیوان‌کمال‌اسماعیل ص۹۸

ص ۸۹ س ۷ یریدالحاسدون لیطفؤه . . .

(حاسدان‌میخواهندکه آن‌را خاموش‌گردانند! درحالی‌که خداوند [نگهدار] و مانع [نابودی] است جز آنچه را که [خود] میخواهد.) مأخوذ از آیات :

۱- ویریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم‌نوره ولو کره‌الکافرون آیهٔ ۹ سورة‌الصف (۶۱)

۲- یریدون أن یطفؤا نورالله بافواههم و یأبی‌الله ان یتم نوره ولوکره‌الکافرون آیهٔ ۳۲ سورة‌التوبه (۹)

س ۹ اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی . . .

(به‌گفتارم کار بند و به‌کردارم منگر [زیراکه]گفتارم ترا سودمند است درحالی‌که‌گناه وتقصیرم ترا زیان نرساند)

در محاضرات الادباء راغب اصفهانی بیت بشکل زیر :

اعمل بعلمی و ان قصرت فی‌عملی
ینفعك علمی ولا یضرك تقصیری

به ابن عیینه منسوب است .

ر. ك. محاضرات الادباء ج ۱ ص ۱۳۳

قس: مرد باید که‌گیرد اندرگوش ور نبشته‌است‌پند بردیوار

ر. ك. گلستان چاپ مشکور ص ۸۴

س ۱۲ اسمع بقلبك انّ الاذن کاذبةٌ . . .

(با دلت بشنو [زیراکه] گوش دروغگو است، و با عقل [و درایت باطنت] نگاه‌کن [زیراکه] چشم‌خائن‌است.)

ص ۹۰ س ۷ **شافعی رضوان‌الله‌علیه** : امام ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عُبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبدمناف، قرشی مشهور به **امام‌شافعی،** فقیه ولغوی وادیب‌وشاعرومبتکرعلم‌اصول ومردی بی نظیر بود، علماء وسرآمدان همهٔ این‌علوم وفنون به‌عظمت‌مقام و فضیلت ودانش وی مقرّ بودند، شافعی به‌سال ۱۰۵ هـ. ق در شهر غزه چشم به‌جهان‌گشود و در روز جمعه آخرماه رجب سال ۲۰۴ بدرود حیات‌گفت .

س ۹ـ۸ **اذا ما خلوت‌الدهر یوماً فلاتقل . . .**

(اگر روزی از روزگار خلوتی‌پیداکردی، نگوکه خلوتی پیدا کردم ولی بگوکه مرا رقیب [وپاینده‌ای] هست ، پس تصور نکن [که] خداوندساعتی غافل‌باشد ونه‌هرچه در پنهانی انجام یابد براو پوشیده است.)

س ۱۴ **گر قصد یادگارکنی بعد رفتنت . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۸ **مُقبَّل** : (ع) بوسیده شده، بوسه داده شده، گرامی .

ص ۹۱ س ۱ **مُبجَّل** : (ع) گرامی داشته، عزیز و محترم .

س ۳ـ۲ **من جاورالاشراف عاش مشرفاً . . .**

(هرکه بانیکان وبزرگان‌همسایه‌باشد عزیز و شریف‌گردد وهمنشین اوباش پست ونامحترم‌باشد، آیاپوست [وچرم] حقیر را نمی‌بینی وقتی‌که مصاحب قرآن شریف‌گردید ،

می‌بوسند و عزیزش دارند؟)

قس: با بدان کم نشین که صحبت بد . . .

وگلی خوشبوی در حمام روزی . . .

گلستان چاپ دکتر مشکور ص

ص ۹۱ س ۴ **مُدبر** : (ع) باعتبار **مدبرالسعادة** : بدبخت .

س ۴ **رَعاع** : (ع) بر وزن نهار؛ مردم فرومایه، ناکس، نودیده .

س ۶ـ۷ **الصاحب الرقعة فی الثوب فلینظر الانسان بم یرقع ثوبه ...**

(انسان باید توجه کند که خرقه‌پوش چرا لباس خود را وصله‌دار و مرقّع گردانیده است؟)

س ۱۰ **عدوی البلید الی الجلید سریعة . . .**

(سرایت [اخلاق رذل ومردان پست] در نیکوکار و دانا سریع است مانند آتش که درخاکستر کنند خاموش گردد!)

س ۱۱ **آتش چو شود مجاور خاکستر . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۹۲ س ۲ **افاقت** : (ع) هشیاری، بیداری، صحّت از ناخوشی ومرض.

س ۴ **حور** : (ع) جمع **احور** و **حوراء** کسی که سفیدی چشمش کاملا سفید و سیاهی کاملا سیاه باشد، سیاه چشم .

این کلمه‌را در فارسی مفرد منظور نموده و دوباره جمع بسته‌اند. سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

ص ۹۳ س ۶-۵ **هرچندکه تو چارهٔ بهبودکنی . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ **ادریس علیه‌السلام** : یکی از پیغامبران پنجگانهٔ عبری (پیش از بنی‌اسرائیل) است‌که عبارتند از: **آدم** ، **شیث** ، **ادریس، نوح، ابراهیم** ؛ نسب آن حضرت درالمعارف‌ابن قتیبة[1] : **اخنوخ** یا **خنوخ** یا **ادریس‌بن یارد‌**بن مهلائیل بن قینان‌بن أنوش‌بن شیث‌بن آدم علیهماالسلام یاد شده[2] که عین نسب نامه اخنوخ مذکور در باب پنجم سفر تکوین تورات است . ازینرو‌گویند: ادریس لقب اخنوخ است و در باب اشتقاق لفظ ادریس خلاف دارند ، بعضی‌گویند: مشتق از درس است وچون اخنوخ علم دین وسایر دانشها را به‌مردم یاد میداد لذا ملقب به ادریس‌گردید ؛ برخی گویند: ادریس از دَرَس به‌معنی «کهنه‌وناپیدا وفراموش شد»مشتق‌است وچون‌اخنوخ‌را خداوند به‌علت‌نیکوکاریش برگزید وپیش‌ازمرگ به‌آسمان برد وازمیان مردم‌ناگهان ناپدید گردید لقب ادریس یافت .

ابومعشر بلخی نام وی را هرمس میداند وگوید (هرامسه بسیار بودند و برتر وداناتر آنان سه‌نفرند : ۱- هرمس اول نبیرهٔ کیومرث است‌که پیش ازطوفان بوده و به‌عبری

۱- ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبة متوفی در ۲۱۳ ه . ق .

۲- در مروج‌الذهب «ادریس‌بن لودبن مهلائیل...» نوشته شده است .

او را **اخنوخ** و به‌عربی ادریس نامند...)

هرمس‌معرب آرموس و بلغت‌یونانی به‌معنی عطارد است و نیز هرمس یکی از القاب خدای حکمت مصری (توت) است که (دوبار توانا، سه‌بار توانا، پنج‌بار توانا) از جملهٔ صفات اواست وبعدها (هرمس تریس‌مجیست) Hermes trismegste یاد شده واز مقام خدائی تنزّل و مرتبت پیغامبری و حکمت یافته وچهل دو صحیفه بر وی نازل شده است .

این صفت را درمنابع‌اسلامی به **مثلث‌النعم** ویا مثلث‌الحکمه‌ترجمه کرده و به‌ادریس‌نسبت داده‌اند وسه نعمت‌بخشیده‌ازجانب خداوند به‌ادریس را (نبوت، سلطنت، دانش) یادکرده‌اند .

آنچه از روایات مختلف بدست میآید اینست‌که ادریس: اول‌کسی است‌که بر اسب سوار شد و خط نوشت ولباس دوخت و پوشید و علم طب وحکمت ونجوم وهیأت به‌مردم یاد داد وتقویم‌ایجادکرد وازطوفان وآفات سماوی وسایر حوادث طبیعی وجوّی پیش ازوقوع خبر میداد .

اسرار فلك وترکیب آن ونقطهٔ اجتماع‌ستارگان وعددسنین وحساب به‌مردم آموخت ، بعضی‌گویند وی اول‌کسی است‌که خشکیهای زمین را به چهار قسمت تقسیم وهریك را سلطانی از جانب خود معیّن نمود و قوانین متناسب با وضع جغرافیائی وسکنهٔ هرناحیه وضع‌کرد، مردم را به عبادت خدا وقبول توحید و روزه در ایـام معین واستخراج زکوة مال برای یاری به‌تهیدستان وا داشت وبه‌طهارت ازجنابت وحیض ونخوردن‌گوشت‌خروسك و خوك و نیاشامیدن مسکرات فرمان داد ، اعیاد بسیار و ایام متبرکه در اوقات معروف وهدیه وقربانی معیّن‌کرد .

قربانی‌های معیّن از طرف ادریس (ع) عبارتند از: ریاحین **گل سرخ** ازحبوبات **گندم** از میوه‌ها **انگور** . واعیاد وضع شدهٔ وی: **هنگام دخول شمس در رأس بروج، رؤیت هلال** بوده‌است و نیز گویند اولین بار آن‌حضرت مردم‌را به‌سه‌گروه : روحانیان، پادشاهان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم‌کرد .

شهرهای بسیار بنا نهاد و تعداد شهرها را در عهد وی ۱۸۸ شهر نوشته‌اندکه‌کوچکترین آنها **الرها** بود .

از ادریس علیه‌السلام داستانی در قرآن‌کریم یاد نشده وفقط دوبار نام وی درآیات : «**واذکر فی‌الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً.**» آیهٔ ۵۶ـ۵۷ سورهٔ مریم (۱۹)

و «**اسماعیل وادریس وذاالکفل کل من الصابرین.**»

آمده است . آیهٔ ۸۵ سورةالانبیاء (۲۱)

مفسّرین معتبر ازقبیل بیضاوی و طبرسی درشرح و **رفعناه مکاناًعلیاً** گویند مقصود از **مکان‌علی** مقام نبوت است و بعد با تردید قول دیگران و عروج آن حضرت را به‌آسمان نیز ذکر میکنند .

در داستانهای مذهبی آمده استکه ؛ فرشتگان به‌علت زهد و صفا و قرب مقام ادریس (ع) درپیشگاه خداوند به‌آن حضرت تقرّب میجستند، ازجمله‌عزرائیل (ع) درشکل انسانی به‌خدمت ادریس (ع) آمد و ادریس (ع)که صائم‌الدهر بود چهار روز متوالی عزرائیل را به افطار دعوت نمود و روز چهارم به‌الهام دانستکه مهمان وی قابض ارواح است. از عزرائیل درخواستکه روح وی را قبض نماید وپس ازیکساعت دوباره به‌تن‌وی باز گرداند، عزرائیل درخواست ادریس (ع) را پذیرفت و پس از دوباره زنده

شدن درخواست نمودکه دوزخ و بهشت را نیز به وی بنماید عزرائیل این درخواست را نیز انجام داد و ادریس پس از سیر در دوزخ و بهشت دوباره به عنوان اینکه لنگهٔ نعلینش در بهشت مانده‌است به‌جنّت بازگشت و عزرائیل هرچه اصرار کرد که از بهشت خارج شود نپذیرفت .

فرشته‌ای از جانب خداوند مأمور رسیدگی شد وادریس(ع) به‌زبان الهام گفت : من به موجب آیهٔ شریفهٔ: **کل نفس ذائقة الموت** شربت مرگ چشیده‌ام و به‌مصداق: **و ان منکم الا واردها** ازدوزخ نیز گذشته‌ام و به‌حکم: **وماهم منها بمخرجین** که دربارهٔ اهل بهشت نازل‌شده‌است از بهشت اخراج نخواهم شد، از جانب خداوند فرمان رسید که حق به جانب ادریس است وآن‌حضرت دربهشت‌ماند، بعضی‌گویند: درآخرزمان به‌دنیا خواهد برگشت ومانند دیگران‌مزهٔ مرگ‌خواهدچشید، برخی‌گویند: تاآسمان‌چهارم عروج کرد ودرآنجا به‌علت اینکه نخ و سوزنی از مال دنیا همراه داشت نتوانست بالاتر رود، ونیزگویند: از عزرائیل درخواست تا آفتاب غروب‌نکرده وی را قبض‌روح نکند وملك‌الموت‌پذیرفت وادریس به‌فرشته‌نگهبان خورشید متوسل شد و درخواست که وی را هرروز پیش از غروب آفتاب به مشرق خورشید انتقال دهد وفرشتهٔ نگهبان‌آفتاب‌درخواست‌وی‌را بپذیرفت وادریس (ع) را هرروز پیش از غروب به‌مشرق آفتاب‌نقل‌میکند واز اینرو ادریس از نظرها ناپدید وتاآخرجهان زنده خواهد بود .

چنانکه ملاحظه‌شد، بمرور زمان سرگذشتی آمیخته بازندگی‌مهر، آندریاس، هرامسه وآتراسیس و سایر افسانه‌های‌کهن ملل گوناگون برای

ادریس (ع) پرداخته وداستان مذکور در بالا را به وجود آورده‌اند .

ر . ك . تفسیر بیضاوی چاپ مصر جلد ۳ ص ۱۶۳ و ص ۱۹۸ ، مجمع‌البیان ج ۶ ص ۵۱۹-۵۱۸ المعارف‌ابن قتیبه ص ۵۶-۲۱-۲۰ عهد عتیق (تورات) ترجمه وچاپ شده در لایپزیك به سال ۱۸۹۱ م باب‌پنجم‌سفر تکوین، مروج‌الذهب علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی در ۳۴۶ هـ . ق ج۱ ص ۳۹-۳۸ ولغت‌نامهٔ دهخدا وقاموس‌کتاب مقدس ص۳۵۵-۳۵۴ و . . .

ص ۹۳ س۱۳-۱۴ جالسوا العلماء و استمعوا کلامهم . . .

(بادانشمندان بنشینید وگفتارشان‌را بشنوید واگرتوانستید همهٔ‌اوقات[زندگی] خودرا براین[کار] مصروف بدارید؛ البته‌صرف بکنید[زیرا]درحقیقت‌شماسودمندخواهید‌بود.)

ص ۹۴ س۲-۱ اما هؤلاء عبادالله . . .

(اما اینان بندگان‌خدایند،ازخدایشان درخواست‌میکنند، [که خداوندا‌گر] خواست آرزویشان را برآورد میکند و اگر خواست درخواستشان را رد میکند.)

س ۴-۳ اما هؤلاء فانهم . . .

(اما اینان، یادمیگیرند وبه مردم‌یادمیدهند ومن نیزهمانا به معلّمی مبعوث‌گردیده‌ام ؛ پس نعلینش درآورد و میان آنان بنشست.)

س ۷-۶ یا خادم‌الجسم کم‌تشقی[1] بخدمته . . .

(ای خدمتگزار بدن تا کی در خدمت وی رنج میبری ؟

---

۱ - درهرچهار نسخه«**کم‌تشقی**» ضبط‌شده ولی‌درابیات‌منقول درجواهرالادب «**کم‌تسعی**» آمده است .

آیا در کاری که زیان‌آور است امیدوار سود هستی؟ نفس [انسانی وروح] را دریاب وفضایل [وکمالات] آن را کامل‌گردان، زیرا که انسان نفس‌تو است نه [مشتی رگ و پوست واستخوان وخون] وجسم تو.)

اشعار ازقصیدهٔ معروف‌علی بن‌محمدبن‌یوسف بستی معروف بهٔابوالفتح بستی[1] ومتوفی در بخارا به‌سال «۴۰۰» یا «۴۰۱» ه. ق[2] است به‌مطلع:

زیادة المرء فی دنیاه نقصان   و ربحه غیر محض‌الخیر خُسران

این قصیده در اغلب کتب تراجم به‌نام بستی ضبط نشده است، ولی درکشکول شیخ بهائی و نامهٔ دانشوران بیست و نه بیت و در جواهرالادب پنجاه وچهار بیت به‌نام ابوالفتح بستی آمده است، و در بعضی مدارک این قصیده را به **ابوالعباس احمدبن[3] جعفر المقتدربن المتصندملقب‌بهٔالراضی‌بالله** بیستمین خلیفهٔعبّاسی ومتوفی به‌سال ۳۲۹ ه. ق که شاعر وادیب ودانشمند بوده و دیوانی نیز دارد؛ نسبت داده‌اند.

ر. ك. تجارب‌السلف‌ص۲۱۷-۲۱۶ومروج‌الذهب ج۴ص۳۳۹-۳۲۲ و ص ۳۹۵ و وفیات الاعیان ج ۳ ص ۶۰-۵۸ و ریحانة‌الادب ج اول ص ۱۷۰-۱۶۸ و جواهرالادب ص ۶۷۰ و . . .

ص ۹۴ س۹-۸ **بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش . . .**

ابیات از قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل خلّاق المعانی است به مطلع:

۱ـ بُست به‌ضم اول شهری‌است میان سیستان وغزنین وهرات وازشهرهای گرمسیری ودارای آب فراوان ومراتع وباغهای دلگشا است. ر. ك مراصدالاطلاع صفی‌الدین عبدالمؤمن‌بن عبدالحق بغدادی متوفی در ۷۳۹ ه ج ۱ ص ۱۶۹ .

۲ـ صاحب جواهرالادب تاریخ وفات‌بستی‌را ۱۱۲۲ ه ضبط‌نموده وبدون تردید اشتباه است. ر. ك مروج‌الذهب ج ۴ ص ۳۲۹-۳۲۲ وتجارب‌السلف .

۳ـ نام الراضی در مروج‌الذهب محمد ضبط شده است .

مرا دلیست زانواع فکر سودائی
که هیچگونه رهش نیست سوی دانائی

ص ۹۴ س ۱۳ **طباخ روزگار زدیگ نعیم و ناز . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ **قنوط** : (ع) نومیدی، نومید شدن، سخت نومید شدن . ودر قرآن کریم است: «**لاتقنطوا من رحمة‌الله ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً** آیهٔ ۵۳ سورة‌الزمر (۳۹)

س ۱۷ **نَفاق** : (ع) بر وزن **نهار** ازباب **نصر** ؛ رواج ، ضدکساد .

س ۱۸-۱۷ **کل صعود الی هبوط کل نَفاق الی کساد . . .**

(هر بلندی به سوی پستی‌است وهر رواجی به سوی کسادی؛ در عالم‌کون وفساد چگونه امیدوار ثبات حال [و دوام و پایداری] هستی؟)

ص ۹۵ س ۶ **أسدیٰ** : (ع) فعل ماضی از ماده **سدی** ناقص یائی وازباب افعال به‌معنی: احسان ونکوئی‌کرد .

س ۷-۶ **ألم‌تر أن‌الدهر یهدم ما بنی . . .**

آیا نمی‌بینی که روزگار هر بنا که‌کندخراب‌گرداند وهرچه ببخشد پس‌میگیرد وهر نیکی واحسان که کند آن‌را ضایع گرداند؛ پس هرکه [دنیا] او را شادمان گردانیده است آیا نمی‌بینید آنچه را که باعث‌غمگینی وی خواهدشد؟ پس [مرد باید] در طلب چیزی نباشد که می‌ترسد از دست بدهد.)

س ۹ **عیسی علیه‌السلام** : حضرت عیسی بن مریم‌بن عمران ملقب به مسیح، آخرین پیغمبر بنی‌اسرائیل و پسرخالهٔ حضرت

یحیی بن زکریا از فرزندان داود علیهم السلام بود، نام حضرت عیسی بیست و پنج بار بشرح آتی : سورهٔ بقره آیات ۱۸-۱۳۰-۲۵۴ سورهٔ آل عمران آیات ۴۰-۴۵-۴۸-۵۲-۷۸ سورهٔ نساء آیات ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۹ سورهٔ مائده آیات ۵۰-۸۲-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶. سورهٔ مریم آیهٔ ۳۵ سورهٔ احزاب آیهٔ ۷ سورهٔ شوری آیه ۱۱ سورهٔ زخرف ۶۳ سورهٔ حدید آیه ۲۷ و سورهٔ صف آیات ۶-۱۴ در قرآن کریم آمده است، معجزات آن حضرت عبارتند از : ۱ـ ولادت از دختر باکره ، ۲ـ تولد در هشت ماه[1] ، ۳ـ تکلم در مهد ، ۴ـ زنده کردن مرده وشفای مرضی و . . .

مشهور است تولد حضرت عیسی ۱۹۶۹ سال پیش ازین ودرعهدفرهاد پنجم اشکانی در بیت اللحم یکی از قراء بیت القدس بوده است، لکن عده‌ای این تاریخ را تولد **مهر** یا **مسیح** مصلوب نشده میدانند وگویند : روزی که حالا مسیحیان برای تولد مسیح جشن میگیرند روز تولد مهر است و مهر در ۲۵ دسامبر و چهارم دیماه و ۲۷۳ سال پیش از میلاد تاریخی در عهد **اشه‌پور** یا **اشکپور** اشکانی متولد ودرسن ۲۵ سالگی به نبوت مبعوث وچهل سال به تبلیغ پرداخت ودر ۲۰۸ پیش ازمیلاد بآسمان عروج کرد، کتاب وی **ارتنگ** یا **انگلیون** نامیده میشده است .

طرفداران **مسیح** دوم یا **ایشوع** ناصری تاریخ تولد وی را سه قرن پیش برده‌اند تا روز تولد مهر را نیز مانند سایر آثار نوشته‌های مهری از بین ببرند و مسیح دوم را کاملا جانشین مهر و مهر را گمنام و معدوم الاثر

۱ـ مشهور است که هیچ مولود هشت ماهه بعد از تولد زنده نمی‌ماند و فقط حضرت مسیح است که درهشت ماه متولد شده و ۶۵ سال عمر کرده است .

گردانند ، در آثار و مدارکی‌که از تورفان بدست آمده ، از عروج مهر به‌سوی پدر آسمانی و احمد یا محمد بزرگ پیغمبر موعود مهر به‌صراحت سخن رفته است؛ در خود انجیل از مسیح‌های دروغگو یاد شده ودرقاموس کتاب مقدس‌گوید: «۲۴ نفر مسیحیان دروغگو در میان بنی‌اسرائیل ظاهر گشتند...» ناگفته نماند : مهر، میر ، میتر ، میترا ، میثرا، مشیا، میشی، موسی ومسیح و مسك همگی صورتهای گوناگون یك اسم وکلمه در زبانها و لهجه‌های‌گوناگون میباشد .

شرح وبسط بیشتر را دراین‌حواشی‌مجالی نیست برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: المعارف‌ابن‌قتیبه ص ۵۳ و۵۶ و۵۹۵ و۶۱۹ ومروج‌الذهب ج ۱ ص ۶۳ وتاریخ ایران‌باستان، تقویم وتاریخ در ایران از ذبیح بهروز ص۹۳ـ۱۰۶ وقاموس‌کتاب مقدس وانجیل واعلام قرآن دکتر خزائلی و...

ص ۹۵ س۱۲ـ۹ **لیس لی ولد . . .**

(مرا فرزندی‌نیست تابمیرد وزنی نیست تاعاصی وسرکش باشد و خانه‌ای نیست تا خراب‌گردد؛ آتشدان من آفتاب است‌وچراغم‌ماه‌است؛میخوابم‌هرجاکه‌شب‌درآید ومیخورم از هرچه زمین برویاند، با وجود این مردی بی‌نیازتر از من در جهان پیدا نگردد.)

س ۱۵ **أشعث** : (ع) ژولیده موی .

أغبر : (ع) خاك‌آلود، خاك‌نشین .

طِمر : (ع) به‌کسر اول بروزن حبر : جامه وچادرکهنه و ژندهٔ غیر پشمی .

ص ۹۵ س ۱۵
ص ۹۶ س ۱ } **رب أشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه به**[1] . . .

(چه بسا ژولیده موی و خاك‌آلود و ژنده‌پوشی‌که به وی توجهی نمیشود [لکن] اگر خدا را قسم دهد البتّه [دعایش] اجابت‌گردد.)

س ۳-۲ **لایعجبنك من یصون ثیابه . . .**

(ترا به‌شگفت نیارد [حال] کسی‌که لباسش را از گرد و غبار پاك‌میدارد، درحالیکه عرضش [پایمال] و مبذول است؛ چه بسا جوانی [که] بی‌چیز و فقیر میگردد و تو او را درلباسی ناپاك می‌بینی درحالی‌که عرض [وناموس] وی پاك است.)

س ۴ **طیش** : (ع) رفتن عقل ؛ خطا کردن تیر ، سبکسری ، کم‌عقل بودن .

س ۴ **نزق** : (ع) زود خشمگین شدن، سبکسری، رفتن عقل .

س ۷ ابر باشد که یافه میگرید برق باشدکه خیره میخندد
گوینده معلوم نشد

س ۱۳-۱۰ رزقنا الله . . .

(خدای تعالی ما وشمارا دانشی‌سودبخش ودلی‌فرمانبردار

---

۱ ـ درلسان والنهایهٔ ابن‌الاثیر:«**لایؤبه له**»ودرمتن‌اللمع‌ابونصرسراج‌طوسی: «**رب اشعث** اغبر ذی طمرین لواقسم علی‌الله لابره، وان‌البراء منهم» و در صحیح مسلم : «رب اشعث أغبر مدفوع الی‌الابواب لواقسم علی‌الله لابره» . ر. ك. النهایة لابن‌الاثیر ج ۳ ص ۱۳۸ واللمع لابی نصرالسراج‌الطوسی ص ۳۴ وص ۳۶۱ .

و زبانی سپاسگزار وتنی بردبار وچشمی بینا به‌عیب‌های خودمان ودستی کوتاه از لذتهای دنیای‌مان روزی گرداناد.)

ص ۹۷ س ۱ **أقاحی** : (ع) جمع أقحوان؛ بابونه .

س ۲ **افترار** : (ع) تبسّم، لبخند .

س ۳-۴ **هوالروض وردی‌النسیم . . .**

(آن باغی است که نسیمش عطر گل سرخ را دارد، وبخار [مه] آسمانش‌مشك بیز است، هرجا نگاه کنی ازشکوفه‌ها [پر از] طلا و نقره وعقیق یمنی است.)

س ۵ **زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور . . .**

س ۱۰ **چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته . . .**

هردو بیت ازقصیدهٔ معروف ظهیرالدین فاریابی[1] است در مدح اتابك نصرةالدین ابوبکر بن محمد ایلدگز در اوان دوری از خدمت آن اتابك به‌مطلع :

سپیده دم چو زند ابر خیمه در[2] گلزار

گل از سراچهٔ خلوت رود به‌صفّهٔ بار

ر.ك. تاریخ‌ادبیات‌دکترصفا ودیوان‌ظهیرچاپ‌انتشارات‌کاوه

س ۱۱ **الطل** : (ع) شب‌نم .

س ۱۱ **کان‌الطل فوق‌النور صبحاً . . .**

(شب‌نم سحرگاه برروی غنچه‌ها مانند دانه‌های مروارید

---

۱ - ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد فاریابی از سخنوران نامی قرن ششم متوفی به ۵۹۸ ه. ق و مدفون در مقبرةالشعراء (مقبرهٔ سرخاب) تبریز .

۲ - درمتن نسخهٔ چاپی «... ابرخیمه دوگلزار» وبدون‌شك‌غلط‌چاپی‌است.

و یا اشک زنان زیباروی است.)

ص ۹۷ س ۱۷ **عالمی اندر تحرک عالمی اندر نما . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۹۸ س ۳-۴ رحم‌الله امرءاً نظر الینا . . .

(خدا رحمت‌کند مردی را که با چشم انصاف به سوی ما بنگرد وعصای دشمنی را بشکند و عیوب ما را بپوشاند و از گناهان‌ما استغفار کند؛ وهرساعت‌ازمن‌درودباد بروی.)

ص ۹۹ س ۴ **عروق ضوارب** : (ع) رگهای زننده ، شریانها ، رگهای جهنده، نبض .

س ۱۴-۱۵ **علمی‌که ازوگره‌گشاید بطلب . . .**

ظ : رباعی از ابوسعید ابوالخیر است

س ۱۶-۱۸ ص ۱۰۰ س ۱ } لایغبطن اهل دنیا سرهمٌ زمن . . .

اندکی‌خوشحالی اهل‌دنیارا شادمان نگرداند زیرا بزودی با [لشکر] غم و اندوه [به‌آنان] شبیخون میزنند ؛ دنیا همهٔ [هستی] شان را تغییر میدهد ، و هرچه ایشان را به‌عاریت داده‌است با دست‌حوادث واندوه‌ها بغارت‌میبرد؛ تا حدی‌که در بی‌چیزی و تنگدستی به‌حالی برمیگردند که درآغازآفرینش‌بودند، مثل‌اینکه‌آنچه دیروز به‌آنان بخشیده شده بود [در اصل] وجود نداشت ؛

در تاریکی قبر جز کفن [پوسیده] از دارائی و ثروت [دنیا] چیزی همراه بشر نخواهد بود.)

ص ۱۰۰ س ۲ **انگشت شکر در دهن‌کس ننهاد . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۵ **تراؤس** : (ع) سروری، مهتری، بزرگی .

س ۷ **اقتحام** : (ع) بی‌اندیشه در کاری درآمدن ، به سختی در افتادن .

س ۸ **در دست دل از دست دلم‌گشته اسیر . . .**

بیت دوّم رباعی :

خوار وخجلم خوار و خجل باد دلم
آسیمه سر و پای به گل باد دلم
در دست غمم اسیری از دلست
چونانکه منم اسیر دل باد دلم[1]

است از انوری ابیوردی . ر . ك . دیوان انوری چاپ : مدرس رضوی و چاپ سعید نفیسی

س ۱۲ **شیحان** : (ع) دوراندیش، غیور، مرد برحذر و بیمناك، محتاط، صاحب رشد .

س ۱۲ **أنت الذی تدع‌الانسان مضطربا . . .**

(تو آنی‌که انسان را دراضطراب‌گذاری ومرد دوراندیش را سرگردان [وآواره] میگردانی.)

س ۱۶ **پرمی نشود کاسهٔ سرها زهوس . . .**

بیت دوم رباعی :

تا دل ز علایق جهان حُر نشود
هرگز صدف وجود پُر درنشود

۱ـ در چاپ مرحوم سعید نفیسی «زینسان‌که منم اسیر دل باد دلم» .

پر می نشود کاسهٔ سرها از عقل
هر کاسه که سرنگون بود پُر نشود

است از افضل‌الدّین محمّدبن حسن مرقی کاشانی مشهور به **بابا افضل** از بزرگان متصوفه و متفکران نیمهٔ دوم‌قرن ششم و اوایل قرن هفتم.

ر . ك . مصنّفات بابا افضل چاپ دانشگاه جلد ۲ بخش اشعار ص ۱۹

ص ۱۰۱ س ۳ **أنف یسیل و أذن ریحها سهك . . .**

(بینی آب‌ریزان وگوش بدبوی وچشم‌رمدگرفته ودندانی [داری‌کثیف و] لعاب‌گرفته.)

س ۶ **هرروز دو عید درکنارش . . . ؟**

س ۷-۸ **هذی‌المکارم لاثوبان من یمن . . .**

(این مکرمت ونیکیها بردیمانی نیستندکه برای پیراهن [ولباس] بافته باشند وبعد به‌صورت کهنه وپاره درآمده باشد واین مناقب وفضایل دو ظرف پر از شیر آمیخته با آب نیستندکه بعد به‌بولها بدل‌گردند.)

س ۹ **رزقنا الله عملا . . .**

(خدایتعالی ما را عملی روزی گرداندکه ما را به‌سوی وی[خدایتعالی] برساند؛ وتوکل جزآن‌خدای‌را شایسته نیست.)

ص۱۰۱ س۱۴-۱۲ } **بایمن و فرخ باد ترا خوردن مسهل . . .**
ص۱۰۲ س۵-۱ } ابیات از مصنّف کتاب است

س ۶ **ملك یمین** : (ع) **مُلك** ، مثلّثه : هرچه‌که در تصرّف انسان باشد، اموال غیر منقول ازقبیل آب ومزارع، **مِلك یمین**: به‌کسر اول، در اصطلاح‌شرعی: کنیز وغلام ومجازا کنیز وغلام زر خرید را گویند ودر غیر اصطلاح فقه: مایملك وآنچه که درتصرف انسان باشد.

س ۱۰ **دهان گر بماند زخوردن تهی . . .**
بیت از شاهنامهٔ فردوسی است

س ۱۳ وکنت کمن اهدی الی‌الروض نوره . . .
(ومن [دراین تقدیم‌هدیه] مانندکسی هستم‌که غنچه باغ را به‌خودباغ وروشنائی‌خورشیدرا به‌خورشیدهدیه‌کند.)

س ۱۶ **وهذا دعاء لایفل حسامه . . .**
(و این دعائی است که شمشیر [اثر] آن کند نگردد و همواره آبداده وبرّا باشد.)

ص۱۰۳ س ۷-۲ **أیا بلداً فاتنی طیب ارضه . . .**
ای شهری‌که بوی خوش [و پاکیزگی] خاك و سرزمینش ازدست‌من بدر رفته‌است، تا ماه‌تمام درآسمان‌میدرخشد، درود باد برتو؛ درودی [ازمرد] غریبی‌که صبر وآرامش از وی دور شده ودر [جسد] وی [نشانی از] زندگی و بردباری نمانده است؛

وقتی‌که آن [دیار] را نفسش [خیالش] به یادش آرد چیزی از [اسباب خرّمی] دنیا او را خرسند نگرداند؛ نه آوای [طرب‌انگیز مغنی ومطرب] ونه [لذّت بی‌خودی بخش] شراب ؛
ای شهری که آبهایش گوارا و اطرافش سبز [وخرّم] و ساکنانش روی درخشان‌دارند؛ هوای‌تو آرزوی‌من وخاك‌تو جای رشد و تربیت من وآب تو دلخواه [و معشوق] من ودیدارت عمر و زندگی منست ؛
ای‌صبا، اگر ازسرزمین دوستان ویاران‌من بگذری، بگو که **صدر** از دوری شما ملول واندوهناك‌است.) وابیات از مصنف کتاب است ؛

ص۱۰۳ س ۱۱ **شفیر** : (ع) کنارهٔ چشم‌که مژه برآن روید، کنارهٔ بیابان کنارهٔ هرچیز، کنارهٔ وادی در سرازیری، پرتگاه .

س ۱۱ **هار** : (ع) بنای شکسته و نزدیك به فرو ریختن ، جای ناآبادان .

س ۱۱ **واذا رجوت المستحیل فانما . . .**
هنگامی‌که آرزوی ناشدنی کردی ، مثل اینست ، برلبهٔ پرتگاهی‌که فرو میریزد بنا نهاده باشی.)
وبیت از قصیدهٔ ابوالحسن تهامی است به مطلع :
«حکم المنیة فی البریة جار . . .» ر.ك.ص۳۳۹همین کتاب

ص ۱۰۳ س ۱۶ **من خواهمی‌که دست به‌وصل توکردمی . . .**

بیت از قصیدهٔ ظهیر فاریابی است به‌مطلع :

«بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست

دست غمت ببست مرا استوار دست»

و در متن نسخهٔ چاپ هاشم رضی: «من خواهمی‌که برتو مرا دست باشدی...» ر. ك. دیوان ص ۱۱۳

ص ۱۰۴ س ۲-۱ **نقل فؤادك حيث كنت من‌الهوى . . .**

(هرجا باشی‌دلت‌را باعشق [وهوس به‌سوی‌بتان] بگردان؛
[ولکن] عشق ومحبت [واقعی] جزحبیب اول‌را نیست؛
بسیار سرزمینهائی‌است‌که انسان باآن مأنوس میگردد،
درحالیکه ناله [و بی‌قراریش] همیشه برای مسکن اول
[ومولدش] منحصر است.)

ابیات از **ابوجعفرمحمدبن علی**[1] **بن عبدالله بن رزین خزاعی** است از تیرهٔ بنواسلم‌بن أقصی‌بن عامر، ملقب به **ابوالشیص** وپسر عم دعبل خزاعی و از شعرای‌دربار هارون‌بود و بعد درخدمت **عقبة‌بن جعفر بن‌الاشعث خزاعی امیر رقه** میزیست، در اواخر زندگی نابینا گردید و به سال ۱۹۶ ه. ق درگذشت .

بیشتر اشعار وی در مدح عقبه و توصیف شراب و تحسّر برنابینائی خویش‌است. **منوچهری** ضمن‌تفاخر به‌تسلط در

---

۱ - در لغت‌نامهٔ دهخدا «محمدبن عبدالله ...»

زبان عربی و آشنائی با شاعران عرب در قصیدهٔ معروفش به مطلع :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازرگانی

گوید :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته است
ابوالشیص اعرابی باستانی

در فهرست ابن‌الندیم آمده است که اشعار **ابوالشیص** را **صولی** گرد آورده و یکصد و پنجاه برگ بوده است .

لقب شاعر از **شیص** مأخوذ است و شیص در لغت نوعی خرما را گویند که در اثر آفت‌زدگی هسته نبندد و یا هسته‌اش سفت نگردد و نیز **شیص فلان الناس** : (فلانی مردم را معذب و ناراحت گردانید) و شاید شاعر بعد از نابینائی که حالت رقت‌آور و ناراحت‌کننده‌ای پیدا کرده بود بهاین لقب نامیده شده است. ر. ك. محاضرات‌الادباء چاپ بیروت ج ۳ ص ۲۳ و جمهرة انساب‌العرب ابن حزم چاپ مصر ص ۲۴۱ و کامل مبرّد ج ۲ ص ۶۷۱ و فهرست ابن‌الندیم ص ۲۳۶ و لغت‌نامهٔ دهخدا و لسان‌العرب و دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۹۸ و ص ۱۰۱

ص ۱۰۴ س ۹ **ای عرش نشیمن تو شرمت ناید . . .**

از رباعی :

ای دل زغبار نفس اگر پاك شوی

تو روح مقدسی بر افلاك شوی

عرش‌است نشیمن‌تو، شرمت ناید

کآئی و مقیم خطهٔ خاك شوی

بابا افضل کاشانی است . ر. ك مصنّفات‌بابا افضل‌ج۲ چاپ دانشگاه بخش اشعار ص ۳۵

ص ۱۰۴ س ۱۰ **ارض الفلاحة لو‌أتا هاجرول . . .**

(زمین‌زراعتی[که] اگر **جرول** یعنی **حطیئة** [نیز] بدانجا بیاید برزگر میگردد.)

حطیئة : ابوملیکه جرول‌بن اوس عبسی از تیرهٔ بنی‌عبس وازمخضرمین‌است مردی‌زشت‌روی وبسیارکوتاه وبداخلاق وپست همت وگدامنش وآزمند وخسیس بوده وازینرو به **حطیئة** (کوتاه‌قد وپست) ملقب‌گردید[۱]، باشعر امرار معاش میکرد وبسیار هجّاو بود وکسی از نیش زبانش نرست تا حدی که عمر دومین خلیفه از خلفای راشدین به شکایت حصین‌بن بدر‌بن امری‌القیس‌مشهور به‌**زبرقان** وی‌را زندانی کرد، حطیئة گفت: ای خلیفهٔ مسلمین من مردی عیال‌وار وعصبانی وبد دهنم، پدر ومادر و زن وحتّی خودم را نیز هجو گفته‌ام تا چه رسد به‌دیگران، نیزگویند وقتی‌خلیفه از بسیار هجوگفتن وی عصبانی شد و مردی را مأمورکرد

۱ـ المعارف‌بن قتیبه ص ۵۹۴ .

که زبان وی را ببُرد تا نتواند هجو مسلمانان را بخواند، مأمور حطیئة را بگرفت وگفت: زبانت درآر تا به فرمان خلیفه ببرم، حطیئة گفت: خطا کردی و فرمان خلیفه را نفهمیدی زبان شاعران را با صله و هدیه میبرند نه با کارد وشمشیر والا بدون زبان نیز ممکن است مردم را هجو کرد این سخن به گوش خلیفه رسید خلیفه برای وی مقرری معیّن کرد به شرطی کـه دیگر هجو مسلمانان نگوید[1]، **حطیئة** نیز تا خلیفه زنده بود ازهجو مسلمانان خودداری کرد و بعد از قتل خلیفه دوباره بههجو مردم پرداخت؛ حطیئة اول اسلام آورد وبعد مرتد شد و دوباره توبه کرد و دین حنیف اسلام بپذیرفت ولی تعالیم عالیهٔ اسلام در اخلاق وروحیهٔ وی‌اثر نکرد تا درسال۵۹هجری درگذشت ومردم از نیش‌زبان وی راحت گردید. ر. ك. المعارف ابن قتیبة، ۵۹۴ جمهرة انساب‌العرب ص ۱۹۷ و۲۱۹ و۲۲۰ و کامل مبرد ج ۲ ص ۵۳۶ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۳ و۵۴۹

ص۱۰۴ س۱۶ أشوقا و ما فارقتکم غیر لیلة . . .

آیا شوق [دیدار گرفتارم کرده است] درحالیکه جز یك شب ازشما جدا نشده‌ام، پس‌چطور [میشودحالم] وقتیکه جدائی ما به‌یك‌ماه انجامد؟) وبیت تحریفی‌است ازابیاتی که **راغب** اصفهـانی در **محاضرات‌الادباء** آورده و گوید:

۱ـ مدرك از استاد ترجانی‌زاده.

مرد اعرابی را غلامی بود ومردی عراقی وی را خرید ،
هنگام حرکت غلام بگریست و این ابیات :

أشوقا ولما تمض لی غیر لیلةٍ
فکیف اذا سار المطیُّ بنا عشراً ؟

أخوکم ومولاکم وصاحب سرکم
ومن قدنشا فیکم وعاشرکم دهراً

برخواند ، و مشتری وی را به مالکش باز داد .

ر. ك. محاضرات ج ۳ ص ۶۹

ص ۱۰۵ س ۱ **چو قدر وصل ندانسته‌ام زنادانی . . .**

ظ : بیت از مصنّف کتاب است

س ۷-۸ **براند دیدهٔ من سیل در جهان و هنوز . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ **نبال** : (ع) جمع ومفردش نبلة؛ تیر .

س ۹-۱۰ **رمانی‌الدهر بالأرزاء حتی . . .**

(روزگار [چندان] تیرهای بلا به سوی من انداخت که دلم در پرده‌ای از تیرها پوشیده شده است؛ براثر برخورد تیرها [تنم] چنان شده که پیکانها برروی پیکانها فرو شکسته است.) ابیات از قصیدهٔ متنبی است در رثاء مادر سیف‌الدولهٔ حمدانی که به سال ۳۳۷ ه . ق . سروده‌است به مطلع :

«نعدالمشرفیة و العوالی وتقتلنا المنون بلا قتال»

ر. ك. شرح واحدی بر دیوان متنبی ص۳۸۸ وشرح یازیجی ج ۴ ص ۳۴۵

ص ۱۰۵ س ۱۵ ایتها النفس اجملی جزعا . . .

(ای نفس ناله کوتاه کن زیرا از آنچه میترسیدی پیش آمده است.) بیت از اوس بن حجر بن عتّاب بن عبدالله عدی از تیرهٔ بنی تمیم شاعر وصاحب رسول خدا (ص ع) است. ر.ك. محاضرات الأدباء راغب ج۴ ص ۵۱۱ وجمهرة انساب العرب ص ۲۱۰

ص ۱۰۶ س ۳ از آن به شوق ندارم نظیر در عالم . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش . . .

بیت از قطعهٔ کمال اسماعیل است . ولی در نسخهٔ چاپی به شکل «الف از حضرت تو یافته بودم زین پیش...» آمده است . ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۳۰ س ۱۳

س ۱۳-۱۲ لکن ما الحیلة والعوائق جمة . . .

(اما چاره چیست وقتیکه موانع جمع است ؛ برمن است که بکوشم ولی درك مقصود برعهده [ودراختیار] من نیست.)

س ۱۴ من خواستمی که روی من بودی ماه . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۶ محبك حیث ما اتجهت رکابی . . .

(بهرجای روی برآرم دوستدار تو هستم ؛ و در هرشهر [ودیاری] باشم مهمان تو هستم.) و بیت از قصیدهٔ متنبی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی به مطلع :

احاد أم سداس فی أحاد لییلتنا المنوطة بالتنادی

ر . ك . شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۱۳۷ و ۴۳ و

شرح یازیجی ص ۱۴۶ و ۱۵۲

ص۱۰۷ س۲-۱ **ویرحم‌الله عبدا قال آمینا .**

(خدای بر بنده ای که آمین‌گوید ببخشاید.)

س۸-۵ **به‌بنده خانه قدم رنجه‌کرده‌ای آری . . .**

ابیات از قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل است به‌مطلع :

زهی رسیده به‌جائی‌که برسپهر برین

دعای‌جان توگشته‌استورد روح‌امین

ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۳۵

ص۱۰۸س۱۴-۱۳ **جوامع همم بنده حرص خدمت تست . . .**

ظ : ابیات از مصنّف کتاب است

س ۱۵ **فبالله أبلغ ما ارتجی . . .**

(به [پیشگاه] خداوند عرضه میدارم هرچه آرزومندم و هرچه را توانائی دفعش ندارم به خداوند واگذارم.)

ص۱۰۹ س۹-۸ **بالنبی و عترته اجمعین .**

(به حرمت پیغمبر و همهٔ فرزندانش.)

س ۱۰ **وهذا دعاء لیس یجدب روضه . . .**

(و این دعـائی است که باغش روی خشکسالی نبیند ، و تا روزگار باقی است با شکوفه آراسته می‌ماند.)

س ۱۴ **مجثم** : (ع) اسم زمان و مکان از جثم **جثما** و **جثوما** جای منزل‌کردن ، اقامتگاه ، جای سینه برزمین نهادن مرغ و انسان . ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌العرب

س ۱۵ **اسبال** : (ع) جمع و مفردش **سَبَل** بروزن فرس : قطرات

باران که از ابر جدا شده و به زمین نرسیده باشد؛ باران.

ص۱۰۹ س۱۵ **حیا** : (ع) فراخی سال وحال، باران، بارندگی .

س ۱۷ **دَنف** : (ع) بروزن **فرس** بیمار ، بیمار گرفتار مرض مزمن، مفرد و مثنی و جمع و مؤنث ومذکر این کلمه یکی است.

س ۱۸-۱۵ **سلام کصوت الرعد فی أذن مجدب . . .**

(درودی مانند صدای برق درگوش خشکسالی دیده‌ای که حس کند [فرود آمدن] قطرات متوالی باران و فراخی سال را ؛

درودی به خوشی خبر فرا رسیدن معشوق به گوشها [ی منتظران] ؛

درودی مانند [خرسندی] به سپردن ناخوش هم‌پیمان بستر و رختخواب به پزشکی معالج ؛

درودی مانند [طراوت] سیاهه زدن رخسار [جوانان] آنگاه که موهای باریك و لطیف روی رخسار گلگونشان را فرا گیرد.).

ص ۱۱۰ س ۹ **وهذا الذی أبغیه یا ام مالك .**

(واین است آنچه آرزومندم ای ام مالك.)

س ۱۳ **فلست بالباطل المردود أشغله . . .**

(او را به [کار] بیهوده و بیمصرف مشغول نمیگردانم ؛ زیرا که او به‌کسب فضیلت مشغول است.)

ص ۱۱۱ س ۷ **حَمیٰ** : (ع) به فتح اول بروزن بقا : گرمای آفتاب .

و به‌کسر اول بروزن رضا : مرغزاری‌که حکام برای چهار پایان خود قوروق نمایند .

ص ۱۱۱ س ۷ **عرار** : (ع) بروزن قرار ، سختی و بلندی و مهتری ، و اصل هرچیز و زنان‌که همواره پسر زایند .

س ۸ **ظماء** : (ع) تشنگی، سخت تشنه بودن، آرزومندی .

س ۸ **غُلّة** : (ع) بروزن‌غربت: تشنگی، سوزش وسختی‌تشنگی.

س ۹ **روعة** : (ع) بروزن ضربت : بیم، هراس، ترس .

س ۱۰ **حُشاشة** : (ع) بقیهٔ جان در بیمار و جریح، رمق .

س ۱۱ **أنّة** : (ع) بروزن ضربت: ناله، نالیدن .

س ۱۵-۶ أتانی کتابٌ من دیار أحبتی . . .

(نامه‌ای از سرزمین دوستانم به‌من رسید، پس اشتیاق مرا برانگیخت و برگرفتاریم افزود ؛

روزهای‌آفتابی وشدت‌گرما ودرمیدانهای بی‌خبری‌به‌عادت بچگی دویدن [و بازی‌کردنم] را به یاد من آورد ؛

تشنهٔ [مشتاق]را یادآوری چشمهٔ [آب] تشنگی‌افزاید؛

پس بعید نیست اگر به‌وسیله [یادآوری] آن [زمان‌ها] آتش تشنگی من افروخته گردد ؛

آن [نامه] را مانند امنیتی‌که پس ازترس وهراسی دست دهد و یا مانند صحّت وسلامتی‌که درحال مرض رخ نماید دریافت و اخذ نمودم ؛

و آن [نامه] را به جای رمقی از جان خود قرار دادم

و ازکثرت شوق بجای دوستانم آن را در بغل‌گرفتم ؛
وقتی در حال شوق میخوابم با ناله میگویم : نسیم صبا
سلام مرا به یارانم برسان و ازمن‌سلامهای مکرّر به‌آنان
برسان وحال و قضیهٔ [گرفتاری] مرا به‌آنان بیان‌کن ؛
ای آقائی که از هنگام دوری دیدارش ، از زندگی سیر
شده و آرزومند مرگم ؛ وقتیکه مردم آرزوی عزّت و
مقام و جاه‌کنند! آرزوی من درمیان مردم دیدار تست ؛
نامهٔ تو تسبیح [و تهلیل] من و یاد تو قرآن من و روی
تو محراب و دیار تو قبلهٔ منست.)

ص ۱۱۲ س ۲ **دیرست‌که یاد می نیاری ز رهی . . .**

بیت از رباعی :

آنکو به سلامی ز تو قانع باشد
یکباره رهامکن‌که ضایع[1] باشد
دیریست‌که یاد می نیاری زرهی
انشاءالله که خیر مانع باشد

کمال اسماعیل خلاق‌المعانی است . ر. ك. دیوان چاپ
هند . رباعیات ص ۱

س ۵ **شهری همه در زبان‌گرفتند مرا . . .**

بیت از رباعی :

۱ـ کذا در نسخ خطی ودر نسخهٔ چاپ هند«یکباره‌رها کن‌که صنایع‌باشد»
و حتماً اشتباه ناسخ است .

گرچه کرمت زمن عنان باز گرفت
دل دوستی مرا به جان باز گرفت
شهری همه در زبان گرفتند مرا[1]
کز من قلمت چرا زبان باز گرفت

کمال اسماعیل خلاق المعانی است . ر . ك . دیوان . رباعیات ص ۱

ص۱۱۲ س۱۷-۱۴ **این خط شریف از آن بنان است . . .**

گوینده معلوم نشد

ص۱۱۳ س۸-۵ **چو دختری که مطیب شود به گاه زفاف . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۲ فکتابکم بیدی نهاری کله . . .

(در تمام روز نامهٔ شما در دست من باشد وچون بخوابم زیر بالش خود قرار میدهم.)

ص۱۱۴ س ۳ **ازین سپس به لقاکوش کاشتیاق رهی . . .**

س ۸-۷ **شکر هرچند خوش دارد دهان را . . .**

ابیات از ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است . ر. ك. ویس ورامین چاپ مجتبی مینوی، ص۳۵۸ س۱۰-۸ وچاپ محمد جعفر محجوب ص ۲۶۸ س ۱۰-۸

۱- کذا در روضه ودریك نسخهٔ خطی ودر نسخهٔ خطی کهن :

شهری همه در زمان گرفتند ترا کز قتل منت چرا زمان باز گرفت

و در چاپ هند بجای این مصراع اشتباهاً مصراع سوم رباعی مذکور در ص ۳۷۴ (دیریست که یاد می نیاری زرهی) چاپ شده است .

ص۱۱۴س۱۴ـ۱۳ **یا صاح عندی سادة احرار . . .**

(ای دوست من سروران و آزادگانی نزد من هستند که دلشان از شوق دیدار تو آتش گرفته است؛ پس برما منت بگذار و [به پیش ما] بشتاب زیرا که عمر روزهای شادمانی کوتاه است.)

ص۱۱۵ س ۲ **صاحب** : ابوالقاسم اسماعیل ابن ابوالحسن عبّاد بن عباس بن عبّاد بن احمد بن ادریس متولد ۱۶ ذی القعده ۳۲۵ ه. ق در طالقان اصفهان ومتوفی در ۲۴ صفر سال ۳۸۵ ه . ق و مدفون دراصفهان ومشهور به **صاحب بن عباد** و ملقب به **کافی الکفات** از خاندان نجیب ایرانی و از طالقان اصفهان بود، پدرش وزارت وکتابت رکن الدولهٔ دیلمی را داشت. پس از فوت **ابوالحسن عبّاد** پدر صاحب؛ استاد **ابوالفضل بن عمید** به وزارت رکن الدوله رسید، دراین روزها **صاحب** نه ساله و در تحت مراقبت مادرش مشغول تحصیل دانش بود ، صاحب در اندك زمان و درعنفوان جوانی درهمهٔ دانشهای معمول زمان خود معلومات کافی اندوخت و در طبّ و حکمت و فقه و اصول و ریاضیات و ادبیات مشهور آفاق گردید و هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بود که استاد ابوالفضل ابن عمید صاحب را جزو منشیان و کاتبان خود درآورد و در سایهٔ تربیت آن استاد و قریحهٔ ذاتی خود سرآمد اقران و مشارالیه بالبنان شد ، در سال ۳۶۰ ه . ق به وزارت قلمرو مؤیّدالدولهٔ دیلمی ودر سال ۳۶۶

پس از فوت رکن‌الدوله و قتل ابوالفتح بن عمید به وزارت مؤیدالدوله و تمام قلمرو دیالمه منصوب شد. وپس ازمرگ مؤیدالدوله به‌سال ۳۷۳هـ. ق به وزارت فخرالدّوله رسید. صاحب مردی دانشمند و ازکسانی بود که **زگهواره تاگور دانش بجست**، بیش از سی رساله و کتاب سودمند تألیف نموده ومردی خوشنام و وزیری صاحب رأی وتدبیر واز خلفای عبّاسی با: **الراضی بالله، المتقی بالله، المستکفی بالله، المطیع بالله، الطائع بالله والقادر بالله.**

وازخلفای فاطمی با: **القایم بامرالله**، **المنصور بالله**، **المعزلدین‌الله**، و **العزیز بالله**.

و ازآل‌بویه با: **عمادالدوله، رکن‌الدوله، معزالدوله، عزالدوله بختیار، عضدالدوله، مؤیدالدوله، فخرالدوله، صمصام‌الدوله، شرف‌الدوله، بهاءالدوله.**

وازآل‌زیار با: **وشمگیر** وپسرش **قابوس شمس‌المعالی**.

واز سامانیان با: **نصربن‌احمد، نوح‌بن‌نصر، عبدالملك بن نوح، منصوربن نوح** و **نوح‌بن منصور**.

و از غزنویان با: **سبکتکین** و پسرش **محمود** معاصر بود.

برای اطلاع‌مشروح وبیشتر ر. ك. **صاحب‌بن عباد** تألیف‌مرحوم‌استاد احمدبهمنیار، چاپ دانشگاه تهران وامل‌الامل. شیخ‌محمد حرّعاملی چاپ نجف ج ۲ ص ۳۸-۳۴ وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۶

ص ۱۱۵ س ۳ **ابن‌العمید**: ابوالفضل‌محمدبن العمیدابی‌عبدالله‌الحسین‌بن محمد معروف به **ابن‌العمید**، وزیر ابوعلی حسن‌بن بویهٔ دیلمی(**رکن‌الدوله**) واستاد ومربی**صاحب‌بن‌عباد**. درادب و ترسل و فلسفه ونجوم نظیر و معارضی نداشت وبه فضل و وکرم واشاعهٔ ادب مشهوربود، علما ودانشمندان معاصرش

به علم و دانش وی اقرار داشتند و شعرای بسیار وی را مدح گفته‌اند ،
ابن‌العمید مرد شمشیر وقلم و درسیاست و تدبیر ملك یگانهٔ عصر خود بود،
از جمله آثار علمی ابن‌العمید تعیین عرض جغرافیائی شهر ری است و با
عرض جغرافیائی که بعدها با وسایل علمی جدید تعیین شده تفاوت فاحشی
ندارد، ابن‌العمید ، به سال ۳۲۸ ه . ق پس از وفات **ابوعلی‌بن‌القمی** وزیر
رکن‌الدوله بمسند وزارت تکیه زد وخدمات شایسته وفتوحات زیاد نمود،
و بدسال ۳۶۰ ه . ق درگذشت؛ پسرش ابوالفتح علی نیز برسم خراسانیان
به ابن‌العمید معروف است و بعد از پدر به وزارت مؤیدالدوله رسید ولی
لیاقت وکفایت پدر را نداشت وبه‌علت خودخواهی وغروریکه داشت مورد
غضب مؤیدالدوله و عضدالدوله‌گردید و به سال ۳۶۶ درزندان درگذشت .

ر . ك . وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۴ ص ۱۸۹-۱۹۷

ص ۱۱۵ س ۴ **لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم . . .**

(قسم به‌جان‌خودم با آنان معاشرت‌کردم وآنان راگواراتر
از شراب و صاف‌تر از اشك یافتم.)

س ۹ **شقایق بریکی پای ایستاده . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۶-۱۵ **یدور علیناالراح من کف شادن . . .**

شراب‌بین‌ما از دست‌آهو بچه‌ای میگردد که نگاهش از
بیماری سخت و ممتدی شاکی است؛ مثل‌اینکه شیرهٔ می
از آب رخسارش گرفته شده وخوشه‌انگورش را از موی
مجعد وی چیده‌اند.)

ص ۱۱۶ س ۲ **اذا هو غنی ابهت‌الناس صوته . . .**

(او چون آواز بخواند صدایش مردم را مبهوت‌گرداند و هرصاحب بصیرتی باحترام وی کف میزند.)

س ۷ـ۶ **کم من مؤخر لذة قدامکنت . . .**

(چه بسیارند کسانی‌که قادر بودند به [درك] لذّتی وآن را به‌فردا موکول‌کرده‌اند درحالیکه‌هرگزفردائی برایشان نیامده است؛ تااینکه [فرصت] ازدست‌رفت وجویندگان [لذت] نیز ازبین رفتند واو روزگارخود را باحسرت و اندوه گذرانید.)

ص ۱۱۶ س۹ـ۸ **غافل منشین‌که این زمانیست عزیز . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۱۱۶ س۹ـ۸ **حُبور** : (ع) بروزن و معنی سرور .

ص ۱۱۷ س ۱ **نمیر** : (ع) آب پاك و پاکیزه و زلال .

س ۳ **متیم** : (ع) مطیع، آرام، منقاد .

س ۴ **جعالة** : (ع) مثلثه به‌معنی: دستمزد، حق‌الزحمه، اجرت.

ص ۱۱۶ س ۱۲ / ص ۱۱۷ س۹ـ۱ } جاء البشیر مبشراً بایابکم . . .

(آمدن شمارا کسی مژده داد؛ دل [و وجودم] را باشادی پرکردم ؛

سرچشمهٔ زندگانیم آلوده بود وحالا صاف و زلال وپاکیزه

گردید؛ جانم فدای قاصدی که ازجانب امیر برمن خبر آورد؛ [زیراکه] مریضی را معالجه کرد ومطیعی را دلجوئی نمود، واندوهناکی را شاد وخرّم گردانید واسیر وگرفتاری‌را آزادکرد؛ قسم به خدا اگر جانم را به‌جای حق‌الزحمه و دستمزد [به قاصد] هدیه میکردم چیزی زیاد [ومهم] نبخشیده بودم؛ [از شنیدن این خبر] چنان آسوده‌خاطر و خوشحال‌گردیدم، مثل اینکه به‌مقام وزارت رسیده و یا گنجی یافته باشم؛

اگر جنت و حریر[1] را به من می‌بخشیدند هرگز چنانکه حالا [از شنیدن خبر آمدن شما] خرسندم شاد نمیشدم؛

گویند زیادی خرسندی کشنده است، اگر حقیقت داشت البته از شادی مرده بودم؛ ای گوینده، خبر امیر را تکرارکن‌که من از [شنیدن] خبر امیر بوی [مشك و] عنبر إستشمام میکنم؛ خوشا به حال کسی‌که شعر با ذکر وی آبدار و چشم زمانه به [یاد] او شاداب میگردد.)

ص۱۱۷س۱۴ـ۱۱ قبلة الاحرار کعبة الأبرار . . .

(قبلهٔ آزادگان‌کعبهٔ نیکوکاران خلاصهٔ‌قرون وگردش‌های روزگار، کانِ حقیقت و اسرار تأیید شده از جانب خدای مختار، خدای او را همیشه واسطهٔ گردن بند نیکوان نگاهدارد و سرچشمهٔ سعادت وی را از آلودگی خاشاك قضا و قدر صافی دارد، به‌حق محمد وفرزندانش‌که اقمار شب تاریك شك و تردیدند.)

---

۱ ـ اقتباس از آیهٔ «وجزاهم بما صبروا جنة وحریراً» آیهٔ ۱۲ سورة الانسان(۷۶)

ص ۱۱۸ س ۳ **ان لله بالبریة لطفا سبق‌الامهات والاباء . . .**

(خدای [تعالی] را برمردم لطف و محبتی است که از [مهر] مادران و پدران پیشی گرفته است.)

س ۳ **ان مع‌العسر یسرا . . .**

(همانا با هرسختی ودشواری آسانی است.)

آیات ۵ و ۶ سورةالانشراح (۹۴)

س ۴ **هذا من فضل ربی . . .**

(این [توفیق] از فضل و رحمت پروردگار من است.)

آیهٔ ۴۰ سورةالنمل (۲۷)

س ۵ **خود هرکه ز ایزد طلبد حاجت خویش . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۳ **أقلب طرفی لا اری من احبه . . .**

چشمم‌را [به‌اطرافم) میگردانم‌آن‌کس‌راکه دوست‌میدارم نمی‌بینم، درحالیکه در خانه بسیار است ازآن‌کسانی‌که دوست نمیدارم.)

ص ۱۱۹ س ۳ **خبر أتانا من عیینة موجع . . .**

(خبر دردناکی از عیینه به مارسیدکه نزدیك بود [براثر شنیدن آن خبر] جگرها بشکافد و پاره‌گردد.)

عیینة : ابو مالك حذیفة‌بن‌حصن‌بن حذیفة‌بن بدر معروف به‌عیینة از پیشوایان و سادات «بنی بدر» بود ، وقتی در سرزمین بدر قحطسالی رخ‌داد عیینة به‌جانب «بنی‌نخل» روی آورد، ازپیغمبر(ص‌ع) ویارانش ترسید پس به‌مدینه

آمد ورسول اکرم(ص ع)وی‌را به‌اسلام‌دعوت‌کرد، نپذیرفت ولی دشمنی نیز نشان‌نداد، و از پیغمبر درخواست‌که سه ماه وی و قومش را در پناه خودگیرد حضرت رسول اکرم بپذیرفت و عیینة سه ماه در اطراف مدینه بماند و چون مدت تمام شد رو به سوی‌دیار خود نهاد ودر مراجعت‌که که با نعمت و رفاه باز میگشتندگلهٔ پیغمبر(ص)راکه در سرراهش به چرا وا داشته‌بودند غارت‌کرد، **حارث‌بن‌عوف** به وی‌گفت : نیکی‌های‌محمد(ص) را خوب تلافی‌کردی! درسرزمین‌وی به‌رفاه ونعمت‌رسیدی وبعد باوی‌جنگیدی! گفت : کار من اینست که می‌بینی ؛ نیك یا بد ، حضرت رسول اکرم وی‌را **مطاع احمق** میگفت. بعد مسلمان شد و هنگام ارتداد عرب مرتدگردید وبه **طلیحة بن خویلد**که ادعاءنبوت‌میکرد پیوست وچون **طلیحة** منهزم شد **خالدبن ولید** عیینة را بگرفت و به سوی خلیفه فرستاد و دوباره توبه‌کرد واسلام آورد، عیینة یك بار نیز بازار **عکاظ** را غارت‌کرد ودراواخر عمرکورگردید. ر. ك. المعارف‌ابن قتیبة ص ۳۰۴ـ۳۰۲ وجمهرةانساب‌العرب ص۲۵۶ وکامل مبرد ج ۱ ص ۱۹۳ ج ۲ ص ۵۵۸ ج ۳ ص۹۲۰

ص۱۱۹ س۸ـ۷ **آن مصر مملکت‌که تو دیدی خراب شد . .**

دو بیت اول از قصیدهٔ معروف افضل الدین بدیل بن علی متخلص به خاقانی متولد ۵۲۰ و متوفی و مدفون به سال

۵۹۵ هـ.ق در تبریز است که در مرثیهٔ امام ابوسعد محیی الدین محمد بن یحیی فقیه و دانشمند شافعی و نیشابوری متولد ۴۸۶ ومقتول به سال ۵۴۹ هـ. ق ودر حادثهٔ گرفتاری سنجر به دست ترکان غز سروده است ر. ك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجّادی ص ۱۵۵ و مقدمه

ص۱۱۹ س۱۴-۱۲ فمن نباء تسود منه قلوبنا . . .

(در [اثر رسیدن] خبری است [که] دلهای مان سیاه میگردد و در [نتیجهٔ وقوع] حادثه‌ای زلفها سفید میگردد ؛ قسم به خدا [اشك] چشمم دربارهٔ تو خشك نمیشود. وآیا خشك میشود چشمها درحالی که دل [ذوب شده و] آب میگردد؟ و[سوزش و] جوشیدن سینه [ودل را] بعد ازتو پند دهنده‌ای نیست اگرچه میان دنده‌هایم ابرها جاری گردد.)

ص ۲۰ س ۱ اهل الدنیا کصور فی صحیفة . . .

(زندگانی مردم دنیا مانند نقش وصور تهائی است که در طوماری نقاشی کرده باشند ، هرگاه قسمتی از آن باز شود قسمتی دیگر پیچیده [واز نظرها معدوم وغایب] گردد.)

س ۲ اینما تکونوا . . .

ر. ك. آیهٔ ۸۰ سورة النساء (ع) و ص ۳۲۰

س ۲ کل من علیها فان . . .

(هرچه در آن [دنیا] هست نابود میگردد.)

آیهٔ ۲۶ سورة الرحمن (۵۵)

ص ۱۲۰ س ۳ المصيبة اذا عمت طابت . . .

(گرفتاری وقتی عمومی شد گوارا گردد.)

س ۹ نهد چو پنجهٔ خورشید بچه‌ای در خاك . . .

گوینده معلوم نشد

س ۱۰-۱۱ الدهر يطرق بالخطوب و مالنا . . .

(روزگار باحوادث‌شبیخون‌میزند [ما را] وما را به‌اوائل و اواخر آن قدرت و توانائی نیست ؛ خاك لانه و آشیانهٔ مردم‌است وهمهٔ ماها مانندمرغ هستیم‌که‌به‌آشیانه‌های‌خود باز گردند.)

س ۱۲-۱۳ زین عمر به تعجیل دوان سوی زوال . . .

رباعی بامختصر تحریف از حکیم انوری ابیوردی است. ر. ك. دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۲ ص ۱۰۰۴

س ۱۵ و کیف توقیه و بانیه هادمه . . .

(چگونه نگاه میداری آن [بنا] را درصورتیکه بنا کننده‌اش نابودکنندهٔ آن است.)

ص ۱۲۱ س ۲-۳ أمن‌المنون وريبها تتوجع . . .

(آیا ازروزگار وازحوادث آن‌مینالی درحالیکه‌روزگار با بی‌قراری و نالهٔ هرکسی از کار خود باز نمیگردد . و هنگامیکه مرگ ناخنهایش را فرو برد ، هیچگونه تعویذی سودمند نباشد.)

ابیات از قصیدهٔ ابوذؤیب هذلی شاعرجاهلی واسلامی‌است که حضرت رسول اکرم‌را ندیده وایمان واسلام‌آورده‌بود

و این قصیده را در مرگ پنج فرزندش که بر اثر طاعون و یـا مسموم بودن در یکزمان فوت نموده بودند سروده است. ر. ك. دیوان هذلیین

ص ۱۲۱ س ۹ **سواك یعی قول الوشاة من العدی . . .**

(دیگرانندکه‌گفتار دشمنان سخن‌چین را گوش میدهند، و آنان که‌گمانهای‌دروغ‌را جایز شمرند وتأییدکنند غیراز تو هستند.)

س ۱۱-۱۰ **در حق بنده‌گرچه‌گروهی ز مفسدان . . .**

ابیات ازقصیدهٔ کمال اسماعیل‌خلاق‌المعانی‌است به‌مطلع:

ای از بسیط‌جاه توگردون‌ولایتی

وی از سپاه رای تو خورشید آیتی

در نسخهٔ دیوان : در حق من اگرچه .... ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۲۵

ص۱۲۲ س۱۰ **قال‌الله تعالی یا ایها‌الذین آمنوا . . .**

(خدای تعالی فرماید : ای آنان‌که ایمان آوردید، اگر فاسقی شما را خبری دهد تفتیش‌کنید، مبادا که از روی نـادانی‌گروهی را گزندی رسانید و بعد برکردهٔ خویش پشیمان‌گردید.) آیهٔ ۶ سورة‌الحجرات (۴۹)

س ۱۲ **وقال‌النبی علیه‌السلام ألا أخبرکم بشرارکم . . .**

(آگـاه باشید شریر ترین شمـا را معرفی میکنم ، آنان مردمانی‌هستندکه باسخن‌چینی میان‌یاران‌فساد‌انگیزند.)

ص ۱۲۲ س ۱۴ **بدان خدای‌که در خوان پادشاهی او . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۲۳ س ۴-۳ **فرمان توگر بردل و برجان باشد . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۷-۶ شمس‌الدین محمدابن بهاء الدین محمدابن شمس‌الدین محمدابن بهاءالدین محمد بن علی‌بن محمدبن محمدبن محمد بن علی‌بن محمد بن احمد بن اسحق بن ایوب بن فضل‌بن ربیع‌بن یونس‌بن‌کیسان مکنّی به ابی‌فروة مولی خلیفهٔ ثالث‌عثمان‌بن عفّان، معروف به‌شمس‌الدین صاحب دیوان برادرعلاءالدین‌عطا ملك‌جوینی واز وزراءدانشمند و نامدار عهد ایلخانان ایران بود خاندان صاحب دیوان نسلا بعد نسل متقلد امورحاجبی و وزارت وصاحبدیوانی خلفاء عباسی وسلاطین آل‌سلجوق وخوارزمشاهیان ومغول وایلخانان ایران وازمردان‌سیف وقلم وهنر ودانش‌بودند. اصل این خاندان از قریهٔ **آزادوار جوین** و جدّ پدر (**شمس‌الدین بهاءالدین محمدبن علی**) هنگامیکه سلطان تکش‌بن ایل‌ارسلان‌بن‌آتسز خوارزمشاه درسال۵۸۸ ه. ق به جنگ **طغرل** آخرین سلطان سلاجقهٔ بزرگ میرفت به‌خدمت وی رسید، دراین سفر بهاءالدین‌محمدبن‌المؤید کاتب‌بغدادی ومنشی معروف سلطان تکش نیز درملازمت سلطان بود ؛ در حضور سلطان مابین دو بهاءالدین

مباحثاتی رخ داد و بهاءالدین محمد بن علی جدّ پدر شمس‌الدین رباعی ذیل بدیهه بگفت :

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیهون ببرد

حکم تو به‌یك لحظه‌اگررأی‌کنی سودای محال از سرگردون ببرد

گویند: سلطان با این ترانه تا شبانگاه شراب نوشید وبهاءالدین‌را بنواخت و ملازم خدمت‌گردانید .

خال بهاءالدین محمّدبن علی پدر چهارم شمس‌الدین **منتجب‌الدین** بدیع‌الکتاب جوینی از منشیان سرآمد عصرخود و مقرّب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء سلطان بوده است ، این منتجب همان است‌که از رشید و طواط بین سلطان سنجرشفاعت نمود تا سلطان ازسرخون وی درگذشت.

پسران شمس‌الدین نیز هریك‌درعلم ودانش وتدبیر وسیاست سرآمد عصر خود بودند، خواجه شرف‌الدین هارون درکسب دانش و هنر بر برادر برتری یافت ، هنر موسیقی از استاد صفی‌الدین عبدالمؤمن یاد گرفت و استاد رساله **شرفیه** را در فن موسیقی به نام خواجه هارون تصنیف نمود ، هنگامیکه صاحب شمس‌الدین از طرف ایلخان اعظم ابقاخان بدفع‌جمری و اصلاح امور روم نامزدگردید خواجه هارون در ملازمت پدر به‌آن دیار رفت و پس از خاتمهٔ فتنهٔ قرامانیان وبازگشت صاحبدیوان مدتی به‌نیابت ازطرف پدرش در روم ماند .

خواجه بهاء الدین محمد در عنفوان جوانی از طرف ابقا خان به حکومت اصفهان وعراق منصوب‌گردید والحق به‌خوبی ازعهده درآمد، خواجه بهاءالدین مردی جبار و سختگیر بود و هرچه پدرش پند میدادکه

با مردم و زیردستان به خوشی رفتار کند سودی نداشت عاقبت در عین جوانی و بیست واند سالگی بامراض گوناگون مبتلا شد وفوت کرد، صاحبدیوان در رثاء فرزند گوید :

فرزند محمد ای فلك هندویت بـازار زمانه را بها یاك مویت
تو پشت بدر بدی، از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

اینکه صدر در اول نامه بواسطهٔ حدوث حادثه‌ای به تعویق ارسال نامه اشاره میکند ، ظاهرا واقعهٔ فوت خواجه بهاءالدین محمد است زیرا سایر حوادث موجب نکبت خواجه شمس‌الدین همگی پس از سـال ۶۷۷ ه . ق اعنی تاریخ تحریر نسخه است. شمس‌الدین محمد جوینی که ده‌سال وزیر هلاکوخان وهفده سال وزیر ابقاخان و سه‌سال وزیر سلطان احمد بود، بعد از فوت فرزندش خواجه بهاءالدین اقبال ازوی روی بتافت وروز بروز قدرت و عزّتش روی به تراجع نهاد تا کارش بهٔ شهادت انجامید .

خلاصهٔ واقعه اینکه: در عهد ابقاخان مجدالملك یزدی پسر خواجه صفی‌الملك که مدتی مقام وکیل‌دری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه‌را داشت و بعد به وزارت اتابکان یزد رسیده بود به عللی از اتابك یوسف شاه‌یزدی برنجید و روی به‌اصفهان نهاد وملازمت خواجه بهاءالدین اختیار کرد وچون قدرت و سختگیری بهاءالدین را مشاهده کرد به‌خدمت صاحبدیوان شتافت و شمس‌الدین وی‌را برمناصبی بگماشت ومجدالملك کفایت ودرایت نشان‌داد و مقام و حرمتش نزد شمس‌الدین ازدیاد یافت ولی کم‌کم براثر بروز آثار نفاق وبد دلی اعتماد صاحب دیوان از وی سلب گردید، مجدالملك از این موضوع مطلع شد و در صدد برآمد تا به لطایف حیل دوباره صاحبدیوان

را برسر لطف آورد ولی ممکن نشد، ناچار با دشمنان صاحب گرم گرفت وامرا را درمواقع فرصت باسخنان دلفریب بفریفت تا گروهی را باخود همداستان کرد، یکبار مجدالدین اثیر نایب خواجه علاءالدین عطاملك را به تهمت اینکه از طرف و با تصویب برادران صاحبدیوان با ملوك مصر رابطه دارد در زیر شکنجه کشید ولی پس از تعذیب بسیار مراد حاصل نشد، صاحبدیوان پس ازین حادثه مجدالملك یزدی را مأمور ضبط اموال سیواس گردانید و چون معلوم کرد که وضع مالیش خوب نیست مبلغی نیز بعنوان کرامند به وی انعام فرمود ولی مجدالملك براین تفقد اعتماد واعتنا نکرد وروز وشب در تلاش بود تا اینکه به وسیلهٔ آپاچی که یکی از نواب شاهزاده ارغون بود بمجلس ارغون راه یافت وگفت که شمس الدین و برادرش هرمقدار که برای خزانه دولت درآمد نشان دادهاند دو برابر آن برای خود ضبط کردهاند و چون دانست که من برمعایبش واقف شدهام حکم ضبط اموال سیواس ومبلغی کرامند بعنوان رشوت به نام من نوشته است تا بلکه زبان مرا به بندد و اگر مرا به رسیدگی این امر سرافراز فرمایند صدق عرایض خود ثابت کنم، ارغون فریفتهٔ سخنان مجدالملك گردید ودرموقع مناسب مراتب را به گوش ابقا خان رسانید و ایلخان برپسر امر کرد که این سرّ مکتوم دارد تا به موقع رسیدگی شود.

بعد از مدتی مجدالملك در مجلس سلطان راه یافت ومطالب یادشده را در حضور ابقاخان تکرار نمود و در نزد پادشاه مقرّب و معزز گشت و فرمان صادر شد که مجدالملك مباشر درآمد وهزینه قلمرو ایلخان باشد و هیچ فردی از امراء و شاهزادگان در کار وی دخالت نکنند ، مجدالملك

از حضیض ذلت به اوج قدرت و عزت رسید و این رباعی به شمس الدین جوینی فرستاد :

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی از آن یا گردن

صاحبدیوان در جواب این رباعی بنوشت :

برغو برشاه چون نشاید بردن پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کارکه پای درمیانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

مجدالملك به این مقدار نیز قناعت ننمود و تصمیم گرفت تا رشتهٔ حیات برادران صاحب دیوان را قطع کند، واز تفتین باز نیستاد ودر اغوای امرا و سلطان میکوشید تا روزی سلطان مجدالملك وشمس‌الدین‌را احضار کرد وفرمان داد تا برابر مرسوم در پیش سلطان زانو زنند وشمس‌الدین‌را گفت تا عقب‌تر از مجدالملك بنشیند وتهمت‌های وارده را درحضور وی از زبان مجدالملك بشنود شمس‌الدین دندان به جگر نهاد واین تحقیررا نیز متحمل شد، پس سلطان زبان عتاب بگشود وشمس‌الدین‌راگفت: سالهاست در خدمت پدر تاجدار و خود ما به رفاه و آسایش وعزت و قدرت زندگی کرده‌ای وامروز ازقراربیان‌مجدالملك معلوم میشودکه‌کفران نعمت ورزیده و راه خیانت پیموده واموال واملاکی برای خود ترتیب داده‌ای‌که‌کمتر از املاك دولتی نیست .

شمس‌الدین چون این مقال بشنود ، استدلال و دفاع و تکذیب را موردی ندید، پس‌گفت: جان و مال وتن وفرزند وخان ومان فدای‌یك‌موی سلطان باد ، من و برادر و فرزند در سایهٔ رأفت و رحمت خان خوردیم و

بردیم و ذخیره کردیم و امروز هرچه از اموال و اثقال در تصرف ماست فضلهٔ خوان کرم سلطان است، و نظر پادشاه دربارهٔ من و برادر هرچه باشد باصمیم قلب بپذیرم و مایهٔ سعادت دانم سلطان فلک شأن هرچه اراده فرماید و هرساعت و بهرکس که فرمان باشد تمام اندوخته خود را تقدیم دارم و با یك لاقبا برابر میل خان به خدمت قیام نمایم ،

تا جام اجل درندهد ساقی عمر دست من و دامان تو ای باقی عمر

ابقا خان چون این سخن بشنود رأیش دگرگون شد و برسرمهر آمد و دوباره شمس الدین را بمنصب وزارت مفتخر گردانید .

مجدالملك چون چنان دید این بار بر برادر پیچید و گفت عمّال عطاملك در اموال دولتی تصرف ناروا می نمایند و عطاملك برسم سلاطین برای خود تاجی تعبیه کرده است، این بار عطاملك و کارگزاران وی مورد غضب واقع شدند وعطاء ملك برابر توصیهٔ برادر هرچه داشت فروخت به مأمورین دولت پرداخت ومال را وقایهٔ جان کرد نزدیك بود که نجات یابد ولی مجدالملك فتنه ای دیگر برانگیخت وبعرض سلطان رسانید که عطاملك باملوك مصر وشام که دشمنان ملك و دولت شاهنشاه اند رابطه دارد براثر این تهمت عطاملك را بزنجیر کشیدند واطراف بغداد بگردانیدند، وبانواع شکنجه معذب داشتند ، بعد مجدالملك فرمان داد تا عطاملك وکارگزاران وی را درزنجیر بهمدان آوردند در این هنگام فجأةً ابقاخان فوت کرد وتکودار بن هلاکو ملقب بسلطان احمد بجای برادر برتخت خانی نشست وچون ازدشمنی مجدالملك نسبت بخاندان جوینی باخبر بود واین جور و ستم را درحق آنان روا نمیدید فرمان داد تا عطاملك و یاران وی را آزاد ساختند ، آتش حسد و کینهٔ

مجدالملك زبانه کشید و نامهٔ به ارغون خان نوشت که صاحبدیوان پدر شاهزاده
را به زهر هلاك کرده است، از اینرو در نزد سلطان احمد مقرب گشته وچون
میداند که من بر این واقعه خبردارم درصدد هلاك من برآمده است وسعدالدین
برادرزادهٔ مجدالملك برمضمون نامه اطلاع یافت وبنا برنجش خاطری که
ازعم خود داشت صورت نامه را بخدمت شمس الدین آورد وچون این حدیث
به گوش سلطان احمد رسید حکم کرد تا مجدالملك را مقید گردانند وآنچه
به زجر از خواجه علاءالدین عطاملك گرفته بودند باز پس دهند، عطاملك
گفت: ما برادران هرچه داشتیم از دولت سرسلاطین بود ومن بنده حالا همه
را در حضور سلطان ایثار میکنم و آن اموال بی‌قیاس را به حضار مجلس
بخشید ودیناری تصرف نکرد، سلطان فرمان داد تا مجدالملك را به ملازمان
عطاملك سپردند ، خواجه علاءالدین از غایت سلامت نفس میخواست بر
کبائر اعمال مجدالملك قلم عفو بکشد و او را آزاد گرداند، اما مخلصان و
اطرافیان گفتند: این شقی درحین قدرت ازهیچ گونه زجر وتهمت دریغ نکرد
واگر زنده بماند و باز قدرتی یابد رشتهٔ حیات همهٔ ما را قطع خواهد کرد
پس فرصت فوت نباید کرد، ناگاه طرفداران صاحبدیوان مجدالملك را از
زندان درآوردند ودریك لحظه با تیغ و خنجر پاره پاره کردند وهرعضوی
از اعضای وی را به دیاری بردند، وشمس الدین و برادر دوباره برمسندوزارت
و قدرت تکیه زدند .

ارغون خان که مدتها بود شب و روز می‌اندیشید تا تخت و تاج پدر
را چگونه از چنگ عم بدر آرد، جوشی را با نامه‌ای پیش سلطان احمد
فرستاد مبنی براینکه درحال حیات ابقاخان شمس الدین گفته است: هرچه

دارد اموال دولتی راست وهروقت و به هر کس مصلحت دانند واشاره شود تحویل خواهد حال درخواست از بارگاه سلطانی اینکه شمس الدین را همراه جوشی باین طرف بفرستند تا مراتب تحقیق شود . سلطان احمد چون دانست که مقصود ارغون ثروت و مال شمس الدین نیست بلکه قصد جان او را دارد ، به نامه و فرستاده توجه نکرد وگفت: چون تدبیر امور مملکت بدست وزیر صاحب تدبیر است اگر او از درگـاه غیبت نماید امور ملك و ملت مختل گردد، جوشی باکمال یأس به پیش ارغون بازگشت وکینه و عداوت ارغون آشکارا گردید، مقارن این احوال خواجه علاءالدین عطاملك به سال ۶۸۱ هـ . ق. درگذشت، وارغون موقع را مغتنم شمرده فرمان و نواب هائی ازجانب خود به قلمرو عطاملك فرستاد وحکم کرد که تمام متصرفات و امور دیوانی صاحب را در اختیار گماشتگان وی بگذارند وبدین وسیله بغداد و نواحی آنرا نیز در تصرف خود آورد وچون خبر بسلطان احمد رسید برای گرفتن وبستن نمایندگان ارغون ایلچیان به بغداد فرستاد، ودستور داد تاصاحبدیوان تدارك جنگ ببند و آمادۀ حرب گردند، درسال ۶۸۳ هـ . ق ارغون با لشکری روی به جانب آذربایجان نهاد ودرصحرای رامخواجه میان شاهزاده والیناق که مقدمۀ سپاه سلطان بود جنگ درگرفت و ارغون شکست خورد و فرار کرد والیناق به تعقیب وی رفت و او را گرفته وپیش سلطان آورد سلطان به ظاهر با برادرزاده خوشرفتاری نمود واو را به حکومت خراسان امیدوار ساخت و فرمان داد خرگاهی برای برادرزاده ترتیب دادند واودوق برادر بوقا را با چهار هزارسوار مأمور حفاظت وی کرد وروز دیگر سلطان حرکت کرد و در خفیه به الیناق دستور داد تا شاهزاده را به قتل رساند ، پس از

حرکت سلطان بوقا برادر خود و شاهزادگان را گفت: سلطان احمد اروغ چنگیزخان‌را شکسته‌وعزت‌مسلمانان‌را به‌تصویب‌صاحبدیوان‌ازحدگذرانیده مصلحت آن است که‌کسی دیگر را به‌جای‌وی برگزینیم وشوکت‌چنگیزیان را تازه‌گردانیم چون همه را با خود همداستان‌کرد‌گفت: حال باید هرچه زودتر ارغون را از حبس نجات داد و رشتهٔ حیات الیناق و یاران سلطان احمد را برید، پس خود به خرگاه‌ارغون‌رفت واندیشهٔ‌خود وشاهزادگان را به وی بگفت و در همان‌دم همه موافقان مسلح وسوارگشته وروی به‌اردوی الیناق نهادند و او را در پشه‌خانه یافته و پاره‌پاره ساختند؛ اغلب یاران و هواخواهان سلطان بقتل رسید ویکی از معرکه جان به‌در برد وبه‌سلطان رسید و او را از واقعه شبیخون و قیام ارغون خبر داد سلطان متوحش شد و روی به‌جانب اروی مادرخود قوتی‌خان‌که درسراب بود نهاد، درهرمنزلی فوجی از امراء لشکریان از سلطان احمد روی‌گردان شده وبه‌ارغون‌خان می‌پیوستند وارغون‌متعاقب‌سلطان‌احمد به‌اردوی قوتی‌خاتون رسید وسلطان احمد را بدست آورد و بکشت وخود برتخت خانی تکیه زد .

خواجه شمس‌الدین ازین حوادث کناره‌گرفته و از راه بیابان‌خود را به اصفهان رسانیده بود و در نظر داشت از اصفهان به شیراز رود و از شیراز به هرمز و از راه دریا خود را به هند رساند و باقی عمر دور از مشاغل دولتی به فراغت بگذراند. باز ازخشم ارغون اندیشید ومتوجه‌شد که اگر خود را برهاند زن وفرزند و متعلقان گرفتار رنج وعذاب خواهند بود لذا توکل برذات باری‌کرده وجان برکف نهاد و روی به‌اردوی‌سلطان آورد در راه به امیر خماری و اتابك یوسف شاه‌که ارغون برای استمالت

صاحب دیوان فرستاده بود برخورد ، فرستادگان ارغون صاحب را بعفو و اغماض ارغون امیدوار ساختند و بهمراه صاحب به اردو رسیدند ، ارغون صاحب را بنواخت و بهمقام وزارت امیدوارش ساخت امیر بوقا دراین‌وقت مالك تمام امور ملك و ملت بود و با دو نائب خود فخرالدین مستوفی و حسام‌الدین‌قزوینی‌همگی‌امورلشکری وکشوری‌را اداره‌میکرد. فخرالدین وحسام‌الدین متوهم شدند که اگرخواجه دوباره به مقامی رسد دست آنان از کارکوتاه خواهد بود لذا بوقا را تحریك و اغوا نمودند که اگر صاحب دوباره به مقامی رسد ترا نیز مانند سایر امرا بی‌اختیار خواهد ساخت و با این‌قبیل سخنان رأی بوقا را نسبت به صاحب بگردانیدند و بوقا درنفی صاحبدیوان بکوشید تا در چهارم شعبان ۶۸۳ هـ . ق. به‌فرمان ارغون‌خان در بیرون اهر به شهادت رسید .

در جامع‌التواریخ آمده است: وقتی حکم قتل خواجه شمس‌الدین فرمودند این مکتوب به اهل وفرزندان نوشت‌که «حفظهم‌الله تعالی‌را سلام و تحیات فراوان خوانند ایشان را بخدای تعالی ودیعت سپرده شد : ان‌الله لایضیع ودایعه، درخاطر چنان‌بودکه ملاقاتی باشد و وصیتی‌کرده‌آید چون روزی نبود با آن جهان افتاد بایدکه در محافظت فرزندان تقصیر ننمائید وایشان‌را در تحصیل ترغیب‌دهید والبته‌نگذاریدکه‌گردعمل‌گردند باآنچه خدای تعالی روزی‌کرده‌بسازند واگر فرزنداتابك و والدهاش خوشك‌خاتون خواهندکه به ولایت خود روند اجازت باشد، و نوروز ومسعود باوالدهاش ملازم باشد اگر ازاملاك چیزی مرحمت‌کنند بستانند وبدان قناعت‌نمایند، حرم بزرگ‌کجا تواند رفت هم‌آنجا برسرتربت ما هردو برادرباشند دیگر

مؤمنه‌خاتون نیز آسایشی ندید اگر بخواهند شوهر کنند فرج‌اله و والده‌اش بد اتابك بهم باشند زکریا را به املاك تومان شاهنشاهانی و دیگر مواضع با امیر بوقا امراق داده‌ام آن را بدو دهید و دیگر املاك را عرضه دارید اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایید خدای تعالی برما رحمت و برشما برکت کناد دراین زمان خاطرم با حضرت ایزدی بود همین‌قدر بیش نتوانستم نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هرخانه به‌شبهای متبرّکه ما را فراموش نکنید بدانچه دست دهد والسلام» قبل از اجرای حکم شهادت آن بیچاره را چوب بسیار زدند تاالتماس تیغ کرد ویك ساعت امان خواست ودرآن حال روی به‌آسمان کرد وگفت: مصراع: **هرچه از تو آید خوش بود خواهی‌شفا خواهی الم** . بعد ایمان عرضه‌کرد واین چند سطر به خط خودنوشت و به تبریز فرستاد: «چون تفأل به‌قرآن مجیدکردم این آیه آمدکه «ان‌الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم‌الملائکة أن‌لا تخافوا ولاتحزنوا وأبشروا بالجنة اللتی کنتم توعدون» آیهٔ ۳۰ سورهٔ فصلت (۴۱)

چون باری‌تعالی بندهٔ خویش در این جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم درین‌جهان‌فانی بشارت آن‌جهان بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی‌الدین ومولانا فخرالدین وبرادران و بنی اعمام و مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین و مولانا همام‌الدین وائمه ومشایخ‌کبار را که ذکرهریك بتطویل می‌انجامید واین موضع احتمال آن نمیکرد ازین بشارت نصیبی واجب نمود تا دانندکه قطع علایق کردیم و روانه‌گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام» .

جلال‌الدین سمنانی در تاریخ قتل خواجهٔ شهیدگفته است :

نظام عرصهٔ آفـاق صاحب دیوان محمدبن محمد دُرِ یگـانهٔ دهر
به‌سال‌ششصدوهشتادوسه‌زشعبان‌چار به وقت عصردوشنبه‌برودخانهٔ ابهر[1]
به‌دست‌سلم نه‌ازروی‌اختیار به‌جبر زجام تیغ لبالب چشید جرعهٔ قهر

خواجه شمس‌الدین نثر شیوا مینوشت وشعر خوب می‌سرود و نامهٔ یاد شده قدرت قلم و قوت قلب آن یگانهٔ‌دهر را نشان‌میدهد وکمتر فردی میتواند بامشاهدهٔ‌تیغ جلاد ستمگر ورؤیت فرمان‌قتل دوکلمهٔ‌درست بنویسد. در حسب حال خود گوید یا فرزندش :

چون‌مهر زیك نیمهٔ‌خرچنگ گذرکرد
جرمش سوی بهرام به تربیع نظر کرد
برجیس به تندی نظر افکند به نـاهید
بر آتش سوزندهٔ خور نیـز نظر کرد
درخاطر من هیچ نیامدکه به یك جای
سیّاره از اینگونه توانند حشر کرد
لیکن چو قضا نوك قلم راند به امضا
آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقـدیر برون شد
کی شاید از آن تیر بد تدبیرحذر کرد
انصاف فلك بین‌که دراین مدت نزدیك
چه شور برانگیخت زبیداد وچه‌شرکرد
بگشود زحکمت زدو چشمم رگ‌ یاقوت
در تختـهٔ رخسارهٔ مـن کورهٔ زر کرد

۱ـ ظ : اهر .

گردون که بود چیست ستاره چه بود مهر!؟
فرمان قضا بود حوالت به قدر کرد

آن حیف که بر اهل جهان کردم از این پیش
پیش آمد و احوال مرا هرچه بتر کرد

حجّاج که گویند که ظالم بد و ملعون
او نیز همین کرد که این شیفته سر کرد

آن دبدبهٔ سلطنتم را که تو دیدی
خونهای به ناحق همه را زیر و زبر کرد

شمس الدین مورد علاقهٔ مسلمانان بخصوص ایرانیان بود شعراء بسیار در مدح وی قصاید و اشعاری سروده‌اند از جمله افصح المتکلمین شاعر آزاده سعدی شیرازی که گرد مدح نمیگشت برادر وی عطا ملك را با قصیده‌ای به مطلع :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مطالعه کن گو بـه نوبهار زمین را

و خود شمس الدین را با قصیده‌ای به مطلع :

به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

مدح گفته است .

شمس الدین را چهار همسر عقدی و هفت پسر بوده است که در آخرین نامهٔ خود بشرح زیر بیان کرده است :

۱ـ حرم بزرگ . ظ . مادر خواجه هرون و علاءالدین محمد و زکریا

۲ـ مؤمنه خاتون . ظ . مادر نوروز و مسعود

۳ـ خوشك‌خاتون مادر اتابك‌که . ظ . آخرین وجوانترین زنان خواجه بوده است

۴ـ والدهٔ فرج‌اله که خواجه نام وی را ذکر نکرده است

در یك جنگ خطی ابیات زیر به‌نام خواجه‌شمس‌الدین مضبوط‌است:

در اکتساب معالـی و اقتناء هنـر — بکوش یحیی مانند جدّ و عمّ و پدر
هر آن پسر که تفاخر کند به‌نسبت خویش — مثال حالت او آتش است و خاکستر

ازاین ابیات‌مستفادمیشودکه فرزندی دیگر به‌نام یحیی نیزداشته و ظاهراً پیش از پدر فوت‌کرده بوده ویاممکن‌است خواجه ازکثرت‌پریشانی حواس از وی نامی نبرده‌است . ر . ك . دستور الوزراء غیاث‌بن‌همام‌الدین معروف به‌خواندمیر نیمه اول قرن‌نهم وآثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی نیمهٔ دوم قرن نهم

نسایم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار ناصرالدین منشی‌کرمانی در حدود سال «۷۲۵ هـ . ق» مقدمهٔ جهانگشای جوینی و روضهٔ‌الصّفا

ص۱۲۳س۱۱ـ۱۰ **قصدتك من كل الوسايل عارياً . . .**

(قصد[زیارت]توکردم‌عاری‌ازهرگونه‌وسایل، درحالیکه اشکهایم از تقصیر در دوگونه‌ام جاری است .
و من کعبهٔ[آمال] بزرگواران بودم، پس با نیازمندیهایم در لباس احرام پیش تو آمدم.)

ص۱۲۴ س۷ **ان لله بالبرية لطفا سبق‌الامهات والاباء . . .**

(خدای تعالی‌را بر بندگان لطف ومهری‌است‌که از[مهر] پدران و مادران پیشی‌گرفته است.)

ص ۱۲۴ س ۹ **فقلت للنفس جدی‌الان واجتهدی . . .**

(نفس‌را گفتم: جدی باش و بکوش ومرا یاری‌کن زیراکه اینست آنچه آرزومندش بودی.)

س ۱۴-۱۳ **زشاخ خاطر خود میوه‌های خوب آرم . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۲۵ س ۳-۲ **بود رسم سلامی بامدادان . . .**

ابیات از قطعهٔ انوری است در عذر بی‌گاه به‌حضوررفتن به مطلع :

«تو آن فرزانهٔ آزاد مردی که‌آزادی‌زمادر باتوزادست»

ولی بیت اول «بود رسم سلامی بامدادان ...» درهیچیك از نسخ چاپی **مدرس رضوی**،و مرحوم **سعیدنفیسی** نیامده است . ر. ك. دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج۲ ص ۵۳۱ وچاپ مرحوم نفیسی ص ۳۴۲

س ۱۴ / ص ۱۲۶ س ۱ } **فان تأتنا نستوف منك حظوظنا . . .**

(اگر پیش ما بیائی بهره‌های خودرا از فضل وبزرگواری و عزّت و فخر از تو دریافت میکنیم واگر ای آقایم مارا دیدار نفرمائی کوشش ما به‌هدر رود وامیدواری ما ازلذت شراب به زیانکاری مبدل گردد.)

س ۶ **بحق ملك‌الودود . . .**

(به حق [وعزت] پادشاه [خدای] مهربان.)

ص۱۳۶ س ۸ـ۷ **همیشه تاکه بود وصف زلف در ابیات . . .**

ابیات از قصیدهٔ انوری است در مدح **کمال‌الدین ابوسعد مسعودبن احمدالمستوفی** به مطلع :

«خدای خواست که‌گیرد زمانه جاه و جلال
جمال‌داد جهان‌را به جود و جاه وکمال[۱].»

ولی در نسخه‌های چاپی دیوان جای «وصف» و «نعت» در بیت اول عوض شده‌است. ر. ك. دیوان‌انوری‌چاپ‌مدرس رضوی ج۱ ص۲۸۶ـ۲۸۴ و نسخهٔ چاپ مرحوم‌نفیسی ص ۱۹۲ـ۱۹۳

ص۱۲۷ س ۶ـ۵ **خدای داند و دانم تو نیز میدانی . . .**

ظ : ابیات از مؤلف است

س ۱۲ **فانك ما مرضت بل‌القلوب . . .**

(تو بیمار نشده‌ای‌بلکه دلها است [که‌گرفتارمرض‌گردیده است] توعلیل و بیمارنگشته‌ای بلکه[آنکه علیل و بیمار شده است] بزرگواریهاست.)

ص۱۲۸ س ۸ **فلو اخذالله‌العباد بذنبهم . . .**

اگر خدای تعالی بندگان را برای [هر] گناه مواخذه فرماید[باید] درهرروز برای‌آنان‌دوزخی‌آماده‌گرداند.)

س ۱۰ **از خطهٔ آب و خاك یك شخص نخاست . . .**

ظ : بیت از مصنّف‌کتاب است

۱ـ در چاپ نفیسی مصراع دوم مطلع به شکل «جمال داد جهان به جود خواجه‌کمال» آمده است .

ص۱۲۸ س۱۱ قال‌الله تعالی فمن عفی واصلح فاجره علی‌الله . .

(خدای تعالی فرماید: پس هرکس‌که ببخشد ونیکوکاری کند سزایش بر[عهدهٔ] خداوند [تعالی] است.) آیهٔ۳۹ سورة‌الشوری (۴۲) .

س ۱۳ ونسی آدم . . .

(آدم فراموش‌کرد.) اشاره به آیهٔ :

«ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما»

آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ طه (۲۰)

س ۱۳ اول‌الناسی اول‌الناس . . .

(اولین فراموشکار اول‌مردم [آدم.ع] است.)

ص۱۲۹ س۲-۱ ببوستان بزرگی اگر نهال بود . . .

گوینده معلوم نشد

س ۹ بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی . . .

ظ : بیت از مصنّف‌کتاب است

س ۱۳ رونق : (ع) بروزن فلس؛ طراوت . شادابی .

س ۱۳-۱۲ انعم ولذ فللامور اواخر . . .

(برما منت بگذار و پیش آی و لذت ببر زیرا چنانکه کارها را آغازهاست انجامها نیزهست؛همواره در زی‌نیکوان نخواهی بود زیراکه شادابی‌جوانی [چون] سایه ای‌است برتوکه زایل‌گردد.)

ص ۱۳۰ س ۵ آب : مادهٔ مایعی است شفاف وبی‌رنگ و بوکه ازعناصر گوناگون‌ترکیب یافته ودو عنصر مهم واصلی‌آن اکسیژن و

هیدروژن است و بمعنی **رونق**، رواج، ارزش، قدر، قیمت و عزّت و آبرو در متون نظم و نثر فارسی فراوان به کار رفته است، مولوی گوید:

«چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آن را جمله زرّ پخته دید

برسر زر تا چهل منزل براند تاکه زر را در نظر **آبی** نماند»

مثنوی نیکلسون ج ۳ ص ۳۱۱ س ۵۶۴ ولغات وتعبیرات مثنوی تألیف دکتر گوهرین .

انوری گوید:

«گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر

ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و **آب**

ر. ك. دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۲۴ س ۱۵

ص ۱۳۰ س ۵ **این جمله مهیاست و لیکن بی‌تو . . .**

ظ: بیت از خود مؤلف است

س ۱۲-۱۱ **فماالعمر الا صحة و شبیبة . . .**

(زندگانی جز سلامتی و جوانی و جام [شراب] گرفتن و با محبوبی موافق نشستن [چیزی] نیست. وهرکه روزگار را بشناسد به او فریفته نگردد و لذات را پیش از [فرا رسیدن] موانع دریابد.)

س ۱۴ **سیه‌کاسه**: بخیل، رذل، پست، بدبخت. انوری گوید:

زسرخ روئی توفیق تست نزد خرد

سپید کار وسیه کاسه چرخ پیروزه

ر. ك. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین و دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۷۱۹ س ۶

ص۱۳۰س۱۴ـ۱۳ زان‌پیش‌که از زمانه تابی بخوریم
باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیه کاسهٔ بی‌نان و نمك
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

رباعی از حکیم عمرخیام و در اغلب نسخ معتبر خطی و چاپی با مختصر تحریف مضبوطاست متأسفانه مصراع سوم در همهٔ نسخ چاپی تحریف‌گردیده ولی بدون تردیدضبط روضة‌الکتّاب که نزدیکترین مدرك به زمان حیات خیام است اصح میباشد .

این‌رباعی درطربخانهٔ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی که بـه سال ۸۶۷ یعنی درست یکصد و نود سال بعد از تحریر روضة‌الکتاب‌که به سال ۶۷۷ هـ . ق . نوشته شده جمع‌آوری‌گردیده وفعلا قدیمترین مدرك‌صحیح وموجود از رباعیات خیام است؛ به شکل :

زان پیش‌که از زمانه تابی بخوریم
با یکدیگر امروز شرابی بخوریم
کاین پیك اجل به‌وقت رفتن مارا
چندان ندهد امان‌که آبی بخوریم

و در نسخه چاپ شوروی با تفاوت اینکه مصراع چهارم به شکل « **کاین چرخ فلك به گاه رفتن ما را** » آمده بـاقی مصراعها عیناً مطابق طربخانه‌است درچاپ فروغی وچاپ کتابفروشی طهوری به شکل :

برخیز زخواب تا شرابی بخوریم زان‌پیش‌که از زمانه تابی بخوریم

کاین چرخ ستیزه‌روی ناگه روزی چندان ندهد زمان‌که آبی بخوریم

و در نسخهٔ چاپ مترجم به ترکی توسط رضاتوفیق وحسین‌دانش این رباعی نیامده است . ر . ک . طربخانهٔ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی نوشته در ۸۶۷ هـ . ق . باب پنجم خمریات ص ۸۱ رباعی ۴ و ملحقات ص ۲۴۶رباعی۵ وچاپ‌شوروی‌ج۲ رباعی۷۲ وکلیات‌آثارخیام‌توسط محمدلوی عباسی ص ۱۵۶ وچاپ‌کتابخانهٔ طهوری رباعی ۱۲۳ .

ص ۱۳۱ س ۳ وماکنت الاالسیف جرد للوغی . . .

(ونیستی تو جز [مانند] شمشیرکه برای‌جنگ برآهیخته باشند وبعد بستانند ودر غلافش قرار دهند.)

س ۱۳-۱ ، ص۱۳۲ س۲-۱ } دهر اگر از تو منصبی بگشود . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۴ یوتی ملکه من یشاء والله سمیع علیم . . .

(قدرت و سلطنتش را به هرکه خواهد بخشد و خداوند شنوا وبینا است.) آیهٔ ۲۴۸ سورةالبقره (۲)

س ۱۱-۱۰ عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم . . .

(شاید ناخوش دارید چیزی را درحالیکه آن [چیز] بهتر است برای شما.) آیهٔ ۲۱۴ سورةالبقره (۲)

س ۱۴ قال‌الله تعالی : لو کنت اعلم . . .

(خدای تعالی فرماید: اگر من‌غیب میدانستم نیکی بسیار

می‌اندوختم و [هرگز] بدی برمن نمیرسید . . .)

ص ۱۳۳ س ۲ **این کارها به حضرت یزدان مفوض است . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۶ **بیده‌الامر انه علی کل شیئی قدیر . . .**

(در دست اوست فرمان و قدرت زیرا که او برهرچیزی تواناست.) ظ تحریفی است از آیهٔ شریفهٔ « تبارك الذی بیده‌الملك‌وهوعلی کل‌شیئی‌قدیر.؟)آیهٔ۱سورة‌الملك(۶۷)

س ۱۴-۱۰ **هنیأً لملك انت صرت امیره . . .**

خوشا به حال کشوری‌که تو امیرش باشی [و این] کمال آرزوها و بنانهادن نیکی‌ها [است] ، پس بعد از امروز به اهل‌آن[کشور] سرچشمه‌هائی‌که با زهرمارها آمیخته شده بود شیرین میگردد، وروزگار درآن[کشور]معتدل میشود و از پی آن [اعتدال] اصناف مردم راه سودها [وخوشبختی‌ها] بسپرند، شیران وگوزنان را می‌بینی‌که از دادگری شما درپهلوی همدیگر در چشمه‌ها آشتی کرده‌اند ، وآن‌گاه‌که نشانه‌های خشم شما آشکارگردد ، رسوم [وآثار] زشتکاری‌ها ویران‌گردیده است.)

س ۱۷-۱۶ } **ولایتی‌که در احکام بندگان آید . . .**
ص ۱۳۴ س ۳-۱ } ظ : ابیات از خود مصنف است

ص ۱۳۵ س ۱۰ **رخش** : ابتدا وآغاز وتابیدن. ر.ك. برهان‌قاطع به‌تصحیح دکتر معین .

ص۱۳۵ س۱۷ـ۸ } **خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار . . .**
ص۱۳۶ س۶ـ۱ } ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۶ـ۱۴ } **ابناء جاه منصب دنیامشوشند . . .**
ص۱۳۷ س۲ـ۱ } ظ : ابیات از مصنف کتاب است

س ۵ **اذا الناس ناس والزمان زمان . . .**

(تا آنگاه [که] مردم مردم‌است وروزگار روزگار) یعنی مردم و جهان باقی است .

س ۱۴ **عَزَّة** : (ع) بفتح اول بروزن **دعوت** آهو برهٔ ماده وعَزَّةبن جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزّی بن حاجب بن غِفار صاحبهٔ کثیر شاعر و زنی زیبا بود .

س ۱۴ **مخامر** : (ع) خَمِر و مخامر ؛ مرد خمارگرفته و آلوده به ناخوشی ، مریض و علیل ، **داءمخامر**: مرض ملازم ، ناخوشی همیشگی هذیان و مرض پنهان و نامعلوم .

س ۱۴ **هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر . . .**

(نوش وگوارنده باد بدون هذیان به عزّه هرچه از عرض و شؤون من حلال شمرده است.) یعنی از روی هذیان مرض و مستی نیست که میگویم به عزّة : نوش باد هر بد و بیراهی‌که دربارهٔ من ذکرش‌را برخود حلال‌شمرده‌است. و بیت از قصیدهٔ ابوصخر کُثیّر بن‌عبدالرحمن بن الاسود بن عامر بن عویمر بن‌مخلد متوفی به سال (۱۷۰ هـ. ق) است به مطلع :

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا قلوصیکما ثم أبکیا حیث حلت

ر. ك. الشعر والشعراء ابن قتیبه ص ۳۲۷ مدرك از استاد سید حسن قاضی
بعضی شعر کُثیّر را عیبها شمرند و او را شاعری کم مایه دانند ولی
ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز در «المشتبه فی الرجال»، بروایت
معنعن از حنبل پدر ابو عبدالله احمد بن حنبل نقل میکند که کُثیّر شاعری
گرانمایه بود و به سال (۱۷۰ هـ. ق) کُثیّر وعکرمة هردو دریکروز فوت
کردند و چون جنازه آن دو را مردم دیدند گفتند : « مات افقه الناس و
اشعر الناس» خواجه عبدالله بن فضل الله معروف به وصاف الحضره در جلددوم
تاریخ معروف خود بیت مذکور در فوق را با بیت :

اصاب الردی من کان یهوی لك الردی و جن اللواتی قلن عزة جنت

هنیئاً مریئاً . . . .

در شرح شدت مرض ارغون خان و متهم نمودن سلطان ایداچی و
بانو توقچاق خواهرزادهٔ جوشکب برمسحور نمودن قاآن نقل کرده است .
ر. ك. جمهرة انساب العرب ص ۱۸۶ والمشتبه فی الرجال ابی عبدالله محمد
متوفی (۷۴۸ هـ.) ص ۵۴۵ س۱ وحاشیهٔ همان صفحه س۳-۱ واشتقاق ابن
درید (۲۲۳-۳۲۱) ص ۴۲۵ س ۶ و محاضرات الادباء راغب اصفهانی ج ۲
ص ۳۹۷ وتاریخ وصاف چاپ بمبئی ج ۲ ص ۲۴۴ و کامل مبرد چاپ مصر
ص ۱۳۸ س۴-۱ **رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد . . .**

ظ : ابیات از مصنف است

س ۱۳ فقلت له لما أتانی واشیاً . . .

وقتی که درحال سخن چینی بدپیش من آمد، او را گفتم :

دور باش ای [مرد] مذموم نه روی قوم و خویش به بینی و نه زمین هموار.)

ص ۱۳۹ س ۱ **من همچو شرابم که به انواع جفا . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۵ **و کل مایفعل المحبوب محبوب . . .**

(هر [کارکه] دوست و محبوب بکند دوست‌داشتنی است.)

س ۹ **گلی به‌دست‌که داده است روزگار بگو . .**

ظ : بیت از خود مصنف است

س ۱۱-۱۰ **فای جواد لم یغیره کبوة . . .**

(کدام اسب نیکو است که باز ایستادگی و سکندری اورا تغییر ندهد، وکدام تیغی است کندی بدو نرسد ، و کدام هلالی است که گرفتار محاق نگردد وکدام طلوعی است که غروب و افول نداشته باشد.)

ص ۱۴۰ س ۲ **فلو قدرت علی الاتیان زرتکم . . .**

(اگر توانائی آمدن داشتم؛ شما را دیدارمیکردم ولیکن پیش را هم گرفته شده است.)

س ۸ **وما عن لی خطب ففوضت أمره . . .**

(هیچ کار بزرگی برای من پیش نیامد که انجام آن را به خدا واگذارکنم وآسان نگردد.)

س ۱۰ **ولقد أحسن من قال . . .**

(هر کسی گفته باشد، چه نیکو گفته است.)

ص ۱۴۰ س ۱۱ **سیّاره** : (ع) ستارهٔ گردنده، کاروان .

س ۱۱ **خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند . . .**

بیت از قصیدهٔ انوری ابیوردی است به مطلع :

«ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی
منشیّ فلک داده بر این قول گواهی»

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و پوزش نرفتن به عیادتش؛ **ابوالحسن عمرانی** ملقب به مجدالدین مرجع کار و مدبّر امور سلطان سنجر و مردی دانشمند و کارگردان ومحبوب القلوب بود، پس از اندکی مزاج سلطان نسبت به این مرد شریف تغییر یافت وبفرمان او زندانی گردید و بعد به سال (۵۴۵ هـ . ق) بامر سلطان به قتل رسید . در نسایم الاسحار آمده است : «در این هنگام (یعنی در سال ۵۴۳ هـ . ق) که سلطان سنجر به قصد سلطان مسعود به عراق میرفت) مرجع کار ومدبر امور سلطنت سنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن پای او می بوسیدند، به قصد وغمز امرای حضرت آن خواجهٔ عالی همت را فرمود که هلاک کردند ودرآن باب در حق سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی
کان خردی چند خردمند کشی

زین سان که ترا دیو ببرده است زره
فرزند نداری ار نه فرزند کشی

ر. ك. نسایم الاسحار من لطائم الاخبار چاپ محدث ص ۸۵ ومقدمهٔ استاد مدرس رضوی بر دیوان انوری ص۷۷-۷۶ و انساب سمعانی نسخهٔ عکسی ص ۳۹۹ ولباب فی تهذیب الانساب ج ۲ ص ۱۵۳

ص۱۴۰ س۱۲ اللیث یحبس والمهند یغمد . . .

(شیر را زندانی کنند وشمشیر را در غلاف نهند.)

س ۱۴ ففی السماء نجوم مالها عدد[1] . . .

(در آسمان ستارگان بی‌شماری است ولی کسوف وخسوف مخصوص آفتاب و ماه است.)

بیت از اشعار منسوب به امیر شمس المعالی ابوالحسن قابوس ابن أبی طاهر وشمگیر بن زیار بن وردان شاه گیلانی امیر گرگان وطبرستان وگیلان (۴۰۳-۳۶۶) است به آغاز:

«قل للذی بصروف الدهر عیرنا
هل حارب الدهر الا من له خطر»

ر. ك. وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۳ ص ۲۴۳ و طبقات سلاطین اسلامی ۱۲۴-۱۲۳

ص ۱۴۱ س ۳ لله درّ النائبات فانها . . .

(خداوند خیر دهد گرفتاریها و پیش آمدهای ناگوار را

۱- در وفیات الاعیان «ففی السماء نجوم لاعداد لها . . .»

[زیرا] آن [مصیبت] ها زنگ فرومایگان و صیقل آزادمردان است.)

بیت از : ابوالمنیع ، معتمدالدوله قرواش ابن امیر حسام‌الدوله مقلد بن مسیب بن رافع عقیلی صاحب‌موصل ومقتول به‌سال (۴۴۴ه.ق)است.

قرواش مردی صاحب سیف وقلم وشاعری گرانمایه بوده است. پسر برادرش برکة او را فروگرفت و زندانی کرد و باالقب زعیم‌الدوله به‌جایش نشست، طولی نگذشت‌که ابوالمعالی قریش‌بن بدربن مقلد به‌امارت رسید واولین کاری که‌کرد عمویش قرواش را به‌قتل رسانید . ر. ك. **فوات الوفیات محمدبن شاکر متوفی به سال ۷۶۴ ه** . ق چاپ مصر ج ۲ ص ۲۶۷_۲۶۴رقم ترجمه ۳۵۲

ص ۱۴۱ س ۷ **شب نبینی‌که تیره‌تر گردد . . .**

س ۱۰ **پیش دانا زبان شد شادی . . .** *

* گوینده معلوم نشد

س ۱۵_۱۳ / ص۱۴۲ س ۲_۱ } نبئت أنك بالسعادة قادم . . .

(خبردارشدکه تو باسعادت وکامرانی‌میآئی، ازآن[خبر] ازغیرت‌وشادمانی‌پرشدم، ودیدم ازروی‌حقیقت‌اگر[همه] جهان‌را به‌مژده‌دهنده به‌بخشم‌اندك‌بخشیده‌ام، پس[چنان] خرسند گردیدم که گوئی‌گنجی یافته یا مرا مقام وزارت داده‌اند،گوئی پیش ازین‌گرفتار و محبوس بودم و اکنون ازگناهان آزاد وتبرئه شده‌ام خوشا به حال‌کسی‌که شعر با ذکروی‌آبدار وچشم‌زمانه به[یاد] اوشاداب‌میگردد.)

ص ۱۴۲ س ۸ **وجاد بوصل حین لاینفع الوصل . . .**

(آنگاه وصل بخشید که وصل سود نداشت .) نظیر :

نوشدارو که پس ازمرگ به سهراب دهند .

س ۱۰ **جگر در تاب، دل در موج خونست . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۳ هذا من فضل ربی . . .

(این از بخشش پروردگار من است.) اشاره به آیهٔ :

«قال الذی عنده علمٌ من الکتاب أنا آتیك به قبل أن یرتد الیك طرفك فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربی . . .

آیهٔ ۴۰ سورة النمل (۲۷)

س ۱۶ فهذا سروری من وصول کتابکم . . .

پس اینست [اندازهٔ] شادمانی من از رسیدن نامهٔ شما ، پس چگونه خواهد بود [اندازهٔ] شادی من از رسید به دیدار شما؟)

ص ۱۴۳ س ۶ **راووق:** (ع) صافی، کاسه‌ای که بدان شراب را تصفیه کنند، پاتیله؛ معرب راوك .

س ۷ **چو لاله هر که برت سر نمی‌نهد در خاك . . .**

س ۱۱ **همه شمایل دیوانگان گرفته و لیك . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۱۴۴ س ۳ ورأیه فی ذلك اعلی . . .

(رای آن [بزرگوار] در [انجام] آن [درخواست] برتر است.)

ص ۱۴۴ س ۹ **تا جهانست دولتت بادا . . .**

س ۱۴ **ازآن نبات‌کرم آن چنان شدم سرمست . . .**

ظ : بیت از مصنّف کتاب است

س ۱۵ کلمات لو أن للدهر سمعاً . . .

(گفتارهائی [است] که اگر روزگار گوش داشت [به‌سبب] نیکو بودنش آرزومند شنیدن [آن] میشد.)

ص ۱۴۵ س ۴ العلم ینهی أهله أن یمنعوه اهله . . .

(دانش باز میدارد دانشمندان را ازاینکه اهل دانش‌را از [دانش] منع کنند ، شایدکه آن [دانشمند نیز] آن [علم] را به اهلش یاد دهد.)

س ۷ **هرماس** : (ع) بروزن قرطاس شیر سخت‌خونخوار، بچهٔ پلنگ ومردمِ شجاع و خونخوار .

س ۸ **لایعرو** : (ع) عراه عرواً : فرو گرفت وی را ، فرود آمد چیزی به‌کسی .

س ۹ **یأسُ**: (ع) أساالجرح‌اسواً ازباب نَصَرَ : دواکرد زخم‌را، اسابین‌القوم: آشتی داد میان مردم .

س ۱۲ **میّاس**:(ع)بروزن**شداد**:شیر بیشه، خرامنده، خرامان، گرگ.

س ۱۳ **نبراس** : بروزن قرطاس: چراغ، سرنیزه .

س ۱۳-۷ **اهلا و سهلا بمولود أخی ثقة . . .**

(مرحبا به‌نوزاد برادر حقیقی‌ام، [که] در قنداق مانند شیر بچه‌ای است؛ چشم روزگار شاداب‌گردید و شادمان

است، ومردم را [بعد ازین] نومیدی فرو نگیرد؛ اوراست شجاعت ومقام بلند وکرم و عزّت و مجد و احسان وقدرت و هیبت؛ چشم بزرگواری وی به مردمان اشاره میکند [که] مژده‌باد شما را به سرپرستی [که] بخشش وی درمان کنندهٔ دردهاست؛ دوریش اندوه و غم‌های مردم‌را نزدیک کند و نزدیکیش آرامش دلهای مردم است ؛

روزگار به وسیلهٔ وی از [شدت] شادمانی [و شوق] میگرید و میخندد؛ [زیرا] که او درباغهای آسایش وآرامش خرامان‌است؛ اورا در میان‌قنداق برافروخته می‌بینی، مثل اینکه‌عزّت وشوکت وی در [آشکار] وروشن‌بودن [چون] چراغی است .

ص۱۴۶ س۱۷ـ۶ } **شکر ایزد را که دادت آنچنان شبلی قوی . . .**
ص۱۴۷ س۱ } ظ : بیت از خود مؤلف است

ص۱۵۱ س۲ـ۱ **نسخة ارسلتها الی بعضی‌الاکابر . . .**

(نسخه است‌که برای یکی از بزرگان درپوزش‌دیرکردن از [دریافت شرف] خدمتش و [تمهید] سپاسگزاری فرستاده‌ام.)

س ۴ـ۳ **ارانی‌الله طلعته سریعا . . .**

(خداوند به زودی دیدار او را نصیب من کند ؛ وهرکجا باشد اورا [قرین] سلامت‌گرداند؛واورا به‌تمام‌آرزوهایش برساند و از حادثات روزگار [پشت و] پناه او باشد .

س ۶ **مهجة** : (ع) بروزن فرصت: روح، روان، جان،خون‌دل.

ص ۱۵۱ س ۶ اداماللّه نعمته وصان عنالمکاره و مهجته . . .

(خداوند [خوشبختی و] نعمت او را همیشگی گرداند و از بدیها [وبلاها] روح و روان او را محفوظ دارد.)

س ۱۳ـ۱۲ واللّه یبقیه و یقیه . . .

(خداوند او را نگهدارد و [از آفات] محفوظ کند و به جایگاههای گذشتگانش ترقی بدهد واین مقدار [دعا و برکت] او را کافی است.)

ص ۱۵۲ س ۵ قطبالملة والدین . . .

مقصود ابوالثنا قطبالدین محمود علامهٔ اشعریالاصول و شافعیالفروع حکمیمشرب شیرازی فرزند مولانا ضیاءالدین مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی است که ازدانشمندان نامور قرن هفتم وهشتم بوده است .

ضیاء الدین مسعود پدر قطب الدین طبیبی معروف و از مشایخ صوفیه بود و بردست شیخ شهابالدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲ـ۵۳۹) خرقهٔ ارادت پوشیده و در بیمارستان مظفری شیراز بهتدریس طب ومعالجهٔ بیماران اشتغال داشت .

قطبالدین محمود بـه سال ۶۳۴ هـ . ق در شیراز چشم بهجهان گشود و ازطفولیت با عشق وعلاقهٔ مفرط پیش پدر بهتحصیل پرداخت و در ده سالگی اعمال یدی را باستثنای

قدح[1] یادگرفت و بردست پدر تبرکاً خرقه پوشید، پس از چندی به خدمت نجیب‌الدین علی‌بن برغش شیرازی متوفی به‌سال ۶۷۸ رسید وازدست وی نیز خرقه پوشید؛ قطب‌الدین چهارده سال داشت‌که پدرش فوت‌کرد و او را در بیمارستان مظفری به‌جای پدر به‌کحالی وپزشکی‌گماشتند.

قطب‌الدین در بیمارستان مانند دیگر پزشکان‌گاهی به‌مداوا وگاهی به مطالعهٔ‌کتب پزشکی روزگار میگذرانید ولی همیشه در اندیشهٔ تحصیل و تکمیل دانش خود بود؛ کلیات قانون ابن‌سینا را در آغاز پیش عمویش کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح‌کازرونی و بعد درمحضرشمس‌الدین محمدابن احمدکیشی وبعد ازآن درحوزهٔ درسی شیخ‌الکل شرف‌الدین زکی‌بوشکانی تلمذ نمود، دراین ایام بودکه شروحی ازقانون ازجملهٔ شرح فخررازی و چهار شرح دیگر بدست آورد ولی هیچیك از شروح ودرس استادان وی را قانع نساخت واین‌همه مطالب را درحل مشکلات قانون کافی ندانست، ظاهراً از این اوقات به فکر تصنیف شرح قانون افتاده است.

بین سالهای (۶۶۳-۶۵۸) پس ازاستماع ازشهرت علمی‌خواجه‌نصیر طوسی به محضر آن استاد شتافت وعلم هیئات واشارات بوعلی سینا را پیش حکیم‌طوسی تلمذکرد وبسیاری ازمشکلات‌قانون را به‌یاری آن استادکشف و حل‌کرد.

قطب‌الدین پس از مسافرت بغداد وتبریز و دیدار هلاکو و خواجه نصیرالدین به‌خراسان وعراق ودرحدود سال ۶۶۷ دوباره به‌بغدادآمد و با

۱ـ **قدح**: بروزن فلس در اصطلاح‌کحالها نقل آب چشم است از محلی به محل دیگر. بحرالجواهر

شیخ زاهد محمد بن سکران از مشایخ صوفیّه دیدار کرد و بعد بین سالهای (۶۷۲-۶۶۷) در روم (ترکیهٔ حالیّه) بوده است و در همین سالها از طرف معین الدین پروانه که نیابت سلطنت غیاث الدین کیخسرو ابن رکن الدین سلیمان را داشت بمنصب قضاء سیواس وملاطیه-ظاهراً-پس ازفوت صدرالدین قونوی منصوب گردید .

قطب الدین مصنفات سودمند بسیار دارد از آن جمله است :

۱ــ نهایة الادراك فی درایة الافلاك

۲ــ التحفة الشاهیّه

۳ــ شرح حکمت الاشراق سهروردی

۴ــ تحفة السعدیّه یا شرح کلیات قانون ابن سینا

قطب الدین به فارسی وعربی شعر نیزمیسرود ازاشعارفارسی اوست :

یك چند به یاقوت تر آلوده شدیم   یك چند پی زمرّد سوده شدیم
آلودگئی بود و لیکن تن را   شستیم به آب توبه وآسوده شدیم

قطب الدین بهفده رمضان سال ۷۱۰ ه . ق بعهدالجایتو در تبریز فوت کرد و به چرنداب مدفون گردید در تاریخ وفات وی گفته اند :

بازی ای کرد چرخ کجرفتار   در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یاء رفته از گه هجرت   رفت در پرده قطب شیرازی

دیگری گوید :

قطب فلك وجود آن جان جهان   چون قطب فلك زچشم ما گشت نهان
در هفتصد وده زهجرت اندر تبریز   یکشنبهٔ هفدهم زماه رمضان

ر. ك. دانشمندان وسخن سرایان فارسی تألیف محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت ج ۴ ص ۲۱۴-۲۰۵ وتاریخ گزیده ص ۷۰۲-۷۰۱

ص ۱۵۲ س ۷ **جارالله . . .**

مقصود: **ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی** ملقب به **جارالله** و **فخرخوارزم** متولد روزچهارشنبه۲۷ ماه‌رجب سال ۴۶۷ هـ . ق در زمخشر از بلاد خوارزم و متوفی و مدفون به‌سال ۵۳۸ هـ . ق درهمان‌زادگاه‌خود (زمخشر). زمخشری‌مقدمات‌علوم‌را پیش‌ابونصرمحمودبن‌جریرالضبی اصفهانی ادیب و ریاضی‌دان نامدار عصر خود فراگرفت و مدتی نیز پیش شیخ‌الاسلام ابومنصور نصر حارثی مروزی تلمذ نمود ، و در اندك زمان شهرتش جهانگیر گردید تا حدی‌که از مرکز عربستان (مکه) دانشمندانی برای فرا گرفتن فنون ادب وقوانین زبان عرب به‌حضورش شتافتند آثار این دانشمند در حال حیاتش‌مورد استفادهٔ اساتید و دانشجویان قرارگرفت .

آثار مهم این دانشمند حنفی عبارتند از :

۱ـ **الکشاف عن حقایق‌التنزیل** مشهور به **تفسیرکشاف**

۲ـ اساس البلاغه

۳ـ کتاب‌المفصل

۴ـ انموذج

۵ـ اطواق‌الذهب فی‌المواعظ والخطب

۶ـ اعجب‌العجب فی‌شرح لامیةالعرب

۷ـ الفائق فی‌غریب الحدیث

۸ــ کتاب‌الجبال والامکنة والمیاه

۹ــ نوابغ‌الکلمال

۱۰ــ مقدمة‌الادب

۱۱ــ ترجمهٔ مقدمة‌الادب به زبان خوارزمی

۱۲ــ ربیع‌الابرار

ص۱۵۲ س۱۵ــ۶ سلام علی مولی حرمت ازدیاره . . .

(درود به‌سروری که من‌از دیدارش بی‌بهره‌شده‌ام و بدبختی مرا از سرزمین‌وی دور گردانیده‌است؛ درهرساعت همسایه ونزدیکانش‌را سودرساندوراهنمائی کند،اگرچه‌همسایه‌اش جارالله (زمخشری) باشد، هرچیزیکه درروزگاردراز [دیده وگفته شود] دل را بی‌میل گرداند وازیادها فراموش‌گردد جز یاد [نیك ونیکوئی‌های] او .

نکوهیده دارد خداوند دلی را که به او عشق نورزد و چشمی را که در انتظار [دیدار] اونباشد، وخوشا به‌حال کسی‌که به درّ وگوهرگفتارش‌گوش میدهد وشب و روزش را در [گوش‌دادن] به آن صرف میکند .

واین‌فضل‌و بخشش‌پروردگاراست، می‌بخشد به‌خواهنده‌اش و دلش را با هدایت صیقل میدهد و بعد روشن‌گرداند ، آن [سرور] ماه تمام است جز اینکه مرکزش بلند است ومدارش را بالای فرقدان می‌بینی .

او دریائی است با این تفاوت‌که [آبش] شیرین است و

[آشامیدنش] تشنگی نیفزاید [و] بر تراست فراوانی آبش.
می‌بینم که همتم برتری میجوید به اینکه بزرگواری دریابم
و از آن کلام بهترینش را برگزینم.
وهر که در دریای [دانش شرف] مانند دریای تو فرو رود
همیشه از مرواریدهای درشت برمیگزیند.)

ص۱۵۳ س۴-۱ **وشرب مسهلا فکتبت الی خدمته . . .**

(وداروی مسهلی خورد وبخدمتش نوشتم :
گوارا باد به سرور ما خوردن مسهل [که] پاك کننده و
شوینده و جلب کنندهٔ صحت و تندرستی اوست .
برحسب میلش او را تندرستی بخشد، و برابر خواسته‌اش
خوابی [راحت] عطاکند ،
و تندرست و خرم و نیرومندگردد ، ودر زندگی یك روز
روی مرض را نه‌بینند.)

س۷-۶ **بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار . . .**

ابیات از مصنّف کتاب است

س۸-۷ **ایضاً لمؤلفه . . .**

(از مؤلف کتاب است و به خدمت یکی از بزرگان که
مسهل خورده بود درعذر تأخیر از نیل خدمت [وعیادت]
به علت ناخوشی فرستاده است.)

س ۱۱-۱۰ **یارب تو مبارك بکن آن دارو را . . .**

ابیات از خود مؤلف است

ص۱۵۳ س۱۲ **مکابده** : (ع) رنج کشیدن، رنج بردن .

س ۱۵-۱۴ فما القی من العلة ما القی من الحنة . . .

(آنچه ازمرض[مییا بم و]ملاقات میکنم نیست آن[مقدار] که از شوق وعشق ملاقات میکنم.)

ص۱۵۴ س ۶ **مولانا قاضی امام الدین** . . .

ظ: مقصود ملك سعید **امام الدین** یحیی است که مدتها حکومت تومان قزوین را داشت و بعد برتمام عراق عجم حاکم شد ودهسال دراواخر عمر عراق عرب نیز جزو حکومت وی درآمد، امام الدین سه برادر دیگر داشت به نامهای :

۱ـ عمادالدین محمود حاکم مازندران

۲ـ رکن الدین احمد حاکم گرجستان

۳ـ رضی الدین بابا حاکم دیار بکر

امام الدین بعد از هرسه برادر و به سال ۷۰۰ در بغداد درگذشت وهم آنجا مدفون گردید . ر . ك . تاریخ گزیده چاپ دکتر نوائی ص۷۸۱ و یا بهاحتمال خیلی ضعیف شاید امام الدین عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی شافعی متوفی به سال ۶۲۳ ه . ق بوده باشد. که در مقبرهٔ کهنبر قزوین درمشهد حسین بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مدفون است امام الدین رافعی دارای تألیفات معتبری است که عبارتند از:

۱ـ شرح کبیر ۲ـ شرح صغیر ۳ـ المحرر

۴ـ التدوین فی ذکر اهل العلم قزوین

۵- بیان‌المفتی والمستفتی

امام‌الدین از علما ودانشمندان به نام قزوین ومورد احترام طبقات مختلف مردم بوده‌است حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده بارها نام اورا ذکر و به نیکی یاد میکند،

درتاریخ وفات وی گفته‌اند:

حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هرمشکلات
ششصد وبیست وسه‌ازهجرت شمسی ماه ذیقعده ششم بودش وفات

امام‌الدین اشعار خوب نیز میگفت و از اشعار اوست:

رخت دلم هرچه بود عشق به غارت ببرد
صبر نه‌راهی‌است‌خوار،عشق نه‌کاری‌است‌خرد
هرکه به میدان عشق کام نهد کام یافت
هرکه در ایوان صبر پای نهد دست برد
بار جفاهای دوست کوه نداند کشید
خار به پیری رسید، گل به جوانی بمرد

وله ایضاً

طلب‌کردن علم از آنست فرض که بی‌علم‌کس‌را به‌حق‌راه‌نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه‌نیست

وله ایضاً

در جامهٔ صوف بسته زنّار چه سود درصومعه رفته دل به‌بازار چه‌سود
ز آزار کسان راحت خود میطلبی یك راحت وصدهزارآزار چه‌سود

ر. ك. ص ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۷۸۴-۷۸۶

ص۱۵۴ س۱۱ **مهناة:** (ع) گوارائی. خوش‌مزه وخوش‌طعم‌بودن، شیرینی.

س ۱۱ **مهیع:** (ع) طریقٌ مَهیع: راه روشن، راه‌گشاد، راه‌راست.

س ۱۲ **أنمل:** (ع) فعل ماضی از باب افعال: سخن‌چینی کرد، غمّازی نمود.

س ۱۴ **قروم:** (ع) جمع ومفردش **قرم** بروزن: مهترقوم، بزرگ، شترپرواری.

س ۱۵ **متغربین:** (ع) غربت اختیارکنندگان، غریب‌ها.

س ۱۶ **محجم:** (ع) ترسو، جبان، بازایستنده‌ازکاری، ضعیف‌القلب.

س ۱۶ **مکافحت:** (ع) مقابله، روباروی شدن با همدیگر.

س ۱۷ **مطاولت:** (ع) نبردکردن به درازی وبه فضل و توانائی و درنگ‌کردن در کاری.

س ۱۷ **مکاوحت:** (ع) چیره‌گردیدن درکارزار، مبارزه، روباروی دشنام دادن.

س ۱۷ **بُحَّتْ:** (ع) فعل ماضی مجهول از بَحّ بحوحاً: گلوگیرشد، گلویش را گرفت. ر. ك. منتهی‌الارب، لسان‌العرب

س ۱۸-۹ **اخدم مجلس امام‌الاعظم . . .**

(خدمت [بندگان] مجلس امام اعظم خداوند وجود او را ازهجوم اندوه وبلایامحفوظداراد ومادام‌که آسمانها پا برجاست نعمتش‌را همیشگی‌گرداناد، واورا بزرگواری و شکوهی پایدار و بخششی برقرار ببخشد، [تا] مردم برای خواسته‌هایشان قصد [حضرتش] کنند، وبزرگواران

برای گوارا بودن زندگی‌شان به خدمتش قیام نمایند ، وچراگاه خاص وی راه روشن خرّمی‌ها وسرچشمهٔ نیکی‌ها و مادام‌که ستارگان میدرخشد وآب رزها سخن‌چینی و راز فاش کند . خاطر عاطرش را از کار طبیب مستعرب آگاه میدارم با وجود علم سرورم به اندازهٔ معرفت ومیزان توانائیش. مرد مجالس بزرگان ندیده وتمرین علوم نکرده ، وچون در کارش امهال شد و معارض و منازعی‌ازطرف‌من اورا امتحان‌نکرد چون‌تسامح[مارا]دانست و مراعاة اخلاق [وخود داری] ازمناقشهٔغریبان وصرف‌همت به‌جلب مسافران را [دید] بندهٔ[خدا] خیال‌کرد ازمقابله ومبارزه [ومناقشهٔ] وی میترسم واز مباحثه ومشاجرهٔ او قاصرم، چون به‌اندیشهٔ [بیجای] وی پی‌بردم‌لقمهٔ تلخی پیشش انداختم‌گلوگیر شد واندازهٔ دانش و علمش دانستم.)

ص۱۵۵ س۳ـ۲ أتانی علی بعدالنوی منك نعمة . . .

با وجود دوری مقصد از [جانب] تو نعمتی به من رسید، پس با شکر وحمد ومدح‌مقابله‌کردم، وگفتم: ای‌برترین مردم؛خدا ترا نگاهدارد، وای‌یگانهٔروزگار ازپروردگار عرش ترا درود باد.)

س ۸ شنشنة:(ع)خوی‌وعادت‌ومقلوب‌آن(نشنشة)نیزمعمول‌است.

س ۸ شنشنة اعرفها من أخزم . . .

(خوی و [عادتی] است از اخزم [که] باآن‌آشنا هستم.)

شعر از ابی اخزم‌بن ربیعة‌بن جرول‌بن ثعل پدرجدّ حاتم است .گویند : ابو اخزم دو پسر داشت : أخزم و نجد . اخزم برپدر عاق شد ودرحال حیات پدر بمرد و پسرانی

از خود به جای‌گذاشت، روزی پسران اخزم برجد خود حمله‌کرده او را [زخمدار و] خون‌آلود نمودند، و ابوأخزم گفت :

ان بنی ضرجونی بالدم   شنشنة أعرفها من أخزم
من یلق آسادالرجال یکلم

ر. ك. مجمع‌الامثال چاپ تهران ص ۳۲۴-۳۲۳ و فرائدالlالی ص ۳۰۹-۳۰۸ و جمهرةانساب‌العرب ص ۴۰۲ و ۴۷۶

ص ۱۵۵ س ۱۵ **کِنّ** : (ع) بروزن حبر : غار، کلبه، شکاف‌کوه .

س ۱۶-۱۵ کفاك من‌الدنیا لباس وطعمة . . .

(از دنیا پوشاك وخوراك ترا کافی است، وشکاف غاری [و کلبه] ای‌که ترا از گرما و سرما و باران محفوظ دارد ، و اگرچیزی [براین مقدار] زیاد شد موجب‌زیادی‌اندوه وغم‌میگردد، پس‌قانع باش‌تاسلامت‌وظفر[به‌آرزوهاوآمال] را دریابی.)

ص ۱۵۶ س ۵-۲ **پرتو خط شریفت چو برین چاکر تافت . . .**

ظ : ابیات از خود مصنف است

س ۱۲-۷ **عبدالرحیم** : یگانه پسر مؤلف کتاب صدر قونیوی .

س ۱۴ **نفث** : (ع) دمیدن .

س ۱۴ **مواتاه** : (ع) مصدر باب مفاعله از أتی : موافقت .

ص ۱۵۷ س ۱ **گفتم شب وصل را چراغ افروزم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۲ **دواء** : (ع) بروزن دفاع مصدر دوم باب مفاعله به معنی: معالجه، مداوا .

ص ۱۵۷ س ۲ **وقد فارق الناس الاحبة قبلنا . . .**

(پیش از ما [نیز] مردم عزیزان خود را ازدست‌داده‌اند، ومعالجهٔ مرگ تمام پزشکانرا خسته‌گردانیده است.)

بیت از قصیدهٔ متنبی است در تسلیت سیف‌الدوله ورثاء غلام وی‌که در رمضان ۳۴۰ ه . ق فوت نموده بود. به مطلع:

لایحزن الله الامیر فاننی لاخذ من حالاته بنصیب

ر. ك. شرح یازیجی بردیوان متنبی ص ۱۴۲ ج ۱ وشرح واحدی ص ۳۶۷ و شرح برقوقی ص ۱۷۴ .

س ۵ **ما حال من کان له واحد . . .**

(چگونه میشود حال‌کسی که یگانه فرزندش را از وی بگیرند.)

س ۱۲_۹ **هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه صعده . . .**

(فرو افتاد فرزندم از بلندترین جای شرف‌که عقاب بربالا رفتن آن میترسد؛ از بالای [برج] دیدبان فرو افتاد و در زیر آن جگرش بترکید؛ برگریستن ولمس‌کردن‌وی [درحالیکه دیگر وجود ندارد] ملامتم کنند ، چگونه ملامت رواست به پیر محزون و گرفتار محنتی‌که فرزند کوچکش را از دست داده است.)

س ۱۵ **عندی من الهم مالو أیسره . . .**

(مرا [بار] اندوهی است که اگر اندکی از آن برچرخ گردنده میرسید ازگردش میایستاد.)

ص۱۵۷ س۱۸ وأنت تعلم الناس التعزی . . .

(تو تسلیت و بردباری وفرو رفتن به‌مرگ‌را درجنگ‌های بزرگ و سخت یاد میدهی.)

و بیت از قصیدهٔ متنبی است درتسلیت سیف‌الدوله و رثاء مادر وی‌که به‌سال ۳۳۷ ه . ق فوت نمود به مطلع :

نعد المشرقیة والعوالی ونقتلنا المنون بلا قتال

ر. ك. شرح یازیجی بردیوان‌متنبی ج۴ ص۳۵۲ وشرح واحدی‌ص۳۹۴ و۳۸۸ وشرح برقوقی ج۲ ص۱۴۰ و۱۵۱ و نیز ص ۳۶۹ همین‌کتاب

ص۱۵۸ س۲-۱ آورده بدم بتی به صد حیله به دست . . .

، گوینده معلوم نشد

س ۷ زیان : (ف) صفت فاعلی اززیستن یعنی زنده . زندگانی کننده . در قابوسنامه آمده است :

«زردشت را گفتند: جانور چند نوع است؟ هم برین‌گونه جواب‌داد، گفت: زیانی‌گویا: زیانی‌گویا میرا وزیانی‌میرا» در قابوسنامهٔ چاپ بنگاه ترجمه و نشر باعتماد یکی از نسخ‌خطی‌وظاهراً بقرینهٔ گویا ، میرا «زیانی»رابه«زیای» تبدیل‌کرده واصح‌دانسته‌اند. ر. ك. قابوسنامه چاپ‌نفیسی ص ۷۱ و چاپ بنگاه ترجمه ص ۱۰۱ ولی لفظ «زیان» درکتب لغت نیز به همان شکل و معنی وارد شده است و معلوم میشود این لغت بهمان شکل مورد استعمال بوده

«زیان» زنده‌کردن است معزّ طرطری گفت :

«به دست‌گهر بار وتیغ عدوکش هم‌این‌را زیانی‌هم‌آن‌را زیانی»

ر. ك. مجمع‌الفرس چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۲۴۴

و در مجمع‌الفرس نیز به‌همان معنی آمده است: «زیان ـ نقصان و زندگانی‌کننده را نیزگویند، به هردو معنی شاعرگوید :

به دست ولی بخش و تیغ عدوکش هم این را زیانی هم آن را زیانی

کذا فی‌التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود[1] حال‌آن‌که «زیان» به‌معنی زندگانی‌کننده وزینده باشد و به‌معنی زندگانی ده نیز آمده‌که امر باشد چنانکه حکیم سوزنی‌گوید :

«به فضل خویش مسلمان زیان مرا یارب

بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم»

ر. ك. مجمع‌الفرس ج۲ ص ۶۸۲ـ۶۸۱ نیز رجوع‌شود برهان‌قاطع به تصحیح دکتر معین

ص۱۵۸ س۱۸ـ۴ **کجا یابم ترا جانا که از چشمم نهان‌گشتی . . .**

ابیات از مؤلف‌کتاب است

پایان

۱ـ چنانکه از متن قابوسنامه مستفاد میشود « زیان » به معنی زندگی ، حیات، زنده وحیّ باشد در بیت‌بالا نیز معنی متعدی‌آن «زندگی دهنده»که دربادی امر به نظر میرسد منظور نیست بلکه منظور شاعر اینست‌که، «با دست‌کرم دوست را حیات و زندگی ودشمن را زیان ومرگ هستی.»

فهرست‌ها

فهرست‌ها *

۱- آیات قرآنی

---

*- این فهرست‌ها مربوط به متن‌کتاب است .

۲- احادیث

۳- اشعار عربی

۴ـ امثال عربی

۵ـ اشعار فارسی

۶ـ امثال فارسی

۷ـ نام‌کسان

۸- نام جایها

۹- نام کتابها

فهرست منابع مقدمه و حواشی

آثارالوزراء، سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی، بتصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۵۲۸)، سال ۱۳۳۷

آنندراج، محمد پادشاه متخلص به‌شاد، زیرنظرمحمد دبیرسیاقی، درهفت مجلد، از انتشارات کتابخانهٔ خیام، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی

احادیث مثنوی، بجمع وتدوین‌استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ازانتشارات دانشگاه تهران (شماره ۲۸۳)، ۱۳۳۴ ه. ش.

احیاءالعلوم، امام محمد غزالی، به تصحیح و مقدمهٔ دکتر بدوی طبانه استادیار دارالعلوم جامعهٔ قاهره، چاپ داراحیاءالکتب‌العربیه، جمادی‌الاولی سنة ۱۳۷۷ ه. ق درچهار مجلد با دوکتاب «تعریف‌الاحیاء بفضایل‌الاحیاء» و«المغنی عن حمل‌الاسفار فی‌الاسفار فی تخریج ما فی‌الاحیاء من‌الاخبار» درحواشی

اختیارات بدیعی، علی‌بن حسین‌انصاری، مشهور به‌حاج‌زین‌العطار، نسخهٔ خطی، ازکتب اهدائی مرحوم حاج‌محمد نخجوانی شماره (۳۴۸۲)

از سعدی تا جامی، ادوارد براون انگلیسی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ناشرکتابخانهٔ ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹ ه. ش.

اساس‌البلاغه، جارالله‌ابوالقاسم محمودبن‌عمرالزمخشری،چاپ‌مصر ۱۹۶۰م

الاشتقاق، ابی‌بکرمحمدبن‌حسن‌بن درید (۲۲۳-۳۲۱)، بتحقیق وشرح عبدالسلام محمد هارون، چاپ مصر ۱۳۷۸ ه. ق.

اصول کافی، ثقةالاسلام ابو جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق‌کلینی رازی متوفی ۳۲۸/۹ ه. ق. با شرح و ترجمهٔ آیةالله حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای، تصحیح ومقابله محمدباقر بهبودی وعلی‌اکبر غفاری، درچهار مجلد، ناشرکتابخانهٔ اسلامیه، تهران۱۳۸۱ ه. ق.

اعلام قرآن، دکتر محمدخزائلی‌چاپ‌کتابخانهٔ امیرکبیرتهران۱۳۴۱ ش

اقرب‌الموارد، علامه سعیدالخوری‌الشرتونی‌اللبنانی، چاپ افست ازروی چاپ مصر، ناشر شیخ‌محمد آخوندی مدیرکتابخانهٔ اسلامیهٔ تهران

امالی‌المرتضی، غررالفواید و دررالقلائد، شریف مرتضی علی‌بن حسین موسوی‌علوی (۳۵۵-۳۴۶ ه. ق.) بتحقیق محمدابوالفضل‌ابراهیم، چاپ‌دارالکتب العربیه، بیروت ۱۳۸۷ ه. ق. چاپ دوم با حواشی در دو مجلد

امثال و حکم دهخدا، علامهٔ سعید علی اکبر دهخدا، ناشرکتابفروشی امیرکبیر تهران، ۱۳۳۹ ه. ش

انجیل، کتاب‌العهدالجدید، ترجمه ازیونانی بهزبان عربی چاپ آمریکا

انجیل، عهد جدید، چاپ لندن ۱۹۴۷ م مترجم از زبانهای‌اصلی‌عبرانی، کلدانی، یونانی بزبان فارسی با عهد عتیق در یك مجلد

انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، ناصرالدین ابوسعید عبدالله‌بن عمربن محمد شیرازی بیضاوی متوفی ۷۹۱ ه. ق. چاپ‌کتابخانهٔ جمهوری مصر در یك مجلد و چاپ (المکتبةالتجاریة الکبری بمصر) با شرح ابوالفضل قرشی صدیقی خطیب کازرونی در دو مجلد

الانوارالزاهیه، فی‌دیوان ابی‌العتاهیه- دیوان‌ابی‌العتاهیه چاپ‌دارصادر، داربیروت، ۱۳۸۴ ه. ق. با حواشی مختصر

الاوامر العلائیة فی‌الامورالعلائیة، حسین‌بن محمدبن علی جعفری رغدی، مشهور به ابن‌بی‌بی، چاپ عکسی ترکیه ۱۹۵۶ م

برهان قاطع، محمدحسین‌بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمد معین، چاپ‌کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۵ ه. ش در پنج مجلد

بهار عجم، پیك چند (هندی) ملقب به بهار، چاپ هند، ۱۳۳۱ ه. ق

التاج‌الجامع للاصول فی‌احادیث الرسول، شیخ منصور علی ناصف، باغایة المأمول شرح‌التاج‌الجامع‌للاصول دریك‌مجلد، ناشر داراحیاءالکتب‌العربیه ۱۳۸۱ ه. ق. در پنج مجلد

تاج‌العروس من جواهرالقاموس، سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، چاپ مصر ۱۱۹۲ م

تاریخ ابن‌بی‌بی، رك. الاوامرالعلائیه

تاریخ‌ادبیات، دکترذبیح‌الله‌صفا، چاپ‌کتابفروشی‌ابن‌سینا ۱۳۴۱-۱۳۳۸ ه. ش. در سه مجلد

تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه با حواشی، دکتررضازادهٔشفق، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۳۷ ه. ش.

تاریخ ادبی ایران، پروفسور ادوارد براون، ترجمه و تحشیهٔ علی پاشا صالح، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳ ه. ش

تاریخ ایران باستان، حسن‌پیرنیا (مشیرالدوله)، ناشرکتابفروشی‌ابن‌سینا،

۱۳۱۱ ه . ش در سه مجلد

تاریخ بیهقی ، خواجه ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی‌دبیر، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۴ ه . ش .

تاریخ‌سیستان (تألیف درحدود ۴۴۵-۷۲۵)، بتصحیح ملك‌الشعراء بهار، چاپ‌کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۱۴ ش .

تاریخ طبرستان ، بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب (۶۱۳ ه . ق.)، بتصحیح‌استاد فقید سعیدعباس‌اقبال، چاپ‌کتابخانهٔ خاور ۱۳۲۰ه . ش . جلد اول و دوم در یك مجلد

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام ، عبدالملك بن قریب (۱۲۳-۲۱۷ ه . ق) ، بتحقیق شیخ محمدحسین‌آل‌یاسین، از روی نسخهٔ مکتوب ۲۴۳ ه. ق. بخط یعقوب‌بن السکیت ناشرالمکتبةالعلمیة ببغداد، ۱۳۷۹ ه . ق .

تاریخ‌گزیده ، (تألیف به سال ۷۳۰ ه.ق) حمدالله‌بن ابی‌بکربن احمدبن نصرمستوفی قزوینی باهتمام دکترعبدالحسین‌نوائی، چاپ‌کتابفروشی‌امیرکبیرتهران آذرماه ۱۳۳۹ ش .

تاریخ وصّاف ، خواجه عبدالله‌بن فضل‌الله‌بن عبدالله شیرازی، چاپ‌افست از روی چاپ بمبئی، بوسیلهٔ کتابفروشی‌های ابن‌سینا و جعفری، آبانماه ۱۳۳۸ ش .

تجارب‌السلف ، هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال آشتیانی چاپ جدیدناشرکتابخانهٔطهوری، ۱۳۴۴ه. ش.

تجربةالامصار و تجزیةالاعصار ، رك. تاریخ وصّاف

تحفهٔ حکیم مؤمن ، محمد مؤمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی ، چاپ جدید افست ناشرکتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی) ۱۳۷۸ ه . ق .

تحفةالناصریه ، ابوالقاسم‌بن حاج محمدابراهیم رشتی معروف‌به‌اصفهانی، بعهد ناصرالدین شاه قاجار در تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری ، فراهم آورده در زمان منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵ ه . ق)، بتصحیح حبیب یغمائی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ه.ش. در هفت مجلد

تعریفات جرجانی ، سید شریف علی‌بن محمد جرجانی، چاپ اسلامبول، ۱۳۰۰ ه . ق .

تفسیر ابوالفتوح رازی ، شیخ ابوالفتوح رازی، بتصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن‌شعرانی وعلی‌اکبر غفاری، چاپ‌کتابفروشی‌اسلامیه، ۱۳۸۲-۱۳۸۷ ه . ق . تهران، در دوازده مجلد

تفسیر بیضاوی ، رك. انوارالتنزیل
تفسیر روح الجنان و روح‌الجنان ، رك. تفسیرابوالفتوح
تفسیر منهج‌الصادقین ، ملا فتح‌الله کاشانی با مقدمه و تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ‌کتابفروشی اسلامیهٔ تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۴۴ ه . ش . در ده مجلد
تفسیر میبدی ، رك. کشف‌الاسرار
التفهیم لاوایل صناعة التنجیم ، استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی (۴۲۰ ه. ق)، باتصحیح‌استادجلال‌همائی، چاپ‌وزارت‌فرهنگ، ۱۳۱۸-۱۳۱۶ه.ق.
تقویم وتاریخ درایران ، از ذ. بهروز، ازانتشارات‌انجمن‌ایرانویج‌شماره ۱۵ ایران‌کوده
جامع‌التواریخ، رشیدالدین‌فضل‌الله ابن‌عمادالدوله‌ابی‌الخیربن‌موفق‌الدوله علی، بسعی واهتمام، ادگار بلوشهٔ فرانسوی، چاپ لیدن، جلد دوم، ۱۳۲۹ ه . ق. و چاپ کاترمر، پاریس ۱۸۳۳ م .
جامع‌الشواهد ، محمدباقر شریف اردکانی، چاپ‌کتابخانهٔ ادبی اصفهان ، ۱۳۸۰ ه . ق .
جمهرة انساب‌العرب ، ابی محمد علی‌بن احمدبن سعیدبن حزم‌الاندلسی (۳۸۰-۴۵۶ ه . ق.)، بتحقیق وتعلیق عبدالسلام‌محمد هارون ، ناشر دارالمعارف بمصر ۱۳۸۲ ه . ق .
جنة‌الامان الواقیة و جنة‌الایمان الباقیة ، شیخ ابراهیم‌بن علی‌بن حسن‌بن محمدجبل‌عاملی، نسخهٔ خطی، ازکتب اهدائی مرحوم‌حاج‌محمدنخجوانی به‌کتابخانهٔ ملی تبریز ، شماره ۳۵۹۰
جهان‌نامه ، (تألیف به‌سال۶۰۵ ه . ق)محمدبن نجیب‌بکران‌بکوشش‌دکتر محمد امین ریاحی، ۱۳۴۲ ه . ش .
جهانگشای جوینی ، (تألیف به‌سال ۶۵۸ ه . ق) علاءالدین عطاملك‌بن بهاءالدین محمدبن محمد جوینی ، بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ ه . ش. چاپ جدید افست از روی نسخهٔ لیدن بوسیلهٔ کتابخانهٔ صدر تهران
جواهرالادب ، احمدالهاشمی، چاپ سیزدهم، مصر ۱۳۴۱ ه . ق .
جنات‌الخلود ، محمدرضا امامی‌بن محمد مؤمن، چاپ جدیدافست ازروی چاپ سنگی سابق ، ۱۳۳۷ ه . ق .
حبیب‌السیر ، غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین حسینی‌المدعو به خواندمیر ، ناشر کتابخانهٔ خیام، تهران ۱۳۳۳ ه . ق .

دانشمندان و سخن سرایان فارسی ، محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، چاپ تهران، ناشر کتابفروشی‌های اسلامیه وخیام، ۱۳۴۰-۱۳۳۷ ه . ق. درچهار مجلد

دستورالوزراء ، غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین معروف بخواندمیر ، باتصحیح ومقدمهٔ استاد فقید سعید نفیسی، چاپ‌کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷ ه . ق .

دیوان ابی‌نواس ، حسن‌بن‌هانی، بتحقیق احمد عبدالمجیدالغزالی ، ناشر دارالکتاب‌العربی، بیروت ۱۳۷۲ ه . ق .

دیوان امیرمعزی ، امیرالشعراء محمدبن عبدالملك نیشابوری متخلص به معزی، بتصحیح مرحوم عباس اقبال، چاپ‌کتابفروشی‌اسلامیهٔ‌تهران ۱۳۱۸ه . ش .

دیوان‌انوری ، اوحدالدین‌علی‌بن محمداسحاق‌ابیوردی، بتصحیح‌محمدتقی مدرس رضوی، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران ۱۳۴۰ ه . ق .

دیوان‌بشار ، بشاربن برد، بتصحیح وتحقیق سید محمد بدرالدین علوی ، چاپ دارالثقافهٔ بیروت ۱۹۶۳ م .

دیوان حافظ ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ، باهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی، ناشرکتابفروشی زوار

دیوان‌خاقانی ، افضل‌الدین‌بدیل‌بن علی، باهتمام دکترضیاءالدین‌سجادی، ناشرکتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

دیوان سلمان ساوجی ، باهتمام منصور مشفق ، چاپ بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

دیوان سنائی ، ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی ، باهتمام مظاهر مصفا ، چاپ‌امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ه . ش .

دیوان شمس ، جلال‌الدین مولوی، با تصحیحات وحواشی‌استادبدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۵-۱۳۳۶ ه . ش .

دیوان‌ظهیرالدین‌فاریابی، باهتمام‌هاشم‌رضی، درهفت‌جلد، چاپ انتشارات کاوه تهران

دیوان قطران ، باهتمام مرحوم حاج محمد نخجوانی ، ناشرکتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۳ ه . ش .

دیوان‌کمال‌اسماعیل ، خلاق‌المعانی‌کمال‌الدین‌اسماعیل، چاپ سنگی‌بمبئی ۱۳۰۷ ه . ق .

دیوان متنبی ، شرح شیخ ناصف یازجی (العرف‌الطیب) ، چاپ بیروت ۱۹۵۵ م. چهار جلد دریك مجلد وشرح عبدالرحمن برقوقی، چاپ افست از روی چاپ بیروت ، چهار جلد در دو مجلد ، و شرح ابی‌الحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری، چاپ برلین ۱۸۶۱ م . در یك مجلد

دیوان منوچهری ، ابوالنجم‌احمدبن‌قوص‌بن‌احمد، بکوشش‌محمددبیرسیاقی،

ناشر انتشارات اسپند، تهران‌اسفندماه ۱۳۲۶ هـ . ش .
دیوان‌الهذلیین ، چاپ جدید مصر ۱۳۸۵ هـ . ق .
رباعیات خیام ، چاپ انستیتوی خاورشناسی شوروی نسخهٔ عکسی وسربی وچاپ کتابفروشی طهوری باهتمام مرحوم ذکاءالملك فروغی تهران ۱۳۳۸هـ. ش . وچاپ ترکیه باهتمام حسین دانش ورضاتوفیق، اسلامبول ۱۳۴۰ هـ . ق .
الرسالة السنجریه ، زین‌الدین عمربن سهلان ساوجی ، باهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین، تهران ۱۳۳۷ خورشیدی
روضة‌الصفا ، میر محمدبن سیدبرهان‌الدین‌خواوندشاه مشهور به‌خواندمیر چاپ جدید ده جلدی با ذیل رضا قلیخان هدایت، از انتشارات‌کتابفروشی‌های مرکزی، خیام وپیروز، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ هـ . ش .
ریحانة‌الادب ، علامهٔ سعید میرزا محمدعلی مدرس، چاپ‌دوم درشش‌مجلد تبریز ۱۳۳۵-۱۳۳۲ هـ . ش .
سبك‌شناسی ، مرحوم ملك‌الشعراء بهار، چاپ دوم از انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۳۷ هـ . ش .
سفینة‌البحار، حاج‌شیخ‌عباس‌قمی، چاپ‌سنگی‌ازانتشارات‌کتابخانهٔ‌سنائی‌تهران
سیرالملوك ، خواجه نظام‌الملك ابوعلی‌حسن‌طوسی، باهتمام‌هیوبرت‌دارك، چاپ ترجمه ونشرکتاب، تهران ۱۳۴۰ هـ . ش .
شاهنامه ، چاپ ده جلدی کتابخانهٔ‌خیام درپنج مجلد از روی چاپ وولرس در جشن هزارهٔ فردوسی
شرح برقوقی بردیوان متنبی ، رك. دیوان متنبی
شرح سودی برگلستان ، تألیف سودی افندی چاپ اسلامبول
شرح شافیهٔ ابن‌حاجب ، امام رضی‌الدین استرآبادی متوفی ۶۸۸ هـ.ق . با شرح شواهد عبدالقادر بغدادی ، صاحب خزانة‌الادب متوفی ۱۰۹۳ هـ . ق . با تصحیح و حواشی محمد نورالحسن، محمدالزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید، چاپ قاهره، در چهارمجلد
شرح معلقات ، ابوزکریا یحیی‌بن علی‌بن‌محمدبن حسن‌بن‌موسی‌الشیبانی، معروف به‌خطیب تبریزی، چاپ مصر بتحقیق محمدمحیی‌الدین ۱۳۸۴ هـ . ق .
شرح معلقات ، ابوعبدالله حسین‌بن احمدبن حسن زوزنی ، چاپ بیروت ۱۳۷۷ هـ . ق .
شروح سقط‌الزند ، چاپ‌وزارت‌فرهنگ‌مصر درپنج‌مجلد، قاهره۱۳۸۳هـ.ق.
شرح قصیدهٔ بانت ، سعادکعب‌بن زهیر ، ابی محمد جمال‌الدین عبدالله‌بن هشام، با حاشیهٔ شیخ ابراهیم باجوری، چاپ اول ، مصر ۱۳۰۴ هـ . ق .

شرح واحدی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی

شرح یازیجی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی

صحاح‌الفرس، محمدبن هندوشاه‌نخجوانی، باهتمام دکترعبدالعلی‌طاعتی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر، تهران ۱۳۴۱ ه . ش .

صحیفهٔ سجادیه ، بـا ترجمه و شرح‌حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

صورالکواکب، ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر رازی معروف به صوفی ، چاپ حیدآباد دکن، ۱۳۷۵ ه . ق .

طبقات سلاطین اسلام، استانلی‌لین‌پول، ترجمه و تحشیه استاد سعید عباس اقبال، چاپ‌کتابخانهٔ مهر ، ۱۳۱۲ ه . ش .

طربخانه، یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (۸۶۷ ه. ق.)، بتصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی ، چـاپ انجمن آثـار ملی (شماره ۴۶) ، تهران ۱۳۴۶ ه . ش .

عرف‌الطیب، رك. دیوان متنبی

غیاث‌اللغات، محمد غیاث‌الدین بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین ، چاپ سوم هند با چراغ هدایت درحاشیه، ۱۳۰۸ ه . ق .

فرایدالالال، سید شیخ ابراهیم‌بن سیدعلی احدب طرابلسی حنفی ، چاپ کتابفروشی اسدی تهران، افست از روی چاپ بیروت

فرهنگ رشیدی، عبدالرشیدبن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، بانضمام معربات رشیدی، بتصحیح محمد عباسی ، ناشرکتابفروشی بارانی ، تهران ۱۳۳۷ ه . ش. دردو مجلد

فرهنگ فارسی معین، دکتر محمدمعین، چاپ‌کتابفروشی امیرکبیرتهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۵ ه . ق . تا جلد پنجم

فرهنگ‌نفیسی، مرحوم‌دکترعلی‌اکبرنفیسی «ناظم‌الدوله»، ناشرکتابفروشی خیام، تهران ۱۳۴۳ ه . ش . درپنج مجلد

فوات‌الوفیات، محمدبن شاکربن احمد ، الکتبی، متوفی ۷۶۴ ه . ق .. بتحقیق وتحشیهٔ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ناشرکتابخانهٔ النهضةالمصریه،قاهره ۱۹۵۱ م . در دو مجلد

فهرست‌ابن‌الندیم، محمدبن اسحاق‌بن‌الندیم، چاپ مصر

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی‌کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن‌زیار، باهتمام‌وتصحیح‌دکتر غلامحسین‌یوسفی،چاپ‌بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب‌تهران،۱۳۴۵ ه.ش.

قاموس‌کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاکس آمریکائی‌ساکن‌همدان، بیروت ۱۹۲۷ م .

قاموس‌المحیط، مجدالدین فیروزآبادی، چاپ‌مصر، قاهره ۱۳۳۲ ه. ق. در چهار مجلد

قرآن‌کریم، چاپ اسلامیه

الکامل للمبرد، ابوالعباس‌المبرد، محمدبن یزیدبصری، چاپ‌مصر، ۱۳۷۶ ه . ق ،، درسه مجلد

کتاب‌الانسان‌الکامل، عزیزالدین‌نسفی، بتصحیح ومقدمهٔ فرانسوی ماریژان موله، چاپ قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران وفرانسه، تهران ۱۳۴۱ ه . ش .

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار (تألیف در ۵۲۰ ه . ق .) معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبدی ، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ه . ق . باهتمام علی‌اصغر حکمت، درده مجلد

کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی‌بن عثمان‌بن ابی‌علی‌الجلابی الهجویری الغزنوی، از روی متن تصحیح شده والنتین ژوکوفسکی، باترجمهٔ‌مقدمه‌بوسیلهٔ‌محمد عباسی، چاپ‌کتابفروشی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

کلیات آثار خیام، بتحقیق واهتمام محمدعباسی، ناشرکتابفروشی بارانی، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

کلیات سعدی، باهتمام مظاهر مصفا، چاپ کتابفروشی معرفت، تهران ۱۳۴۰ ه . ش .

کلیله ودمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، بتصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چاپ دانشگاه (شماره ۹۲۵)، تهران ۱۳۴۳ ه . ش .

گلستان، با مقابله و تصحیح فروغی ، باهتمام دکتر محمد جواد مشکور ، ناشرکتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۴۲ ه . ش .

لسان‌العرب، ابوالفضل جمال‌الدین‌محمدبن مکرم‌بن منظور، مصری، چاپ دار صادر، بیروت ۱۳۷۴ ه . ق ،، در پانزده مجلد

لغات تاریخیه و جغرافیه، احمد رفعت چاپ استانبول، ۱۲۹۹ ه . ق .

لغات وتعبیرات مثنوی، گردآورنده دکتر سید صادق‌گوهرین ، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۷-۱۳۴۱ ه . ش . تا جلد پنجم

لغت فرس اسدی، منسوب به اسدی طوسی، با حواشی وتعلیقات محمد دبیر سیاقی، ناشرکتابخانهٔ طهوری، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

لغت‌نامهٔ دهخدا ، علامهٔ فقید سعید علی‌اکبر دهخدا ، چاپ دانشگاه تا شماره ۱۵۳

اللمع، ابونصر السراج طوسی، بتصحیح دکتر عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، چاپ مصر، ۱۳۸۰ هـ. ق.

لیلی ومجنون نظامی، حکیم نظامی گنجوی، بتصحیح وحواشی استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۳ هـ. ش.

متنبی وسعدی، دکتر حسینعلی محفوظ، تهران ۱۳۳۶ هـ. ش.

مثنوی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی چاپ بمبئی، وچاپ افست ازروی متن تصحیح شدهٔ نیکلسون

مجمع‌الامثال، ابوالفضل احمدمیدانی، مرتب حسین بن ابی‌بکر «نجم کرمانی» چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۰ هـ. ق.

مجمع‌البحرین، شیخ فخرالدین طریحی نجفی، ناشر کتابفروشی بوذرجمهر مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ هـ. ش.

مجمع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن، شیخ ابوعلی فضل‌بن حسن‌طبرسی، بتصحیح شیخ ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۳ هـ. ق.، ده جلد در پنج مجلد

مجمع‌الفرس، محمدقاسم‌بن حاج‌محمد کاشانی متخلص بهسروری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ کتابفروشی علی‌اکبر علمی تهران، ۱۳۴۰ هـ. ش.

محاضرات‌الادباء، ابوالقاسم‌حسین‌بن محمدراغب اصفهانی، چاپ مکتبة‌الحیاة بیروت، ۱۹۶۱ م.، درچهار مجلد

مراصدالاطلاع، صفی‌الدین عبدالمؤمن‌بن عبدالحق بغدادی (متوفی ۷۳۹ هـ. ق)، بتحقیق وتحشیهٔ علی محمدالبجاوی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه مصر، ۱۳۷۳-۱۳۷۴ هـ. ق.

مروج‌الذهب، ابوالحسن‌علی‌بن‌حسین‌بن علی‌مسعودی (متوفی ۳۴۶هـ.ق.)، بتحقیق‌محمدمحیی‌الدین‌عبدالحمید، چاپ‌مصر، ۱۳۷۷ هـ. ق.،چهار جلد در دومجلد

المشتبه فی‌الرجال، ابو عبدالله محمدبن احمدبن عثمان قایماز (متوفی ۷۴۸ هـ. ق)، بتحقیق علی‌محمدالبجاوی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه ۱۹۶۲م.

مصدق‌الفضل، شیخ شهاب‌الدین احمدبن شمس‌الدین‌بن عمر هندی غزنوی (متوفی ۸۴۸ هـ. ق)، درشرح قصیدهٔ بانت‌سعاد کعب‌بن زهیر، چاپ حیدرآباد دکن

مصنفات باباافضل، افضل‌الدین‌محمدمرقی کاشانی، بتصحیح مجتبی‌مینوی، چاپ دانشگاه تهران (شماره‌های ۱۳۸ و۴۷۱). ۱۳۳۱ هـ. ش.، در دومجلد

المعارف‌ابن‌قتیبه، ابی‌محمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه‌مروزی (۲۱۳-۲۷۶ هـ.ق)، بتحقیق ثروت عکاشه، چاپ دارالکتب ۱۹۶۰ م.

معاهدالتنصیص، علی شواهد التلخیص، به‌تحقیق استاد محمدمحیی‌الدین عبدالحمید، چاپ‌مصر ۱۳۶۷ ه. ق. ، جلد اول

معیار جمالی، تألیف‌شمس فخری اصفهانی، بتصحیح دکترصادق‌کیا، چاپ دانشگاه (شماره ۴۸۶) تهران، ۱۳۳۷ ه . ق .

مفتاح‌کفعمی، یا مصباح‌کفعمی، رك. جنة‌الامان‌الواقیه

مقامات‌حریری، ابو محمد قاسم‌بن علی‌بن محمدبن عثمان حریری مصری، با نضمام رسالات سینیه وشینیهٔ حریری ورسالهٔ اعتراض‌ابن‌خشاب‌بغدادی به‌حریری، چاپ جدید دار صادر بیروت، ۱۳۷۷ ه . ق .

مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی، متوفی در۵۵۹ ه . ق. ، بتصحیح وتحشیهٔ سید علی‌اکبر ابرقوئی، چاپ‌کتابفروشی تأیید اصفهان، مهرماه ۱۳۳۹

مقدمة‌الادب، جارالله ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری‌خوارزمی، پیراستهٔ سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ ه . ق .

مناقب‌العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی تحسین یازیجی، آنقره ۱۹۵۹ م .

منتهی‌الارب، علامه عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پور، چاپ‌افست بوسیلهٔ کتابفروشی‌های اسلامیه، ابن‌سینا، خیام، امیرکبیر، تهران جمادی‌الثانی۱۳۷۷ ه.ق.

المنجد، لویس‌معلوف، بانضمام «المنجد فی‌الادب‌والعلوم»، فردینان‌توتل، چاپ جدید (چاپ ۱۷) ، بیروت ۱۹۶۰ م .

منشآت‌السلاطین، نسخهٔ‌خطی‌متعلق به‌کتابخانهٔ شخصی‌حاج‌حسین‌آقا نخجوانی

نسایم‌الاسحار، من لطائم‌الاخبار، ناصرالدین منشی‌کرمانی، ۷۲۵ ه . ق. بتصحیح وتحشیهٔ میرجلال‌الدین‌حسینی ارموی«محدث»، چاپ‌دانشگاه (شماره ۵۳۶) تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

نظر متفکران اسلامی، دکتر سید حسن نصر، چاپ‌دانشگاه‌شماره(۸۹۰) تهران ۱۳۴۲ ه. ش .

النهایة لابن‌الاثیر، امام مجدالدین ابی‌السعادات مبارك‌بن محمدالجزری «ابن‌الاثیر». (۵۴۴-۶۰۶ ه . ق) بتحقیق طاهراحمدالزاوی‌ومحمودمحمدالطناحی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه، ۱۳۸۳ ه . ق . در چهار مجلد

نورالابصار فی‌مناقب آل بیت نبی‌المختار، شیخ شبلنجی‌المدعو بمؤمن ، چاپ مصر، با اسعاف‌الراغب فی‌سیرة‌المصطفی درحاشیه، ۱۱۸۵ ه . ق .

وفیات‌الاعیان، ابوالعباس شمس‌الدین احمدبن‌محمدبن ابی‌بکر بن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ ه. ق.)، بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانهٔ النهضة المصریه، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه. ق. در شش مجلد

ویس و رامین، فخرالدین‌اسعدگرگانی، باهتمام محمدجعفرمحجوب، ناشر بنگاه نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷ ه. ش.

هفت پیکر نظامی، بتصحیح وتحشیهٔ استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ تهران ۱۳۱۵ ه. ش.

فوائت حواشی

ص ۸۸ س ۴ **نزاع** : (ع) اشتیاق ، آرزومندی: «... سلسلهٔ وجد من بجنبانید ، همچون بلال را از حبشه و صهیب را از روم دواعی محبّت و جواذب نزاع تو مرا اینجا کشانید»
(مرزبان نامه چاپ افست کتابفروشی بارانی تهران، ص۱۷۱)
«... وتعطش و نزاع از تحریر خامه ویراع و تقریر نامه ورقاع گذشته ...» (مکاتبات رشیدی چاپ لاهور ۱۹۴۵ م بتصحیح محمدشفیع، ص۱۴)

ص ۱۰ س ۱۳ **جمری** : اوباش، مردم جلف و بی‌همه‌چیز : «ودرآن‌میانهٔ حادثه ز نـاطرهٔ جمریان ورنود و اوباش دست تطـاول و استیلا دراز کردند و هرروز خلقی را بی‌گنـاه می‌ستدند ایبك دواتدار رنود واوباش را بخود دعوت‌کرد...»
(جامع التواریخ رشیدی، چاپ فرانسه بتصحیح و حواشی کاتْرِمر، ص ۲۲۶)

ص ۲۶ س ۱۷ «**وسمعك صن عن سماع القبيح** ...»
بیت از محمود ورّاق است. ر ك. محاضرات‌الادباء راغب ج ۱ ص ۷۱

غلط نامه

سطر/صفحه	صحیح
*۱۸م/۲۰	کی **شر بدخواه** از
۱۹م/۱	**محترز** و متجنب
۲۱م/۱۹	و به سال **۶۷۶**
۲۲م/۱۵	مرثیه‌ای **است** در
۲۳م/۱۵	لطایف و نکت و **نوادر وملح**
۲۶م/۲۱	۲ـ **فیحاء**
۳۱م/۱۸	ایا **ریماً رمی**
۴/۱۵	فی‌دینه و **دنیاه**
۸/۱۶	صبا غیر **قرة**
۸/۱۸	عذاب **نمیرة**
۱۸/۱۳	زندگانی **دایر**
۱۹/۷	کشرب **تحت** ظل
۲۰/۱۱	**قفاء** حوادث
۲۳/۱۵	کالشمس **لاتخفی**
۲۳/۱۹	**تلقاء** ذلك
۲۴/۱۳	نفساً **وان** شئت
۲۵/۱۷	**غضاب** علی
۲۶/۱	الحظوظ **فحابیت**
۳۱/	پس از سطر ۲۰ افزوده شود : ۶ـ متن برابر هرسه نسخه؛ **ن**: خلیع العذار
۳۲/۱۷	امتحان **نبهرج**
۳۳/۱۶	**یواصلهم** کل ساعة
۳۴/۱۳	زندگانی **اعتلال**
۳۵/۲۰	ولاله **نجست**
۳۷/۷	جلیس و **بخت**
۴۰/۹	عرصهٔ **حتوف**
۴۰/۱۱	کالفراش **المبثوث**
۴۰/۱۳	کالشهب **تنقض**
۴۱/۱۷	**کالقبل**
۴۱/۱۸	**مما** نقر
۴۲/۱۰	لایامنا **المواضی**
۴۲/۱۱	**اذ** نحن للحادثات
۴۳/۱۱	انیق **مدبج**
۴۳/۲۰	۴ـ متن برابر تصحیح قیاسی؛ **ن** : مریح ؛ **آ** و **د** : مذبح
۴۵/۴	من **جار**
۴۸/۱۶	**تألق** من افق
۵۰/۲	میوه‌ای **یانع**
۵۰/۱۷	۱ـ متن برابر **آ**؛ **ن** : نافع
۵۳/۸	دریك **علبه**
۵۴/۹	معنی **لیبلوکم**
۵۵/۱۷	الله **المیامن**
۶۲/۱۲	در **شص**
۶۴/۴	**الاغوار** والانجاد
۶۵/۹	حشر **نوایب**
۶۸/۳	در **صندوق**
۷۱/۷	قد **غذاه**
۷۳/۳	**مفتر** الثنایا
۷۳/۱۷	فلیسمد **النطق**
۷۹/۱۳	**لئن** کنفتنی
۸۰/۱۲	اذا **ما** تؤملت
۸۷/۸	کنوم **باء**
۸۸/۹	کانت **دراهمنا**
۸۹/۱۳	اسمع **بقلبك**

۱ـ عدد سمت راست ممیز شمارهٔ صفحه وعدد سمت چپ آن شمارهٔ سطر و «م» نشانهٔ مقدمه است و صحیح کلمات یا عبارات با خط درشت چاپ شده است .

۲/۹۶	لایعجبنك
۱۶/۹۶	۲ـ متن برابر د؛ هرسه نسخهٔ دیگر: لاتعجبنك
۳/۱۰۰	و لگدکوب تعاقب
۳/۱۰۱	ریحها سهك
۷/۱۰۱	خیطا قمیصاً
۸/۱۰۱	شیبا بماء
۱۵/۱۰۱	۲ـ متن برابر د؛هرسه نسخهٔ دیگر: ربحها
۶/۱۰۳	هواءك مأمولی
۱۸/۱۰۳	۳ـ متن برابر آ و د؛ م و ن: هواك
۱/۱۰۴	ما الحب
۱۰/۱۰۴	لاغتدی حراثا
۱۶/۱۰۴	سار المطی
۱۷/۱۰۴	۲ـ متن برابر آ و د؛ م: فما الحب؛ ن: وماالحب
۸/۱۱۱	ظما الصادی
۸/۱۱۱	نار غلتی
۱۱/۱۱۱	اقول بأنة
۲/۱۱۳	لای و درر
۱۵/۱۱۵	یدور علینا
۱۲/۱۱۶	و ملأت صدری
۱۴/۱۲۵	و العز والفخر
۱۷/۱۲۵	زیبا استیناسی
۱۲/۱۴۰	اللیث یحبس
۳/۱۴۱	صدأ اللئام
۱۳/۱۴۱	بالعادة قادم
۶/۱۴۷	وحدیقةالالباب
۲/۱۵۳	هنیئاً لمولانا
۱۶/۱۵۳	ماالقی من‌الحبة
۳/۱۵۴	همت عالی عاقبت
۱۵/۱۵۴	من مناقشة المغربین
۲۰/۱۹۰	شبلنجی سید
۱۷/۲۰۳	«افاض‌الله‌علیه» به اول سطر دیگر بیاید و پیش از آن اضافه شود: س ۷
۱۹/۲۰۳	س ۷ سجال
۵/۲۰۷و۶	هردو سطر حذف شود
۱۸/۲۰۷	دنیا بعرض
۲۰/۲۰۸	ص۶ س۳ نقادان
۶/۲۱۶	(ع) جمع مزخرف آراسته
۱۲/۲۴۵	این سطر به چهار سطر بعد منتقل شود
۷/۲۵۰	درظلمت ضلال
۱۸/۲۶۶	یا من و بخا
۷/۳۰۲	فی‌الدهر حر
۲۰/۳۰۲	زیارت‌کردن
۲۱/۳۱۴	کشورهائی که [اداره]
۱/۳۱۵	حقوق [دوستان] مشغول
۱۴/۳۱۷	لم‌تبق فی‌جسدی
۱۵/۳۲۷	مردی را که خدایتعالی
۱۱/۳۲۸	زندگی‌کنی
۱/۳۳۳	باسمی لما درق
۳/۳۳۶	غنی ص ۲۹۴
۲۰/۳۳۸	سمعهم و ابصارهم
۱۷/۳۴۱	فیخفی بتبییض
۲/۳۴۸	که صحبت بد. رك. امثال وحکم دهخدا
۴/۳۴۸	مشکور ص ۴
۱۰/۳۶۱	اسیری از دست دلست
۱۴/۳۷۵	بعد ازاین سطر علاوه‌شود: ظاهراً بیت از مؤلف است
۱۲/۳۷۹	ص ۱۱۶ س ۱۲
۵/۳۸۸	تو پشت پدر بدی
۱/۴۰۱	ص ۱۲۶ س ۸-۷
۲۱/۴۱۱	در وفیات‌الاعیان
۱۱/۴۱۲	زبان شدت دی
۱۳/۴۱۳	از رسیدن به‌دیدار
۱/۴۱۶	عن‌المکاره مهجته
۸/۴۱۷	مصلح کازرونی
۲۱/۴۱۸	وسخن‌سرایان فارس
۶/۴۲۸	و تقتلنا المنون

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی**، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلّص به «رونق» درسال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن ازشعرای کردستان درقرن سیزدهم، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها **۲۲۰** ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین**، تألیف سلطان محمد هروی متخلّص به «فخری» درقرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگرشعرا، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها **۱۰۰** ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهر و وفا**، بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها **۸۵** ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی که ازمتون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها **۳۶۰** ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان**، بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها **۶۰** ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶—۷۸۴) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها **۲۳۰** ریال

۷ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمودمیرزاقاجار درسال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال واشعار ۱۶۲ تن ازشعرای این تذکره که درقرن دوازدهم وسیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها **۱۵۰** ریال

۸ـ **سفینة‌المحمود**، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال واشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم وسیزدهم‌میزیسته‌اند، به‌تصحیح و تحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۳۸۴-۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف علی‌اکبرسرفراز، در۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها ۱۰۵ ریال

۱۰ـ **منظومهٔ کردی بهرام و گلندام**، بامتن‌کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه‌وتوضیح ازآقای قادرفتاحی‌قاضی، در۸+۲۱۶صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها ۱۱۵ ریال

۱۱ـ **دیوان وقارشیرازی**، بخش‌نخست (قصائد، الف-ر)، به‌تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، در۲۴+۴۳۲صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها ۱۳۵ ریال

۱۲ـ **منظومهٔ کردی‌شورمحمود ومرزینگان**، بامتن‌کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح ازآقای قادرفتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها ۶۰ ریال

۱۳ـ **روضة‌الکتاب و حدیقة‌الالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بـالصدر، به تصحیح و تحشیهٔ آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها ۱۲۰ ریال

مرکز پخش

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز : بازار شیشه‌گرخانه . تلفن ۲۷۳۲

تهران ، خیابان ناصرخسرو ،کوچهٔ حاجی نایب

پاساژ مجیدی ، تلفن ۵۷۸۴۹

FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

ROWẔAT al-KOTTĀB va ḤADIQAT al-ALBĀB

par

ABU BAKR IBN al-ZAKIY al-MOTATBBEB al-GUNYAVI «al-SADR»

Corrigé et annoté

par

M. W. SEYYED YOUNESSI

Tabriz - Avril 1970

Publication N° 13 - Série de Textes Persans N° 2